

۱۶

امیرکبیر
یا
قهرمان مبارزه
با استعمار



حجة الاسلام والمسلمین
اکبرهاشمی رفسنجانی

امیرکبیر

یا

قهرمان

مبارزه با

استعمار

نوشته: اکبر هاشمی رفسنجانی

ناشر:
دفترانتشارات اسلامی
وابسته بجامعهٔ مدرسین حوزه علمیه قم

امیرکبیر یاقهرمان مبارزه با استعمار

*

حجة الاسلام والمسلمین اکبر هاشمی رفسنجانی.

چاپ جدید: فروردین ۱۳۶۳

مراکز پخش:

قم: دفترانتشارات اسلامی (وابسته بجامعهٔ مدرسین حوزه علمیه قم)

تهران: خیابان فردوسی، چهارراه کوشک، خانه کتاب

مشهد: فلکه حضرتی، مقابل خیابان طبرسی

قیمت بدون حق عکسبرداری ۳۰۰ ریال

«امیرکبیر در ظرف چند سال کوتاه کار چندین قرن را انجام داد و با نیروی نبوغ خود دوران تازه‌ای در تاریخ کشور پیش آورد.»

از گرنت واتسن منشی سفارت انگلیس در تهران

٭

«به عقیدهٔ نگارنده در تاریخ ششصد ساله اخیر، کشور ایران مردی به بزرگواری امیرکبیر بخود ندیده است».

از محمود محمود در کتاب روابط سیاسی ایران و انگلیس

٭

«قتل ناجوانمردانه امیرکبیر لطمه بزرگی بر پیکر عظمت و ترقی ملت ایران وارد ساخت... او میخواست یک ایران آباد و آزاد و قوی و مترقی بوجود آورد که محور عظمت و سیاست خاورمیانه باشد.»

از روزنامه دموکرات ایران شماره مخصوص صدمین سال شهادت امیر

٭

«من چهل سال است بعد از امیر خواستم از چوب آدم بتراشم نتوانستم.»

جمله‌ای از نامه ناصرالدین شاه به مظفرالدینشاه

تقدیم:

به تمام مسلمانانیکه از ضعف و انحطاط کشورهای اسلامی رنج میبرند و آرزوی عظمت و مجد اسلام و مسلمین وجودشان را مسخر کرده، و با اخلاص و فداکاری در راه تجدید جلال و شکوه اسلام و نجات مسلمین از بند استعمار و استثمار به پیکار برخاسته اند.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمْ

پیشگفتار

بهتر این است که قبل از تشریح برنامه‌های ضداستعماری امیرکبیر توجه خوانندگان محترم را به اختلاف شرایط دورانی که امیرکبیر در آن میزیسته و زمانی که ما در آن زندگی میکنیم، جلب نمایم تا عظمت و ارزش افکار انقلابی و ضداستعماری امیر، بهتر معلوم گردد.

در این دوران، استعمار و استثمار، کاملا رسوا و مورد تنفر شدید مردم جهان و مخصوصا ملت های عقب نگاهداشته شده است. قیافه شوم استعمارگر و استثمارچی، در افکار عمومی بزشت‌ترین صورت ممکن جلوه گر شده، افکار و عواطف ملل جهان و مخصوصا ملتهای استعمارزده، علیه هر چه که با استعمار ارتباط دارد، سخت تحریک شده است. تبلیغات وسیع و دامنه‌داری در سراسر جهان و حتی در داخل کشورهای بزرگ استعمارگر، علیه این مفتخوران و علیه این پدیده شوم، انجام شده و هنوز هم جریان دارد.

در نیمه‌ی اول قرن بیستم، در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین که ده‌ها و احیانا صدها سال ملک طلق استعمارگران و صحنهٔ غارتگری و چپاول آنان بوده است، مردان بزرگی بصورت قهرمان مبارزه با استعمار، روی صحنهٔ سیاست ظاهر شده‌اند و در راه خویش موفقیتهائی کسب کرده و ملتهائی را هم در راه مبارزه با استعمار، انداخته اند.

در همین روزها شب و روزی نیست که ده‌ها نطق و سخنرانی مستدل و محکم توسط مراکز پخش صوت در سراسر جهان، علیه استعمار پخش نشود و صدها مقالات کوبنده و آتشین. در جرائد معتبر دنیا، در راه رسوا کردن استعمار ملتها و کشورها منتشر نگردد و هفته‌ای نمیگذرد که قیام مسلحانه‌ای از طرف ملیون جهان، علیه استعمار و عمال آن در گوشه‌ای از دنیا صورت نگیرد و ماهی نیست که زد و خوردهای خونین، میان ملتهای اسیر استعمار و دولتهای استعمارگر زورگو و یا متجاوز و یا عمال آنها رخ ندهد و بالاخره سالی نیست که یک یا چند پایگاه و سنگر استعمار برچیده و یا لااقل، متزلزل نگردد.

گرچه در مقابل، استعمارگران هم آرام و دست بسته ننشسته اند و در عوض هر سنگر از دست رفته، پایگاهی بصورت دیگر و معمولا محکمتر و خطرناک‌تر، میسازند. هر جا که بالا جباربندی از پای اسیری برمیگیرند، در عوض زنجیری بپای او می بندند و در نتیجه در اکثر ممالک گرفتار استعمار، اصل استعمار باقی است و فقط شکل و رنگ عوض میکند.

ولی چیزی که مسلم است این است که آبرو و حیثیتی برای استعمار و استعمارگر نمانده و در مقابل، جناح های ضداستعماری، کاملا آبرومند و موجه میباشند و مقصود منهم همین است و خلاصه: با توجه بمطالب فوق، اینروزها مبارزه با استعمارگر چه ارزنده و قابل تحسین است، ولی چیز تازه و غیرمترقبی نیست، بلکه غیرمترقب و تازه این است که ملتی، یا دولتی، در این شرایط دست بسته تسلیم استعمار باشد، اما...

اما **امیرکبیر**، حدود یکصد و بیست سال قبل، زمامدار کشور ایران بوده. و آنروز وضع و قیافه استعمار و استعمارگر با امروز خیلی تفاوت داشته. عواملی که در راه مفتضح ساختن استعمار استخدام شده‌اند، در آن تاریخ ابداً در کار نبوده‌اند و بلکه گرگهای استعمار در آنروزها بنظر بسیاری از خواص و سردمداران کشورها هم، میش

جلوه گر بوده و آن دشمنان خونین، بصورت دوستان دلباخته و فداکار نمود **داشته اند.**

آنروزها سراسر آسیا میدان ترکتازی استعمارگران بود. آفریقا یک پارچه در اختیار دزدان اروپائی قرار داشت، آمریکای لاتین لقمه چربی برای غارتگران مترقی! محسوب میشد. دریا و خشکی و زمین و آسمان همه و همه، دربست در دست یک مشت مردم از خود راضی و حریص باصطلاح متمدن! چند کشور بود. **سید جمال الدین ها، گاندیها، نهروها، لوموماها، نکرومه ها، بن بلاها، سوکارنوها** و صدها مردان بزرگ ومبـــارزو رجال شرافتمند و وجیه الملة و ضداستعمار در آسیا و آفریقا و سایر نقاط جهان بروی صحنه‌ی سیاست بین المللی نیامده بودند. ملتهای **اسیر** از لحاظ درک مسائل اصولی سیاست خارجی، کور و کر و بهمان وضع اسفبار **خود خو** گرفته بودند استعمارزدگان جهان، پیکارهای مردانه ملت الجزائر و کنگووفلسطین و هندوسان و انقلابهای ضداستعماری اندونزی و مصر و کوبا و گاناوده‌ها کشور اسیر دیگر و مبارزات جانانه عراق و ترکیه و جنگهای پارتیزانی چین و هندوچین و مقاومتهای مردانه ویت‌مینه و ویت کنگ و مبارزات سیاسی و نهضت های اقتصادی و فرهنگی ملل ضعیف آفریقا و آمریکای جنوبی را اصلا ندیده و حتی بمخیله شان هم خطور نکرده بود.

در آنزمان در کشور استعمارزده ایران که مورد بحث ما است، بیشتر پستهای حساس بدست مردم نالایق و نوکران اجانب بود و چنگال استعمار خون‌آشام، تا اعماق وجود مملکت فرورفته و همه چیز را قبضه کرده بود و تمام ملت در خواب مرگباری فرو رفته بودند.

امیرکبیر در چنین شرایط و چنان وضعی، خطر استعمار را با دیدهٔ تیزبین و هوش سرشار خویش درک کرد و دامها و دانه های مرموز آنرا درست تشخیص داد. با این احساس و ادراک، پیشقراول مبارزه با استعمار شد و راه و رسم استقلال و عظمت را با خطوط روشن و خوانا مشخص نمود و برای پاره کردن زنجیر استعمار و شکستن طلسم استثمار آنچنان برنامه‌ای تنظیم کرد که پس از گذشتن بیش از یک قرن، قهرمانان کار آزموده وطن‌پرستی و ضداستعماری، همان نسخه را (با اندکی تغییر که معلول گذشت زمان است) عمل میکنند و نتیجه می گیرند.

امیرکبیر بحق درک کرد که فقر و فساد کشور، برای رشد و نمو استعمار،

بهترین زمینه‌ی مساعد است و لذا با تمام قدرت برای ریشه کن کردن فقر و فساد کوشش کرد.

او احساس کرده بود که افراد نالایق و پست و خودفروش، در هر پست و مقامی که باشند همانند ماشین خودکاری در اختیار استعمارگران قرار میگیرند. و از اینجهت سعی داشت چنین افرادی را از کادر هیئت حاکمه بیرون بریزد.

میرزا تقیخان، با تمام وجود احتیاج یک کشور مستقل را به افراد تحصیل کرده و متخصص در علوم و فنون جدید و کارشناسان لایق صنعت و علم روز، لمس کرد و درست فهمید تا روزیکه مشکلات علمی و فنی کشور توسط کارشناسان و مستشاران خارجی حل میشود، روی استقلال را نخواهد دید. و لذا با یکدنیا شور و شوق، با تأسیس مدرسه‌ی **دارالفنون** اقدام به تربیت چنین افرادی نمود.

وی میدانست که ثروت مملکت، بایستی درخود مملکت خرج شود. معادن و ذخایر کشور، باید توسط علمای همین کشور استخراج گردد، پول و سرمایهٔ خود ملت، بایستی در رشته‌های اقتصادی این آب و خاک بجریان افتد و سرمایه گزاری شود و با نهایت پشتکار برای تحقق بخشیدن باین اهداف عالی دست بکار شد.

امیر معتقد بود که یک کشور مستقل، باید همه چیز خود را در داخل خاک خویش تهیه کند و از فروختن مواد خام بقیمت ارزان و خریدن مصنوعات گران قیمت، نتیجه‌ای جز ورشکستگی و هدر دادن ذخایر و ثروت کشور، عاید نخواهد شد و از اینرو برای صنعتی کردن کشور و استخراج معادن تلاش خستگی ناپذیری را آغاز کرد.

امیرنظام اعتقاد داشت: بدون داشتن یک ارتش نیرومند و مجهز بسلاح روز، در جهانیکه حدود و حقوق، با زور تعیین میشود و سرنوشت همه کس و همه چیز بزور بستگی دارد، نمیتوان حق کشور و ملت را حفظ کرد و دست متجاوزین را کوتاه نمود. این بود که پایه یک ارتش نوین و مقتدری را بوضع مدرن روز ریخت.

و بطور خلاصه هر چیز که برای استقلال و عظمت و اعتبار یک کشور و آسایش و رفاه و سیادت یک ملت، لزوم داشت، او در برنامه‌های اصلاحی خویش گنجانده بود و نه فقط در مرحله‌ی فکر و ایده و برنامه‌ریزی، آنگونه که معمول زمامداران کشورهای عقب‌مانده است که طرح میریزند و بمرحله عمل نمیرسد، بلکه او قبل از هر چیز مرد کار و عمل بود.

ما در این کتاب، ابتداء تابلوئی از وضع کشور، قبل از زمامداری امیرکبیر ترسیم می کنیم و سپس به تشریح اقدامات و اصلاحات و مبارزات امیرکبیر علیه استعمار و عمال استعمار میپردازیم و پس از آن، بوضع کشور پس از سقوط امیرکبیر و تجدید استعمار اشاره میکنیم.

در خاتمه‌ی این گفتار متذکر میشویم که غرض اصلی ما در این کتاب، تشریح مبارزات ضداستعماری امیرکبیر است و اگر مباحثی راجع باصلاحات داخلی پیش میآوریم، تا آنجا است که ارتباط با مبارزه با خرابکاری های استعمار دارد.

و اضافه میکنیم که در این کتاب نگارنده درصدد تحقیق تاریخی نیست و لذا خوانندگان گرامی نباید انتظار داشته باشند که براساس تاریخ نویسی تجزیه و تحلیل و بررسی و کنجکاوی به بینند بلکه، هدف اصلی بررسی وضع امیرکبیر در مقابل استعمار و استعمارگران است و این بحث را از روی نوشته‌جات موجود دنبال میکنیم.

بخش اول

عوامل خاص تربیت امیرکبیر

«از روی انصاف میگویم و خدا را به شهادت میطلبم
که در مقام امیرکبیر غلو نکردم:

از خواجه نظام‌الملک مرحوم، وزیر معروف و مشهور سلاجقه و صاحب بن عباد وزیر مشهور و معروف دیالمه و پرنس بیزمارک و لردپالمرستون و ریشو وزیر مشهور لوئی سیزدهم فرانسه و پرنس کارچکف روسی، بحق حق، به مراتب با عرضه‌تر و بهتر بود.»

نوشته ظل السلطان در کتاب: «تاریخ و سفرنامه مسعودی» صفحه ۸۰

محیط تربیت

میرزا تقی خان امیرکبیر در خانواده‌ای از طبقات پائین ملت ایران بدنیا آمد و با حفظ این امتیاز در دامان یکی از بهترین و اصیل‌ترین خاندان‌های آنروز ایران، تربیت یافت و رشد نمود.

امیرکبیر فرزند **کربلائی محمد قربان** از اهل قریه «**هزاوه**» واقع در دو فرسخی شمال غربی شهرستان **اراک** است. بمناسبت اینکه هزاوه در مجاورت فراهان، زادگاه خانواده بزرگ **قائم مقام** قرار داشت کربلائی محمد قربان در سلک نوکران **میرزا عیسی** قائم مقام بزرگ در آمد و بمقام آشپزی رسید و در زمان **میرزا ابوالقاسم** قائم مقام دوم و صدراعظم محمد شاه، مقام نظارت بر آشپزخانه را احراز کرد و در اواخر عمر «**قاپوچی**» قائم مقام شد.

تمام این سمت ها ایجاب میکرد که محمد قربان با خاندان قائم مقام حشر و نشر داشته باشد و طبعا پسر او **میرزا تقی** هم با اطفال خانواده قائم مقام محشور بوده است.

این وضع خاص که برای میرزا تقی خان از دوران کودکی پیش آمد، برای تربیت یک فرد لایق و صاحب جنبه های مختلف که هریک بنوبهٔ خود، منشأ آثاری باشد، خیلی مؤثر بود. زیرا چنین فردی، از طرفی چون از یک خاندان فقیر و از طبقات پائین و محروم اجتماع است، خوب بروحیات و خواسته ها وافکارطبقات پائین مملکت که همیشه اکثریت مطلق ملت ها را تشکیل میدهند، آشنا است و از سوی دیگر، چون با خاندانی عالی و تربیت یافته و مرکزی که سررشته امور مملکت و ملت و سیاست کشور در آنجا متمرکز است و بی پرده نمود و بروز دارد، رفت و آمد دارد و قهراً با ریشهٔ

مسائل جاری مملکت اصطکاک و برخورد دارد، تحت تأثیر آن عوامل هم واقع میشود و در نتیجه عوامل تربیت یک اشراف‌زاده و تربیت خاص یک نوکرزاده و مستخدم جزء هر دو در عرض هم در وجود او اثر میگذارد.

هم رفاه و آسایش و ناز و نعمت طبقات ممتاز را از نزدیک می بیند و هم درد و رنج و زحمات و محرومیت های طبقات عامله و زحمتکش ملت را خوب لمس مینماید. هم طرز تفکر سردمداران مملکت را زیر نظر دارد و هم به روحیه و طرز فکر مردمی که نه سر و نه ته پیازند، آشنا میباشد و خلاصه: امیرکبیر، هم در مکتب خانه افکار مخصوص به طبقه هزار فامیل درس خوانده و هم دوره دانشگاه افکار عمومی را طی کرده است.

چنین موجودی، حتی اگر از استعداد و شعور عادی برخوردار باشد، یک معجون جالب توجه و منشأ آثار مختلف و در عین حال گرانبها، از آب در میآید، تا چه رسد به شخص امیرکبیر که باعتراف دوست و دشمن، از نظر استعداد و شعور، در سطح نوابغ جهان قرار داشته و در آن عصر، یک فرد کاملا ممتاز بوده است. مرحوم اقبال دربارهٔ هوش او مینویسد:

در دوران کودکی، ناهار بچه های قائم مقام را میآورد، پشت در اطاق بانتظار تمام شدن صرف نهار، برای بردن ظرفها می ایستاد، در همین مدت کوتاه، گوش به کلمات معلم که به بچه ها درس میآموخت میداد، هر چه می شنید فرا میگرفت. یک روز قائم مقام برای امتحان، از بچه هایش هرچه میپرسید آنها از عهده جواب برنمیامدند، میرزا تقی خان بآن سئوالات جواب صحیح میداد، قائم مقام پرسید: اینها را از کجا آموخته ای؟ گفت: از پشت در اطاق، در آن مدت کوتاه به گفته های معلم گوش میدادم. قائم مقام خواست باو جایزه بدهد، میرزا تقی خان بگریه افتاد و گفت عوض جایزه؛ بمعلم دستور بدهید که آن درسها را بمن هم بدهد، قائم مقام خیلی خوشش آمد و دستور داد که معلم او را هم درس بدهد.[1]

و آقای مکی نقل میکند: روزی قائم مقام نگاه بسیمای امیر کرد و باو گفت:

«فرزند در آتیه تو مشاغل بزرگی را اشغال خواهی کرد و روزی خواهد رسید که در باریکترین مواقع اگر خائنین و مغرضین مزاحم نشوند کشتی طوفانی مملکت را از گرداب

۱ــ میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۵ چاپ دانشگاه

هلاکت و پریشانی نجات خواهی داد»[1]

وقتیکه میرزا ابوالقاسم قائم مقام بصدارت **محمدشاه** منصوب شد امیر را به برادرزاده خود میرزا اسحاق سپرد و دربارهٔ او گفت:

الحق، یکادزیتها یضیء .دربارهٔ قوهٔ مدرکه‌اش صادق است: **فالله خیر حافظاوهوارحم الراحمین.** این پسر ترقیات بسیار دارد و قوانین بزرگ بروزگار میگزارد.
باش تا **صبح دولتش** بدمد.[2]

همین قائم مقام در نامه‌ای به فاضل‌خان گروسی درباره هوش و ادب و شخصیت روحی میرزا تقی خان مینویسد:

«گوی سبقت از همزه استفهام میرباید. پای تفوق، بر فرق **لام ابتداء** میگذارد فرقدین راشسع نعلین خود نمیشمارد. سخن دراوج فلک الافلاک دارد»[3]

این چنین تعبیرات، از شخصی مثل قائم مقام، نسبت به نوکر درخانهٔ خویش بهترین دلیل استعداد فوق‌العاده و هوش سرشار امیرکبیر است. خوانندگان محترم میتوانند حدس بزنند چنین فردی در چنان شرایط تربیتی که قبلا بآن اشاره شد، چه معجونی از آب در میآید.

چنین شخصی که احساسات پائین‌ترین طبقات اجتماع، همراه با افکار عالیترین مقامات کشوری را در وجود خود جمع دارد و با مسائل اساسی و حوادث دست بالا و فعل و انفعال‌های سیاسی و اجتماعی مملکت بدون واسطه ارتباط داشته است، طبعا نظری خاص بخود، راجع بکشور داری و اداره اجتماع هم، در ذهن و مخیله‌اش ذخیره می شود.

عکس‌العمل فساد

دورانی که امیرکبیر تربیت میبافت، شاهد بود که رژیم شکست خوردهٔ قاجار، عهدنامه **ترکمانچای** را با روسها امضاء مینماید، دسیسه‌های انگلیس‌ها را در خراسان و ماوراءالنهر بچشم خود میدید، تلاشهای بریتانیا را برای بهره‌برداری از پیمان

۱— زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر نوشته حسین مکی صفحه ٤٦ چاپ سوم.

۲— ایران در دوره سلطنت قاجار نوشته علی اصغر شمیم صفحه ۱۱۵

۳— ایران در دوره سلطنت قاجار نوشته علی اصغر شمیم صفحه ۱۱۵

ترکمانچای، بعنوان پایه روابط خارجی ملاحظه میکرد. روح استعمار را که در دوران صدارت **حاج میرزا آقاسی** در کالبد یک حکومت ایرانی الشکل، حلول کرده بود با نفرت مینگریست. میدید که مردم زیر سایه‌ی شوم استبداد استعماری جان میکنند و دستگاه حاکمه قاجار، فقط باین دلخوش است که با تسلیم در مقابل استعمار، اهداف پست خود را نجات داده است.

امیرنظام از راه ارتباط با طبقهٔ عالی زمامداران و تماس مستقیم با فعل و انفعالات دست بالا که مستقیما زیر نظر استعمارگران و بنفع آنها و عمالشان و بزیان مملکت و ملت انجام میگرفت، جنایات و خیانات دستگاه حاکمه، دزدیها و غارتهای بیگانگان و خودفروشیها و نوکریهای زمامداران وقت را میدید و از راه تماس و اتصال با طبقه‌ی زحمت‌کش و عقب‌مانده از سیاست و اجتماع، محرومیت‌ها، دردها، رنجها، گرفتاریها و خلاصه تمام آثاری را که این سیاست غلط روی آنها میگذاشت خوب احساس میکرد و این وضع خاص، کمتر برای فردی که خود از لحاظ روحی، استعداد درک و فهم و هضم و تجزیه و تحلیل این مطالب را داشته باشد دست میدهد. خداوند در این وضع مخصوص، او را برای نجات ملت ایران آماده میکرد و برای هدفی عالی در افقی بسیار وسیع که منافع همه ملت ایرانرا دربرمیگرفت، میآفرید.

این درک و این برخورد، از دسترس فرزندان طبقات اشراف و نورچشمی ها و عزیزهای بلاجهت اجتماع، بدور است، آنها نمیتوانند در مقابل چشمان خود، چنین افق وسیع و در وجود خویش چنان هدف عالی خلق کنند. آنها بتناسب وضع مخصوص خود و عدم لمس افکار و روحیات و احساسات و عواطف طبقات پائین، در چشم‌انداز اهداف محدود خویش، غیر از منافع شخصی و حفظ و حمایت طبقهٔ **هزار فامیل** چیز دیگری نمی‌بینند. بلای استعمار، مخصوصا از آن نوع بلاهائی است که کمتر دامنگیر طبقات عالی میشود و بلکه معمولا بنفع این اشخاص صورت میگیرد.

عده‌ای محدود، در آن طبقه فوقانی که هدفی جز حفظ کرسی و میز خود ندارند، و برای استعمارگران، تأمین هدف آنان خیلی دشوار نیست و آنها که هدف خویش را در سایه‌ی استعمار تأمین و تضمین شده می‌بینند، برایشان بی‌تفاوت است که در خدمت استعمار باشند یا ملت. مگر نه این است که تمام مبارزات و تحمل مشقت‌های آن! همه برای رسیدن بهدف است؟

آن خان و آن شیخ و آن رئیس عشیره و ایل و آن زمامدار و آن وزیر و آن مدیرکل و آن فرمانده ارتش که دیدگاه تنگ و محدود افکار و ایده‌هایش فقط و فقط حفظ سیادت و ریاست و مقام و توسعه منافع پست شخصی خویش است، برای او چه فرق میکند که این هدف درسایه تجزیه‌ی کشور بدست آید و یا با حفظ وحدت ملت و تمامیت خاک وطن!؟

آن نعمت عظمای اهداف عالی، که قطعا با فداکاری و گذشت توأم است، مخصوص کسانی است که در افق اهداف آنها، دیگران بیش ازشخص خودشان جلوه دارند و این روحیه، بیشتر درافرادی به وجود میآید که درساختمان اجتماع جزء تشکیل دهندگان «قاعده» مخروط اجتماع باشند و آنها همان طبقات پائین و مولد و رنجکش مردم هستند و **امیرکبیر** از همان قماش است.

از آنچه در خصوص عوامل خاص تربیت امیرکبیر نوشتیم بدست آمد که وی در شرایط خاصی ازنظر خانوادگی و محیط رشد و تربیت و محیط سیاسی و اجتماعی واقع شده بود. که در آن بحرانها و کورانهای مخصوص محیط سیاست بین‌المللی آن روز برای تربیت یک رهبر فداکار و مصمم که ازنظر ذاتی مستعد بوده، اثرات عالی داشته است.

سفرهای سیاسی

مسافرت اصولا آموزنده است، زیرا برخورد با افراد و اجتماعات تازه و محیط ها و اوضاع گوناگون، پختگی و کاردانی میآورد و از افراد کاردان و مجرب، شخصیت هائی مفید و فوق العاده، میسازد.

سفرهای سیاسی که طبعاً مستلزم تماس ومذاکره وتبادل افکاربا افرادزیرک و شخصیت های ممتاز و کار آزموده است، از اینجهت مخصوصا آثار بهتر و سازندگی و آموزندگی بیشتر و عمیق تری دارد.

امیرکبیر بعد از گذراندن کلاس های مختلف محیط خانوادگی و محیط اجتماعی داخلی و کارآزمائی در محیط های سیاسی و نظامی کشور چند مسافرت بسیار حساس و پرماجرا بخارج کشور کرد. این مسافرت ها در پروراندن روح بزرگ و استعداد قوی و فوق العاده و ابراز شخصیت ممتازش، نقش مهم و قابل ملاحظه ای ایفاء کرد.

سفر به روسیه

پس از پیمان ترکمانچای، **گریبایدوف**[1] شاعر و نویسنده روسی، برای مبادله نسخه های پیمان، به عنوان سفیر فوق العاده به تهران آمد. این سفیر مغرور، ضمن انجام وظایف اصلی خود، به تحریک **آغا یعقوب** ارمنی به اتکاء فصل سیزدهم پیمان ترکمانچای تصمیم گرفت که عده‌ای از روسیانی که ضمن جنگ و پیش ازآن، به اسارت ایران آمده و در خدمت اشراف ایرانی بودند مسترد دارد و به روسیه ببرد. ضمناً

1- Gribaidev

دو زن گرجی را که مسلمان شده و درخانه آصف‌الدوله بودند بهمین عنوان از مقامات ایرانی تحویل گرفت.

تحویل گرفتن دو زن مسلمان سبب شد که مسلمانان تهران علیه سفارت روسیه شورش کردند و سفارت را بمحاصره کشیدند و گریبایدوف وسی و چهار نفر از اعضاء سفارت را کشتند و زنان را آزاد کردند.

زمامداران کشور که در اثر شکست از روسیه، در دو جنگ گذشته، روحیهٔ خود را باخته بودند، از این حادثه که ممکن بود عواقب ناگواری ببار آورد، به وحشت افتادند و با تمام امکانات درصدد ترمیم آن حادثه و ترضیه خاطر مقامات پطرزبورگ برآمدند. روسها هم که در آن روزها دستشان درجنگ با عثمانی بند بود، صلاح خود نمیدانستند که ایرانرا هم وادار بجنگ با خویش و کمک به عثمانی کنند و ترجیح دادند که از این قضیه، در راه جلب اعتماد و دوستی ایران بهره‌برداری نمایند. سرانجام قرار شد که از طرف دربار ایران یک هیئت رسمی بریاست یکی از وابستگان بخاندان سلطنت برای عذرخواهی به دربار امپراطور روس برود.

این هیئت بریاست **خسرو میرزا**، فرزند عباس میرزا، ولیعهد فتحعلیشاه، در شانزدهم شوال ۱۲۴۴ از تبریز عازم روسیه شد و روز سوم رمضان ۱۲۴۵ (ده ماه و نیم بعد) با گرفتن نتیجه مطلوب، راضی و خوشنود به تبریز برگشت.

میرزا تقی خان فراهانی که در آن تاریخ «مستوفی نظام» و هم از منشیان زبردست و مورد اعتماد قائم مقام وزیر عباس میرزا بود، به سفارش قائم مقام به عضویت این هیئت انتخاب گردید و علاوه براینکه در هیئت، منشی مخصوص محمدخان زنگنه امیرنظام بود، از طرف قائم مقام دستور داشت که تمام مذاکرات خصوصی و رسمی و همه رفتار و گفتار طرفین را زیر نظر بگیرد و به او گزارش دهد:[1]

طبیعی است که امیر بمقتضای مأموریت خویش بایستی با دقت نظر و توجه کامل به مسائل سیاسی بنگرد و باهوش سرشار و ذکاوت فوق‌العاده خویش، با اسرار دست اول سیاستهای استعمارگران و نحوه ارتباط آنها آشنا شد و آثار گرانبهائی در وجود خویش ذخیره کرد.

۱ــ میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۱۰ تا ۱۶ و تمام تواریخ مربوطه، مضامین فوق را با کمی اختلاف آورده‌اند.

علاوه براین، هیئت اعزامی ایران بسیاری از شهرهای روسیه و مخصوصاً شهرهای صنعتی آن کشور را مورد بازدید قرار دادند و مؤسسات علمی و فنی و صنعتی روسها را که به تازگی رونق گرفته و برای ایرانیها فوق‌العاده جالب بود، تماشا کردند و اعجاب فوق‌العاده آنها را برانگیخت.

بازدید از مراکز صنعت و علم روسیه تزاری و برخورد با آن ترقیات شگرف، در امیر احساسات خاصی ایجاد کرد، او از فاصله‌ای که میان دو کشور همسایه، در ترقی و تکامل مشاهده کرد. بشدت تحت تأثیر واقع شد و رنج برد و در عین حال آتشی در درون سینه اش برای تجدید وضع و ایجاد تحول در ایران شعله کشید.

هیئت ایرانی در شهر **تفلیس** از کارخانه عظیم ابریشم و حریر بافی و مخصوصاً دستگاه مخصوص و جالب پیله‌پزی آن بازدید به عمل آوردند و سپس کارخانه‌های بزرگ اسلحه‌سازی را دیدند و هم تأسیسات فرهنگی آن شهررامنجمله دبستان چهار کلاسه فرزندان گرجی مسلمان را از نزدیک مشاهده کردند.

در شهر **تول** کارخانه غول پیکر اسلحه‌سازی و مقدار سرسام‌آور تولیدش آنها را تحت تأثیر قرار داد. در شهر مسکو هم دیدار از دانشگاه بزرگ و منظم و وسیع با آزمایشگاه مدرن آن و کلاسهای تشریح و کتابخانه معظم و جامعش و دانشگاه نظامی و مریضخانه‌ی مخصوص نظامیان آنها را بیش از پیش به فاصله زیادی که میان دو کشور همجوار موجود است، متوجه نمود.

روسها در پایتخت روسیه: پطرزبورگ، ایرانیان را هر روز به دیدن یکی از مؤسسات علمی وصنعتی خودمیبردند. کارخانه‌های توپ ریزی باروت سازی، کاغذسازی، بلورسازی، فلزتراشی یکی پس از دیگری مورد بازدید قرار میگرفت، دیدن دارالفنون و رصد خانه بزرگ مسکو وضرابخانه و اطاق تجارت و بالون‌سازی و مدارس ابتدائی و عالی و غیرها همه برای ایرانیان جالب و آموزنده و حسرت بار بودند.[1]

خوانندگان محترم در ضمن فصول کتاب، به این حقیقت برخورد میکنند که طرح اصلاحات و برنامه‌های عمرانی و صنعتی امیرکبیر بی شباهت به پیشرفتهای

۱ــ این قسمتها از سفرنامه خسرو میرزا که به قلم میرزا مصطفی خان افشار نوشته شده، اقتباس گردیده، افشارضمن شرح مؤسسات فنی وعلمی روسیه گاهی از عقب ماندگی ایران سخت ابراز حسرت و ناراحتی میکند و مینویسد: «حیف باشد که ما ترقی و نظم همسایه خود را که در این مدت اندک تحصیل کرده به بینیم و هیچ به فکر اقتباس آن نباشیم.»

روسیه نیست و میتوانند حدس بزنند که همین مسافرت، روح حساس و اراده سازندهٔ امیر را تحت تأثیر قرار داده و او را به فکر نجات و ترقی و تکامل کشور انداخته است بیجهت نیست که نماینده انگلیس در تهران، در یکی از گزارشات خویش، در خصوص مقایسه بین امیر کبیر و جانشین او «نوری» مینویسد: «نوری» مثل امیرکبیر به روسیه مسافرت نکرده که تحت تأثیر ترقیات اروپا، به فکر اقتباس صنعت و فنون جدید باشد.

۲ــ مسافرت به ایروان:

سال ۱۲۵۳ در حالیکه محمد شاه برای تسلیم نمودن هرات به صفحات خراسان رفته بود، خبردار شد که امپراطور روسیه عازم بازدیدازمناطق جنوبی روسیه و مخصوصاً قسمتهای منتزعه از ایران است و میخواهد با شاه ایران ملاقات کند. محمد شاه هم بخاطر تیرگی روابط ایران و انگلیس که خود تا حدی موجب تمایل امپراطور روسی بملاقات او بود از چنین پیشنهادی استقبال کرد، ولی چون خودش نمیتوانست به ملاقات برود، به فرهاد میرزا نایب السلطنه دستور داد که هیئتی را با هدایا و تحف زیاد به روسیه بفرستد.

و در نتیجه ناصرالدین میرزا ولیعهد که در حدود هشت سال داشت در رأس هیئتی مرکب از چند نفر از بزرگان کشور منجمله: میرزا تقی خان فراهانی که در آن تاریخ **وزیر نظام** بود از تبریز بطرف ایروان حرکت کردند و در ایروان بحضور نیکلای رسیدند.

در جلسهٔ ملاقات امپراطور روس با امیر بزبان روسی صحبت کرده و امیر کبیر هم بزبان روسی جواب او را داده است[۱].

۳ــ مسافرت به ارزنة الروم:

میان دو کشور اسلامی ایران و عثمانی از بدو تشکیل دولت صفویه اختلاف زیاد وجود داشت و برخوردهای مسلحانه و جنگهای خونین مکرر بوقوع پیوست و

۱ــ میرزا تقی خان امیر کبیر صفحه ۲۴ تا ۲۹

مخصوصاً از آنزمان که دول بزرگ ارو پا به فکر استثمار کشورهای اسلامی افتادند با تحریکات و اختلاف اندازی‌های آنها، این اختلافات بصورت غیرقابل حلّی درآمده بود، و هر روز حادثه‌ی تازه سیاسی، یامالی یا مرزی نزاع و کشمکش را تجدید میکرد. در این بین نمایندگان دول بزرگ با اینکه در ظاهر نقش مصلح و خیراندیش و واسطه بخود میگرفتند، در واقع چهار چشمی مواظب بودند که مواد اختلاف محفوظ بماند و دو قدرت بزرگ اسلامی دست اتحاد بهم ندهند.

اواسط دوران سلطنت محمد شاه، زمینه‌ای برای مذاکره و تفاهم بین دو کشور بوجود آمد و قرار شد نماینده‌ای از ایران به عثمانی برود و با حضور و وساطت نمایندگان انگلیس و روس، مذاکراتی جهت رفع اختلافات انجام گیرد، ابتدا میرزا جعفرخان مشیرالدوله به عنوان سفیر ایران انتخاب گردید، ولی او در تبریز مریض شد و یا اینکه بخاطر پرمشقت و کم نتیجه بودن سفر تمارض کرد و شانه از زیربار آن مسئولیت خالی نمود و سرانجام شخص میرزا تقی خان فراهانی برای این سفارت مهم ازطرف حاج میرزا آقاسی انتخاب گردید.

بسیاری از مورخین معتقدند که آقاسی از شخصیت و نفوذ فوق‌العاده امیر در آذربایجان که باز هم در حال رشد بود، خائف یا ناراحت بود و انتصاب او به این سمت برای این بوده است که او را برای مدتی طولانی از ایران دور کند و در نتیجه همانطور که اهل نظر حدس میزدند اگر موفقیتی بدست نیاورد، باعث سقوط شخصیت وی گردد و اگر هم موفقیتی بدست آمد، که چه بهتر.

مخصوصاً اگر بخواهیم با سوءظن بیشتری مسائل را بررسی کنیم، باید بگوئیم که نظر نمایندهٔ انگلیس در ایران هم در انتخاب امیر بمنظور کوبیدن و طرد او از صحنه سیاست کشور بی دخالت نبوده، زیرا خانم شیل در یادداشت‌های خود مینویسد: «انتخاب امیر برای سفارت ارزنةالروم به اشاره سفیر انگلیس صورت گرفته است»[1] و آقای نادرمیرزا در کتاب «تاریخ دارالخلافـه تبریز» نوشت:

«همه لشکر آذرآبادگان جز او (امیرکبیر) کس را ندانستندی و فرمان او ببردندی این شهامت، وزیر ایران، حاج میرزا آقاسی را گران بود، فرصت همی جست وزیر نظام را مالش دهد و براندازد، هیچ دست نیافت، که مردی بی‌نیاز و سخت وجیه بود، تا دولت عثمانی را با ایران

۱ــ صفحه ۳۰۱ کتاب خانم شیل همسر وزیر مختار انگلیس به نقل «میرزا تقی خان امیرکبیر» صفحه ۳۸

کاوشی پیش آمد و نزدیک شد کار به رزم بکشد. انجام براین نهادند که فرستاده بزرگ به ارزنة‌الروم رود. آنجا که به کارها نزدیک است و با رجال عثمانی دیدار و گفتار نماید و سخن کینه‌آور کوتاه کند. **حاجی را وقت به دست آمد** این مرد را نامزد کرد که آنجا رود، چون کاری نه خرد است، آنجا ضایع شود»[1]

و مرحوم عباس اقبال در این خصوص چنین اظهار نظر میکند:

«...ولی با حدس و قیاس، میتوان فهمید که حاجی نسبت به مرحوم امیر که پرورده دستگاه میرزا ابوالقاسم قائم مقام و محمدخان زنگنه امیرنظام، دو دشمن سابق او بوده، نبایستی نظر خوشی داشته باشد، بخصوص که در آن موقع امیر نظام زنگنه مرده و امیرکبیردرحقیقت، درآذر بایجان بجای او نشسته بود و سپاه آذر بایجان همه از او اطاعت میکردند»[2]

بهرحال امیرکبیر اواخر سال ۱۲۵۹ در رأس هیئتی از تبریز عازم ارزنة‌الروم شد. و در ارزنة‌الروم با نماینده‌ی دولت عثمانی، **نوری افندی** و وساطت نمایندگان روس و انگلیس کمیسیونی برای مذاکره تشکیل گردید و بنا به پیشنهاد امیرکبیر، تمام مذاکرات و تصمیمات نوشته میشد.

سفارت امیرکبیر در ارزنة‌الروم حدود چهار سال طول کشید، در تمام این مدت تحریکاتی از طرف دشمنان شخص او و مخالفان اتحاد دو کشور اسلامی و مخصوصاً عمال استعمار بوقوع میپیوست و کارشکنی هائی از مبادی مرموز و احیاناً از طرف خود دولت ایران انجام میگرفت. حتی یک مرتبه مخالفان او صحنه‌ای ترتیب دادند، سنی ها را علیه هیئت اعزامی ایران شوراندند. محل سکونت او را محاصره کردند و به آتش کشیدند بعضی از ایرانیان کشته شدند و جمعی، منجمله شخص امیر مجروح گردیدند و بالاخره کاردانی و پختگی و شهامت امیر توانست جان ایرانیان و آبروی کشور ایران را محفوظ دارد.

سرانجام، علی رغم کار شکنیهای مخالفان و استعمارگران موفق شد، قرار دادی تنظیم کند و به امضاء برساند. حسن انجام وظیفه او بحدی بود که حاجی میرزاآقاسی را که قطعاً از امیر دل خوشی نداشت وادار نمود که ضمن نامه‌ای

۱ــ تاریخ تبریز نوشته نادر میرزا صفحه ۵۰

۲ــ میرزا تقی خان امیرکبیر، صفحه ۳۸

که در تاریخ ذیحجه ۱۲۶۲ به امیر نوشت، از خدمات او تقدیر و تحسین بیشمار کند و به او بنویسد:

«آفرین خدای بر پدری   که تو پرورد و مادری که تو زاد.

مرحبا صدهزار آفرین، روی آن فرزند سفید، نمک شاهنشاه دین پناه روح العالمین فداه، بر آن فرزند حلال باشد...»[1]

رابرت کرزن Robert Curzon انگلیسی که خود جزء نمایندگان انگلیسی حاضر در کمیسیون مذاکرت بوده، در بارهٔ نقش امیرکبیر در آن کمیسیون نوشته:

«میرزا تقی از تمام نمایندگان عثمانی، روسیه و انگلیس که در ارزنة الروم جمع شده بودند قابل ملاحظه‌تر و مشخص‌تر بود و با هیچیک از آنها قابل مقایسه نبود»[2]

بدون شک این مسافرت طولانی و پر حادثه و مخصوصاً مذاکرات طولانی با نمایندگان دول استعمارگر در پرورش روح حساس امیر و آشنا کردن او به سیاست پر پیچ و خم و دسایس و حیله بازی دیپلمات‌های استعمارگران و آماده کردن وی برای پذیرفتن مسئولیت بزرگ اداره کشور، تأثیر به سزائی داشته است.

---

۱ — نقل از کتاب میرزاتقی خان امیرکبیر صفحه ۶۲

۲ — امیرکبیر و ایران جلد اول صفحه ۴۳

بخش دوم

پیش از امیر

«موقعیکه امیرکبیر زمامدار ایران شد، سراسر کشور و تمام دستگاه‌های مملکت را دچار آشفتگی و فساد دید. ولی او کسی نبود که در مقابل مشکلات، واهمه بخود راه دهد.»

از گرنت واتسن انگلیسی

آثار شوم پیمان ترکمانچای

در اثر بی لیاقتی فتحعلیشاه و نرساندن وسائل لازم برای سپاه ایران در جنگهای دوم ایران و روس، ارتش ایران از روسیه تزاری شکست خورد و تسلیم گردید. پس از تسلیم، در روز پنجم شعبان ۱۲۴۳ دوم فوریه ۱۸۲۸ عهدنامه استعماری **«ترکمانچای»** بین دو کشور منعقد گردید. این قرارداد که در حقیقت سند عبودیت کشور و ملت ایران بود، مختصر اعتبار و استقلال مملکت را که بعد از انعقاد قرار داد «گلستان» باقیمانده بود، بباد داد و دست جاسوسان و نوکران دول استعمار طلب و عمال پست آنانرا در جمیع شئون مملکت باز گذارد.

از آن ببعد، **روسیه تزاری و انگلستان** رقابت بیشرمانه‌ای را که از مدتها قبل بمنظور تصاحب ایران شروع کرده بودند با کمال گستاخی آفتابی ساختند.

قرار داد ننگین **ترکمانچای** قسمت‌های وسیعی از خاک ایران را بروسیه تسلیم کرد، پنجاه ملیون ریال بعنوان **غرامت جنگ** بر بودجه ضعیف کشور تحمیل نمود، ایرانرا از داشتن نیروی دریائی در شمال، محروم کرد. حقوق **کاپیتولاسیون** نکبت بار را در خاک ایران، بروسیه داد و قرارداد بازرگانی که بعنوان متمم این پیمان تحمیل گردید استقلال اقتصادی مملکت را بکلی نابود کرد و خلاصه با امضاء این پیمان رسوا، سند رقیت ملک و ملت نسبت بروسیه تزاری توسعه طلب، امضاء شد و حق حاکمیت، از دولت و ملت ایران سلب گردید.

رفته رفته روابط خارجی ایران با بسیاری از دول اروپائی براساس مواد همین معاهده، تنظیم شد و انگلستان از ضعف بنیه مالی ایران بعد از این جنگ، حداکثر

بهره‌برداری را در راه تثبیت موقعیت خود و تحکیم نفوذ و سلطهٔ خویش، با پرداخت پول مختصری نمود.

استبداد و استعمار در کادر هیئت حاکمه با هم تلفیق شدند، از تلفیق این دو موجود کثیف، یک پدیده بسیار شوم و نفرت باری بوجود آمد که هر بلا و نکبت را که ممکن است حکومتی در برداشته باشد، برای ملت ایران ببار آورد. استعمار با سازش با هیئت حاکمه مستبد و خود خواه و رفتن در قالب یک حکومت استبدادی، هم قیافه خویش را از مردم پوشانده بود و هم غارت و چپاول را بطور دلخواه انجام میداد و استبداد هم با نیرو گرفتن از استعمار، جسد بیروح خود را همانند یک موجود طفیلی سر پا نگه میداشت. دستگاه سلطنت قاجار باین دل خوش داشت که با تسلیم شدن در مقابل استعمار، خویش را از سقوط نجات داده و استعمار هم از این شادمان بود که با ساختن با رئیس قافله، قافله را میچاپد و با شرکت با کدخدای ده، ده را غارت مینماید.

نفوذ استعمارگران

تشکیلات رهبری آن روز ایران، مانند عروسکهای مقوائی مسلوب الاراده، مملکت را بدره سقوط سیاسی و اقتصادی سوق میداد. استعمار مثل خوره وارد جسم هیئت حاکمه شده بود و با خوردن مغز و حقیقت آن، خود بجای آن نشسته و به پوست و کالبد خشک آن، فرمان میداد.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام نخست‌وزیر محمدشاه که حاضر نبود تسلیم استعمار شود، با دسیسه‌ها و پشت هم اندازی‌های نوکران استعمار مورد سوءظن شاه مستبد واقع شد و این تنها سنگر ضداستعمار ملت، بدست جلادان شاه از پای درآمد و بقیه رجالی که کم و بیش موی دماغ استعمار بودند، با دیدن سرگذشت قائم مقام حساب خود را کردند.

شاهزادگان قاجار، هزار فامیل‌های سرشناس، خوانین کشور، شیوخ و رؤسای ایلات و عشایر بطور مستقیم یا غیر مستقیم با سفارتخانه انگلیس و روس و یا وزارت

امورخارجه آنها مربوط بودند و چه بسیار کسانی بودند که از کشورهای استعماری مستمری دریافت میداشتند.

جاسوسان و مأمورهای زبردست انگلیسی در پستها و لباسهای مختلف، همه چیز را زیر نظر داشتند و نفوذ جهنمی انگلستان در همه جا گسترده بود و مخصوصا در جنوب و شرق ایران، این نفوذ بمناسبت هندوستان عمق بیشتری داشت.

ژنرال فریه جاسوس فرانسوی نژاد انگلیسی، در سفرنامه خود مینویسد:

انگلیسها ایلات جنوب ایرانرا مجذوب خود ساخته اند. بطوریکه با یک اشاره ممکن است سر بشورش بردارند و سلطنت قاجاریها را بخطر اندازند. بعلاوه با شاهزادگانی که از انگلیسها مقرری دریافت میدارند و تحت نفوذ انگلیس زندگی میکنند بسهولت میتوان این مملکت را درهم ریخت و کمترین اثر چنین حادثه ای از دست رفتن ایالات جنوبی ایران خواهد بود»[1]

خیلی اتفاق میافتاد که انگلیسها عمال خود را تحریک میکردند و برای منظور خاصی بلوائی براه میانداختند و اگر غائله توسط حکومت مرکزی خوابانده میشد، رهبران شورش را فوراً زیر حمایت خود می گرفتند، یا آنها را بلندن میبردند و یا درجای دیگر از امپراطوری وسیع خود، مأوی میدادند و مخارج آنانرا میپرداختند.

آقای خان ملک ساسانی در کتاب «دست پنهان سیاست انگلیس در ایران» مینویسد:

«پس از دفع غائله فارس بدستور قائم مقام **رضاقلی میرزا** نایب الایاله فرزند فرمانفرما بیاری کنسول انگلیس به بوشهر و از آنجا باتفاق دو نفر از برادران خود **نجفقلی میرزا** و **تیمور میرزا** بلندن رفت و دولت انگلیس برای هر یک از ایشان ماهی سیصد تومان مقرری قرار داده و به بغدادشان فرستاد. **شجاع السلطنه** و سایر شاهزادگان یاغی نیز که بدستور قائم مقام در قلعه اردبیل زندانی شده بودند پس از قتل او، بدستیاری عمال انگلیس، از قلعه فرار کرده به بغداد رفتند. دولت انگلیس برای هر یک وظیفه و مقرری قرار داد.»

میتفورد، جاسوس دیگر انگلیس در سفرنامهٔ خود در خصوص فراریان مقیم بغداد مینوسد:

«ما در بغداد با شاهزادگان ایرانی که اخیراً در انگلستان بودند، **تیمور میرزا** و **نجفقلی میرزا** و **رضا قلی میرزا** آشنا شدیم. اینها مدعیان سلطنت ایران میباشند و هریک سالی دو هزار لیره

۱ــ نقل از کتاب میراثخوار استعمار ــ صفحه ۴۲۷

از دولت انگلیس مقرری دارند»[1]

ژنرال سایکس پلیس انگلیسی مأمور جنوب در سفرنامه خود نوشته است که:

«دولت انگلستان برای تسلط کامل بر هندوستان و افغانستان و بلوچستان بسط نفوذ و سیطره خود را در ایران لازم میداند:»

ادوارد برون انگلیسی در کتاب تاریخ ادبیات ایران مینویسد:

«هرچند شاه جوان (محمدشاه) میتوانست متشکر باشد که انگلیس و روس وسائل رسیدن او را بتاج و تخت سلطنت فراهم ساختند اما اینکه همسایگان مزبور بدینطریق شروع بمداخله در کار ایران کردند علامت مشئوم و سابقه خطرناکی برای ایران شد».

جان استرچی وزیر جنگ انگلیس در کابینه اتلی، مینویسد:

«دولت بریتانیا تقریبا یک قرن پیش از آنکه کسی از نفت خبر داشته باشد غنی‌ترین مناطق نفت خیز در کرانه‌های خلیج فارس را بخاطر امپراطوری هند تصرف نمود»[2].

بد نیست که برای نشان دادن شدت اعمال نفوذ اجانب در دوران قبل از روی کار آمدن امیر، حقایق را از زبان شخص دوم مملکت یعنی نخست‌وزیر آنروز نقل کنیم:

حاج میرزاآقاسی صدراعظم محمدشاه که خود تا حدود زیادی مسئول آن وضع نکبت بار بوده است، از مداخلات بیجای مأموران روس و انگلیس در کارهای کشور، جانش بلب آمده و در دو نامه که در این خصوص به شاه نوشته، آرزوی مرگ میکند. در یکی از نامه‌ها چنین مینویسد:

«... کمترین بنده میخواستم تا عباس‌آباد بروم، اما بواسطهٔ اینکه جناب وزیرمختار انگلیس تشریف خواهند آورد نتوانستم. نه بنده میمیرم نه آنها دست میکشند، نه وجود مبارک صحت کامل مییابند که پدر آنها را از گور درآورند. حالا جناب وزیرمختار دولت، منتظر این است که یکی از نوکرهای متشخص در خانه، شال و کلاه کرده برود و عذر بخواهد که چرا دیر ملک

۱ــ سفرنامهٔ میتفورد جلد اول ــ صفحه ۳۱۴

۲ــ پایان امپریالیسم نوشته جان استرچی

ایران را تصرف کردند. نمیدانم مقدر چیست؟ و برای چه این ذلت را بکشیم؟ بسر مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی روحنافداه **وانه لقسم عظیم**، نزدیک است با مرگ مفاجات بمیرم. نه دنیا دارم، نه آخرت، نه آبرو. نوکر دولت روسیه مرا به قراول بیندازد! دیگر چیزی باقی نمانده که به سر من بیاید...»[1].

و در نامهٔ دیگر او که بعد از ملاقاتی با مترجم اول سفارت روس، بمحمدشاه نوشته چنین میخوانیم:

«...در نـه‌سـال، نهصد هزار تومان پول مرا دولت روسیه برده. علاوه املاک ایروان را ضبط کرده، علاوه، هر وزیر مختار صدهزار نامر بوط که به تون تابی نمیتوان گفت بمن نوشته و گفته‌اند...»[2]

با توجه باینکه دزدان، معمولا برای چاپیدن قافله، رئیس قافله را میخرند و راضی میکنند. معلوم میشود استعمارگران بقدری بر اوضاع ایران مسلط بوده‌اند و تا آنجا نفوذ داشته‌اند که حتی شخص رئیس دولت هم که قاعدتاً بایستی از آنها برای هموار کردن راه استعمار، باج بگیرد اموالش به یغما میرود و از شر آنها در امان نمیباشد. خدا میداند که مردم عادی و معمولی از دست این غارتگران چه ها کشیده‌اند؟

لرد کرزون سیاستمدار انگلیس مینویسد:

«مقامی که انگلستان در جنوب ایران بدست آورده میتواند سیادت و سلطه‌ی این دولت را در مرکز و نواحی جنوبی ایران برای همیشه برقرار کند. قوای بحری انگلیس یکی از وسائل این تفوق... و تجارت انگلیس که در تمام سواحل جنوبی از «گواتر» تا «محمره» و داخله ایران تا اصفهان گسترده است ضامن دیگری برای حفظ این سیادت است و بالاخره از تمام اینها مهمتر احساسات سکنه‌ی جنوبی ایران است که از بلوچها در شرق، تا بختیاری ها و لرها در غرب، بطرف انگلستان متمایل هستند»[3]

آقای اقبال درباره نفوذ و تسلط بیگانگان قبل از امیرکبیر در ایران مینویسد:

«در عهد حاج میرزا آقاسی جسارت و گستاخی نمایندگان روس و انگلیس در تهران به آن اندازه رسیده بود که هر حکم و امری داشتند آنرا آمرانه باو مینوشتند و به دست قراول یا نوکری

---

۱ و ۲ــ نقل از میرزاتقی خان امیرکبیر تألیف عباس اقبال آشتیانی صفحه ــ ۲۴۸ ــ ۲۴۹

۳ ــ ایران و مسئله ایران نوشته‌ی لرد کرزون انگلیسی

میدادند و پیش صدر اعظم ایران میفرستادند. این مأمور اجازه داشت که شخصا پیش صدراعظم برود، همانجا بایستد تا جواب مساعد بگیرد»[1]

سیادت و آقائی برای کسانی بود که بنحوی از انحاء با مقامات دیپلماسی روس یا انگلیس ارتباط داشتند و آنها که چنین امتیازی بدست میآوردند. پشت بکوه داشتند و در کشور، دارای قدرت و نفوذ بودند.

در نیمه جمادی‌الاول سال ۱۲۶۳ سگی از کنسول انگلیس در تبریز مفقود شد، نفوذ و قدرت انگستان بقدری زیاد بود که حاکم تبریز **محمد خان بیگلربیگی،** چند نفر از مسلمانان تبریز را با تهام دست داشتن در ربودن سگ کنسول، بازداشت کرد و بزندان انداخت و بقدری این رفتار توهین‌آمیز بود که مردم تبریز علیه حاکم شهر قیام کردند[2]

یکی از شواهد روشن نفوذ روس و انگلیس قبل از زمامداری امیرکبیر این است که هنگام وفات محمدشاه در تاریخ ششم شوال ۱۲٦٤ که **ناصرالدین میرزا ولیعهد** در تبریز بود و تا آمدن ولیعهد از تبریز بطهران مرجعی برای اداره کارهای کشور وجود نداشت.

در حالیکه هنوز جسد شاه روی زمین بود جمعی از رجال درباری من جمله: **مستوفی الممالک** شبانه به سفارت انگلستان رفتند که برای اداره موقت کشور تا آمدن **ناصرالدین شاه** از آنها اجازه بگیرند و آقاسی را از کار برکنار کنند. سفارت انگلستان گفت: باید موافقت سفارت روس هم در این باره جلب شود. رجال ایران نامه‌ای به سفارت روس نوشتند و استجازه نمودند.

سفارتین در این باره با هم مشورت کردند و با خواستهٔ آنان باین نحو موافقت کردند که: شورائی از قماش رجال درباری، بریاست ملکه مادر **مهد علیا** برای اداره موقت کشور تشکیل شود. این حادثه دلیل گویائی برای فرمانروائی استعمار قبل از روی کار آمدن امیرکبیر است.

۱ــ میرزاتقی خان امیرکبیر صفحه ۲٤۹

۲ــ امیرکبیر و ایران نوشته فریدون آدمیت صفحه ۲۳۵ چاپ اول

جاسوسان استعمار

اینها چند نمونه از صدها دلیل نفوذ استعمارگران در ایران قبل از صدارت امیرکبیر است. علاوه بر این نفوذ و این دخالت‌های علنی در امور داخلی کشور، جاسوسان بومی و خارجی آنها در داخل دربار و وزارت خانه‌ها و ارتش و ادارات و غیرها، بر همه چیز نظارت داشتند و پاسبان منافع آنها بودند. و ما در فصل مربوطه به جاسوسی و اقدامات امیر علیه این خیانت پیشگان اسامی عده‌ای از کسانیرا که تاریخ لکه ننگ خدمت به اجانب را بر دامنشان ثبت کرده از قبیل **مهدعلیا و آصف‌الدوله و آقا خان نوری...** و مدارک خیانت آنها را خواهیم آورد.

اسفبار این است که روحیه استعماری و خدمت به بیگانه، در میان سردمداران ایران آنقدر شایع و معمولی بوده است که لکه ننگ «بیگانه پرستی» نمیتوانسته مانع از هیچ گونه ترقی و تکامل و حتی تصدی بهترین پست و مقام کشور گردد. زیرا بطوریکه بعداً خواهید دید **میرزا آقاخان نوری** که ورقه تحت‌الحمایگی انگلستان را در دست داشته و بآن میبالیده است و بجرم **جاسوسی** دویست ضربه شلاق بدستور محمدشاه خورده و تبعید بکاشان شده است، توانسته در پست وزارت کشور و معاونت صدراعظم بخدمت بپردازد و حتی پس از سقوط امیرکبیر مقام عالی نخست وزیری را آنهم بجای امیرکبیر احراز نماید. دکتر مهدی بهار مینویسد:

«پس از عزل امیرکبیر، عمال استعمار، **میرزا آقاخان نوری** را برای اشغال مقام صدارت عظمی به شاه عرضه نمودند... اما شاه از اینکه اعتمادالدوله (آقاخان) تبعهٔ دولت انگلیس بود، سه روزی برای ظاهر سازی حکم او را صادر نکرد تا سرانجام این معضل را بدین منوال حل کردند که میرزا آقاخان انصراف خود را از تحت‌الحمایگی انگلیس ضمن نامه‌ای تصدیق کند.»[1]

خلاصه اینکه قبل از روی کار آمدن امیرکبیر یعنی در اواخر دوران سلطنت محمدشاه و صدارت حاجی میرزا آقاسی، وضع مملکت ایران رو بهمرفته شبیه بیک مستعمرهٔ رسمی بود.

نمایندگان دولتین روس و انگلیس علناً و بدون پروا در امور داخلی کشور

۱ــ میراثخوار استعمار صفحه ۴۸۷

دخالت میکردند، در بار لانه جاسوسی و پایتخت پر از رجال خریده شده و عمال استعمار بود. در جنوب و شرق کشور، خوانین و رؤسای عشایر از طرف انگلیس خریده شده و نوکران حلقه بگوش بریتانیای کبیر بودند.

سالار پسر آصف الدوله در صفحات خراسان علم استقلال را برداشته و کشوررا به پرتگاه تجزیه رسانده بود. **فتنه باب** بمنظور ایجاد آشوب و تفرقه میان مردم علاقه‌مند بمذهب، در بسیاری از نقاط مملکت آتشی روشن کرده بود. **آقاخان محلاتی** رهبر فرقه اسماعیلیه پس از ایجاد انقلاب و آشوب در کرمان و بلوچستان و ریختن بذر فتنه با ادعای استقلال، بهندوستان فرار کرده و پشت سر خود جنوب شرقی کشور را متشنج و متهیج گذاشته بود.

روسها با در دست داشتن امتیازات پیمان منحوس **ترکمانچای** شمال کشور را قبضه کرده و اعتبار بین‌المللی ایران را کاملاً مخدوش ساخته بودند. خزانه‌ی مملکت تهی و صحنه سیاست کشور خالی از رجال و رهبران آزموده و خدوم و وطن خواه و ملی و ضداستعمار بود و پوست کنده اینکه: ایران در پرتگاه سقوط و تجزیه واقع شده بود و فقط این شخصیت فوق‌العاده امیرکبیر بود که توانست این محتضر را از مرگ قطعی نجات دهد.

آن طور که تاریخ نشان میدهد و قضاوت میکند، اگر امیرکبیر در آن لحظه حساس بفریاد کشور و ملت ما نرسیده بود، ایران پس از تجزیه، در شکم فراخ استعمار میرفت و نیز اگر دست استعمار پس از مدت کوتاهی امیرکبیر را از میان نبرده بود و چند سال دیگر بر دوره کوتاه خدمتگزاری او اضافه شده بود، اکنون این کشور هم مثل کشور ژاپن در ردیف کشورهای مترقی و پیشرفته جهان قرار داشت.

یک مقایسه

چند سال پیش از صدارت امیرکبیر در ایران، کشور ژاپن هم ببلای استعمار گرفتار بود، در آنجا هم منافع ملت و منافع استعمارگران و عمال‌شان تضاد داشت. تا آنجا که تاریخ نشان میدهد شخصیت فکری و عملی امیرکبیر از زمامداران آنروز ژاپن بسیار عالیتر و عمیق‌تر بوده است، پس باید دید چه شد که استعمار از ژاپن ریشه کن گردید، ولی در ایران، قهرمان ملی و ضداستعمار، فقط توانست مملکت را از سقوط

رسمی در کام استعمار نجات دهد و در مقابل، جان خود را بر سر این مبارزات گذاشت و بدنبال مرگ او بسیاری از افکار و اقدامات او بگور رفت.

یک فرق اساسی بین ایران و ژاپن آنروز این است که در ایران زمامداران و طبقهٔ حاکمه اصولا خود را از مردم جدا میدانستند و منافع پست آنها درست در خلاف جهت منافع ملت قرار داشت.

ترکهای قجر اصلا خود را نسبت بایران و **ایرانی** بیگانه میدانستند و حکومت خویش را همانند **مغول** در ایران فقط در سایه **زور و فشار** و اختناق دوام پذیر تشخیص داده بودند و لذا آنچنان تسمه‌ای از گرده ملت کشیده بودند و چنگال استبداد خویش را آنچنان در اعماق وجود طبقات اصیل اجتماع ایران فرو کرده بودند که مجال اظهار عرض اندام از مردم، در امور داخلی و خارج کشور سلب شده بود.

طبقهٔ حاکمه تا آنجا خود را از مردم جدا میدانستند که نمیتوانستند باور کنند روزی ممکن است با همکاری ملت بجنگ استعمار بروند و بلکه همکاری با استعمار را برای حفظ منافع خود آسان‌تر و عملی‌تر تشخیص داده بودند و لذا حاضر نبودند بمردم امکان دخالت در امور مملکت و مبارزه برای طرد استعمار را بدهند.

آقای **سعید نفیسی** در کتاب «تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران» نامه‌ای از **آقا محمدخان قاجار** بنیان گزار سلطنت قاجاریه که به علی خان افشار نوشته، نقل میکند که این ادعا را خوب اثبات مینماید، یکی از فقرات آن نامه چنین است:

«طوایف ترک و مغول که در ایران بسر میبرند بایستی، دست اتحاد بیکدیگر دهند تا خود ایرانیان نتوانند به سلطنت برسند و زمام امور را در دست گیرند.»

شکی نیست که غیر ممکن بود، ملت ایران بتواند در سایهٔ قدرت زمامدارانی با این طرز فکر، منافع خویش را تأمین کند، و از طرفی استعمارگران هم در پناه چنین طرز تفکری خوب میتوانستند دست ملت را از همه چیز کوتاه کنند و منافع استعماری خویش را با طرد ملت از صحنه سیاست، حفظ نمایند و لذا در ایران، استعمار و استبداد، آنهم استبداد در خلاف مسیر منافع ملت، دست بهم دادند و برای مدتی طولانی در مقابل طوفان سهمگین احساسات و عواطف ضد استعماری ملت، بزندگی کثیف و غاصبانه خویش ادامه دادند.

اما در ژاپن

در ژاپن در همان دورانیکه استعمار آمریکا و فرانسه و انگلیس و روس برای تحکیم موقعیت خود در تکاپو بودند و رقابت مینمودند وهر یک برای تحصیل امتیازات بیشتر و بردن منافع کلان‌تر بادیگری دست بگریبان بودند، «میکادو» امپراطور کشور که خود را از ملت و ملت را از خود میدانست پیش قدم شد و با وضع قانون اساسی تازه و تأسیس مجلس سنا و مبعوثان، قدرت قانونگزاری را بنمایندگان ملت سپرد و از قدرت شخصی خویش کاست و با باز گذاشتن دست ملت در امور سیاسی و اجتماعی زیر بنای اجتماع جدید را محکم کرد و ملتی بیدار بدون موانع داخلی در میدان رقابت‌های صنعتی و حتی استعماری با شکستن قدرت جهنمی استعمار، در صف ملتهای زنده و کشورهای مترقی در آمد.

اگر این هم‌آهنگی ملت و دولت تمام علت آن ترقی نباشد، لااقل سهم بسزائی در جهش عظیم و پر خاصیت، در زندگی ملت ژاپن، دارا میباشد.

در راه احراز کرسی صدارت

مرگ محمدشاه

محمدشاه قاجار، شب سه شنبه ششم شوال ۱۲٦٤ در **قصر محمدیه** شمیران که خودش تازگی ساخته بود، پس از چهارده سال و سه ماه سلطنت، بعلت مرض «نقرس» از دنیا رفت، ولیعهد او **ناصرالدین میرزا** برحسب معمول ولیعهدهای دورهٔ قاجار، در تبریز بسر میبرد. تا آمدن شاه جدید از تبریز، اداره کارها در تهران، بایستی بدوش کسی دیگر باشد زیرا نخست وزیری، **حاجی میرزا آقاسی** هم که تنها بخاطر اینکه محمد شاه **در طریقت** مرید او بود، این کرسی را احراز کرده بود، خاتمه یافته تلقی میشد.

منتظرالصدارت ها مشغول تهیه مقدمات تحصیل کرسی صدارت شدند، **صدرالممالک**، **میرزا آقاخان نوری** (که در کاشان بحال تبعید بسر میبرد) و **آصف‌الدوله** (که آنروزها گویا در عراق بوده است) و **حاجی میرزا آقاسی** هر یک خود را برای احراز این مقام لایق‌تر از دیگران میدانستند و اصولا آنچه که انتظار نمیرفت و بمخیله کسی خطور نمیکرد، این بود که نخست وزیر شاه جدید همراه **خود او** از تبریز بطهران بیاید.

در تهران، بازار سفارتخانه‌های انگلیس و روس کاملا گرم بود. چه، منتظرالصدارت ها که این دو مرکز را در تعیین سرنوشت کشور مؤثر و رسیدن بمقام نخست وزیری را بدون موافقت آنان محال میـــدانستندبند و بست و سروسر را شروع کرده بودند.[1]

۱ــ گرانت واتسن منشی سفارتخانه انگلیس در تهران مینویسد:

«هنوز محمدشاه لحظه‌ی واپسین عمر خود را درست بپایان نرسانده بود که عده زیادی از درباریان با نفوذ او شبانه از درون کوچه‌ها و باغهای تجریش بمحل سفارت انگلیس شتافتند. سفارت در نظر آنها مانند سایه‌ی تخته سنگی بزرگ در بیغوله‌ای محسوب می گردید.» تاریخ ایران دوره قاجاریه صفحه ۳۳۳

و در این میان سفارتخانه های روس و انگلیس هم برای بدست آوردن موقعیت بهتر در کادر زمامداری نو، رقابت بی سابقه‌ای شروع کردند تا آنجا که هر یک با نهایت دقت مواظب بودند خبر مرگ محمدشاه و مژده سلطنت ولیعهد را زودتر از رقیب خویش به **ناصرالدین میرزا** برسانند.

میرزا آقاخان نوری که با تهام جاسوسی بنفع انگلستان یا ارتباط نامشروع با **مهدعلیا** ملکه مادر پس از خوردن دویست ضربه شلاق بکاشان تبعید شده بود، با عجله به طهران آمد و مورد استقبال **مهد علیا** قرار گرفت و برای از میدان بیرون کردن رقبای خود، یکسره به سفارت انگلستان رفت و یا از سفارت اجازه ورود خواست و از آنجا بدستور **مهدعلیا** به «قصر خورشید» منتقل شد.[1]

در تبریز

یازدهم شوال خبر مرگ محمدشاه در تبریز به ولیعهد که آنروز هفده سال و هشت ماه داشت رسید.[2]

ناصرالدین میرزا فوراً به وزیر خود، **میرزا فضل الله نصیر الملک** دستور داد: مبلغی پول برای پرداختن قرضها که تقریبا هیجده هزار تومان بوده و مخارج سفر تهران، تهیه نماید و مقدمات حرکت را آماده کند.

نصیرالملک نتوانست پول را تهیه کند و رسما معذرت خواست.

ولیعهد از **میرزا تقی خان فراهانی** که در آن تاریخ وزیر نظام بود و بطور غیر رسمی تصدی شغل امارت نظام را که بعد از مرگ **امیر نظام محمدخان زنگنه** در سال ۱۲۵۷ خالی مانده بود بعهده داشت، حل این مشکل را خواست. میرزا تقی خان این مسئولیت را پذیرفت و ضمنا به ناصرالدین میرزا تذکر داد که او از این ببعد مرکز قدرت کشور است و نباید در مقابل مسائل بزرگ یا کوچک و مخصوصا از نوع تهیه مبلغی پول، اظهار عجز و ناتوانی کند و قول داد که اگر بنصایح و راهنمائی های او توجه کند، تمام مشکلاتی را که در راه سلطنت او وجود دارد از میان بردارد و راه را هموار کند. شاه جوان از این اظهارات، در خود احساس اطمینان کرد و بنا به تقاضای

۱ــ تاریخ ایران نوشته واتسن صفحه ۳۵۹

۲ــ میرزاتقی خان امیرکبیر صفحه ۹۱

میرزاتقی خان فرمانی بنام او صادر کرد که برای تهیهٔ پول اقدام کند. و از طرف شاه جدید سند را امضاء نماید.

اولین جرقه‌ی ضداستعمار

در سال ۱۲۵۰ که فتحعلیشاه در گذشت و **محمدشاه ولیعهد** خواست از تبریز بطهران برود. میرزا ابوالقاسم، **قائم مقام** آن شخصیت بزرگ ایران، برای تهیه مخارج سفر، پول لازم را توسط وزیر مختار انگلیس سرجان مکنیل بدست آورد[۱]

ولی میرزاتقی خان فراهانی که قبل از شروع کار تصمیم مبارزه با استعمار را گرفته بود، توسل به یک مقام خارجی را برای گرفتن پول، مناسب با برنامه‌های انقلابی خود نمیدید و لذا شخصا بیکی از تجار تبریز که **گویا حاج شیخ کاظم پدر** شیخ محسن خان مشیرالدوله است مراجعه کرد و مبلغ سی هزار تومان از او قرض کرد.[۲]

همین قدم اول، کسانی را که در بند و بست های روابط خارجی قرار داشتند و کوچکترین اقدامات داخل و خارج را از نظر ارتباط و تمایل با فلان سیاست و یا تباین و کناره گیری از سیاست دیگر، درست ارز یابی میکردند، متوجه امیر کرد. اهل نظر از همین عمل بسیار ساده درک کردند که این قماش شخصیت، از کسانی نیست که بخواهد باتکاء اجانب و تا چه رسد که در راه منافع آنها بکار پردازد.

با مقایسه اعمال و رفتار کادر زمامداران آنروز و توقعات نمایندگان دول روس و انگلیس در آن شرایط خاص، همین رفتار عادی و ساده بمثابه یک جرقه بود که از

۱— میرزاتقی خان صفحه ۱۷۹

۲— میرزاتقی خان امیرکبیر صفحه **۹۱** و میراثخوار استعمار صفحه **٤٥٤** ولی آقای اقبال در صفحه **۱۰٤** کتاب فوق، از اعتمادالسلطنه که میخواسته امیر را متمایل بسیاست روسیه معرفی نماید نقل میکند که این پول بکمک قنسول روس قرض شده است و در ذیل صفحه **۹۱** هم مینویسد: این پول بدستیاری مشیرالدوله و ضمانت دو قنسول روس و انگلیس تهیه گردید.

و دکتر فریدون آدمیت هم در کتاب امیرکبیر و ایران جلد اول صفحه **٦٧** مینویسد: مبلغی از تجار ایرانی و مبلغی هم با وساطت قنسول انگلیس از **سفراندی** تاجر یونانی گرفته است. ولی خواننده محترم ضمن فصول کتاب در میابد که امیرکبیر اصولا با دخالت دادن اجنبی در امور داخلی و استمداد از نیروی بیگانه برای حل مشکلات کشور مخالف بوده و خیلی بعید بنظر میرسد که برای چنین موضوع پوچ و بی اهمیتی در قدم اول، بر خلاف سلیقهٔ خویش، دست پیش خارجیان دراز کرده باشد و خودرامرهون خدمت آنها نماید.

ناسخ التواریخ مینویسد: میرزاتقی خان وزیر نظام و میرزا جعفر خان مشیرالدوله مبلغی از زر و سیم از بازرگانان بوام گرفتند و تجهیز لشکر کردند.

وجود **میرزا تقی خان** بسوی منافع استعمار پرتاب شد و هم آماده باشی بپاسداران منافع استعمار بود که آنها را متوجه مشکلات آینده‌ی انجام مأموریت شان کرد.

بدین ترتیب امیر با پشتکار قابل توجهی، وسائل حرکت ولیعهد را فراهم کرد. روز ۱۴ شوال در همان تبریز، ناصرالدین میرزا را بطور رسمی بمقام سلطنت منصوب نمود و روز ۱۹ شوال موکب همایونی را با تشریفات سلطنتی بطرف تهران حرکت داد.

پنجه در پنجه‌ی استعمار

موقعیکه شاه جدید میخواست از تبریز حرکت کند حفاظت و حمایت ارمنی های تبریز را که طبق عادت غلط و منحوسی از سابق تحت حمایت قنسولگری انگلستان بودند، با صدور فرمانی، به قنسول انگلیس اعطاء کرد. میرزاتقی خان از این اقدام منافی با استقلال و حق حاکمیت، سخت بر آشفت و اظهار کرد: برازنده یک دولت مستقل نیست که اصلاح امور اتباع خود را بدست عمال یک دولت خارجی بسپارد و این حق را از خویش سلب کند.[1]

او با این عمل بار دیگر قیافه ضداستعماری خویش را نشان داد و در حقیقت زنگ خطر را برای کسانیکه عادت کرده بودند در همه شئون مملکت ایران دخالت کنند، برای مرتبهٔ دوم بصدا در آورد.

گرنت واتسن دبیر سفارتخانهٔ انگلیس در تهران پس از نقل این جریان، مینویسد:

هر فرد بی طرفی باید اعتراف کند که حق حمایت از اتباع شاه که وزیر مختارهای خارجی آنرا تصدی میکردند، با آنکه تا حدودی خود دولت ایران آنرا تفویض میکرده، با اصول حقوق بین‌المللی منافات داشته است، ولی همینکه امیرنظام کمترین اشاره‌ای کرد که علاقه‌مند است از سوء استفادهٔ مزبور جلوگیری کند. وزیر مختارهای خارجی در دربار ایران بهیچوجه حاضر نشدند رسمی که رعایت آن، نفوذ فراوانی به ایشان در مورد صدراعظم و اتباع شاه میداده است از دست بدهند[2]

۱ــ تاریخ ایران در دوره قاجار نوشتهٔ واتسن انگلیسی ترجمه ع - وحید مازندرانی صفحه ۳۵۳

۲ــ تاریخ ایران در دوره قاجار صفحه ۳۵٤

از تبریز تا تهران

حسن اداره:

هرکس بوضع روحی و اخلاق عملی نظامیان آنروز آشنا باشد و رفتار خشونت‌آمیز و زورگوئی آنها را نسبت به مردم عادی و مخصوصا طبقات پائین بداند، تصدیق دارد که مهار کردن آن جمعیت خود سر و خود خواه و جلوگیری از تجاوزات و تعدیات آنان، آنهم افراد گارد همایونی و خصوصاً همراهان موکب شاهانه، یک عمل کاملا انقلابی بحساب میآید.

امیر برای ایجاد انضباط لازم و جلوگیری از تعدی و تجاوز نظامیانی که بخود سری و تجاوز و زورگوئی خو گرفته بودند، فرمان رسا و اکیدی صادر کرد و موقع حرکت از تبریز، برای همراهان شاه قرائت نمود.

این فرمان با صراحت اعلان میداشت که در بین راه از طرف همراهان اعلیحضرت، نباید نسبت به احدی از دهاتیها و مردم محلی، کمترین تجاوز و آزار بروز نماید و دیناری مجانی و بلاعوض بعنوان علوفه حیوانات و غیره از کسی اخذ شود. اگر اسب و استر یکی از نظامیان در مزرعه و کشتهٔ رعیتی دیده شود، همان حیوان باید بصاحب زراعت داده شود و اگر از یکی از همراهان تعدی و تجاوز نسبت بمردم دیده شد، بلادرنگ شکم متجاوز پاره میشود...

با این بخشنامه خشن و سخت و نظارت کامل بر اجرای آن، چنان انضباط و نظمی در اردوی همراه شاه بوجود آورد که در تاریخ مسافرت های سلاطین قاجار سابقه نداشت. و خلاصه در این راه، امیر برای اداره موکب همایونی بقدری لیاقت و حسن اداره از خود نشان داد که شاه در منزل **اوجان** او را بطور رسمی **بلقب امیرنظامی** که تا آن تاریخ عملا و بطور غیر رسمی در دست او بود، مفتخر نمود و از آن ببعد با سمت رسمی **امارت نظام** باداره همراهان شاه ادامه داد.

باز هم برخورد با استعمار

در بین راه به امیر اطلاع رسید: میرزا آقاخان نوری که سوابق الفت او با مادر شاه و روابط حسنهٔ او با سفارت انگلیس بر همه کس روشن بود و بهمین اتهامات بکاشان تبعید شده بود، با توطئه‌ی سفارت انگلیس، خودسرانه و بدون کسب اجازه از مقامات مربوطه، به پایتخت مراجعت کرده و برای ارعاب مخالفین، یکراست به سفارت انگلستان رفته و از ملکه مادر و سفارت انگلیس قول حمایت گرفته است.

امیرنظام برای اینکه دخالت بیجای نماینده‌ی سیاسی بریتانیا را در چنین مسئلهٔ صددرصد داخلی محکوم نماید، و ضمنا زهر چشمی از مخالفین و کسانیکه با پشتیبانی مقامات خارجی میخواهند احراز مقام و شخصیت کنند، بگیرد. فرمانی از شاه خطاب به نوری گرفت که فوراً به تبعید گاه خود، کاشان، مراجعت کند.

میرزا آقاخان باز به سفیر انگلیس و ملکه مادر که آنروزها در رأس شورائی کشور را اداره میکرد، متوسل شد و طبق نوشته‌ی **خان ملک ساسانی** در کتاب «سیاستگران دوره قاجار» در سفارتخانه انگلستان متحصن گردید. سفیر انگلیس رسما بدفاع از او برخواست و به امیرکبیر اطلاع داد که **میرزا آقاخان** از تبعه‌ی دولت انگلیس و تحت حمایت سفارت آن کشور است و بریتانیا نمیگذارد که او را تبعید کنند.

سپهر در کتاب ناسخ التواریخ در مقام دفاع از نوری مینویسد:

«ابتدا میرزا آقاخان خواست فرمان شاه را اطاعت کند و گفت به کاشان بر میگردم، ولی صاحبان مناصب سفارتخانه انگلیس به میان ارک سلطانی در آمدند و درخدمت مهدعلیا و ستر

کبری معروض داشتند: سالها است دولت انگلیس و ایران با هم از در مودت و موالاتند و سود یکدیگر را از دست نمیگذارند، ما از قبل دولت خود ابلاغ این خبر میکنیم که: هرگز رضا نخواهیم داد، کسی مانند وزیر لشکر از این در دور باشد»[1]

سرانجام نتوانستند **نوری** را بکاشان بر گردانند و در این برخورد، گرچه فتح با سفارت انگلیس بود و امیرنظام هنوز غیر از امارت نظام سمتی نداشت و نمیتوانست مقاومت بیشتری بنماید و ظاهراً امکان مقاومت بیشتر هم در آن شرایط بطور کلی وجود نداشته.

ولی این اقدام امیرکبیر بآنها فهماند که این شخصیت جدید کسی نیست که آن خودسری ها و زیاده روی های دیپلمات های خارجی را ندیده بگیرد و یا تحمل کند.

موکب ناصرالدین شاه روز پنجشنبه بیستم ذیقعده ۱۲۶٤ به قریه **یافت آباد** واقع در غرب تهران رسید. تمام اعیان و اشراف و درباری ها و سران کشور، شرفیاب حضور شدند. از توجه مخصوصی که شاه در آن مجلس به میرزاتقی خان امیرنظام نشان داد، منتظرالصدارت ها مأیوس شدند و مخصوصاً وقتی از طرف شاه به **صدرالممالک** که از مدتی قبل در منزل حاجی میرزاآقاسی منزل گرفته بود و خود را نخست وزیر میدانست، دستور رسید: خانه را تخلیه کند و بگماشتگان امیرنظام تحویل دهد. مطلب برای همه کس روشن گردید.

روز بعد شاه وارد تهران شد و در شب همان روز یعنی شب شنبه بیست دوم ذیقعده رسما بتخت سلطنت جلوس کرد و در همان شب فرمان **صدارت عظما** همراه لقب پر طمطراق **اتابک اعظم** بنام میرزاتقی خان امیرکبیر صادر شد و از فردای آن شب، امیرکبیر باسمت نخست وزیری و امارت نظام مشغول رتق و فتق امور گردید[2].

۱ــ ناسخ التواریخ جلد سوم سلاطین قاجاریه، چاپ جدید اسلامیه صفحه ۱۸۹

۲ــ میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۱۰۳ و ۱۰٤

بخش سوم

سیاست داخلی امیرکبیر

«امیر کبیر در ظرف چند سال کوتاه کار چندین قرن را انجام داد و با نیروی نبوغ خود، دوران تازه‌ای در تاریخ کشورش پیش آورد و اگر آن اندازه مهلت مییافت که نیات خویش را انجام دهد. در ردیف کسانی قرار میگرفت که به عقیده مردم از جانب خداوند برای ایفاء مأموریت خاصی خلق شده‌اند»

از گرنت واتسن انگلیسی در کتاب
«تاریخ ایران» صفحه ۳۷۶

مشکلات

امیر کبیر وارث وضعی کاملا نامساعد و مملو از مشکلات و موانع برای خدمت و کار بود. او موقعی مصدر کار شد که همه چیز و همه جای مملکت را فساد و تباهی فرا گرفته و بطرف سقوط و نیستی میرفت. کادر هیئت حاکمه بصورت غیرقابل اصلاحی در فساد و نکبت غوطه‌ور بود. ابزار ماشین اداره مملکت زنگ زده و کار درستی از پیش نمیبرد. جنوب و شمال کشور مثل موم در دست انگلیس و روس قرار داشت. دربار که مرکز و مرجع تمام قدرت ها بود، بیش از آلت بی اراده‌ای در دست بیگانگان چیزی نبود. ارتش که بایستی مدافع منافع ملت باشد، بصورت سازمانی در جهت سرکوبی و ناراحت کردن مردم درآمده و در مقابل حملات بیگانگان و دشمنان ملک و ملت تاب و توان مقاومت نداشت. نیروی دریائی که در آن تاریخ برای کشورهای مجاور دریاها نقش حیات و مرگ را داشت، اصلا در ایران وجود نداشت و اصولا طبق قرارداد ترکمانچای، ایران از داشتن نیروی دریائی ممنوع بود.

صنعت بصورت موجود در کشورهای پیشرفته آنروز، ابداً در ایران بچشم نمیخورد و صنایع دستی مختصری که از قدیم و ندیم بصورت آب باریکی در زندگی طبقهٔ متوسط کشور، حافظ حیات و وسیله سدجوعی بود، در مقابل هجوم و حمله سیل مصنوعات کشورهای مترقی، رو بورشکستگی میرفت. کشاورزی و دامداری بهمان وضع قرون وسطی باقی مانده، فکر بهره‌برداری از معادن و ذخائر وثروتهای خداداد کشور اصلا در دماغها راه نیافته و اگر کسی از مردم بفکرش میافتاد با توجه بوضع زمامداران و کارشکنی های یغماگران خارجی خیالی خام بیش نبود.

علم و ادب و هنر مخصوصاً علومی که بتازگی در غرب رواج پیدا کرده بود، کفر و زندقه و الحاد بشمار میرفت و با اینکه تا آنروز در اروپا قدمهای بلندی بطرف

تکامل و ترقی برداشته شده و در اثر ارتباط و آمد و شد، آن پیشرفتها از نظر سردمداران ایران پوشیده نبود، در ایران اقدامی برای اقتباس آن ترقی بچشم نمی خورد.

در عوض، بازار رشوه و دزدی و تجاوز و تعدی و زورگوئی هر چه بخواهید رواج داشت. تملق و چاپلوسی و خودستائی الی ماشاءالله دیده میشد. القاب پرطمطراق و عناوین پرزرق و برق که حاکی از روح تنمر و تکبر عده‌ای مغرور بود، در میان طبقه بالا و هزار فامیل، دست بدست میگشت...

اصلاح مملکت احتیاج بمبارزه در دو جناح داخلی و خارجی داشت و مشکل عمده این بود که چون این فساد و نابسامانی بنفع دشمنان خارجی و عمال داخلی آنها بود و هر دو دسته برای حفظ منافع خود احتیاج به فساد ناشی از دسته دیگری داشت، هر کس که بفکر اصلاح در یکی از دو جناح میافتاد، دشمن مشترک هر دو جناح که مکمل یکدیگر بودند بحساب میآمد. روی این حساب، قهرمان اصلاحات نمیتوانست نیروهای خود را برای اصلاح جناح داخل، یا خارج متمرکز کند و پس از فراغ از کار اصلاح آن، باصلاح دیگری بپردازد، بلکه ناچار بایستی این دو جناح را با هم و در عرض هم مورد اصلاح قرار داد.

امیرکبیر راهی غیر از این نداشت که، برای ریشه کن کردن فساد **یک رفرم واقعی** در جمیع شئون کشور، شروع کند و برای انداختن ملک و ملت در راه ترقی و تکامل، قیافه همه چیز را تغییر دهد، هرچه بادا باد.

اصلاحات داخلی

موضوع کتاب و هدف از تألیف، تشریح مبارزاتی است که امیرکبیر برای رهائی کشور از چنگال استعمارگران کرده، این مبارزات قسمتی مستقیم و قسمتی غیرمستقیم انجام گرفته است. مبارزات غیر مستقیم همان اصلاحات داخلی است، زیرا راه و رسم استعمار برای بهره‌برداری بهتر و بیشتر، این است که قبل از هر چیز، دستگاه رهبری کشور را بفساد میکشد و با ایجاد فساد در بسیاری از شئون حیاتی کشور زمینه را برای غارت ثروت مهیا مینماید.

استعمارگران این درس را بخوبی و روانی میدانند که اگر کادر رهبری مملکتی صحیح و سالم باشد، خواهی نخواهی روابط خارجی آن کشور را بنفع ملت و مملکت تنظیم میکنند و اجازهٔ غارت و چپاول بدزدان خارجی نخواهند داد. بنابراین، استعمارزد گی قبل از هر چیز فساد عمیق داخلی را همراه دارد و روی همین حساب شرط اول نجات یک ملت و دولت از چنگال گرگ استعمار، اصلاح داخله‌ی آن و آماده کردن شرایط استقلال و اتکاء بنفس است.

اگر امیر کبیر میخواست بدون دست زدن بقواره سر تا پا غلط و نامناسب کشور، بجنگ استعمار برود، در قدم اول از طرف همین کسانی که بایستی بکمک آنها استعمار را بزانو در آورد خودش از پا در می آمد.

و بتعبیر دیگر، رل اساسی دیپلمات های استعماری این است که با بفساد کشیدن مملکت، ماشین اداره کشور را بطور خودکار در جهت منافع استعمار که طبعاً در جهت سیه‌روزی خلق است بکار میاندازند محصول چنین ماشینی غیر از تأمین مصالح استعمارگران و تضییع حقوق حقهٔ ملت، چیزی نخواهد بود. امیر کبیر بایستی در مرحله اول این ماشین نکبت ساز را اصلاح نماید، تا در مسیر منافع و خیر و صلاح ملت بکار بپردازد.

پس، اصلاحات داخلی بطور غیرمستقیم مبارزه با استعمار وکوشش برای طرد استعمار است و قهراً مواجه با کارشکنی های استعمارگران خواهد بود، گرچه تمام رشته های اصلاحات داخلی بی ارتباط با مبارزه با استعمار نیست، ولی ما در این کتاب فقط چند رشته اصلاح را که ارتباط بیشتری با جنگ با استعمار و رابطه روشنتری با موضوع و هدف کتاب دارد، میآوریم.

تمرکز قدرت
یا مبارزه با ملوک الطوایفی

«در این هنگام آشکارا پیش‌بینی شد که دوره حکومت قاجار بزودی سپری و ایران تجزیه خواهد شد»

گرنت واتسن منشی سفارت
انگلیس، در تهران

حالا دیگر همه کس میدانند که یکی از حربه‌های بران استعمار در راه تحصیل نفوذ بیشتر و سلطه عمیق‌تر، تضعیف قدرت حکومت مرکزی کشورهای مورد استعمار است. خوانین، قلدرها، متنفذین رؤسای ایلات و عشایر و سران ایالات و ولایات را میفریبند و میخرند و بجان دولت مرکزی میاندازند.

اگر توفیق یارشان شد که کشوری را تجزیه بچند کشور کوچک و ضعیف و قدرتی رابچند قدرت جزء و دست نشانده منحل کنند، همانگونه که در مورد امپراطوری عظیم عثمانی رفتار شد، نهایت موفقیت برایشان محسوب است. چه، در این صورت رهبران کشورهای کوچک جدید الولاده، از اول بصورت غیرمستقل و متکی بهمان دولت استعمارگر تفرقه‌جو، بوجود می‌آیند و دانسته و یا ندانسته، شاهرگ‌های اساسی حکومت نوخود را باختیار پدر نامشروع خود میسپارند.

و اگر تا این درجه موفقیت بدست نیاوردند، لااقل قدرت مرکزی را تضعیف و کشور را گرفتار کشمکش‌ها و نزاع‌های داخلی کرده و درحالیکه نیروهای مملکت در راه نابود کردن یکدیگر بجان هم افتاده و یکدیگر را خنثی یا نابود میکند، این دزدهای ماهر که خود چنین بازار آشفته‌ای را ایجاد کرده‌اند، با چراغهای متعدد که همان جاسوسان داخلی و راهنمایان خودمانی هستند و با حوصله و صبر، گرانبهاترین و ارزنده‌ترین منابع هستی ملت را به یغما میبرند.

تابلوئی از وضع کشور

وقتیکه امیر کبیر زمام امور را بدست گرفت کشور ایران، گرچه بجز در چند مورد از قبیل بلوچستان و افغانستان و ترکستان، بمرتبه‌ی تجزیه نرسیده بود، ولی مرحله ایجاد اختلافات داخلی و کشاکش میان قدرتهای محلی بحداعلی رسیده بود.

یکی از خاصیت‌های رژیمهای استبدادی و مخصوصا استبداد استعماری و کشورهای فاقد سازمانهای ملی این است که در دوره فترت بعد از مرگ دیکتاتور و قبل از تحکیم موقعیت جانشین او، زمینه‌ی آشوب و بلوا کاملا مهیا است و در این وضع اگر قدرت دیگری از پیش، مقدمات ایجاد ناامنی را فراهم کرده باشد، فتنه و فساد همه چیز را در آتش خود میسوزاند.

کشور ایران بعد از مرگ محمدشاه، دچار همین سیه‌روزی شد. زیرا انگلیسها برای رسیدن باهداف شوم خود که شاید تجزیه کشور و تشکیل چند کشور کوچک در جنوب و شرق برای حفاظت هندوستان بود، از مدتها قبل، در این مناطق، افرادی را خریده و برای گل‌آلود کردن آب و گرفتن ماهی آنها را درآستین داشتند.

بمحض اینکه محمد شاه از میان رفت، فتنه و آشوب سراسر مملکت را گرفت.

در مرکز: دارو دسته **آصف‌الدوله** و جمعیت آذربایجانیها برهبری **صدرالممالک** و جمعیت طرفدار حاج میرزا آقاسی و جناح های دیگر، برای کسب قدرت در دربار شاه جدید، بجان هم افتادند و ایادی مرموزی که از پشت مرزهای جنوب و شمال دراز شده بودند، هریک را بنحوی تحریک میکردند.

در غرب: مردم کرمانشاه علیه **محبعلی خان ماکوئی** حاکم آن شهر شوریدند وخان حاکم با عده معدودی، بطرف آذربایجان بمنظور پناه بردن به شاه فرار کرد.

اهالی‌بروجرد که از ستمهای **جمشیدخان ماکوئی** حاکم شهر، جانشان بلب آمده بود، با دریافت خبر مرگ محمد شاه، مثل یک منبع گازی که آزاد شود، منفجر شدند و سراسر بروجرد را زیر شورش و انقلاب گرفتند. جمشیدخان نالایق و عیاش با تن لخت و عریان فرار کرد و با لباس درویشی خود را بطهران رسانید.

رضاقلی خان حاکم سابق کردستان که مدتی قبل توقیف و در تهران زندانی شده بود، از زمینه هرج و مرج **شاه‌میری** استفاده کرده از زندان فرار نمود، بمیان افواج سربازان گروس رفت و آنها را فریب داده با خود بکردستان برد و برای گرفتن سنندج، با حکومت کردستان به نبرد پرداخت، **خسروخان گرجی** حاکم کردستان که تاب

مقاومت نیاورد در قلعه سنندج متحصن شد.

علاوه بر این، مرزهای غربی کاملا از طرف عثمانی ها مورد تهدید بود و این خود نیز فصل گویائی از تفرقه اندازی های استعمارگران در بین ملتها است.

در جنوب و شرق

در جنوب: در شیراز **محمدقلیخان شقاقی** سیصد نفر سرباز را که از طرف حکومت شیراز برای امنیت ناحیه‌ی ممسنی در آنحدود متمرکز بودند، خلع سلاح کرد و دو عراده توپ را که در آنجا بود تصرف نمود و با پانزده هزار نفر از عشایرقشقائی و غیر قشقائی بطرف شیراز حرکت کرد و از داخل شهر، **حاج قوام کلانتر** در اثر مخالفتی که با حاکم شیراز **حسین خان آجودانباشی** داشت با حدود پانزده هزار طرفدار خود، با **محمد قلیخان شقاقی** همداستان گردید و جنگ شدیدی در گرفت.

قوام‌الدین بهبهانی مشهور به «میرزا قوما» که در قلعه گل و گلاب سنگر گرفته بود، با عده‌ای از شیوخ عرب پیمان همکاری بسته و بدولت مرکزی اعلان یاغیگری داده بود.

فرماندار بوشهر و دشتستان و دشتی با تحریک کنسول انگلیس در بوشهر علم مخالفت با حکومت مرکزی را برافراشته بود.

در کرمان: در غیاب **فضل علی خان** حاکم شهر که در آن موقع برای سرکوبی یاغیان میان راه یزد و کرمان، از شهر بیرون رفته بود، مخالفان او سربشورش برداشتند و با همکاری **نوائی خان** فرمانده هنگ سربازان قراجه داغی، عمال فضل علی خان را شکست دادند وی که در **رفسنجان** خبر مرگ شاه را شنیده بود و با شتاب بطرف کرمان میرفت، در سه فرسخی کرمان خبر شورش را دریافت کرد و وحشت زده به **کبوترخان** عقب نشینی نمود.

شیخ سیف حاکم بندر عباس بتحریک امام مسقط درصدد جدا کردن شیخ نشین های خلیج فارس از زیر نفوذ ایران برآمده بود و بلوچها بتحریک انگلیس، دم از استقلال بلوچستان و سیستان میزدند.

در یزد مردم شهر که دل خوشی از نایب‌الحکومه، **دوستعلیخان** فرزند **حسینعلیخان** حاکم یزد که خود در تهران بسر میبرد نداشتند، علیه او سر بشورش برداشتند، او فرار کرد و شهر را در حال فتنه و آشوب پشت سر گذاشت.

در شرق و شمال: علاوه بر شرارت های ازبکان وحشی و خونخوار که هر چند صباحی یکبار خطه خراسان را بخون میکشیدند و امنیت را از شرق ایران سلب میکردند، از مدتی قبل، **سالار** پسر آصف‌الدوله خراسان را با اعلان استقلال و سر پیچی از دستورات دولت مرکزی، گرفتار آشوب و انقلاب و جنگ کرده بود و طبعا با مرگ شاه. آشوب‌طلبان و تجزیه‌خواهان بر شرارت خود افزودند ما در آینده، راجع باین انقلاب و سرکوبی آن که از خدمات بزرگ امیر کبیر بحساب می‌آید بحث می کنیم.

منطقه افغانستان با نقشه‌ی انگلستان، تقریبا از ایران جدا شده بود و بطرف استقلال میرفت.

در شهرهای شمالی و شمال غربی، **فتنه باب** که مثل سرطانی بجان کشور افتاده بود نفوذ و عمق بیشتری داشت. منجمله، **ملاحسین بشرویه** یکی از پیروان **نانجیب باب** که در آینده اسناد جاسوسی او را خواهید خواند، فتنه‌ی وسیعی در خراسان براه انداخت و از آنجا بمازندران آمد و در آنجا که بمناسبت هم‌مرز بودن با روسیه تزاری که خود سهم بزرگی در انعقاد نطفهٔ این حزب جاسوسی داشت و توجه بیشتر روسیه بآن نقاط، پیروان باب قوی‌تر و بیشتر بودند، دامنه‌ی آشوب خیلی وسیع‌تر و عمق آن بیشتر بود و بقدری بابیها قوی بودند که حملات متوالی آنها سبب شد حاکم مازندران با لباس خواب فرار کند و مازندران را بدست آنها بسپارد. در ضمن زد و خوردهای متعدد که میان بابیها و نیروهای دولتی رخ داد، تلفات سنگینی به دولتیها وارد آمد و سرانجام امیر کبیر با اعزام قوای کافی و تقویت حاکم مازندران موفق شد که **بشرویه** را از میان بردارد و شورش را بخواباند.

در زنجان: یکی دیگر از پیروان باب‌بنام **ملامحمد علی زنجانی** قیام کرد و مدتی طولانی در شهر آتش و خون براه انداخت و تمام نیروهای دولتی محل را بستوه آورد، تا اینکه امیرکبیر **محمدخان بیگلربیگی** را با سربازان زیادی بزنجان فرستاد، او را بقتل رسانید و امنیت شهر را تجدید نمود.

خلاصه: فتنه و آشوب بهائی ها در سراسر کشور و مخصوصاً در شمال آنقدر

وسیع و عمیق بود که اگر مصادف بازمامداری امیرکبیرنشده بود، بحدس قوی، باعث تجزیه‌ی کشور و بوجود آمدن یک دولت نامشروع و دست نشانده و عامل استعمار، در خاک ایران میشد. همانطور که در داخل امپراطوری عثمانی، استعمار از وجود یهودی‌ها، **اسرائیل غاصب** را خلق کرد.

علاوه بر این‌ها، روسیه تزاری رقیب سرسخت انگلستان که چشم طمع به قسمتی از آذربایجان و گیلان و مازندران و بحر خزر دوخته بود، با فریفتن ترکمانان و ترکان و تحریک آنها، دائماً این مناطق را در آشوب و بلا نگه میداشت و ترکمن‌های **یموت** و **تکه** و **گوگلان** که مزاجشان برای تحریک شدن آمادگی داشت، از استرآباد تا آنطرف سرخس را به هرج و مرج و آشوب و فتنه کشیده بودند.

کشوری با اینهمه ناامنی و بی‌نظمی و هرج و مرج و فاقد یک ارتش قوی و منظم برای تجدید آرامش و خزانه‌ای خالی از پول برای تشکیل و تربیت افراد لازم جهت برقراری نظم، بدست امیرکبیر افتاد. ولی او کسی نبود که در مقابل همه‌ی این مشکلات طاقت‌فرسا حتی خم بابرو راه دهد، چه، اگر ارتش و پول و افراد نداشت در عوض یک اراده پولادین و عزمی آهنین داشت که کوه موانع و مشکلات را در راه رسیدن بهدف بکاهی بیش نمی گرفت.

تجدید آرامش و امنیت

در چنین وضعی برای اعاده امنیت و بسط نفوذ و قدرت دولت به سراسر کشور، با پشتکار و جدیتی شایان ستایش، دست بکار شد. او برای رام کردن یاغیان و سرکوب نمودن تجزیه‌طلبان و حفظ مملکت از تجزیه و ملوک‌الطوایفی، دریغ از هیچ اقدامی را جایز نمیدانست و دریغ هم نکرد.

در مدت کوتاهی تمام شورش‌های جنوب را با همهٔ وسعت و عمقی که داشتند سرکوب کرد، سران این شورش‌ها و فتنه‌جویان را به بند کشید ویا تبعید نمود وسراسر جنوب را در کنترل دولت مرکزی درآورد. این موفقیت، بقدری اعجاب‌آور بود که وزیرمختار انگلیس بعد از آنهمه گزارشات که قبل از آن تاریخ راجع بناامنی و هرج و مرج منطقه‌ی جنوب بعنوان بشارت، به وزارت خارجه‌ی انگلستان داده بود در این تاریخ با یأس و نومیدی به **پالمرستون** وزیر خارجه‌ی انگلیس مینویسد: «سالیان درازی است که منطقه‌ی فارس بطوریکه اکنون تحت اطاعت حکومت مرکزی میباشد مطیع نبوده است».

در سیستان و بلوچستان که انگلیس بخاطر هندوستان نقشه‌ی جدا کردن آن مناطق را از ایران داشت و بهمین منظور سران بلوچ را وادار به شورش و یاغیگری میکرد، امیرکبیر با ایجاد هنگ‌های جمازه سوار و ساختن پاسگاه‌ها و قراولخانه‌های فراوان و مستحکم و مجهز و استفاده از امکانات **یارمحمدخان** حاکم هرات، سرتاسر آن منطقه را آنچنان آرام ساخت که انگلیسها را بکلی از رسیدن بهدف خویش مأیوس نمود.

در مورد افغانستان، بطوریکه در آینده ضمن بخش مستقلی خواهید دید، آنچنان سیاست مدبرانه و عاقلانه‌ای پیش گرفت که افغانستان از دست رفته، بار دیگر بطرف حکومت مرکزی ایران متمایل شد و احتمال میرفت که سراسر آن منطقه از نو جزء ایران گردد.

خطر حزب جاسوسی باب را که آنروز جداً مملکت را تهدید به تجزیه میکرد و بصورت ماده خون چکانی در مرکز و شمال و جنوب و شرق کشور خون میطلبید و خون میریخت، با سرکوب کردن آنها از مملکت دور کرد.

سرسخت‌ترین و خونین‌ترین یاغیان و آشوب گران، ترکمن‌های شمال بودند که در اثر یاغیگری و چپاول آنها، آرام و امنیت بکلی از شمال ایران رخت بربسته بود. امیرکبیر عمق خطر این ناامنی های شمال را درک کرده و احساس نمود که سرانجام این آشوبها ممکن است سقوط شمال کشور، بحلقوم فراخ استعمار باشد و لذا نهایت جدیت و پشتکار را برای ریشه کن کردن آن آشوبها بکار بست. از سوئی با تحبیب و تطمیع و از سوی دیگر با اعزام قشون و تهدید، ترکمن‌ها را زیر نفوذ کشید. دو تیره «یموت» و «تکه» بدون زدو خورد تسلیم شدند، ولی تیره «گوگلان» که در دشت گرگان بود و جاسوسان و مأموران انگلیسی در آنها نفوذ بیشتری داشتند با تحریض و ترغیب آنها مقاومت نمود، اما بالاخره در مقابل نیروهای دولتی شکست خورد و تسلیم گردید. نماینده سیاسی روس در تاریخ ۸ صفر ۱۲۶۶ خبر این موفقیت دولت را ضمن نامه‌ای که بروسیه ارسال داشته چنین گزارش داده است:

«... در ۱۶ محرم الحرام عساکر پادشاهی در محل موسوم به **قراشیخ** فتح عظیمی نموده و پنجهزار ترکمن را که به سر اردوی شاه حمله آورده بودند، شکست فاحشی داده پس از چنین نصرت، گوگلانی ها شرایط اطاعت را نسبت بسردار عساکر منصوره بعمل آوردند...»[۱]

۱ــ امیر کبیر و ایران نوشته دکتر فریدون آدمیت جلد سوم صفحه ۵۶۸

و با ساختن چند قلعه محکم و مجهز، در نقاط حساس ترکمن صحرا و ساختن سد بزرگ **گرگان رود** که باعث اشتغال بسیاری از ترکمن های وحشی و بیکار، به کشاورزی شد، سراسر آن منطقه را که مثل خانهٔ زنبور بود، چنان امن و آرام نمود که روزنامه وقایع اتفاقیه در شماره ۲۸ درباره امنیت آن منطقه چنین نوشت:

«امنیت ترکمن صحرا بحدی است که یکنفر دو نفر، از اردو به استرآباد و از استرآباد به اردو آمد و رفت مینمایند و اگر مالی از اردو در صحرای ترکمانان گم بشود، ترکمانان پیدا نموده می آورنـــد در اردو و جار کشیده بصاحبش می رسانند»

سالار

مهمتر از همه‌ی اینها خاموش کردن فتنه مشهد است که **سالار** پسر آصف‌الدوله افروخته بود سالار تقریباً خراسان را از مرکز جدا کرده و لشکرکشی های متعدد محمدشاه نتوانسته بود قدرت مرکز را در آنجا مستقر سازد و انگلیس‌ها که تحریکات آنها نقش درجه‌ی اول را در آشوب مشهد داشت و خراسان را لقمه لذیذ و گوارا و بدون دردسری برای خویش میپنداشتند، معمای مشهد را برای دولت ایران غیرقابل حل کرده بودند، حمایت بریتانیا از سالار بقدری علنی بود که حتی ناسخ‌التواریخ مینویسد:

«انگلیسیها همیشه از یاغیان دولت حمایت میکردند و میخواستند بدست سالار دولت راضعیف کنند.»

حسن اداره و درایت کم‌نظیر امیرکبیر و لیاقت و کاردانی فوق‌العاده **حسام‌السلطنه**[1] بطور معجزه‌آسائی خراسان را از تجزیه و استقلال نجات داد و بفتنه‌ی سالار در میان بهت و حیرت ناظرین پایان داد. گرچه امیر کبیر خیلی سعی کرد که

۱ــ سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه یکی از شاهزادگان بسیار باکفایت و بی‌نظیر، یا لااقل کم‌نظیر ایران است، خدماتیکه این شاهزاده در منطقه‌ی خراسان بایران کرده است کمتر استانداری دردوره تاریخ ایران توانسته است، انجام دهد. این مرد در موقعی حاکم خراسان شد که انگلیسها از مدتها پیش در آنجا ریشه دوانده و عمال آنها زمینه را برای موفقیت‌شان مساعد ساخته بودند و علاوه در کنار خراسان خطر ترکمنها و ازبکها و افاغنه نیز که اغلب بتحریک جاسوسان انگلیسی دست بغارتگری و فتنه‌انگیزی میزدند وجود داشت.

این حاکم لایق، در زمان امیر و پس از او از عهده امتحان وطن‌پرستی و مبارزه با استعمار و بیگانگان توسعه‌طلب بخوبی برآمد و سالیان دراز آن منطقه‌ی سراسر آشوب و بلا و همسایه چندین لانه زنبور را آرام و امن و سالم نگهداشت و بلکه از خطر تجزیه واستقلال و یا انضمام به افغانستان که جداً خراسان را تهدید میکرد نجات داد.

مقاومت او در مقابل تهدیدها و تطمیع‌ها و وعده و وعید های استعمارگران تا آنجا جالب و شایان توجه است که انگلیسها را وادار به اعتراف باستقلال فکری و نفوذ ناپذیری او نموده است، او لقب حسام‌السلطنه را بپاس خدمات مأموریت مشهد، از امیر دریافت کرده است.

فتنه سالار را با مذاکره پایان دهد، ولی مذاکرات و فرستادن **قاصدها** و پیام‌ها همه بیفایده ماند و سرانجام با جنگ و جدال فیصله یافت.

آقای اقبال آشتیانی از کتاب «آگهی شهان» نوشته **حاج میرزا حسن خان انصاری** نقل می‌کند که او نوشته: «شبی در مجلس انس با آصف الدوله شیرازی و جلوه و حاج میرزاصفا سخن از گذشته میداشتیم، گفتند: ما نفهمیدیم، محمدشاه که سالها با روسیه میجنگید و سالار هم در زمان او چندان قدرتی نداشت، چه شد که هر قدر محمدشاه قشون فرستاد شکست خوردند و محمدشاه از غصه دق کرد و مرد، ولی ناصرالدینشاه، جوان شهوانی، وقتی به تخت نشست نه یک دینار پول در خزانه داشت، نه یک سرباز و یک توپ در لشکرخانه و نه یک ولایت امن، از اطراف سرکشان همه ولایات پا از گلیم بیرون گذاشته بودند شاه بود و تهران و تبریز، آن هم بی استعداد و نزدیک بود شوکت سالار و دیگر یاغیان با اغتشاش داخلی قدرت مرکز را هم از دست شاه بگیرد. چه، در فارس و بهبهان و مازندران و اصفهان نیز فتنه بود. چه شد که اندک زمانی خراسان امن و مرو و سرخس و ترکمان تحت امر آمدند؟»

«پیرمردی در مجلس بود گفت این را از من بپرسید. این در اثر تفاوت دو جمله سخن بود، خودم ایستاده بودم که محمد شاه پانزده فوج سوار مستعد مکمل روانه خراسان نمود. در وقت سان دیدن به آنها شخصا خطاب نمود: «ای سرباز و سوار! زن و بچه خراسانیان یاغی را بشما بخشیدم، بروید هر چه میخواهید بکنید.»

«این خبر بخراسان رسید، همه در طغیان و همراهی با سالار فدائی وار کوشیدند و هر چه قشون رفت خلع اسلحه نموده و کشتند و باز خودم ایستاده بودم امیرکبیر که بزحمتی فوق‌الحصر، چند فوج سرباز راه انداخته بود، روز سان دیدن به حسام‌السلطنه فرمانده سپاه فرمود: «مراد میرزا! خراسان ملک شاه است و خراسانیان اولاد شاه، تو مأموری با این سربازان بروی یک نفر حسن‌خان سالار را که میگویند یاغی شده بگیری و اگر شنیده شد که یک سرباز حتی یک توبره کاه بی پول و بی رضایت از خراسانیها گرفته و تو شکم آن سرباز را ندریده‌ای شاه شکم تو را خواهد درید».

«عین این کلام بخراسانیان رسید، خودشان ولایت به ولایت دروازه را بروی قشون دولتی باز کرده تا جائیکه **ایلخانی** با وجود وصلت کردن با سالار از او برگشته و تابع دولت مرکزی شد».[1]

۱ــ میرزا تقی خان امیر کبیر صفحه ۱۳۵ از کتاب آگهی شهان صفحه ۵۱ نقل میکند.

از آنجا که این داستان؛ هم مبین مشکلات و هم متضمن بیان حسن ادارهٔ امیرکبیر است، تمام آنرا نقل کردیم و در همین باره **سرهنگ شیل**، وزیر مختار انگلیس در ایران، در گزارش رسمی خود به وزارت خارجه انگلیس چنین نوشته است:

«مهمترین مطلب جالب توجه این است که نظامیان هنگام ورود به شهر مشهد کاملاً به قاعده و انضباط رفتار کردند و نگذاشتند بمردم مشهد آزاری برسد»،

بدون شک این اقدامات امیرکبیر در راه تجدید هماهنگی و یکپارچگی کشور که از مدتها پیش با نقشه استعمارگران مخدوش شده بود و جلوگیری از تجزیه‌ی مملکت و یا لااقل خنثی شدن نیروها در نتیجه تصادم با یکدیگر که خواست استعمار بود و از ده‌ها سال قبل در راه تحصیل آن خرج‌ها کرده و زحمتها متحمل شده و نیـروها صرف کرده بودند، ضربه بزرگ و سهمگینی بر پیکر منافع استعمار و مانع عظیمی برای رسیدن باهداف استعماریشان بود و آنها را مثل پلنگ تیر خورده‌ای علیه امیرکبیر بهیجان درمی‌آورد.

استعمارگران بخیال خودشان مقدمات سقوط کشور و کشیدن آن بزیر یوغ استعمار و انضمام آن به امپراطوری وسیع بریتانیای کبیر و روسیهٔ تزاری را مهیا کرده بودند و زمینه‌ای ساخته بودند که **واتسون** منشی سفارت خانه‌ی انگلیس در تهران مینویسد:

«در این هنگام آشکارا پیش‌بینی میشد که دورهٔ حکومت قاجار بزودی سپری و ایران تجزیه خواهد شد»[1]

امیرکبیر با بسط قدرت مـــرکز به سراسر کشور و برچیدن بساط ملوک‌الطوایفی و خان‌خانی ایران را از خطرسقوط درجهنم استعمار رسمی نجات داد و استعمارگران را از رسیدن بهدف شومی که داشتند محروم نمود.

ازدواج با خواهر شاه:

مخالفین داخلی و خارجی امیرکبیر و کسانیکه منافع نامشروع خویش را در خطر میدیدند، یا از دست داده بودند. دست از مخالفت و سعایت پیش شاه برای اسقاط

۱ــ تاریخ ایران دوره قاجاریه صفحه ۳۴۱

کابینه‌ی امیر برنمی داشتند و مخصوصاً عده‌ای از درباری‌ها و شاهزادگان و هزارفامیل‌ها به بهانهٔ اینکه امیر از خاندان پستی است و بزرگان کشور حاضر نیستد زیر بار حکومت او بروند، شاه را بعزل او ترغیب میکردند. ناصرالدینشاه چهار ماه پس از زمامداری امیر، یعنی در تاریخ ۲۲ ربیع‌الاول ۱۲۶۵ بعنوان قدرشناسی از خدمات ارزنده امیر و برای مرتبط کردن وی بخاندان سلطنت، خواهر سیزده ساله‌ی خویش **«عزت‌الدوله»** را بهمسری امیر کبیر در آورد. این ازدواج هم بهانه‌ای را از دست بدخواهان گرفت و هم موقعیت امیر کبیر را مستحکم‌تر نمود و مخالفان او را، از اینکه بتوانند شاه را وادار به عزل او کنند مأیوس کرد.

شورش سربازان:

با ازدواج امیر و عزت‌الدوله و مرتبط شدن او با خاندان سلطنت، دشمنان امیرکبیر از نفوذ در شاه مأیوس و برای برکنار کردن او از صحنه‌ی سیاست، از راه‌های دیگر وارد شدند.

چند روز بعد از ازدواج با عزت‌الدوله، پنج فوج از سربازان آذربایجانی مقیم مرکز. منجمله فوج قهرمانیه، علیه امیر شورش کردند و به بهانه‌ی اینکه برادر امیرکبیر، وزیر نظام، در آذربایجان با سربازان بدرفتاری میکند خواستار عزل او شدند.

سربازان شورشی بخانهٔ امیر حمله نمودند، دو تن از مستحفظان خانه را کشتند و خانه را محاصره کردند و فقط باحترام خواهر شاه وارد خانه نشدند و چه بسا اگر عزت‌الدوله در آنجا نبود، در همان حمله اول امیر را کشته بودند. (خوانندگان محترم به دستخط امیر در صفحه بعد توجه فرمائید)

در کنار این بلوی عده‌ای بعنوان خیرخواهی و نصیحت، بشاه پیشنهاد کردند که امیر را عزل کند؛ ولی شاه استقامت کرد و گفت اگر ما بخواهیم باینگونه چیزها ترتیب اثر بدهیم، از این ببعد باید تسلیم سربازان باشیم و هر چه را که بخواهند باین ترتیب از ما خواهند گرفت.

نیروی ملت امیر را نجات داد:

مردم پایتخت و شهرستانها که در همین مدت کوتاه لیاقت و کاردانی و

خدمتگذاری امیر کبیر را درست درک کرده و آمال و آرزوهای خود را در وجود او مجسم یافته بودند، از شنیدن خبر شورش سربازان سخت عصبانی شدند و با اینکه فاقد سازمانهای ملی و کادر رهبری بودند، بنفع امیر و علیه مخالفان او فداکارانه وارد معرکه شدند در تهران بازار تعطیل شد و کسبه و تجار دست از کار کشیدند و با اسلحه‌ی سرد و گرم در خیابان‌ها بتظاهر پرداختند و در بعضی از شهرستانهای نزدیک مرکز هم تظاهراتی بنفع امیر صورت گرفت. ناسخ‌التواریخ مینویسد:

«... از مردم دارالخلافه و عراق پنجاه هزار کس انجمن شدند تا سربازانرا بخاک هلاک افکنده شورش ایشانرا پاسخی مناسب بدهند».

و گرنت واتسن در این باره می نویسد

«در این وضع و حال، حمایت یکی از نجبای عمده قدیمی ایران (امام‌جمعه) از داماد بی‌نسب شاه، ارزش فراوان داشت... این وجود عالی جاه، نفوذ فراوانی در میان مردم داشت و بدستور او دکانها و کاروانسراها را بستند و برای استقامت در مقابل سربازان شورشی مسلح شدند، سکنه شهر که بهیجان‌آمده بودند با تائید شاه و وزیر، مشمول اندرز و دعای امام جمعه شدند... این عده برای سربازانی بی افسر قدرت مهیبی بشمار میرفتند».[1]

این طرفداری بیدریغ ملت، امیر را از شر سربازان شورشی و دست‌های مرموزی که این صحنه را براه انداخته بودند و رهبری می کردند، نجات داد، زیرا قیام ملت نشان داد که با زور و قدرت یک عده سرباز فریب‌خورده، نمی‌توان در مقابل نیروی عظیم و مهیب ملت، کاری از پیش برد.

بصلاح دید خیراندیشان، قرار بر این شد که امیر کبیر از منزل خود بجای دیگری منتقل گردد که خطر از جان او دور شود و این جای دیگر هم منزل **میرزا آقاخان نوری** انتخاب گردید.

علت این انتخاب؛ ممکن است این بوده که امیر میدانسته: این شورش بی‌ارتباط به سفارت انگلیس نیست و سفارت انگلیس هم با خانه‌ی نوری ارتباط دارد و سربازان شورشی با الهامی که از رهبران مرموز خود میگیرند بخانه نوری نخواهند ریخت و شاید هم این انتخاب علت دیگری داشته است.

۱ــ تاریخ ایران در دوره قاجار به نوشته‌ی واتسن ترجمه وحید مازندرانی صفحه ۳۴۷

نو یسنده کتاب میراث خوار استعمار معتقد است که نوری وقتیکه دید ملت به پشتیبانی از امیر برخواسته است و در مقابل ملت، سر بازان کاری از پیش نخواهند برد، با الهام از سفارت انگلستان برای خاموش کردن سر بازان بدست و پا افتاد. تا هم جان سر بازان را حفظ کند و هم خود با این خدمت، منتی بر دوش امیر بار نماید.

ما در اینجا عین دو نامه امیر به ناصرالدینشاه را که دلالت بر خرابکاری مخالفان وی دارند گراور می کنیم (رجوع شود به صفحه ۶۵ و ۶۶)

چیزی که مسلم است این است که دشمنان امیر و همان کسانیکه بالاخره با نقشه و توطئه، امیر را از پا درآوردند، بعد از احساس طرفداری افکار عمومی از امیر کبیر، بحمایت او برخواستند. سرانجام شورش سر بازان فروکش کرد و اظهار پشیمانی و تقاضای عفو کردند.

مردم امیر کبیر را از خانه نوری با تجلیل و احترام فوق‌العاده‌ای به ارک سلطنتی بردند، وز یر مختار انگلیس این تجلیل و احترام را بوزارت خارجه‌ی متبوع خویش چنین گزارش میدهد:

«در راه امیر به مقر سلطنتی، تمام مردم شهر بدنبال او روان بودند، گوسفندها قر بانی کردند و استقبال شاهانه‌ای از او نمودند. در این مملکت هیچ‌وقت چنین تظاهراتی بنفع وز یری دیده نشده.»[1]

۱ـ اسناد وزارت خارجه بنقل میراث خوار استعمار صفحه ۴۶۱

تنظیم بودجه
یا مبارزه با استعمار اقتصادی

یکی از دامهای بسیار خطرناک استعمارگران برای ملتها و دولتها ایجاد ورشکستگی اقتصادی در کشور و کشیدن آن بزنجیر وامها و یا کمکهای باصطلاح «بلاعوض» و بتعبیر دیگر: «استعمار اقتصادی» است که سرانجامی جز سقوط در کام فراخ استعمار ندارد. زیرا در این شریط، زمامداران که طبعاً موقعیت و منافعشان از طرف ملت مورد تهدید واقع میشود، برای مخارج حفظ وجود پست خویش و مخارج لشکرکشی هائی که در همین حال، با نقشه‌های استعمارگران، از راه تحریک دست‌نشاندگان و عمال داخلی یا خارجی خود علیه دولت ورشکسته زمینه‌ی آن فراهم میشود، احتیاج به پول دارند.

با مقدماتی که قبلا تهیه شده، برای تهیهٔ پول مورد نیاز، بطرف دول استعمارگر دست گدائی دراز میشود و نیز برای گرفتن اسلحه که طبعاً آمدن متخصص و کارشناس و معلم را هم بدنبال دارد، کمک میطلبند ازآنطرف، دولت استعمارگر هم قبلا توسط جاسوسان خود از وضع بودجه و مقدار احتیاج دولت وامخواه و کمک‌طلب، کاملا مطلع شده است و از وضع نامساعد و تنگنائی که خود باعث و موجد آن بوده است حتی بهتر از خود دولت، آگاه میباشد و خوب میداند که دولت مبتلا برای نجات از این تنگنا، از بذل و بخشش هیچ امتیازی دریغ نخواهد نمود. در این تنگنای غیرقابل نجات است که شرایط سنگین و کمرشکن برای پرداخت پول و یا اسلحه‌ی مورد تقاضا مطرح و تحمیل می گردد.

اگر بتاریخ امتیازات خطرناکی که دولتهای استعمارگر در کشورهای عقب مانده بدست آورده‌اند مراجعه کنیم، می بینیم اغلب آنها در چنین شرایطی واگذار شده و تازه این پول که با فروختن کشور بدست می آید، بیشتر، راه جیب یک عده دزد و عزیز بلاجهت و یا عامل استعمار و نوکر اجنبی را گرفته و دوباره راه بانکهای خارجی را پیش میگیرد و برحجم اندوخته های یکمشت خائن و وطن فروش می افزاید.

امیر کبیر چنین کشوری را از زمامداران وقت تحویل گرفت. او وارث کشوری فقیر و خزانه‌ای خالی از پول و مبتلا به کسر بودجه، در مقابل تعهدهای سنگین بود. وقتیکه زمام کشور را بدست گرفت، برای بررسی دخل و خرج کشور هیئتی از مستوفیان را بریاست **میرزا یوسف مستوفی الممالک آشتیانی** (وزیر مالیه) مأمور رسیدگی کرد، این کمیسیون پس از بررسی های لازم گزارش داد که:

«خزانه‌ی کشور دچار ده میلیون ریال کمبود بودجه است» در صورتیکه اصل بودجه از بیست میلیون ریال تجاوز نمیکرده است (یعنی پنجاه درصد کسر بودجه) زیرا طبق نوشته های داخلی و خارجی پس از سه سال صدارت امیرکبیر و اضافه شدن بر بودجه ارتش و عمران و صنعت و غیره تمام بودجه حدود سه میلیون تومان بوده است.[1]

یکی از میدان های اصولی مبارزه با استعمار همین بوده که سر و سامانی بوضع اسفبار بودجه‌ی کشور بدهد و سروسامان دادن بوضع مالی ناچار بایستی از راه اصلاح مجاری درآمد و موارد خرج پول انجام شود.

۱ـ المآثر والاثار صفحه ۲۴۲

وضع مالیات قبل از امیر

«فرار از پرداخت عوارض و مالیات، برای فرمانروایان و حکام ولایات عادت ثانوی شده بود»[1]

از خاصیت های بارز حکومت های فاسد، در راه سقوط و ورشکستگی این است که وصول مالیات ها و سایر حقوق دولت که تشکیل دهنده قسمت اعظم بودجه ی کشور است، بصورت یک حقیقت ظالمانه و مایه ی ناراحتی و نارضایتی و احیاناً نزاع و دعوی و اغلب مجرای درآمد و نان‌دانی برای مأموران دولتی در میآید. در این نوع حکومتها گردن کلفتها و مشمولین واقعی مالیات، با بند و بست و رشوه و اعمال نفوذ و قدرت بوسیله ی ارتباط با قدرت مرکزی و یا ساختن با مأموران وصول که فساد آنها از لوازم اجتناب ناپذیر چنین حکومتی است، از زیر بار پرداخت حقوق دولت، شانه خالی میکنند و فقط این طبقه ی ضعیف کشور است که از نان «بخور و نمیر» خود مقداری قناعت و صرفه‌جوئی کرده و دو دستی تسلیم دولت می کنند.

و یا همان مالیات های غیرمستقیم است که بعد از اختلاس ها و دزدی های مأموران مربوطه و گذشتن از هفت‌خوان رستم، بخزانه ی دولت می رسد و سنگینی این نوع مالیات را هم بایستی دوشهای طبقات ضعیف که همیشه اکثریت مطلق ملت را تشکیل می دهند تحمل کند.

تازه این بودجه ضعیف و این پول مختصر هم که بدینطر یق تحصیل می شود، در مجاری اصلی خود که بیشتر در راه خیر و صلاح ملت است بمصرف نمی رسد، بلکه راه جیب یکمشت مفتخور کلاش و کل بر جامعه را می گیرد، عده‌ای با اختلاس و

---

۱ — ایران در دوره سلطنت قاجار نوشته ی علی اصغر شمیم صفحه ۱۱۷

دزدی، جمعی بعنوان داشتن ارتباط خانوادگی و باصطلاح نورچشمی بودن، بعضی باسم خدمت و داشتن چند پست و مسئولیت و بسیاری هم باسم عمران و آبادی و ده‌ها عنوان دیگر از این خوان یغما استفاده می کنند و میلیونها شکم گرسنه و بدن نیمه لخت و مریض بی دوا که این پول ازدهان آنها گرفته شده و بزمامداران ملت رسیده، بدنبال این پولها مانده و بر آن دسته عیاش و خوشگذران که چنین پولهائی را خرج عیاشیها و خوشگذرانیها و شب نشینیها می نمایند لعنت و نفرین می فرستند.

***

وقتیکه امیرکبیر زمام کشور را بدست گرفت مجاری درآمد و مصارف بودجه کشور بچنین وضعی دچار شده بود، یعنی حقوق دولت بهمان وضع که اشاره کردیم وصول و مصرف می شد.

خوانندگان یکبار دیگر جمله‌ای را که از نوشته‌ی آقای **شمیم** در صدر بحث آوردیم از نظر بگذرانند تا وضع وصول مالیات را در دوران قبل از امیر، برای پی بردن بعظمت و ارزش خدمات او بهتر بخاطر داشته باشند.

در یکی از گزارشات «کلنل شیل» وزیر مختار انگلستان که از موفقیت امیر در راه وصول مالیات خبر می دهد چنین می خوانیم:

«تا آنجا که بخاطرها هست و تاریخ مالیات ایران نشان می‌دهد خوانین ایران که فعلاً مالیات به دولت می‌دهند هیچوقت پولی بخزانه دولت نمی پرداخته‌اند»

از این عبارت و سایر نوشته‌های مربوط به آنزمان بر می آید که حکومت مستبد قاجار قبل از امیرکبیر در مورد وصول مالیات و حقوق دولتی همیشه بسراغ مردم ضعیف می رفته و گردن کلفتها و قلدران و متنفذین را معاف می داشته است.

و اما در مورد مصرف و خرج این مالیات که از دهان طبقه‌ی فقیر گرفته می شده، اسناد و مدارک فراوانی در دست است که بزشت‌ترین صورت و رسواترین وضع، این خونی که از مردم بینوا می مکیدند و در شیشه می کردند، حیف و میل می شده و با اسراف و تبذیر بخرج عیاشی‌ها و خوشگذرانیهای درباری‌ها و شاهزادگان و حکام ایالات و ولایات ونوکران و فراشباشی ها و قداره‌بندی‌های آنان می رسیده است.

در ارتش، امراء و افسرانی بودند که بدون داشتن افراد ابواب جمعی، پولهای کلان از بیت‌المال می گرفتند و خود بجیب می زدند. مثلا «محمد حسن‌خان امیر والی» که با خواهر محمد شاه ازدواج کرده و از همشهریان **حاج میرزا آقاسی** بود و

منصب «امیر تومانی» عراق را داشت، هر ساله لیست افراد لشکر تحت فرماندهی خود را بمرکز می فرستاد و حقوق آنها را می گرفت و بجیب می زد و از آنها با تهدید و ارعاب قبض رسید می گرفت و لابد آنها هم مخارج زندگی خود را از راه زورگوئی و تجاوز به طبقه‌ی ضعیف که از خصائل نظامیان آنروز بود، تأمین می کردند.[۱]

گرنت واتسن در این باره می نویسد:

«سرهنگ هائی بودند که لباس و پول بعنوان افواجی در یافت می کردند که آن افواج وجود خارجی نداشته اند. گارد همایونی که در زمان فتحعلیشاه گروهانی کافی مرکب از ششصد سوار بود و در دوره نواده پادشاه مزبور (محمد شاه) عده آن روی کاغذ به چهار هزار تن رسید و در موقع احضار فقط سیصد تن بودند[۲] وضع دستگاه‌های کشوری کاملا مثل وضع و حال لشکری بوده عده کثیر از حق مستمری سرشار که حاج میرزا آقاسی برقرار کرده بود برخوردار بودند بی‌آنکه این مستمری‌ها بمناسبت کمترین خدمت از ناحیه‌ی افراد باشد»[۳]

وزیر مختار انگلیس در یادداشت‌های خود که ضمیمه‌ی کتاب همسرش (خانم شیل) چاپ شده است در باره حقوق‌های کلان و گزاف رجال آنروز ایران می نویسد: حقوق صدراعظم ایران سالانه بیست هزار و نهصد و نود و سه لیره است.[۴]

در حالیکه حقوق رئیس الوزراء بریتانیای کبیر پنج هزار لیره می باشد و نیز می نویسد: حقوق هر یک از استانداران و حکام ولایات ایران معادل حقوق فرمانفرمای کل هندوستان است[۵] و بطور کلی سلاطین قاجار خزانه مملکت را ملک شخصی خویش و خود را در مصرف بودجه‌ی کشور فعال مایشاء و مطلق العنان می دانستند و خیال می کردند سراسر کشور ملک طلق آنها و ملت هم بندگان زرخریدشان می باشند.

۱— امیرکبیر و ایران صفحه ۱۳۰

۲— این خبر انسان را بی اختیار بیاد چیزهائی می اندازد که اخیراً راجع به اختلاس‌های مأمورین دولت ایران کشف گردید. یکی از آنها این بود که در اداره راه‌آهن ایران مدت سه سال، سه هزار نفر کارمند و کارگر را بدون آنکه وجود خارجی داشته باشند صورت می دادند و حقوق می گرفتند.

۳— تاریخ ایران دوره قاجاریه صفحه‌ی ۳۴۷

۴— قیمت یک لیره در آن تاریخ بیست ریال بوده است.

۵— نقل از امیرکبیر و ایران صفحه ۱۳۳

جالب توجه و در عین حال اسفبار این است که میرزا آقاخان نوری بعد از امیرکبیر این حقوق گزاف نخست‌وزیری را کافی ندانست و مبلغ هیجده هزار تومان به آن افزود.

امیرکبیر با دیدهٔ تیزبین و هوش سرشار خود عمق خطر را درک کرد و فهمید که ظلم و بی‌عدالتی و تبعیض‌های نابجا، کشور را تا پرتگاه سقوط پیش برده است و لذا با جدیت و سرعت به فکر چاره افتاد، هم تحصیل و جمع‌آوری مالیات را تنظیم کرد و هم مصارف و مخارج غلط را حذف نمود.

تحصیل حقوق دولت بر اساس عدالت:

امیرکبیر دستور داد که متخصصین امور مالی برنامه مالیات و عوارض را بر اساس عدالت و به تناسب درآمد، تنظیم کنند و پس از تنظیم برنامه‌ای عادلانه با نهایت پشتکار و با کمال بی‌پروائی و بی‌باکی به اجرای آن پرداخت و علاوه مالیات معوقه کسانی را که از سابق بدهی داشتند و از زیر بار پرداخت آن شانه خالی می کردند وصول نمود.

در دو صفحه قبل گزارش سفیر انگلیس را در مورد وصول مالیات کسانیکه هیچوقت مالیات نداده بودند نقل کردیم و همین شخص ضمن گزارش دیگری در تاریخ ۱۲۶۷ به وزارت خارجه انگلیس می نویسد:

«از اول سلطنت محمد شاه قاجار تا بحال هیچوقت مثل امسال مالیات کاملا وصول نشده است».

دکتر مهدی بهار در این باره در کتاب میراث‌خوار استعمار صفحه ۴۷۰ می نویسد:

«امیر برعایت حال مؤدیان مالیات و رفع فشار و ظلم عمال دولتی کوشش فراوانی ابراز می داشت و مالیات را به تناسب درآمد سالانه تعیین می نمود و بدین منوال در حالیکه مالیات کامل از گردن کلفتها وصول می کرد مرهمی بر زخمهای عمیق مردم می گذاشت.»

جلوگیری از حیف و میل بودجه:

چون اصلاح مجاری درآمد، بدون حذف مصارف غلط، نمی‌توانست درد را دوا کند، لذا در کنار اقدامات انقلابی برای وصول مالیات حقه، اقدامات انقلابی‌تری برای حذف کردن موارد ناصحیح خرج بودجه و مصارف غلط آن شروع نمود، تا قوت

یکسال مردم فقیر و محتاج، خرج یکروز مطبخ یک شاهزاده بی ارزش و بی خاصیت قاجار نشود.

در درجه‌ی اول حقوقهای گزاف را که بدون رعایت تناسب بودجه کشور و ارزش خدمت و کار اشخاص، در سابق برای افراد تعیین شده بود. یا بطور کلی حذف کرد و یا قسمت اضافی آن را زد،

مثلا حقوق شخص شاه را که تا آنروز شصت هزار تومان در ماه بود، یک مرتبه به ده هزار تومان تقلیل داد.

از نامه ذیل که شاه به سهراب خان صندوقدارش نوشته این تعیین حقوق کاملا استفاده می شود:

«سهراب خان! پولی که برای صرف جیب ما معین شده است ماهی ده هزار تومان است، امروز جناب امیرنظام می گفت: معین کرده‌ام و بسهراب خان داده‌ام از اول ثور تا آخر سال، ماه بماه، ده هزار تومان را بحضور بیاورید فی جمادی الاول ۱۲۶۶»

با محدود کردن برداشت شاه از بیت المال، خواهی نخواهی دست شاه از بذل و بخشش های بی حساب بسته شد و قهراً چاپلوس ها و کلاش هائی که مجرای رزقشان مسدود شده بود، در این باره شاه را با سعایت ها و سخن چینی ها وادار کردند که به امیرکبیر اعتراض کند و از اینکه پول کافی برای بذل و بخشش های شاهانه ندارد، اظهار ناراحتی نماید. امیرکبیر ضمن نامه‌ای فواید این اقدام خود را برای شاه توضیح می دهد و بیان می کند که اگر پولی را از شاه دریغ داشته است بمنظور اصلاح مملکت شاه است و نفعی برای شخص امیر ندارد و اینک قسمتی از نامۀ امیرکبیر:

«مقرر فرموده بودند: فلان راحت نمی گذارد گاه هست که بخاک پای همایون معلوم شده باشد، فدوی در وجوه مخارج اتفاقی (التفاتی) قبله عالم روحنا فداه مضایقه و خودداری می کند... اگر گاهی جسارتی شود از این راه است که می خواهد خدمت بشما از جهت پول مخارج لازمه معطل نماند والامال کلا از خودتان است... اما خود فدوی دیناری باحدی نخواهد داد آن وجه را که باید بمردم بدهد بمخارج لازمه‌ی قشون پادشاهی می دهد»[1]

تا آنجا جلو عیاشی ها و ولخرجی های دربار را گرفته بود که کلنل شیل در یکی از گزارش های رسمی خود می نویسد:

---

۱ — نقل از امیرکبیر و ایران صفحه ۱۳۹ جلد اول

قربان خاکپای مبارک گردم

دستخط همایون زیارت شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

«شاه بملاحظات مالی نمی‌توانست در اطراف تهران بگردش و تفریح بپردازد»

قبل از امیرکبیر. سلاطین قاجار خزانهٔ کشور و جواهرات و اشیاء قیمتی و عتیقه های موجود در آن را مال شخص خود می دانستند و بهر نحو که هوسشان اقتضا می کرد با آنها معامله می کردند. ولی امیر برای اولین بار با این فکر غلط مخالفت کرد و جلو دست اندازی بجواهرات و اشیاء گرانبها را گرفت، از نامه‌ی ذیل که امیرکبیر در این خصوص به ناصرالدینشاه نوشته، خیلی چیزها فهمیده می شود:

«... در باب رفتن بخزانه و بیرون آوردن الماس بدیهی است هر طور فکر فرموده‌اند صحیح است، البته قبل از وقت این غلام هم می بیند که می خواهند چه بسازند، زیرا چنان نباشد که هیچ الماس پیادا در خزانه نماند خوب نیست»[1]

راستی این شهامت و این بی پروائی، در راه انجام وظیفه‌ی مقدس پاسداری از منافع ملت و حفظ ثروت و دارائی کشور که بدست رئیس دولت سپرده شده، در خور یکدنیا ستایش و تقدیر است و اگر همیشه رؤسای دولت در حفظ دارائی کشور، تا اینحد از خود گذشته و صریح بودند، این کشور زرخیز و پر نعمت روی فقر و احتیاج را بخود نمی دید.

و نیز حقوقهای بی تناسب و مستمری صدها شاهزاده و درباری و شیخ و خان و کلاشهای دیگر را یا قطع و یا تعدیل نمود. از مهد علیا مادر شاه و مادر زن خودش گرفته تا آن شاهزادگانیکه در خارج کشور بسر می بردند مشمول این قطع و تعدیل مستمری گردیدند.

مرحوم سپهر مؤلف ناسخ التواریخ بعنوان اعتراض باین اقدام امیرکبیر می نویسد:

«وقتی شنیدم یکی از وزرای نادان روی بمردی دانا کرد و گفت: تورا هر سال از دولت پادشاه دو هزار و سه هزار زر مسکوک چرا باید داد، با اینکه یکتن سرباز، ده تن مانند تورا بس باشد. من این زر را از تو باز گیرم و بجای تو دویست سیصد تن سرباز فراز آرم: اما ندانست چون روز کریه فرا رسد یکتن از مردم فقیه دو هزار و سه هزار تن از این سربازان را چون گوسفندان براند.. چنان می گیرم که این جماعت بکاری نیستند با اینهمه حشمت دولت و شکوه سلطنت بدین مردم لاغر تن ضعیف است که هر سال از خزانه‌ی دولت زری شایگان برایگان ستانند و هر روز بر اسب

۱— به نامه گراور شده در صفحه ۷۵ مراجعه شود.

خویش لگام زر و زین زر ین بندند و با ملازمان خود در حضرت پادشاه حاضر شوند و هر جا جلوس کنند؛ سخنهای سنجیده بتوانند گفت و رأی ستوده بتوانند زد. نبینی که پادشاه یکتن باشد و به کفایت و درایت که خدای او را داده در میان چندین کرور مردم هر که را بخواهد بکشد و هر که را بخواهد ببخشد.»[1]

از این عبارت که توسط یک نفر از درباریان روشنفکر آنروز نوشته شده، بدست می آید که این اقدام شجاعانه امیرکبیر تا چه اندازه انقلابی و در خلاف جهت فکر و خواسته‌ی کادر هیئت حاکمه آنروز بوده است و چه عکس‌العمل ناجوانمردانه‌ای در مقابل داشته است.

همین عمل اصلاحی و این اقدام جسورانه و در عین حال ضد استعماری، چنان مفتخورها و کلاش ها را بهیجان آورد و ناراحت کرد که با کمال گستاخی و بی شرمی برای برگرداندن وضع سابق بهر دری می زدند و بهر وسیله ای متوسل می شدند تا آنجا که کار را به شکایت به ارباب بزرگ «انگلستان» کشاندند.

بریتانیای کبیر که خود بیشتر از دیگران از این اصلاحات ضرر می برد و ناراحت بود، زیرا رشته‌های چند ساله‌ی خود را پنبه می‌دید و فسادها و بی‌عدالتی هائیکه در مدتهای طولانی ایجاد کرده بود و یا به رواج آن کمک نموده بود هباء منثوراً ملاحظه می کرد و شاید هم محرک شکایات خودش بود، همین شکـــایت ها را بهانه‌ی مداخله قرار داد و بعنوان حمایت از حقوق تضییع شده! ایرانیان سرسپرده امیر را تحت فشار گذاشت.

مثلا در مورد قطع مستمری شاهزاده سیف‌الدوله که سالانه دویست تومان بود و ضبط محصول «پتراخ تپه» او بعنوان مالیات های معوقه، چندین نامه تهدید و تقاضا از سفارت انگلیس به امیرکبیر رسید و حتی شخص «پالمرستون» وزیر خارجه انگلستان ضمن نامه‌ای به امیر چنین نوشت:

«دولت پادشاهی بریتانیا از اینکه دولت ایران دویست تومان مستمری سالیانه‌ای که شاه مرحوم (محمد شاه) به شاهزاده سیف‌الدوله بخشیده بود قطع کرده تأسف دارد سبب این وقوع

۱ــ این است طرز تفکر یک نویسنده و مورخ و ادیب آنروز؛ تا چه رسد به مردم دیگر و خدا می داند که اجرای آن افکار انقلابی امیر در میان چنین مردمی چه اندازه مشکلات داشته و دشوار بوده است.

چیست؟ آیا دولت ایران اینقدر بی چیز است که نمی تواند دو یست تومان بدهد و این قرار شاه مرحوم را بانجام برساند»[1]

این نکته را باید تذکر دهم که روابط سیف‌الدوله با انگلستان نیز بی اثر در قطع این مستمری و طرفداری و اصرار انگلستان برای تجدید آن نبوده است. سفارت انگلستان برای حمایت از کسی که خود را متکی باو کرده است اصرار خود را به سرحد تهدید و ارعاب می رساند و ضمن نامه‌ای در تاریخ ۱۸ ربیع الثانی ۱۲۶۶ به امیر می نویسد:

«باز بطور صریح به امنای دولت ایران اعلام می دارد که ملاحظه نمایند چقدر مقتضی است که رشته‌ی روابط دولتی فیمابین دولتین را ملحوظ دارند.[2]

و نیز در مورد قطع مستمری پسران **سید مصطفی شوشتری** که از عمال انگلستان بودند، دولت انگلیس ببهانه اینکه مادر پسران سید مصطفی از اهل هندوستان، مستعمره انگلیس است، مدتها با دولت ایران مکاتبه می کرد و کلنجار می رفت ولی تا امیر زنده بود نتیجه‌ای نگرفت اما بعد از قتل امیر و روی کار آمدن میرزا آقاخان نوری، سفارت انگلیس مبلغ نه هزار و پانصد و شصت تومان از بابت حقوق عقب افتاده آنها، علاوه بر تجدید مستمری سابق از او مطالبه کرد.
نوری حاضر شده بود که سالی یکهزار و پانصد تومان مستمری برای آنها برقرار کند ولی انگلیس قانع نمی شد، تا اینکه ناصرالدینشاه در حاشیه‌ی یکی از نامه‌ها که در این خصوص نوشته شده بود نوشت: «اگر ایندفعه از اینقرار هم نکول کند دیگر جواب هم ندهید» این عتاب سبب شد که همان مبلغ را بپذیرند و مکاتبه را قطع کنند.

سرانجام علیرغم همه‌ی کارشکنی ها و مخالفتهای داخل و خارج، امیرکبیر موفق شد که معمای بودجه را حل کند و علاوه بر پر کردن محل خالی تقریبا پنجاه درصد کسر بودجه و بالا بردن میزان بودجه از دو میلیون تومان به سه میلیون تومان[3]

۱ــ۲ــ امیرکبیر و ایران جلد اول صفحه ۱۳۵

۳ــ مؤلف کتاب المآثر و الاثار در صفحه ۲۴۲ این کتاب بودجه سال ۱۲۶۸ ایران را (یعنی سال آخر زمامداری **امیرکبیر** ←
۳/۲۵۷/۶۷۷ تومان ثبت کرده است.

پول‌های هنگفت و قابل توجهی به عمران و آبادی و ترویج صنعت و علم اختصاص دهد، عملی که در ایران تا آنروز سابقه نداشت و مایه اعجاب دیپلمات‌های خارجی گردید.

تشویق صنعت و تکثیر ثروت

برای یک اقتصاد سالم و مستقل آنهم در زمانیکه نهضت صنعتی ارو پا را در راه یک تکامل بی سابقه انداخته بود، لزوم و وجوب صنعت، کاملا روشن و آشکار بوده و هست و این چیزی نبود که از دیده تیز بین و فکر نکته‌سنج امیرکبیر مخفی بماند و لذا می بینیم با کمال جدیت و پشتکار نقشه‌ی صنعتی کردن کشور را طرح کرده و شروع به پیاده کردن آن نموده است.

اقتباس صنعت غرب:

او برای اقتباس صنعت نو ارو پا عده‌ای از استادکاران باهوش و خوش‌ذوق ایرانی را انتخاب کرد و به پطرزبورگ فرستاد که رشته‌های مختلف صنعت جدید را بیاموزند. این‌ها پس از فرا گرفتن صنایع مربوط به کار خودشان بایران برگشتند و کارخانه‌های بلورسازی تهران کاغذسازی اصفهان و کارگاههای چدن‌ریزی و نساجی ساری و چندین کارخانه و کارگاه دیگر را با سبک نسبتا جدید احداث نمودند و نیز طبق نامه‌ای که در دست است، به **مسیو جان داود** که برای استخدام معلم و استاد او را به اطریش فرستاده بود، دستور داد که تحقیقات کاملی از صنعت ماهوت سازی که آنروزها بیش از هر چیز در ایران مورد احتیاج بوده است بنماید و دو نفر متخصص و کارشناس صنعت ماهوت‌سازی را استخدام کند و بایران بفرستد. اینک قسمتی از متن **نامه:**

«... آن جناب می داند که ماهوت زیاد بمصرف ملبوس اهالی ایران می رسد و بسیار لازم است که ماهوت‌سازی را اهالی اینجا یاد بگیرند و این صنعت در ایران شایع شود. لهذا مرقوم

می شود که دو نفر ماهوت‌ساز ماهر که بتوانند ماهوت بسیار خوب بسازند، قرار مواجب این دو نفر را ششصد هفتصد تومان داده با خود بیاورد و خرج ایاب و ذهاب آنها هم بقدر قابلیتشان داده می شود و نیز نمونه‌ی اسباب و آلات کارخانه‌ی ماهوت‌سازی را هم بطور اختصار با خود بیاورند که اینجا ساخته شده مشغول ماهوت‌سازی شوند. معلوم است آن عالیجاه در این امر مسامحه نخواهد کرد ۱۳ رمضان ۱۲۶۷»[۱]

و نیز بهمین «مسیو جان داود» در نامه‌ای دیگر دستور می دهد که چند نفر دانشمند معدن‌شناس و استادکار معدن از اتریش و پروس استخدام کرده به ایران بیاورد.

کارخانه‌های احداث شده:

مساعی پی گیر امیرکبیر، دوشادوش مبارزه با مشکلات کمرشکن و کارشکنیهای اجانب، چندین کارخانه‌ی بزرگ در ایران بوجود آورد.

دو کارخانه‌ی شکرریزی و قندسازی در شهرستان ساری احداث کرد که ماهانه ده خروار از محصول آنها به تهران وارد می شد و مصرف قند و شکر ایران را که تا آنروز از هندوستان وارد می شد تقریباً تأمین می کرد.[۲]

یک کارخانه‌ی نخ‌ریسی بزرگ با ساختمان چهار طبقه‌ای در تهران و کارخانه‌های حریربافی در کاشان، چلواربافی در تهران، کالسکه‌سازی در اصفهان و تهران و کاغذسازی در تهران و اصفهان، بلورسازی در قم و اصفهان و تهران و چینی سازی در تهران و قم نیز محصول فکر و پشتکار امیرکبیر است.

حمایت از صنایع دستی:

مطلب جالب توجه این است که امیرکبیر درک کرد: بمقتضای طبع سرمایه‌داری جدید و صنعت ماشینی که ابتکار آن بدست دول استعمارگر بود، استعمارگران برای رواج بازار مصنوعات و محصولات صنعتی خویش و تضعیف بنیه مالی اکثریت ملتهای عقب‌افتاده، صنایع دستی و ملی این کشورها را نابود خواهند

۱- امیرکبیر و ایران صفحه ۲۴۸

۲- روزنامه وقایع اتفاقیه شماره‌های ۷۵-۱۱۰

کرد، لذا در عین اینکه کشور ایران را براه صنعت ماشینی هدایت می کرد. مساعی فراوانی هم برای توسعه و تکمیل صنایع دستی مبذول می داشت، مثلا قبل از امیر لباس سربازها را از ماهوت های انگلیسی تهیه می کردند، امیرکبیر برای رشد و توسعه‌ی صنایع داخلی دستور داد که لباس نظامیان از **شال چوخای** پشمین مازندرانی تهیه شود. و این اقدام سبب شد که شالهای مازندرانی توسعه و تکامل بی سابقه‌ای پیدا کند.

شالهای دستی کرمانی در زمان امیرکبیر و بتشویق او بقدری عالی بافته می شد که با شالهای کشمیری رقابت می کرد و لذا معروف به شال امیری شد.

قبل از امیر سردوشی نظامیان را از اطریش می‌آوردند. یک روز یک سردوشی قشنگ و جالب که توسط خانمی بنام **بانو خورشید** دوخته شده بود، بنظر امیر رسید، آنرا پسندید و زن را بسیار تشویق کرد، دستور داد که امتیاز تهیه سردوشی را برای مدت پنج سال باو واگذار کنند و برای او کارگاه و ابزار کار ایجاد شودوشاگردان زیاد درخدمت او بگمارند تا تعداد سردوشی مورد احتیاج ارتش را تهیه کند.[1]

امیر معتقد بود این خیانت بملت و کشور است که چیزهائیکه ممکن است در داخل کشور ساخته شود از خارج وارد گردد و روی همین عقیده، اجازه نمی داد برای صنعتی شدن کشور، حتی یکروز هم سهل انگاری شود.

راستی اگر این سیاست صد در صد ملی، چند سال بعد از امیر ادامه یافته بود. اکنون کشور ما بازار محصولات و مصنوعات بنجل کشورهای دیگر نبود و ثروت ما سیل وار بطرف خارج نمی رفت.

امیر حمایت از صنایع ملی را در مقابل حمله و هجوم صنایع غرب بجائی رساند که مورد انتقاد و خرده گیری بعضی از نویسندگان غربی واقع شد،مثلا بی‌نینگ مورخ شهیر انگلیسی دراین باره با بغض و ناراحتی نوشت:

> امیرکبیر علاقه‌ی مخصوص دارد که با تشویق صنایع ملی تمام صنایع خارجی را از ایران بیرون کند این سیاست ناشی از کوته‌بینی بهیچوجه کمک به پیشرفت تجارت و مدنیت نمی کند.»

باید باین مورخ غربی گفت: اگر منظور شما این است که امیر با تشویق صنایع ملی می خواسته محصولات و مصنوعاتیکه از دنیای خارج به قیمت گزاف وارد

۱ــ روزنامه وقایع اتفاقیه شماره

۲–Bininge

ایران می‌شده، بیرون کند صحیح است. ولی این، کوته‌بینی نیست، بلکه عین بلندهمتی و استقلال‌طلبی است و اگر نظر شما این است که امیر نمی‌خواسته کشور ایران صنعت جدید غرب را اقتباس کند و کشور ایران را داری صنعت نو کند، این اشتباه و یا غرض‌ورزی است، زیرا طبق مدارکی که در یکی دو صفحه قبل نشان دادیم امیرکبیر با حرص و ولعی خارج از حد و با عجله و شتابی بیرون از اندازه برای اقتباس صنعت غرب تلاش می کرده. لابد تقصیر امیر در پیشگاه طرفداران استعمار غرب، این بوده که او نمی‌خواست صنایع ملی ایران مثل صنایع دستی هندوستان دچار ورشکستگی و نابودی شود و بدنبال آن، قشر وسیعی از مردم، از هستی ساقط شوند.

داستان زیر را بعنوان شاهد مثال برای تشویق امیرکبیر از صنعت و صنعتگر، از کتاب زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۹۷ نقل می کنیم:

سالها پس از سقوط امیرکبیر جمعی در باغ چهل‌ستون اصفهان نشسته بودند، سائلی آمد و پس از آنکه از هریک چیزی گرفت اجازه خواست که سرگذشت خود را نقل کند، پس از تحصیل اجازه، چنین گفت:

«چندین سال قبل، فرماندار اصفهان جمعی از استادان دواتگر را احضار کرد و گفت بهترین استاد را از میان خودتان انتخاب کنید. تمام استادان بالاتفاق من را انتخاب کردند، فرماندار بمن گفت: امیرکبیر شما را از تهران خواسته است، مخارج سفر مرا داد و من با عجله خود را بتهران رساندم و بحضور امیرکبیر رفتم.

امیر سماوری را که تازه از خارج آورده بودند بمن نشان داد و پرسید:

می توانی چنین سماوری بسازی؟

پس از اندکی فکر جواب دادم: آری،

گفت: این سماور را بردار ببر و از روی آن سماوری بساز و بیاور. رفتم مثل همان سماور را در یکی از دکانهای سماورسازی که معرفی کرده بود، ساختم و بخدمت امیرکبیر آوردم، کار من را پسندید و سئوال کرد:

— این سماور چند از کار درآمده است؟

جواب دادم: رویهم رفته پانزده ریال.

امیر با قیافه‌ای خوشحال و متبسم، به منشی خود دستور داد که امتیاز انحصاری ساختن آن نوع سماور را بمدت شانزده سال بنام من صادر کند و قیمت هر سماور را بیست و پنج ریال معلوم کرد و بمن فرمود: برگرد باصفهان، بحاکم اصفهان

دستور می دهم وسائل کار شما را فراهم کند. بمحض اینکه باصفهان رسیدم حاکم شهر مرا خواست و گفت:

برو کارگاهت را مرتب کن هر چه مخارج آن بشود از خزانه‌ی دولت بتو می دهم. من رفتم و کارگاه را کاملا مرتب کردم و تمام مخارج آن دویست تومان شد، بدبختانه هنوز کاملا مشغول نشده بودم که یکنفر فراش حکومتی مثل اجل معلق حاضر شد و من را مانند دزدان، نزد حاکم برد، حاکم با ارعاب و تهدید بمن گفت:

امیرکبیر را در تهران گرفته‌اند و آن پول را که بتو داده‌اند، مال دولت است آنها را پس بده. آن پول را من خرج کارگاه کرده بودم، مجبور شدم تمام اسباب زندگیم را فروختم و بالاخره سی تومان کسر آوردم و نتوانستم تهیه کنم، بخاطر همان سی تومان مرا ببازار آوردند و در انظار مردم، آنقدر چوب زدند که بدنم ناقص شد و بینائی چشم خود را تقریبا از دست دادم و بکلی از کار عاجز شدم.

در کشورهای اسیر استعمار سرنوشت افرادیکه بنحوی از انحاء بر خلاف منافع و مصالح استعمار قدم بردارند، بهتر از این نیست و بسیارند کسانیکه بخاطر علمی، یا عملی، یا ابتکاری، یا اختراعی، یا نوشته‌ای که در راه مصالح ملت و علیه منافع استعمارگران و عمال آنها انجام داده‌اند، از هستی و زندگی ساقط شده‌اند، چنین است راه و رسم استعمار.

معادن:

امیرکبیر خوب می دانست که صنعتی شدن کشور بدون استخراج معادن ممکن نیست و از سوی دیگر کم و بیش از ارزش و عظمت معادن بیکران ایران که بقول دکتر «پلاک»: «کمتر کشوری می تواند از لحاظ معادن فلزات با ایران برابری کند» اطلاع داشت و لذا برای بهره‌برداری از معادن، برنامه وسیعی طرح و شروع به اجراء کرد.

اولا: برای اینکه استخراج معادن روی اصول علمی و فنی جدیدصورت گیرد به «مسیوجان داود» که برای استخدام کارشناسان و اساتید علوم و فنون جدید، او را باطریش فرستاده بود ضمن نامه‌ای نوشت:

«در باب انتخاب استاد معدنچی اهتمام نمائید که از جمیع فلزات خصوصا از طلا و نقره سررشته‌ی کامل داشته باشد و انشاءالله تعالی آن استادها را زود بیاوری بیش از این طول ندهی»

و در نامه‌ی دیگری که صورت کارشناسان مورد احتیاج مدرسه **دارالفنون** را باو داده می نو یسد:

«یک نفر استاد معلم **معدن** که سررشته‌از همه‌ی فلزات داشته باشد و دو نفر **معدنچی** که در معادن کار بکنند.»

و ثانیاً: برای اینکه در این رکن مهم اقتصاد و رشته اساسی حیات اقتصادی، بیگانگان رخنه نکنند کاملا مواظب بود که استخراج معادن توسط خود مردم و با سرمایه خود مردم ایران انجام شود و اصولا امیر کبیر با سرمایه گزاری های خارجی که اغلب، سر پل و نقطه ی ارتکاز برای نفوذ استعمار است جداً مخالف بود، آنهم در کشوری که خروار خروار پولهای ثروتمندان، از ترس مأموران دولتی که با سلابه کشیدن و شلاق زدن، از ملت پول می گرفتند، در زیر خاکها بعنوان «گنج» مدفون است و لذا می خواست سرمایه‌های خارجی را که بمنظور بردن منافع کلان، از آنطرف در یاها بایران آمده بود، بیرون بر یزد و بجای آنها از پول مردم همین آب و خاک استفاده کند و منافع و درآمد آن هم، هیمن طرف مرز و در جیب مردم همین کشور و در نتیجه، جزء ثروت میهن باقی بماند.

طبق فرمانی که صادر کرد، سپردن امتیاز استخراج معادن بدست اجنبی را اکیداً ممنوع ساخت و روی همین اصل امتیاز معادن مس و آهن **قراجه داغ** را که سابقاً به یک نفر انگلیسی بنام «سر هانری لیندسی بثون» واگذار شده و او نیمه کاره گذاشته و از ایران رفته بود از او سلب کرد و خود باستخراج آنها مشغول شد.

این اقدام متهورانه و ضداستعماری همچنان گرزی بر سر استعمارگران طماع که از سالها قبل به منابع ثروت کشور ما چشم دوخته بودند، فرود آمد و آنها را برای مبارزه با امیر کبیر، این دژ ملت در مقابل استعمار مصمم تر کرد.

و ثالثاً: بر خلاف رو یه حکومتهای سابق و لاحق خود مردم را برای سرمایه گذاری در رشته‌های اقتصادی و مخصوصاً معادن، تشو یق کرد، مثلا بخشنامه‌ای صادر کرد که بمقتضای آن اولا: استخراج معادن کشور برای عموم ایرانیان (و نه بیگانگان) آزاد بود و ثانیاً: سرمایه هائی که برای استخراج معادن بکار می رفت تا مدت پنجسال از پرداخت مالیات و عوارض بکلی معاف بود و همه گونه **تسهیلات و** کمکهائی که دولت می توانست، در باره آنها بکار می برد.

در پناه این سیاست عاقلانه و مدبرانه، نهضت وسیعی برای استخراج معادن و بهره‌گیری از ذخائر کشور شروع و قدمهای بلندی برداشته شد، و در همان مدت کوتاه نتایج درخشانی بدست آمد.

مس و آهن فراوانی از معادن «قراجه داغ» که اکثر آنها بمصرف تو پریزی می رسید استخراج گردید از معادن ماسوله گیلان آهن زیادی که بیشتر برای ساختن لوله تفنگ و آلات حرب بکار می رفت بیرون آمد، از معادن آهن بلوک «نانینج» مازندران نیز مقادیر زیادی از آهن بدست آمد. معدن **قطران رحمت آباد** نیز بکار افتاد و حتی بیش از مقدار مصرف داخلی، از آن قطران برداشت کردند هیئتی را برای مطالعه و بررسی معادن کردستان بآن منطقه فرستاد که «ریشاردخان» معروف جزء آن بوده است.

متأسفانه ستاره اقبال ملت ایران که با طلوع امیرکبیر در افق سیاست ایران درخشیدن گرفت، خیلی زود غروب کرد و امیر قبل از آنکه طرح های مفید و با ارزش خود را آنطور که می خواست پیاده کند، بدست استعمار و عمال خائن آن، از پای درآمد و بدنبال او برنامه‌های ضداستعماری‌اش هم از برنامه‌ی دولت ایران حذف گردید و در ردیف سایر برنامه ها، این نهضت مقدس هم که برای بهره‌برداری از ذخایر کشور شروع شده بود، فرو نشست و پس از آن سررشته ثروت های عظیم کشور بدست بیگانگان افتاد و ملت بهمان محرومیت سابق برگشت، تا آنجا که دولت مرکزی با پیشنهاد حاکم استرآباد: برای استخراج معادن ذغال سنگ شاهرود، مخالفت می کند.[1]

کشاورزی:

از مدارکی که در دست است برمی آید که توجه زیادی به کشاورزی از طرف امیرکبیر می شده و مخصوصاً به منطقـه‌ی خوزستان و دشت گرگان اهمیت فراوان می داده است، برنامه های متعدد و متنوع برای سدسازی و اصلاح بذر و عمران سراسر کشور و مخصوصاً دو منطقه‌ی فوق‌الذکر تنظیم کرده که بعضی را اجرا کرده و بعضی دیگر در مرحله‌ی فکر و آرزو باقی مانده است و اینک فهرستی از کارهای انجام شده او در رشته کشاورزی:

۱ــ از کتاب استویک صفحه ۸۱

۱ــ ساختن سد عظیم «ناصری» روی رودخانه **کرخه** که داستان تاریخی مفصلی دارد.

۲ــ ترویج کشت نیشکر در خوزستان در دو منطقه «عقلی» و «شوشتر» که تازه، از همین دو سال قبل دولت ایران، فکر آنروز امیرکبیر را می خواهد بمرحله‌ی عمل درآورد.

۳ــ تجدید بنای پل عظیم شوشتر و باز کردن هفت چشمه‌ی آن.

٤ــ ساختن سد بزرگی بر روی رودخانه‌ی معروف **گرگان رود** که زیر نظر **مهندس میرزا حسن** و با همکاری یکهزار کارگر. در مدتی کمتر از یکسال، بنای آن باتمام رسید و دشت وسیع استرآباد زیر کشت درآمد.

۵ــ اصلاح و تجدید قنوات «نه گنبد» یزد که از مدتی قبل ویران شده و اهالی چند قریه در اثر بی آبی جلاء وطن کرده بودند. با تجدید این قنوات بار دیگر اهالی به دهات برگشتند.

بنای سد بزرگی در نقطه اتصال دو رود «قره‌چای» و «انار رود» در شهرستان قم و بستن پل معروف به پل «دلاک» بروی آن.

۷ــ اتمام کار نهر عظیمی که آب رود کرج را به تهران منتقل کرد و تهران را از بی آبی شدید نجات داد.

۸ــ شروع کار انتقال آب از شمیران به تهران که ناتمام ماند.

۹ــ ترویج کشت پنبه معروف به آمریکائی.

۱۰ــ توسعه‌ی کشت خشخاش که قلم بزرگی از صادرات محسوب می شد، البته با جلوگیری از شیوع استعمال آن در ایران.

این خود جالب توجه است که امیرکبیر در آن روز متوجه بود که یک کشور مستقل باید همه چیز خود را در داخل خود تأمین کند و پی بضرر وابسته بودن کشور، به یک یا چند محصول محدود، برده بود.

از برنده‌ترین حربه‌های استعمار، از قدیم این است که کشورهای ضعیف را پای‌بند یک محصول و یک ماده می کنند، از قبیل نفت در ایران، شکر در کوبا و... بازار این محصول و وسیله نقل آن را که بایستی کشور را تأمین کند، در اختیار می گیرند، هر وقت که بخواهند باین کشور فشار آورند و او را در مضیقه قرار دهند، در

راه صدور و مصرف این محصول، مشکلاتی ایجاد می کنند، با تورم این محصول و کمبود ارز و پول، او را بزانو در می آورند و خلاصه همین یک محصول که تنها مایه حیات و وسیله‌ی امرار معاش و ادامه‌ی وضع موجود کشور است، یکسر آن بدست استعمارگران است و هر وقت بخواهند همین تنها سرمایه زندگی را که مثل زنجیری بدست و پای ملت و اقتصاد کشور بسته است، وسیله اسارت و حتی خفه کردن کشور یک محصولی، قرار می دهند. نفت یا شکر را نمی خرند و نمی گذارند دیگران بخرند و یا قیمت آنها را تا سرحد سقوط، تنزل می دهند.

امیرکبیر نمی خواست کشور ایران دچار چنین وضعی گردد و اسیر چند محصول مشخص باشد و لذا سعی داشت که همه چیز را در همین کشور تهیه کند و اقتصاد ایران را وابسته بمحصول خاص ننماید.

تقویت بنیه‌ی دفاعی[1]

نقش قدرت:

زور و قدرت در سراسر تاریخ زندگی بشر از اول تا بامروز، نقش اساسی و درجه‌ی اول را در تعیین سرنوشت ملتها و کشورها در دست داشته است، در دنیای امروز که بشر دم از صلح و صفا می زند و هوس همزیستی مسالمت‌آمیز را در سر می پروراند، باز در سایه اسلحه و زور، همه چیز را حل می کند و هر چه تاریخ را ورق

۱ــ مخارج نظامی که همیشه قلم بزرگ مخارج کشورها را تشکیل داده و می دهد از لحاظ انسانی و واقعیت تمدن، مناسب جامعه‌ی بشریت نیست یکی از کثیف‌ترین و نامناسب‌ترین مخارج دولتها است. زیرا پایه‌ی این مخارج بر تجاوز، زورگوئی، و آدم کشی، خونریزی، خرابکاری و ده‌ها بلا و مفسده دیگر است و هنوز هم که هنوز است بلای بزرگ بشریت، همین مسابقه‌ی تسلیحاتی است که قسمت عمده پول کشورها را در چاه ویل آلات و اسباب جنگ می ریزد. و بخش عظیمی از ثروت دنیا و امکانات ملتها را در این راه صد در صد فسادزا و نکبت‌افزا صرف می کند و وقت و نیروی تعداد زیادی از دانشمندان و مردان لایق جهان را که بایستی برای رفاه و سعادت ملت‌ها فکر و فعالیت کنند اشغال کرده و می کند.

و با اینکه در حال حاضر دو ثلث از مردم جهان گرفتار مرض و جهل و آفت‌زدگی و فاقد هر گونه وسایل آسایش و سعادت‌اند ارقام سرسام‌آوری از نعمتهای الهی در این راه تباه می شود آتهم راهی که ممکن است بسقوط بشریت از هستی و یا لااقل به تباهی تمدن بشریت منتهی گردد.

اما چه می شود کرد؟ در شرایطی که کسی بحق خود قانع نیست و توسعه‌طلبی دولتها و ملتها حد و حصری ندارد و زور و قدرت مایه‌ی افتخار و عظمت محسوب است. نداشتن مایه نظامی و بنیه دفاعی، مساوی با سقوط و مرگ است و غفلت کردن از وسایل دفاع باستقبال خطر رفتن.

قرآن کریم در سوره انفال آیه ۶۰ می فرماید: **واعدوالهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدوکم...** یعنی برای ترساندن و از میدان در کردن دشمنان خدا و دشمنان مسلمانان، هر چه می توانید بنیه‌ی جنگی خود را تقویت کنید. یک نکته خیلی باریک و حساس در این آیه بچشم می خورد که تذکر آن لازم است:

و آن این است که آیه شریفه با اضافه کردن کلمه (لهم) ممکن است می خواهد بفهماند این تقویت بنیه جنگی و فراهم کردن آلات و ابزار جنگ، محبوبیت و مطلوبیت ذاتی ندارد، بلکه بخاطر مقابله با دشمن و منکوب کردن دشمنان فضیلت و معنویت است.

بزنیم و بعقب برگردیم، نقش قدرت را در تعیین سرنوشت بشر روشن‌تر و خطوط فرمان نیرو و زور را درشت‌تر و خواناتر می بینیم.

این حقیقت تلخ از نظر وضع بین‌المللی و در مقیاس جهانی یعنی در روابط بین کشورها و دولتها ابداً استثناء ندارد و از لحاظ وضع داخلی و برخورد ملتها با دولتها و روابط طبقه‌ی حاکمه با مردم، نیز از دو سه کشور کاملا مترقی و پیشرفته که بگذریم، در بقیه کشورهای روی زمین کاملا صحیح و منطبق است، یعنی در داخل کشورها، ارتش و پلیس و ژاندارم و شعبه‌های دیگر نیرو و قدرت، در اختیار هر فرد یا طبقه و یا حزبی که باشند حکومت مطلق با اوست و شاید بر پشت این کره خاکی، کشوری پیدا نشود که هیئت حاکمه با مردم، فقط با اصول دموکراسی و قوانین، مواجه‌شود. وضع داخله کشورها هر چه باشد، خود موضوع مستقلی است و ربطی به بحث ما ندارد. بحث ما فعلا راجع بنقش نیرو و قدرت در سرنوشت دولتها در مقابل یکدیگر است.

سلاح روز

تا روزی که جنگها و نزاعهای بشر بصورت جنگ تن به تن و با اسلحه‌ی سرد از قبیل شمشیر و نیزه و گرز و کمان و متکی به سنگرها و موقعیت های سوق‌الجیشی طبیعی بود و نتیجه‌ی جنگ بستگی به تعداد سرباز و جنگجو داشت، ایران یکی از وزنه‌های سنگین و مهم جنگی دنیا بود، ولی از آن زمان که جنگ هم در ردیف سایر رشته‌ها تغییر وضع داد، ماشینی و متکی به اسلحه‌ی گرم و آتش و نیروی برق و بخار گردید و از زمین به دریا و فضا کشیده شد، کشور ما ایران، در اثر بی لیاقتی زمامداران وقت، در این رشته هم مثل سایر رشته های تکامل و ترقی جدید، رفته رفته موقعیت درجه اول و دوم و کم کم سوم و چهارم خود را از دست داد.

تاریخ دست اندازی استعمارگران غربی به آسیا را مراجعه کنید و ببینید که یک کشور کوچک اروپائی، مثلا هلند یا پرتقال فقط باتکای یک ناوگان جنگی و چند عراده‌ی توپ، به سواحل کشورهای بزرگ و با عظمت آسیا میآمد و با همین نیروی مختصر، ولی نو، کشور را تسخیر و ملت آنرا اسیر میکرد.

انگلستان در سایه نیروی دریائی بی‌رقیب خود، توانست اغلب کشورهای مجاور و دریاهای آزاد را قبضه کند و حتی از چنگال رقبای استعماری خویش بیرون بیاورد و چندین قرن سلطه‌ی مطلق جهنمی خود را بر سراسر دریاها و کشورهای مجاور دریا حفظ کند.

تاریخ قرون اخیر کشور خود ما، شاهد شکستهای مفتضحانه‌ای در خلیج فارس، جزیره هرمز، بوشهر، جزیره خارک و بندرعباس است که دریا در یا سربازان ایران در کنار دریا، در مقابل یک یا چند کشتی جنگی دشمن، بزانو درآمده و شکست خوردند، فرار کردند و افتضاح بار آوردند.

استعمارگران نقش مؤثر سلاح روز و مدرن را در سرنوشت کشورها و ملتها، درست ارزیابی کرده و پی بعظمت آن برده بودند، لذا با تمام قوی میکوشیدند که کشورهای اسیر استعمار را از مجهز شدن به سلاح مدرن محروم نمایند و هر جا نهضتی برای ایجاد نیرو بر اساس فنون جدید میدیدند، با نهایت قساوت و بی رحمی درهم میکوبیدند.

مخالفت استعمارگران با ایجاد قدرت:

انگلستان از همان اوائل سلطه‌ی خود بر کشورهای اطراف خلیج فارس و دریای هند، چهار چشمی مواظب بود که مبادا در این آبها نیروی دریائی دیگری رقیب و موی دماغ او شود.

وقتیکه نادرشاه آن مرد عجیب و فوق‌العاده، در حدود دو قرن و نیم قبل، ضرورت وجود نیروی دریائی را درک کرد و با تمام قوا و امکانات مشغول ایجاد آن شد. انگلیسها و هلندی‌ها که در آن تاریخ مسلط بر دریای هند و خلیج فارس بودند، دست بکارشکنی و مانع‌تراشی زدند و حتی حاضر نشدند بهیچ قیمتی، کشتی به ایران بفروشند.

اما آنروز در داخل مملکت و در کادر دولت نادر، عمال استعمار یا اصلا نبودند و یا خیلی کم بودند و استعمارگران بعد از زوال **صفویه** و روی کار آمدن مرد نوی مثل نادر که فرزند ریگ بیابان و آفتاب سوزان و از قلب ملت بود و سروکاری با خارج و خارجی پرست نداشت، میدان فعالیت و کارشکنی در تصمیمات دولت نداشتند.

نادرشاه با همه‌ی گرفتاریها و مشکلات و نداشتن ابزار کار، در سایه‌ی اراده قوی و پشتکار مخصوص بخود، موفق شد یک کارخانه‌ی عظیم کشتی سازی در بوشهر براه بیاندازد. عظمت این اقدام نادر وقتی معلوم میشود که انسان بداند برای اینکار چوبهای محکم **جنگلی** را از جنگلهای مازندران با نداشتن وسیله‌ی حمل و نقل و نبودن جاده‌های مناسب، با پیمودن بیش از یکهزار کیلومتر راه به بندر بوشهر می رسانیده است و با تحمل این مشکلات طاقت‌فرسا و کمرشکن، بالاخره موفق شد: ناوگان جنگی مجهزی در خلیج فارس براه بیاندازد که از عهده‌ی رقابت با نیروهای دریائی **انگلستان و هلند** برآید. لکهارت در این باره مینویسد:

«این موضوع شایان توجه است که یکمرد روستائی که فرسنگها دور از دریا پرورش یافته بود، اهمیت نیروی دریائی را با چنین سرعتی دریافت کرد و برای ایجاد ناوگانی نیرومند نقشه‌های متعددی طرح کرد که در آن زمان حتی مایه‌ی حیرت اروپائیان گردید.»

ولی چه فایده؟ این فکر و این عمل، مخصوص شخص نادر بود و پس از او تعقیب نشد. بمحض خاموش شدن چراغ عمر نادر، استعمارگران از کمین درآمدند و در مدت کوتاهی تمام تأسیسات نیروی دریائی نادر را بکلی از میان برداشتند.

یک نمونه دیگر

این مخالفت استعمارگران منحصر به مبارزه با ایجاد نیروی دریائی نیست، بلکه هر اقدامی که نتیجه آن، ایجاد قدرت و نیرو در مقابل قدرت آنها باشد، توسط آنها خنثی میگردد. برای نمونه جریان تأسیسات **توپریزی** را که در زمان فتحعلیشاه، در اصفهان بوجود آمد و کارشکنیهائی را که توسط یکی از نوکران استعمار انجام گرفت، در اینجا بطور مختصر میآوریم:

در سال ۱۲۲۳ هجری قمری (۱۸۰۸ میلادی) فتحعلیشاه یکی از اعضاء هیئت فرانسوی «گاردان»[1] را بنام «فاوبویه» که متخصص توپ‌سازی بود، برای ایجاد یک کارگاه توپریزی باصفهان فرستاد و بحاکم اصفهان دستور داد که هرچه از لوازم و ابزار کار و کارگر فنی و مواد خام و هر مبلغ پول که لازم باشد در اختیار او بگذارد.

حاکم اصفهان **حاج محمد حسین‌خان امین‌الدوله** بود که سمت وزارت مالیه را هم داشت. این شخص بطوریکه از گزارشات رسمی گاردان بوزارت خارجه‌ی فرانسه، برمیآید از هواخواهان انگلستان بوده است.

۱— این هیئت مرکب از هفتاد نفر صاحب منصب، مهندس، نقشه کش، منشی مترجم و مبلغ مذهبی بود که هر صنفی در ایران مأموریت خاصی داشتند. معاهده‌ای میان فتحعلیشاه و **ناپلئون** امپراطور فرانسه، علیه دو دولت روس و انگلیس منعقد شده بود، طبق ماده ششم و هفتم آن، ناپلئون متعهد بود که با اعزام متخصص و ارسال و یا ساختن سلاح مدرن، ارتش ایران را بسبک روز و نومجهز نماید.

این هیئت در تاریخ ۱۲۲۲ بایران آمد و پس از یکسال و اندی خدمت در اثر عوض شدن سیاست عمومی اروپا و مخالفت‌های انگلستان و اعمال نفوذ عمال آن کشور، قبل از اتمام کار خود ایران را ترک گفتند، ولی خدمات همان یکسال برای ایران خیلی باارزش بود.

(میرزا تقی خان امیرکبیر نوشته‌ی عباس اقبال صفحه ۲۰۱)

امین الدوله (دوست انگلیس) بجای اینکه ازاین متخصص تو پر یزی که صنعت او برای ارتش آنروز کشور، نقش حیات و مرگ را داشت، حداکثر استفاده را برای ایران بنماید، دست بکار شکنی های فوق العاده ناروا و نامناسبی زد و آنچه که راستی مناسب یک دشمن خونی مملکت بود از طرف مقامات رسمی اصفهان در جریان کار فابو یه بظهور رسید.

مثلا فابو یه برای دستیاری خود نتوانست یک کارگر متخصص آهن گدازی و فلز تراشی که برای کار او حداکثر لزوم را داشت پیدا کند، در صورتیکه در اصفهان، آنروزها این قبیل کارگران فراوان بودند و برای ساده‌ترین وسائل و ابزار کار که همه کس میتوانست تهیه کند، فابو یه معطل میماند. تا آنجا که مجبور میشد مقداری از وقت گرانبهای خود را برای ساختن یک **مته** و یا یک **چرخ تراش** مصرف کند.

فابو یه حتی برای تهیه زغال و چوب که میخواست مصرف سوخت کوره نماید، مدتی به این در و آندر میزد. بالاتر از همه، برای ساختمان بنای قسمت های مختلف کارگاه، با وجود آنهمه بنای ماهر در اصفهان، خودش دست بکار شد.

وقتی که با هزار زحمت و خون دل، کارگاه را برای شروع کار آماده کرد و از حکومت اصفهان مواد خام مس و قلع و مفرغ برای شروع کار خواست، با اینکه مقادیر زیادی شمش این فلزات، در خزانه بود **عبدالله خان** نایب الحکومه (پسر امین الدوله) بمردم بینوای شهر فشار آورد که دیگها و ظروف مسی مورد احتیاج خودشانرا بدست خویش تحویل کارگاه تو پر یزی دهند، هدف او ازایـن عمل این بود که مردم را از دست فابو یه و تو پر یزی او ناراحت کند، تا مردم از شاه بخواهند بعمل او خاتمه دهد.

وقتی که مردم با چشم گریان و دلهای مملو از خون، ابزار ضروری خانه خود را بکارگاه آوردند و با آن صورت زننده تحویل کارگاه دادند، فابو یه سخت متأثر شد و نایب الحکومه را تهدید کرد که شخصاً بتهران میرود و جریان کارشکنی های او را بعرض شاه میرساند عبدالله خان از این تهدید ترسید و شمش های مس را تحویل او داد.

و نیز برای اینکه کار اورالنگ کنند کارگران را تحریک میکردند که ابزار کارگاه را ناقص کنند و این نقشه آنقدر تکرار شد که فابو یه به کارگران زیر دست خود ظنین شد و ناچار برای مراقبت ابزار کارش شبها در کارگاه میخوابید.

کم کم مزد کارگران را هم نمیپرداختند و از اینجهت عده‌ای از کارگران دست از کار کشیدند و سرانجام فقط دو کارگر که از جیب شخص فابویه حقوق میگرفتند، برای او باقی ماندند.

بالاخره این مرد سخت جان و پر استقامت که بنا بود در مدت یکسال حداقل پنجاه عراده توپ تحویل دهد و شاید اگر ابزار کار او را آنطور که میخواست باو میدادند خیلی بیشتر هم تحویل میداد، پس از یکسال جان کندن و کار طاقت‌فرسا و کمر شکن، موفق شد بیست عراده توپ تحویل دهد. ما در اینجا قسمتی از نامه‌ای که فابویه پس از اتمام کار به برادرش نوشته و وضع رقت‌بار خود را شرح میدهد نقل میکنیم:

«توپهای مرا آزمودند و هر چه کوشیدند، نتوانستد آنها را بشکنند. آنها را در انبار گذاشتند، اکنون وضع من مثل این است که در این یکسال اصلا کاری انجام نداده باشم، از نظر مالی وضع من بهتر از این نیست، چون حکمران اصفهان مزد کارگران مرا نداده و مبلغ چهار هزار فرانک از جیب خود پرداخته‌ام تا بتوانم زرادخانه‌ی زیبائی برای شاه ایران بسازم.»

این عملیات و کارشکنیها در موقعی واقع میشده که در اثر شکست ارتش ایران از سپاه روس که مجهز به توپخانه بود، زمامداران ایران احساس کرده بودند: برای ارتش ایران داشتن **زرادخانه‌ای** کامل ضرورت دارد.

امیرکبیر و ارتش:

امیرکبیر چون مدتی در خدمت نظام و زمانی بعنوان لشکر نویس ارتش و مدتی با سمت وزیر نظام و دورانی از عمر خود را هم بجای امیر نظام کار کرده بود، از جزئیات وضع ارتش ایران و نواقص و احتیاجات آن و نقش آن در راه نیل به اهداف عالیه‌ای که داشت کاملا مطلع بود و لذا همزمان با اصلاحات کشوری، اقدامات وسیعی بمنظور تکمیل و مدرن کردن ارتش ایران‌شروع کرد.

او میدانست برای مجهز کردن سپاه ایران به سلاح روز و تنظیم و تربیت نظامیان، به سبک جدید اروپا، احتیاج به کارشناس و متخصص فنون اسلحه‌سازی و تعلیم و تربیت نظامی دارد، چیزی که در آن تاریخ در ایران وجود نداشت.

امیر اعتقاد داشت که برای تربیت افسران لایق، **دانشگاه نظامی و جنگ** لازم است تا با استخدام چند معلم و کارشناس، فرماندهان و افسران لازم در خود کشور و زیر نظر اولیای امور تربیت شوند و از این راه احتیاج به مستشاران نظامی که خطرناکترین جاسوسان استعمار بشمار میروند رفع گردد.

با نهایت سرعت، کار ساختمان مدرسه‌ی دارالفنون را که قسمتی از آن مخصوص تعلیمات نظامی بود ادامه میداد و مسیوجان داود را هم به **اطریش** فرستاد که برای فنون و علوم مختلف، استاد استخدام نماید و در لیست اساتید مورد لزوم، باو صورت داده بود که **یک نفر معلم پیاده نظام، یک نفر معلم توپخانه و یک استاد سواره نظام،** با حقوق سالی چهار هزار تومان برای مدت پنج سال یا شش سال استخدام کرده بایران بیاورد.

نامه‌هائی از امیرکبیر در دست است که شهادت میدهد او در منتهای بی‌صبری بانتظار ورود استادان، دقیقه‌شماری میکرده و با التهاب و عطش مخصوصی، این امر حیاتی را تعقیب مینموده است.

در یکی از نامه‌های خود به «محمدخان» نماینده ایران در سن پطرزبورگ درباره تأخیر مسیوجان داود مینویسد:

«... مسیوجان داود سفر خود را زیاد طول داد و خیلی معطل شده. مدرسه نظامیه دارالخلافه ساخته شده و به اتمام رسیده است و هنوز معلمین نیامده‌اند، لهذا نوشته‌ای تأکیدی به مشارالیه باز نوشته، اینک نزد آن عالیجاه فرستادم که هر طور باشد خیلی زود باو برساند و خود آن عالیجاه هم به مشارالیه بنویسد که چرا خود را این همه معطل داشته و سفر خود را طول داده. البته دیگر معطل نشده با کمال تعجیل عزیمت رکاب مبارک را کرده، معلمین را هم با خود بیاورد و معلوم است آن عالیجاه هم مسامحه در این باب نخواهد کرد ۲۵ رمضان ۱۲۶۶»[1]

اما با همه آن پشت کار و جدیت و این شور و شوق، بطوریکه در آینده خواهید دید، موقعی این استادان دعوت شده، به تهران رسیدند که دست استعمار، امیر را برکنار کرده بود و این آرزوهای طلائی او در سینه‌اش حبس شده و همراه خود او بگور رفت.

و اکنون خوب است توجهی به وضع انگلستان در مقابل این اقدام، که استعمار

---

۱ — میرزا تقی خان امیرکبیر نوشته‌ی عباس اقبال آشتیانی، صفحه ۱۵۹

آنرا خصمانه تلقی میکرده است بنمائید. سفیر انگلیس در ایران، دریکی از گزارشات رسمی خود به وزارت خارجه‌ی متبوع خود مینویسد:

«اقدام میرزا تقی‌خان در احداث مدرسه‌ای برای تدریس فنون مختلف نظامی نمونه‌ی مشخصی از سرسختی باثبات رای اوست و شک نیست که نقشه خود را عملی خواهد کرد. همینکه شنیدم امیر میخواهد برای این مدرسه استادان و معلمین آلمانی استخدام کند با او ملاقات نمودم... میرزا تقی‌خان هیچ اشاره ننمود که ممکن است از انگلستان مربیان نظامی استخدام کند.»[1]

از اینکه وزیر مختار انگلیس پشت کار امیر را با تعبیر «سرسختی» بیان میکند، میشود فهمید که در راه این اقدام مخالفتها و کارشکنی هائی بوده است که احتیاج به مقاومت و سرسختی داشته و غیر از استعمارچه کسی مخالف نیرومند شدن ارتش ایران بوده است؟

همین وزیر مختار انگلیس است که در نامه‌ی دیگر در همین خصوص، وحشت‌زده، مینویسد:

«یک قشون منظم ایران به ضمیمه‌ی قوای افغانی و روسی ممکن است از لحاظ انگلستان قدرت فوق‌العاده‌ای ایجاد کند.»[2]

برای بالا بردن سطح اطلاعات نظامیان در مسائل مربوط به فنون نظام، دستور داد که کتابها و مقالات مختلف و جامعی در فنون جدید نظامی نوشته شود و در اختیار فرماندهان و افراد ارتش قرار گیرد.

در کنار این اقدامات و طرحهائیکه برای مدرن کردن ارتش داشت، فعالیت‌های وسیعی در راه ایجاد کارخانه‌های اسلحه‌سازی و تهیه اسلحه و مهمات و ساختمانها برای پادگانهای نظامی و قلعه‌های تدافعی و سنگرهای احتیاطی در سراسر کشور شروع کرد.

در تهران عمارت بزرگ توپخانه و چندین سربازخانه و پاسدارخانه و استحکامات عالی و قابل توجه در نقاط حساس سوق‌الجیشی اطراف شهر بوجود آورد، حاج محمد حسین جبه‌دار باشی را از شیراز بطهران آورد و زیر نظر او یک **قورخانه توپجهز** ایجاد کرد که ماهانه یکهزار قبضه تفنگ میساخت و علاوه، چند قورخانه و

۱— اسناد وزارت خارجه انگلیس بنقل میراث خوار استعمار صفحه ۴۷۱

اسناد وزارت خارجه انگلیس بنقل میراث خوار استعمار صفحه ۴۷۱

کارگاه باروت‌سازی در امیرآباد و زمین مهرن احداث نمود.

در اصفهان نیز جبه خانه‌ای تحت نظارت **محمد کاظم** نامی، تأسیس کرد که هر ماه سیصد قبضه تفنگ و فانسخه و سایر لوازم جنگ تحویل میداد.

در تبریز **عباس میرزا** سابقاً کارخانه هائی برای تفنگ‌سازی و توپ‌ریزی و باروت سازی ایجاد کرده بود که از مدتی قبل متروک شده و معطل مانده بود، امیرکبیر آنها را ترمیم کرد و بار دیگر بهره‌برداری از آنها شروع شد.

بهتر این است که در اینجا نظر خوانندگان محترم را به شرحیکه در روزنامه وقایع اتفاقیه راجع به تکامل صنعت اسلحه‌سازی در زمان امیرکبیر درج شده است جلب نمائیم:

«در این ایام امنای دولت ایران، در راه انداختن قورخانه و جباخانه سعی و کوشش تمام دارند در اکثر شهرهای معظم ایران قورخانه و جباخانه بطور خوب براه افتاده... تفنگهائی که در جباخانه‌ها میسازند، بهتر از بعضی تفنگهائی است که در این روزها از ولایت انگلیس آورده‌اند. خصوص در چخماقشان که بسیار خوب میسازند... استادان و صنعت گران، بسیار قابل شده و ترقی کرده‌اند، خصوصاً در ساختن مهتاب بجهت آتش دادن توپ، بطوری خوب میسازند که در فرنگستان چندسال قبل، باینطور نتوانسته‌اند بسازند یعنی وقتی آتش گرفت در زیر آب هم میسوزد و خاموش نمیشود.»[1]

یکی از عیوب اساسی و خرد کننده ارتش ایران قبل از امیرکبیر این بود که نظامیان در سایه استبداد سلاطین قاجار، عادت به تجاوز و تعدی و زورگوئی کرده بودند و از این رهگذر ارزش و اعتبار و محبوبیت ملی را که از ضروریات ارتش است، از دست داده و با مردم کاملا فاصله گرفته بودند.

امیر چون خود در کسوت نظام بود، با ذکاوت مخصوص خود، این عیب و آثار شوم آنرا عمیقاً درک کرده بود و لذا از همان اول کار خود، بطوریکه در جریان حرکت موکب شاه از تبریز به تهران و در قضیه اعزام لشکر به خراسان خواندید، برای رفع این نقص، جدیت و قاطعیت بخرج داد و با صادر کردن بخشنامه های پی در پی و انجام دادن مجازات‌ها و قصاص‌های سخت و تند و تلقین اخلاقیات لازم سپاهی، گامهای بلندی در راه تهذیب اخلاق و اصلاح روحیه های منحرف نظامیان برداشت و

---

۱ — روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۲۰

آنانرا بوظایف اصلی و اساسی خویش آشنا کرد و بطور خلاصه، ارتش را از رویه اجحاف و زورگوئی و تجاوز بمال و جان مردم نجات داد و کم و بیش بصورت یک ارتش ملی در آورد. کلنل شیل در گزارش مورخ ۱۲۶۶ خود بوازرت انگلیس درباره انضباط سربازان ایران که در مسافرت شاه به شهرستان قم، در رکاب بودند مینویسد:

«فرق فاحشی میان این مسافرت، با مسافرت‌های پادشاهان ایران بطورکلی وجود دارد. در سفر قم، جلوی تعدیات گوناگون نظامیان، سخت گرفته شده بود و اذیت و آزاری بزارعین نرسید و از آنها کسی پول و بنه اخذ نکرد.»[1]

۱ــ اسناد وزارت خارجه انگلیس

نیروی دریائی

بعد از نادرشاه، اولین زمامداری که شدت احتیاج ایران را به نیروی دریائی درک کرد و برای ایجاد آن، همه‌ی امکانات خود را بسیج نمود، امیرکبیر بود. با وجود ناوگان نیرومند دشمنی مثل انگلیس، در دریای فارس، امیر که پنجه در پنجه‌ی استعمار انداخته بود، نمی‌توانست از ایجاد نیروی دریائی قوی و مقتدری مناسب با اهداف عالی خود، غفلت ورزد.

ابتداء برای تهیه کشتی های جنگی، به انگلستان پیشنهاد خرید کشتی های بزرگ را داد ولی همانطور که انتظار میرفت، وزیر خارجه‌ی انگلستان، **پالمرستون**، با کمال صراحت مخالفت بریتانیا را با فروش کشتی بایران، اعلام داشت.

امیرکبیر بعد از دریافت جواب منفی، نامه‌ای در تاریخ هشتم رمضان ۱۲۶۷ به مسیوجان داود که برای استخدام معلم باطریش رفته بود، نوشت که با هر دولتی که صلاح میداند گفتگو کند و برای خرید دو کشتی، قرار بگذارد و اضافه میکند که:
«زود بمـــن بنویسید تا قرار ابتیاع آنرا بدهم، مسامحه ننمائید که خیلی خیلی لازم است»

مثل کسیکه احساس کرده باشد که فرصت برای چنین اقدامات ارزنده‌ای که ریشه استعماررا میسوزاند محدود و وقت بسیار تنگ است، مسامحه و تضییع فرصت راحتی برای یک روز روا نمیداند و لذا دنبال آن نامه، با آن همه تأکید و تعجیل، چهار روز بعد برای اینکه مبادا مسامحه‌ای شود، باز ضمن نامه‌ی مفصلی مینویسد:
«... برای خرید دو کشتی بخار و یک کشتی یلکن هر چه زودتر اقدام نمائید»

انگلیسها از این اقدامات امیرکبیر که صورت دهن کجی بآنها را هم داشت،

سخت ناراحت شده و بوحشت افتاده بودند و بر کارشکنیهای خود میافزودند و با کمال گستاخی و بی پروائی از اینکه یک کشور مستقل، برای تقویت بنیه‌ی دفاعی خود، در مقابل افعی هائی که برای بلعیدن او، دهانی پهن‌تر از فلک، باز کرده بودند، تلاش میکرد، ابراز ناراحتی و نارضایتی میکردند.

وزارت خارجه انگلیس طی نامه‌ای به سفارت خود در تهران ، از خبر ایجاد نیروی دریائی ایران، رسما ابراز نگرانی کرد و جویای راه علاج شد و کلنل شیل هم بطور رسمی ، بعد از تصدیق خطرناک بودن چنین وضعی برای بریتانیای کبیر، مقامات انگلیسی را چنین دلداری میدهد:

«باحتمال بسیار قوی؛ بعد از مرگ یا عزل میرزا تقی‌خان، تمام نقشه‌های او راجع به احداث نیروی دریائی در خلیج فارس به بوته‌ی فراموشی خواهد افتاد»[1]

از این نوشته بخوبی و آشکارا معلوم میشود که در آن تاریخ، نه تنها نقشه‌ی عزل یا قتل امیرکبیر پشت پرده در دست اجرا بوده بلکه آینده‌ٔ بعد از امیر هم از نظر استعمارگران که عمال خود و وضع حکومت ایران و سلسله‌قاجار یه‌راخوب شناخته بودند رضایت بخش بوده است.

این اقدامات دامنه دار و همه جانبه و در عین حال سریع امیر برای تقویت بنیه دفاعی و جنگی ایران و ایجاد ارتباط و هم‌آهنگی با قدرتهای هرات و قندهار و مخصوصا احتمال ساختن و کنار آمدن با روسیه تزاری، استعمارانگلستان‌را که از مدتها قبل، بایران بعنوان یک لقمه‌ی لذیذ و گوارا و وسیله‌ای برای حفظ هندوستان نگاه میکرد، آنچنان بوحشت انداخت که نیروهای جهنمی خود را برای خنثی کردن این اقدامات، بسیج کرد و سرانجام هم به هوس زشت و شوم خود رسید.

۱ــ اسناد وزارت خارجه انگلیس

نهضت فکری و علمی

شعار استعمار:

«باید ملت ایران را گذاشت تا در همین حالت توحش و بربریت باقی بماند»
سرگراوزلی سفیر انگلیس در ایران[1]

این شعار استعمار در کشورهای عقب نگاهداشته شده است. شعاری که پس از مدتی فکر و آزمایش و تجربه، برای حفظ منافع استعمارگران، اتخاذ شده.

شعاری که در پناه آن، ظالمانه‌ترین، و بی شرمانه‌ترین جنایات، نسبت به نسل بشر انجام شده و میشود.

شعاری که بمنظور حفظ سیادت و سلطه‌ی عده‌ای معدود جزیره نشین اروپائی، برصدها میلیون جمعیت آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین، انتخاب گردیده.

شعاری که در سایه‌ی شومش، چند صد میلیون انسان گرسنه، مریض، برهنه، بی سواد و نیمه‌وحشی تحویل جامعه بشریت داده شده.

شعاریکه استعمارگران باتکاء آن، چند قرن، در اکثر نقاط جهان، نهضت‌های فکری و علمی ملتها را در هم کوبیده‌اند.

شعاریکه در دورانی طولانی و در عین حال حساس از تاریخ بشریت میلیاردها مغز و فکر انسانهای مستعد و آمادهٔ تکامل و ترقی را در حال تحجر و جمود

1- It is now my sincere opinion that having the saffy of our Inian trritorisesolely in view it would be better policy to leave Persia in hir persent state of weakness and barbarism than pursue an opposite plan-

یعنی من اعتقاد دارم که برای حفظ سرحدات هندوستان؛ اگر ایران را در حال ضعف و بربریت و وحشیگری که دارد باقی بگذاریم از هر سیاست دیگری بهتر است (قسمتی از نامه‌ای که «اوزلی» در ۱۵ اکتبر ۱۸۴۴ از پطرزبورگ به وزارت خارجه انگلیس نوشته.

فکری و عقلانی بگور فرستاده است.

شعاریکه طرح کنندگان آن مسئول حقیقی وقوع مردم جهان، در دو قطب متضاد: رفاه و آسایش و ترقی و عقب ماندگی و ذلت و نکبت میباشند.

و بالاخره شعار یکه آثار نکبت بار و ضررهای خانمانسوز وخسارات جبران ناپذیر آن، بحساب نمیآید و ده‌ها سال وقت لازم است که بشر یت از چنگال آن آزاد شود و شاید هم تا ابد آزاد نشود.

آتش بگور کسانی که نشستند و برخاستند و فکر کردند و برای حفظ منافع نامشروع مشتی عزیز بلاجهت و خودخواه اروپائی، چنین راه و رسمی را مطرح کردند و آزمودند و سپس تابلو عملیات وزارت مستعمرات بریتانیای کبیر قرار دادند.

لعنت بر آن مردم خودخواه و خودپرست و آن افکار وقلوب بیعاطفه و درنده صفت که به پیروی از این شعار، نقشه‌ی کاخ با عظمت چند میلیون جزیره‌نشین را بر روی ویرانه کوخهای میلیاردها مردم جهان، طرح کردند و با نهایت قساوت و بی رحمی آن نقشه را پیاده نمودند.

چه شعار نحسی؟ چه برنامه‌ی فاسدی؟ چه تابلوی زشت و نفرت باری؟ و چه ایده و فکر ناپسندی؟!

وه چقدر پلیدی و نانجیبی و دیوسیرتی و خباثت و رذالت فطری لازم دارد که کسی این همه بلا و سختی و نکبت و بدبختی را برای آنهمه از افراد بنی نوع خویش بخواهد؟

راستی که چه اندازه زشت سیرت و درنده طبع و پست فطرت و شیطان صفت بوده‌اند کسانیکه توانسته‌اند شعاری انتخاب نمایند که اینهمه فلاکت و نکبت و محرومیت و فقر و جهل و مرض و آفت و خون و خونریزی و زندان و زجر و غارت و چپاول و ظلم و ستم و استبداد و استعمار و فریب و خدعه و خودپسندی و بدخواهی و زورگوئی و.. در لابلای آن وجود داشته باشد؟[1]

۱– در حال حاضر، حدود یک چهارم جمعیت جهان بیسوادند و نزدیک دو ثلث جمعیت جهان گرفتار گرسنگی و فقر و کمبود غذا میباشند در حالیکه قسمت اعظم زمینهای دنیا و آب های جهان، هدر میرود، و از آنها بهره‌برداری نمیشود و بودجه کشورها بجای اینکه در راه تعمیم فرهنگ و علم و بالا بردن سطح فرهنگ ملتها بکار بیفتند که بدنبال آن خواهی نخواهی رفاه و آسایش و ثروت است راه چاه و پل اسلحه سازی و انبار کردن خطر مرگ را پیش گرفته است.

خوانندگان گرامی بنظر دارند که در (شهریور ۱۳۴۴) در نطق افتتاحیه کنفرانس پیکار جهانی با بی سوادی گفته شد که در سال ۱۹۶۲ بودجه نظامی کشورهای جهان یکصد و بیست ملیارد دولار بوده (یعنی در هر روز حدود سیصد و دوازده میلیون دولار و در هر ساعت سیزده میلیون دولار) در حالیکه بیش از هفتصد میلیون بی سواد و نیمه وحشی، در جهان بسر میبرند و تنها با یک سی ام این مبلغ (خرج فقط یکسال) میشود دنیا را از این بلای بی سوادی نجات داد. ←

مگر مبارزه و مخالفت استعمارگران با فرهنگ و علم و مدرسه و دانشگاه و صنعت و کشاورزی و هر چه که مایه عظمت و وسیلهٔ استقلال است چکیده و خمیرهٔ آن غیر از مضمون همین شعار است که گوراوزلی[1] آتش بگور، برای برنامه عمل استعمار در ایران، انتخاب کرده است؟

لرد کرزن انگلیسی می نویسد:

«نظریات سه تن از مأموران سیاسی انگلیس: سرگراوزلی و جیمز موریه و فریزر دخالت تامی در نحوه سیاست انگلیس در ایران داشته»[2].

کیست که نداند ام‌الامراض ملت‌های عقب نگهداشته شده جهل است؟ کیست که نداند علت تفوق چند کشور بزرگ بر سه میلیارد جمعیت دنیا همان برتری دانش و علم و صنعت است؟

پس دیگر چه احتیاجی است که در اینجا من چند صفحه، راجع به نقش دانش و علم و استقلال فکری، در عظمت و رفاه جامعه سیاه کنم و بدنبال آن نقش بی‌سوادی و جهل و استعمار فکری را در عقب ماندگی و زیر دستی و توسری خور بودن ملتها را شرح دهم.

ما و پدران ما و پدران پدران ما، گرفتار همین درد و همین بلا بوده‌ایم و از تلخیها و ناکامیهائی که میوه‌ی این درخت نامبارک که بدست زمامداران چند سال قبل غرس گردیده و از سرچشمه‌ی بی لیاقتی و بی کفایتی زمامداران دوره‌های بعد آبیاری شده، میباشد، سهم بزرگی برده‌ایم و با تمام وجود نکبت و فلاکت آنرا درک کرده‌ایم

برای ما که این چنین هستیم، درک این حقیقت نه مشکل است و نه میتواند امتیازی باشد. اغلب میدانند و اکثریت احساس میکنند. گرچه ممکن است بعضی

در هندوستان که رفاه و آسایش و آقائی مردم انگلستان مرهون غارت چند صد ساله آن شبه قاره است، در حال حاضر، هر روز تعداد زیادی از مردم در اثر گرسنگی میمیرند و هر سال قحط و غلا بخش عظیمی از جمعیت این کشور استعمارزده و غارت شده را بکام خود میکشد.

در یکی دو سال اخیر سروصدا و غوغائی، بعنوان مبارزه با جهل و بی سوادی در سراسر جهان شروع شده و پیشروی این نهضت، بیشتر، با رهبران کشورهائیست که ملت آنها دچار این بلیه هستند و خطرات و مضرات آنرا خوب لمس کرده‌اند و مردم جهان هم (البته بیشتر از کشورهای محروم و عقب مانده) در حدود امکانات خود کمکهائی مینمایند و امید است که نتیجه‌ای بدست آید. ولی اگر روزی محکمه و دادگاهی جهانی تشکیل گردد و داوران آن، خالی از هر گونه حب و بغض و باتوجه به علة العلل و ریشهٔ این فقر و جهل، بخواهند قضاوت کنند بدون شک کشورهای استعمارگر را محکوم به پرداخت مخارج این مبارزه و غرامات وخسارات گذشته بی سوادی و فقر جهانیان میکند.

1-Sir Gore Ousely

۲ــ ایران و مسئله ایران.

نتوانند بیان کنند. و مهم این است که با این درک و آن احساس، آن شور و هیجانی که برای رفع این عیب و مداوای این مرض لازم است در اجتماع ما دیده نمیشود.

اگر به‌بینیم که شخصی مثل امیرکبیر در یکصد و بیست سال قبل خوب فهمیده و با تمام قوی و امکانات در صدد علاج برآمده است، این قابل توجه است و ارزش نوشتن و گفتن و قدردانی کردن دارد. امیر با اینکه از نظر شغل و کار، یکنفر نظامی بوده است، از رفتار و گفته‌های او که قسمتی از آنها را مورخین ضبط کرده‌اند برمیآید که به‌تأثیر علم و دانش و بالا بودن سطح افکار ملت، در تکامل و ترقی و سیادت و استقلال کشور، توجه داشته و یک نهضت علمی و فکری را در کشور لازم میدانسته و آنرا وجهه‌ی همت‌خود قرار داده است.

برای رسیدن باین هدف مقدس آستینها را بالا زده و مانند قهرمانی جسور و بی پروا در مقابل صفوف دشمنان داخلی و خارجی، سینه را سپر کرد و علیرغم تهدیدها و کارشکنی های استعمارگران، وارد گود شد و بنمایش پرداخت، دورادورش را دشمن و مخالف گرفته بود و او همه را بهیچ گرفت و تا فرصت داشت آنی از راه خود منحرف نشد و دقیقه‌ای از وقت را تلف نکرد.

مدرسه دارالفنون:

چه اسم خوبی؟ هنوز هم اعتبار و حقیقت خود را از دست نداده، با حسن نیت و خیرخواهی توأم با فداکاری و گذشت، آغاز شد و بخواست خدا انجامش بخیر است.

امیرکبیر در میان مشکلات طاقت‌فرسا، در سال ۱۲۶۶ قمری بنای مدرسه‌ی دارالفنون را آغاز کرد و یکسال و اندی بعد، قسمتی از مدرسه آمادهٔ بهره‌برداری و منتظر ورود معلمین از پروس و اتریش و اسم نویسی شاگردان بود.

مقصد و هدف امیر این بود که در این مدرسه تمام فنون جدیدی که هنوز بطور کلاسیک، یا اصلا بایران نیامده بود، در این مدرسه تدریس شود و بهمین جهت نام آنرا «دارالفنون» گذاشت.

در شوال ۱۲۶۶ **مسیوجان داود** را برای‌استخدام معلمین و استادان فنونی که در اروپا رواج داشت و بایران نرسیده بود با اختیارات زیاد به اتریش فرستاد و باو دستور داد که یک استاد هندسه، یک نفر دانشمند معدن‌شناس، دو نفر متخصص کار معدن، یک نفراستاد طب و جراحی، یک معلم داروسازی، یک نفر متخصص توپخانه، یک استاد پیاده‌نظام و یک معلم سواره نظام، با حقوق سالی چهار هزار تومان

ازاتریش یا پروس استخدام کند و دراسرع اوقات ممکنه بایران بیاورد.

امیر میدانست که اینکار برخلاف منافع و مصالح استعمارگران و مباین با شعار استعمار است و استعمارگران برای خنثی کردن کاریکه با شعار آنها مباینت دارد، از هیچ عملی دریغ نخواهند کرد و شاید هم میدید فعالیت‌ها و تلاش‌هائی از طرف آنها شروع شده، هرچه بود، او مثل کسی که فرصت کاری را خیلی تنگ و وقت را بسیار محدود تشخیص داده باشد، شتاب داشت و سرعت عمل بخرج میداد. او معتقد بود که اگر این تیر بطرف استعمار رها شود بر فرض که مدتها در فضا بگردد و معطل بماند، بالاخره به پیکر دیو استعمار خواهد خورد و یک زخم کاری به آن عفریت سخت جان وارد خواهد آورد و لذا برای شروع کار صلاح نمیدانست که آنی فرصت را از دست بدهد.

آنقدر سرعت عمل بخرج میداد که گاهی صورت عجله و شتابزدگی را بخود میگرفت. از نامه‌ای که ذیلا قسمتی از آنرا نقل میکنیم مقدار شور و شوق و بی صبری امیر را برای افتتاح دارالفنون، میشود فهمید این نامه را در رمضان ۱۲۶۶ به مسیوجان داود نوشته است:

«البته آن عالیجاه بدون هیچ معطلی، معلمین را برداشته با خود بیاورد. زیادتر از این طول ندهد. باز هم از بابت تأکید، بآن عالیجاه مینویسم که خیلی زیاد معطل شده و سفر خود را طول داده، بمجرد وصول این نوشته، میباید دیگر آن عالیجاه معطل نشود و با معلمین عزیمت دربار همایون نماید، که هر قدر زودتر بیاید دیر است، معلوم است که بنهج مسطور معمول خواهد داشت بسیار بسیار زود، با معلمین شرف اندوز دربار همایون خواهد شد فی ۲۴ شهر رمضان ۱۲۶۷».[1]

راستی این به نامه‌ای میماند که عاشقی دل سوخته و خودباخته، بدون توجه به هرچه غیر از معشوق، نوشته باشد. از سراپای نامه، عشق و علاقه و حتی محو بودن نویسنده آن در هدف، میبارد.

عجب این است که روز بعد (۲۵ رمضان ۱۲۶۷) نامه‌ی دیگری به محمد خان مصلحت گذار سن پطرزبورگ نوشته و باو هم سفارش میکند که او نیز نامه‌ای به مسیوجان داود بنویسد و سفارش کند که برای آوردن معلمین بیش از این معطل نشود، متن این نامه را قبلا آورده‌ایم، خوانندگان محترم مراجعه نمایند. فقط یکی دو جمله از آنرا در اینجا مینویسیم:

۱ــ میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۱۵۹.

«... امامشارالیه سفر خود را زیاد طول داد و خیلی معطل شد، مدرسه نظامیه دارالخلافه ساخته شده و به اتمام رسیده است و هنوز معلمین نیامده‌اند... خود آن عالیجاه به مشارالیه بنویسند که چرا خود را معطل داشته... البته دیگر معطل نشود و با کمال تعجیل عزیمت رکاب را کرده معلمین را با خود بیاورد...»

این بی تابی و بی صبری در تعقیب هدف، رفتار بچه هائی را مجسم میکند که دور از هر گونه تظاهر و ریا و آلودگی و تشریفات و در نهایت بساطت و سادگی و فقط بمنظور تأمین خواسته های خود به این در و آن در می زنند.

راستی اگر زمامداران پیش از امیر و بعد از امیر، در کشورهای اسلامی، این حقیقت را درک کرده بودند و یک صدم از این سوز و گداز و یک قطره از این دریا جوش و خروش و پی گیری و پشتکار را از خود بروز داده بودند، امروز وضع جهان اسلام غیر از این بود که ما می بینیم و شاید اگر امیرکبیر این مقدار مهلت می یافت که یک کادر علمی و فنی، آنطور که شروع کرده بود تربیت نماید، ایران ما با این همه امکانات و مقدورات، امروز در صف پیشرفته ترین ممالک دنیا قرار داشت.

کارشکنی های استعمار

گرچه تمام اصلاحات و اقدامات امیرکبیر برای استعمارگران ناراحت کننده بود، ولی این اقدام اساسی و این نهضت فکری و علمی که اساسی‌ترین و مؤثرترین گام در راه استقلال و سیادت ایران بود، برای استعمارگران که ارزش و اثر آنرا بهتر از دیگران میدانستند قابل تحمل نبود.

در اوائل کار، انگلستان حیله‌ای بکار برد و درصدد برآمد که به امیر بقبولاند که اساتید و معلمین دارالفنون را از دانشمندان انگلیسی استخدام کند، تا ضمن اینکه صورت ظاهری از تشکیلات علمی و فنی و فرهنگی برای فریب دادن روشنفکران و طرفداران نهضت فکری و فنی حفظ میشود، جاسوسان درس خوانده و کارآزموده‌ای در شریف‌ترین و حیاتی‌ترین پستهای کشور که مربیان افکار و مغزهای جوانانند، بر کشور ایران تحمیل کرده و با بوجود آوردن یک فرهنگ استعماری، پی و بنیان استعمار را محکم‌تر و خلل ناپذیرتر نمایند و با در دست داشتن سررشتۀ معارف و علوم و فنون، شعار لعنتی استعمار: «بگذار ملت ایران در حال توحش و بربریت بماند» را از شکست حفظ کند.

امیر با دریافت پیشنهاد استخدام استاد و متخصص، از کشورهای استعمارگر، به عمق اغراض آنها پی برد کف دستشان را خوب خواند و اصولا بطوریکه در آینده خواهید خواند، او بنا نداشت برای حفظ و حراست گوسفندان، با گرگ مشورت کند و در طول دوران زمامداری خود، به بیگانگان مخصوصاً آنها که سوءنیت، از سراپای وجودشان میبارید، اجازۀ مداخله در امور کشور را نمیداد.

سفارت انگلستان، مستقیم و غیرمستقم امیر را تحت فشار گذاشته بود که لااقل چند نفر استاد از انگلستان برای دارالفنون بخواهد، ولی امیر با جواب قاطع و

دندان‌شکن: «ما از کشورهائیکه چشم طمع بمملکت ما دوخته‌اند انتظار خدمت نداریم» آنها را مأیوس کرد و این یأس و نومیدی از این جمله از نامه‌ای که وزیر مختار انگلیس به پالمرستون وزیر خارجه آن کشور نوشته، بخوبی روشن است:

«در سراسر گفته های امیر، هیچ شاهد و دلیلی حتی بطور اشاره هم بدست نیامد که ممکن است از انگلستان مربی و معلم بخواهد».

اما این یأس و نومیدی اختصاص بزمان صدارت امیرکبیر داشت، انگلستان نسبت به آینده امیدوار بود زیرا همه‌ی آن اصلاحات و مبارزات ضداستعماری، قائم به شخص **میرزا تقی خان** بود. یک سازمان منظم ملی که متکی به شخص معینی نباشد و با مرگ یک — یا چند نفر منحل نگردد وجود نداشت و لذا استعمار بریتانیا با توجه بوضع دربار قاجار، امید داشت که پس از سقوط یا مرگ امیرکبیر، بار دیگر آب رفته بجوی باز گردد و در ایران منهای وجود امیرکبیر یا منهای نفوذ و سلطهٔ او، منافع استعماری آنها محفوظ بماند.

سرانجام انتظار استعمارگران و آنهمه اضطراب و دلهره پایان یافت، امیرکبیر با آن شوق و شور و آن عشق و علاقه و آن سرعت عمل و شتاب که برای تأسیس دانشگاه مورد علاقهٔ خود داشت و مقدمات آنرا با آن سرعت اعجاب‌آور فراهم ساخت، غیر از حسرت و تأسف از زحمات خود ثمری نبرد.

درست همان روزهائی که آماده بود با افتتاح کلاسهای **دارالفنون** بافکار طلائی خود جامهٔ عمل بپوشاند و خاری که برای چشمان حریص استعمارگران ساخته بود، بچشمشان بخلاند، خودش در گوشه‌ای تحت نظر، با یکدنیا اسف و اندوه، شاهد مسخ شدن و یا نابود شدن نقشه ها و اصلاحات خود بنفع استعمار بود.

جان داود چند روز بعد از عزل امیرکبیر[1] همراه با هفت نفر از استادان اتریشی وارد تهران شد[2]، ورود دانشمندان اتریشی که امیر با التهاب و عطش فوق‌العاده انتظار ورودشان را داشت برای امیر غصه‌ای بر غصه های دیگرش شد، چه او میدانست که جانشین او با الهام از ارباب خود، با دانشمندان اتریشی مخالف است و

---

۱ — بعضی ها ورود هیئت معلمین را دو روز بعد از عزل امیر و بعضی دیگر هفت روز بعدازعزل او از صدارت. و دو روز بعد از عزل از جمیع مناصب، یعنی ۲۷ محرم دانسته اند، ولی با توجه باینکه امیرکبیر پس از ورود آنها جان‌داود را بحضور خواسته و سفارش اساتید را باو نموده است، معلوم میشود که اینها قبل از گذشت پنج روز از عزل امیر وارد شده‌اند، زیرا امیرکبیر را روز ۲۵ محرم تبعید به کاشان کرده‌اند.

۲ — اسامی و تخصص هریک از این هفت نفر بطور یکه روزنامه وقایع اتفاقیه نوشته بدین قرار است: ←

نخواهد گذاشت که آنها بطور دلخواه، انجام وظیفه کنند و لذا مسیوجان داودرا بحضور طلبید و باو گفت:

«این اطریشی ها را من دعوت، کردم و من بایران آوردم اگر مصدر کار بودم، وسایل آسایش آنها را فراهم میکردم و حالا میترسم بآنها خوش نگذرد سعی کن که کارشان رو براه شود.»[1]

۱ــ گومنس	معلم پیاده نظام		Gumones
۲ــ کی ژیز	معلم توپخانه		Kiziz
۳ــ ساتی	معلم مهندسی		Zattie
٤ــ نمیرو	معلم سواره نظام		Nemiro
۵ــ چارنطای	معدن شناس		Carnotta
٦ــ دکتر پلاک	طبیب و جراح		Polak
۷ــ کوکاتی	دوا ساز		Cocaty

۱ــ سه سال در دربار ایران، نوشته فوریه طبیب مخصوص ناصرالدین شاه

شیر بی‌دم و سرواشکم

خالا دیگر میدان‌دار سیاست ایران، انگلستان بود، زیرا سد استعمار شکسته و مانع اعمال نفوذ انگلستان از میان برداشته شده بود، عمال انگلستان که روی دوش و باتکاء و حمایت آن کشور، بنوائی رسیده بودند، آماده اجرای دستورات و خواسته‌های ارباب بودند. مگر نه این است که بعد از امیر، **میرزا آقاخان نوری** تحت‌الحمایه رسمی سفارت انگلستان، زمامدار کشور بود؟ بنابراین، برنامه دارالفنون هم بایستی زیر نظر سفارت انگلستان تهیه و اجرا شود.

جانشینان امیر، با الهام از سفارت انگلیس، دارالفنون را بصورت آنچنان **شیر بی‌دم وسرواشکمی** درآوردند که در عالم خلقت با عظمت و حیرت‌انگیز الهی هم، چنین مخلوق بهت‌انگیزی وجود ندارد.

از نقشهٔ دانشگاه دارالفنون فقط اسمی و از اهداف مقدس و اساسی آن، تنها کاریکاتوری، آنهم کاریکاتوری که نقاشان استعمار بریتانیای کبیر نقاشی کرده بودند، نصیب ملت ایران گردید.

خوب است ماجرای اسف‌انگیز دارالفنون را بعد از عزل امیرکبیر از زبان همان اساتید و کارشناسان فلک‌زده اتریشی، بشنوید **دکتر پلاک**[1] استاد طب و جراحی در کتاب خود مینویسد:

ما در ۲۴ نوامبر ۱۸۵۱ وارد تهران شدیم پذیرائی سردی از ما نمودند، احدی باستقبال ما نیامد و اندکی بعد خبردار شدیم که در این میانه اوضاع تغییر یافته و چند روزی قبل از ورود ما در

1-Dr. Polak

نتیجه توطئه های درباری و علی الخصوص توطئه ی مادرشاه[1] که از دشمنان سرسخت امیرکبیر بود، میرزا تقی خان مغضوب گردیده است[2]

و در جای دیگر نوشته است:

«در چنین موقع نامساعدی بود که وارد ایران شدیم، امیر درست فهمیده بود که ما وظایف خود را نه بر طبق نظر یات او و نه بدلخواه خودمان، انجام دادن نخواهیم توانست»[3]

استعمار و عمال آن پس از عزل امیر، در درجه ی اول میخواستند از افتتاح دارالفنون جلوگیری بعمل آورند و استادان اطریشی را به کشورشان برگردانند، ولی ناصرالدینشاه که در ته قلب، امیرکبیر و اقدامات او را دوست میداشت و در عین اینکه او را عزل کرده بود بی توجه به آثار او نبود، زیر بار پیشنهاد انصراف از افتتاح مدرسه دارالفنون نرفت، همین دکتر پلاک در کتاب خود پس از شرحی که راجع به مخالفت سفیر انگلیس و صدراعظم جدید با افتتاح دارالفنون نوشته، اضافه میکند که:

«شاه با نظر یات میرزا آقاخان نوری و سفیر انگلیس موافقت ننمود و نخواست که اقدامات معلم و نیکخواه قدیمی خود «امیرکبیر» را ضایع بگذارد»[4]

ایضاً درجای دیگر مینو یسد:

«میرزا آقاخان صدراعظم جدید یک مرد محیل و دسیسه باز بی دلی بود و اساساً با کلیه اصلاحات امیرکبیر مخصوصاً مؤسسات او سخت مخالف بود و سعی میکرد که از تأسیس مدرسه ای که امیر میخواست به ترتیب اروپائی بازنماید جلوگیری کند»[5]

بالاخره با مقاومت ناصرالدینشاه، تصمیم براین شد که مدرسه دارالفنون افتتاح شود.

استعمارگران از انجام مرحله اول خواسته ی خود مأیوس گردیدند و فعالیت خود را در راه توخالی کردن برنامه های درسی و بی ثمر نمودن تدر یس ها و تحصیلات،

۱— درآینده بشواهد فراوان و مدارک زیادی برمیخوریم که مادرشاه از مجریان خواسته های سیاست انگلیس در ایران بوده است.

۲— کتاب دکتر پلاک جلد اول صفحه ۳۰۰

۳— کتاب دکتر پلاک جلد اول صفحه ۳۹۱

٤— کتاب دکتر پلاک جلد اول صفحه ۳۰۲

۵— کتاب دکتر پلاک جلد اول صفحه ۳۹۱

بکار انداختند و سرانجام نگذاشتند محصولات دارالفنون از قماشهای ضداستعماری از کار درآید. ریشاردخان فرانسوی[1] یکی دیگر از اساتید دارالفنون مینویسد:

«پسر مادام ژاکوب را بی‌آنکه تحقیق کنند چیزی میداند یا نه، بتازگی معلم ریاضیات کرده‌اند و یک ارمنی دیگر را که دو سال بیشتر نزد کشیشان اسلامبول درس نخوانده معلم جغرافیا و زبان فرانسه نموده‌اند اگر امیرکبیر زنده بود هرگز به این اوضاع اسفناک راضی نشده و این ترتیبات غلط را نمی گذاشت واقع شود»[2]

خلاصه، دارالفنون بدنبال از دست دادن بانی دلسوز و فعال خود، روح و واقعیت خود را نیز از دست داد و با حفظ ظاهری نسبتا آراسته، برای مدتی طولانی بعنوان جواب طرفداران نهضت فکری و اقتباس فرهنگ و صنعت جدید، در خدمت استعمار بود. گرچه صفای باطن ونیت خیر امیرکبیر بالاخره این مدرسه را پیشرو قافله‌ی فرهنگ جدید قرار داد و امید است که با الطاف الهی روزی آرزوی امیر را جامه عمل بپوشاند.

۱— این مرد بعدها مسلمان شد و بنام میرزا رضاخان مؤدب الدوله نامیده شد.

۲— نقل از امیرکبیر و ایران صفحه ۱۸۳ جلد اول.

امیرکبیر و مذهب

امیر مردی متدین و متعبد و مقید به اجرای دستورات دین مقدس اسلام بوده است ولی برخلاف بیشتر رجال متدین و متعصب آن زمان، یک روشن‌بینی و خوشفکری خاصی در اعتقادات دینی خود داشته و حتی بسیاری از خواسته‌های روحانیون و مسلمانان روشنفکر و مطلع از وضع زمان امروز که نمیتوانند آنها را با سطح افکار عمومی مسلمانان وفق دهند، در برنامه‌ی اصلاحات آنروز امیرکبیر بچشم میخورد.

امیرکبیر با کمال شهامت با بعضی از بدعت‌ها و پدیده‌ها که بغلط باسم دین، به خورد مردم داده بودند، جداً مخالفت میکرد و بعضی از شخصیتهای به ظاهر مذهبی را که از شخصیت و نفوذ مذهبی خود سوءاستفاده میکردند میکوبید.

بعضی از نویسندگان بیدین و مغرض که میل دارند برای افکار فاسد و عقاید انحرافی خویش از مردان مورد احترام و چهره‌های برجسته تاریخ همفکر و همراهی بتراشند، در نوشته‌های خود کوشیده‌اند که امیرکبیر را مخالف روحانیت و شعائر اسلام معرفی نمایند و با کوچکترین مناسبت، ضمن اشاره به وضع امیرکبیر، عقاید دینی و شعائر مذهبی را بباد فحش و مسخره میگیرند.

اما کسانیکه با معارف اسلام آشنائی دارند اگر در زندگی امیر و اصلاحات دوران زمامداری او مطالعه کنند با یک حساب روشن و دقیق، تصدیق مینمایند، اصلاحات و رفرم‌های امیرکبیر نه تنها ضددینی نیست بلکه جنبهٔ دینی و رنگ اسلامی داشته است.

من خودم فردی روحانی و تا حدی آشنا به اصول و فروع و مبانی و مصادر

دستورات شرع مقدس هستم، جداً اعتقاد دارم که در آن تاریخ، اگر یک نفر مجتهد عادل روشنفکر و آشنا بوضع روز، بجای میرزا تقی خان امیرکبیر، زمامدار کشور ایران میشد، از نظر رسالت دینی و وظیفه مقدس رهبری کشور اسلامی. خود را مجبور میدید که همان اصلاحات و رفرم ها را بنماید.

مگر مبارزه با نفوذ و سلطه ی کفار برمسلمین از زیر بار استعمار غرب، جدیت برای عظمت و اعتلای جامعۀ مسلمین و تقویت نیروی دفاعی کشور اسلام در مقابل کفار مهاجم که در رأس برنامه های اصلاحی امیرکبیر بوده است، عین دستورات قرآن کریم و پیشوایان دین، برای وظایف زمامداران مسلمین نیست؟

مگر مبارزه بارشاء و ارتشاء و فساد و هرج و مرج و جلوگیری از غارت بیت‌المال و حیف و میل اموال مسلمانها و کوبیدن پارتی بازی و خرید و فروش مقامها و سخت گیری در مورد اجرای عدالت و قانون و تقسیم پستها بمقیاس لیاقت و ارزش اشخاص و ترویج صنعت و کشاورزی و کار و استخراج معادن و ذخایر کشور اسلامی و اشاعه علم و فرهنگ و هنر و اقتباس علوم و فنون جدید ملل دیگر و ده‌ها موضوع نظیر اینها، از متن وظایف فرد فرد مسلمین و مخصوصاً رؤساء و زمامداران مسلمان نیست؟

بطوریکه در این کتاب و کتابهای دیگر مربوط به زندگی سیاسی امیرکبیر میخوانید همین موضوعات فوق‌الذکر و نظایر اینها برنامه‌ی اصلاحی امیر را تشکیل میداده است. پس آنها که امیرکبیر را در صف مقابل مؤمنین معتقد و متعبد مسلمان، قرار میدهند، یا اطلاع از معارف عالیه اسلامی ندارند و یا مغرض و معاندند.

جای تأثر و تأسف است که افراد روشنفکر و متجدد هم آنجا که میخواهند بحث از اقدامات مذهبی امیرکبیر بنمایند فقط به سراغ زیارت عاشورا و نماز شب خواندن و حضور در مجالس روضه‌خوانی و تعمیر مسجد و مدرسه و مقبره امامزاده و موضوعاتی دیگر از این قبیل میروند و ابداً توجهی باین جهت که تمام رشته‌های اصلاحی امیر، عین خواسته اسلام و قرآن و وظیفه‌ی قطعی یک زمامدار مسلمان است نمیکنند؟

و یا مثلا عده ی زیادی از مسلمانها خیال میکنند نوشتن چنین کتاب و بحث در چنین موضوعی از شغل اصلی من که یکنفر روحانی هستم خارج است ولی من برعکس این فکر و سلیقه، معتقد و مطمئنم که اگر همین طرز تفکر اگر از آثار استعمار

زندگی نباشد، لااقل از خواسته‌ها و آرزوهای استعمارگران است و اگر ریشه‌ی آن از آنها نباشد، بی شک استعمار در ترویج و اشاعه‌ی این طرز تفکر سهم بسزائی دارد.

من امیرکبیر را نه فقط به عنوان یک رجل سیاسی لایق و یک دیپلمات پاکدامن و شریف، میستایم بلکه او را به عنوان یک مسلمان متدین و وظیفه‌شناس و یک مصلح بزرگ دینی و اجتماعی و یک زمامدار اسلامی که درست انجام وظیفه کرده است مورد ستایش قرار میدهم و علت اساسی نوشتن این کتاب هم این بود که عملا به روشنفکران مسلمان نشان دهم که اینگونه اصلاحات و اقدامات، خواسته‌ی روحانیون و مسلمانان روشن ضمیر است.

در اینجا باید باین حقیقت تلخ اعتراف نمایم: چون نویسندگان مذهبی در پیرامون اصلاحات و مجاهدات امیر، اثر قابل توجهی ندارند و گویندگان و خطبای دینی هم ضمن خطابه‌ها و مواعظ خود از اصلاحات و خدمات این مصلح بزرگ، حتی بعنوان شاهد و مثال، کمتر چیزی گفته یا میگویند. قهراً این مرد بزرگ در افکار عمومی مسلمین راهی باز نکرده و در افکار آنها که او را میشناسند، برخلاف واقعیت، رفته رفته از صف متدینین کنار رفته و بجامعه‌ی ترقیخواهان بی اعتنا بمذهب پیوسته است و افرادی از قبیل: دکتر فریدون آدمیت از این زمینه‌ی مساعد استفاده کرده و به دلیل اینکه مثلا:

امیر با بعضی از مظاهر عزاداری که مناسب روح اسلام هم نیست مخالفت کرده و یا با قدرت فلان عالم نما که از موقعیت دینیش سوء استفاده میکرده جنگیده و یا با بست و بست‌نشینی که ابداً ریشه و دلیل دینی ندارد ناسازگاری نشان داده و یا با خرافات دیگر که مایه ننگ و عار دین است مبارزه کرده او را مخالف علماء و روحانیون و شعائر مذهبی و مسجد و محراب قلمداد کرده‌اند.

وظیفهٔ نویسندگان و گویندگان دینی است که این تهمت را از امیرکبیر و این انحراف را از تاریخ بزدایند و این افتخار را برای مسلمین نگهدارند و این حربه را از دست دشمنان دین گرفته به سینه‌ی خود آنها فرو کنند.

ما در عین اینکه تقریباً تمام اصلاحات امیر را انجام وظیفه‌ی مقدس یک مسلمان و رسالت دینی یک زمامدار متدین میدانیم، در زندگی شخصی امیر هم بیک امتیاز بسیار مهمی برخورد کرده‌ایم که اورا از سایر زمامداران لایق و وظیفه شناس، ممتاز کرده است و آن این است که: در عین اینکه او صدراعظمی روشنفکر و اصلاح طلب و

باصطلاح یک مسلمان انقلابی بود، از عبادات و وظایف شخصی اسلامی که برای صفای روح و تزکیه‌ی نفس و کسب مقامات عالیه‌ی روحانی و معنوی مقرر شده، غفلت نمیکرده است و برخلاف بسیاری از متجدد نماها و باصطلاح روشنفکران و منورالعقل‌ها که در تجدد و تحول غرق میشوند و از آخرت و سرای دیگر و عبادت و کرنش در مقابل عظمت خالق خود بکلی فاصله میگیرند، او در اوج قدرت و در همان بحبوبه‌ی گرفتاری هائی که در راه اصلاحات و انقلاب واقعاً سفید خود داشت، از یاد خدا و توجه به نفس و روح خود غافل نبود.

و جالب این است که در کنار آن اقدامات و اصلاحات، یک سلسله اصلاحات در اموری که بنظر روشنفکر نماهای جامعه‌ی ما، ارتجاعی و کهنه پرستی مینماید. انجام داده است.

عبادت امیرکبیر

در نامه‌ایکه در دو سه روز قبل از عاشورای سال ۱۲۶۸ (چند روز قبل از عزلش) به ناصرالدین‌شاه نوشته، این جمله بچشم میخورد: «امیرنظام در خانه‌ی خود مشغول زیارت عاشورا است».

انصافاً سیاستمدار و مصلح کبیر و انقلابی بزرگی که در روزهای محرم به فکر زیارت عاشورا باشد در تاریخ رجال سیاسی اسلام کمتر وجود داشته است.

و در نامه‌ی دیگری که در جواب ناصرالدین‌شاه نوشته و در آن برنامه‌ی سلام عید را برای شاه تعیین میکند نوشته است:

«...احوال این غلام را استفسار فرموده بودید از تصدق سر قبله‌ی عالم روحنافداه خوب است در بالاخانه بقدر یکساعت است مشغول قیام و قعود هستم...»[1]

امیر از نماز خواندن خود تعبیر به قیام و قعود میکند (اگر منظورش نماز خواندن باشد[2]) و این از خصوصیات مسلمانان عارف و متوجه است که عبادات خود را در مقابل نعم الهی چیزی بحساب نمی‌آورند.

مبارزه با خرافات:

امیر مثل یک مسلمان روشن و معتقد، با پاره‌ای از خرافات و اباطیل که توسط

۱ــ زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۲۰۵ چاپ سوم.

۲ــ نویسندگان شرح حال امیر منجمله آقای فریدون آدمیت معتقدند که منظور امیر از قیام و قعود همان نماز است، ولی با توجه باینکه این نامه در بارهٔ سلام روز عید نوشته شده ممکن است منظورش نشست و برخاست در مراسم پذیرائی روز عید باشد که مردم بدیدن او میرفته‌اند.

جهال و مغرضان، بنام دین در میان مسلمانان رواج یافته بود مخالفت میکرد و در عین حال به بسیاری از امور کاملا تعبدی اسلام که سند محکم دینی دارند و بسیاری از روشنفکر نماها آنها را نمی پذیرند و احیاناً مسخره مینمایند معتقد بود.

برای نمونه: امیر با نقاره‌خانه‌ای که ابداً ریشهٔ دینی و مذهبی ندارد و متأسفانه بنام یکی از مظاهر مذهب هنوز هم در شهرستانهای مذهبی رواج دارد. مخالف بود، گاه و بیگاه به مقامات درباری و شخص شاه سفارش میکرد که از نواختن «نقاره» در مراسم عید و جشن و غیره خودداری کنند. عکس یکی از نامه های امیرکبیر که در آن اشاره به این موضوع شده است در صفحه مقابل کلیشه میشود.

و در عین این روشنفکری گاه گاه که در کاری به بن‌بست میرسید و نمیتوانست صلاح و فساد کار را تشخیص دهد از مشورت هم نتیجه نمیگرفت با توسل به استخاره مشکل را حل میکرد و تصمیم می گرفت (گراور صفحهٔ بعد).

بناهای مذهبی و رد مظالم:

امیرکبیر در اواخر عمر ثلث اموال خود را برای کارهای عام‌المنفعه و رد مظالم وصیت کرد، همانند همه‌ی مسلمانانیکه جداً معتقد به روز قیامت و حساب و کتاب و جزا هستند و این عقیده در زندگی آنها اثر میگذارد.

مسجد و مدرسه مرحوم حاج شیخ عبدالحسین که اکنون در بازار تهران مورد استفادهٔ مسلمانان است از همین ثلث امیرکبیر ساخته شده است. البته در زمان صدارت خویش زمین آنرا خریده و نقشه‌ی ساختمان را هم تهیه کرده بود، ولی مهلت پیاده کردن نقشه را نیافت و طبق وصیت او بعد از مرگش وصی او، **حاج شیخ عبدالحسین** آنرا ساخت و ساختمان **امامزاده زید** در تهران نیز از آثارمرحوم امیرکبیر است[۱].

امیرکبیر به چاپخانه ها اخطار کرده بود که کلمات قرآن را روی کاغذهای باطله چاپ نکنند چون کاغذها توسط دکاندارها بصورت ظرف اجناس مصرف و در دست و پا می افتاد و باعث هتک احترام قرآن می شد[۲]. باید تصدیق کرد که اینگونه

۱— زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۴۰۴ چاپ سوم.

۲— روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۱۴

جزئیات مورد توجه کمتر زمامدار مسلمان و متدینی واقع می شود.

مشروبات الکلی:

امیرکبیر خرید و فروش مشروبات الکلی و باده گساری را اکیداً قدغن نمود و برای اجرای آن قانون، که بیشتر توسط اراذل و اوباش و لوطی های سرگذرها و نوکرهای مخصوص دربار و رجال و قاطرچیهای دربار، نقض می شد، چنان شدت عمل بخرج داد که حتی مورد انتقاد و خرده گیری واقع گردید.

می نویسند: امیر اطلاع یافت که دو نفر از اوباش و داش مشتی ها مست کرده و در خیابانها عربده کشیده و بدمستی کرده اند. دستور داد آن دو نفر را با گچ بدیوار چسباندند و ریسمانی به گردن آنها و سر دیگر ریسمان را به دو اسب بستند اسبها بحرکت درآمدند و سرآن دو نفر باده گسار متخلف را از بدن کندند.

شکستن بستها:

سنت بست نشینی از قرنها پیش در بسیاری از کشورهای جهان رواج داشته. در هر حکومت و دولت (و مخصوصاً دولتهای قرون وسطی) ظلم و ستم و مظلوم کشی کم و بیش وجود پیدا کرده و می کند. افراد بی تقصیر و یا مجرم و مقصر بی پناه بیکی از مراکز مورد احترام افکار عمومی پناه میبرند و این یک پیشآمد طبیعی است.

تکرار همین موضوع ساده، رفته رفته بصورت سنتی درآمده و بست نشینی در میان جوامع بشری قسمتی از تاریخ و کم و بیش بخشی از مقررات اجتماعی را تشکیل داده است.

این وضع در میان ملتهائی که اسیر رژیمهای استبدادی بوده اند و قانون، پناهی کامل برای مردم نبوده طبعاً رواج بیشتری داشته است.

گرچه این سنت بست نشینی در موارد بسیاری، مظلوم هائی را از شر ظلم و ستم نجات داده ولی بدون شک در بیشتر موارد، باعث تعطیل قانون و مانع اجرای مجازات های قانونی شده است، چون همیشه دروازه‌ای باز و وضعی بلبشو داشته و در نتیجه، باعث جرأت بیشتر اشرار و مفسدین شده است.

در ایران هم وجود رژیمهای دیکتاتوری و استبداد و رواج ظلم و ستم حکام و اعمال نفوذ و پارتی بازی وابستگان به طبقه‌ی حاکمه، از طرفی و وجود مراکز مقدس و مورد احترام ملت و دولت از طرف دیگر، ایجاب میکرده که این سنت شیوع فراوانی داشته باشد و مردم به آستانه‌های مقدسه امام یا امام‌زاده‌ها، مساجد بزرگ، منازل پیشوایان روحانی و اخیراً سفارتخانه‌های خارجی، برای فرار از شر ظلم و یا فرار از مجازات پناه ببرند.

اگر کشوری مبتلا به رژیم دیکتاتوری، آنهم بدون وجود، یا اجرای قوانین عادلانه باشد و زورمندها و قلدرها خواسته‌های خود را باتکای قدرت خویش اجرا کنند، شکستن بست و تعطیل این سنت به ضرر طبقه ضعیف و بی پناه تمام میشود، ولی در کشوری که محاکم قانونی، برمبنای عدل و انصاف و متکی به قانون، به دعاوی مردم رسیدگی میکنند و قوه مجریه در خدمت عدالت و حق کار میکند، شکستن سنت بست نشینی واجب و لازم و وجود بستها نه تنها لغو بلکه جداً مضر است.

امیرکبیر ابتداء دستگاه قضائی را از تمام عیوبیکه ممکن بود باعث تضییع حقوق ضعفاء شود پاک کرد و سازمان اطلاعات و اداره آگاهی مفصل و سالمی در راه خدمت بخلق و نظارت برروابط طبقات بالا با طبقات ضعیف و محروم (نه برای حفظ منافع هیئت حاکمه) درسراسر کشور بوجود آورد و از این راه جداً جلو تجاوز و ستم را تا آنجا که امکان داشت، گرفت و به پارتی بازی و اعمال نفوذ در روابط اجتماعی خاتمه داد.

در چنین اجتماعی، **بست** نه تنها ضرورت ندارد، بلکه باعث تعطیل قانون و حدود و مایه‌ی بدنامی و هتک احترام اماکن مقدس و شریف و مورد احترام است و هم مخالف روح اسلام که هدفش پاک کردن جامعه و اجرای حدود قانونی و سوزاندن ریشه‌ی فساد و هرزگی و سرکوبی اشرار و الواط مزاحم است میباشد.

در چنین شرایطی، امیرکبیر اقدام به شکستن بست‌ها و لغو سنت بست‌نشینی کرد، برای اینکه اقدام او حتی بصورت ظاهر جنبه‌ی مخالفت با روحانیت و شعائر مذهبی را پیدا نکند و در راه اجرای آن مواجه به مانع بزرگی، مثل مخالفت **افکار** عمومی که تابع پیشوایان مذهبی بوده است نشود، قبل از شروع به کار، نقشه خود را با امام جمعه و شیخ الاسلام، درمیان گذاشت و از لحاظ دینی اطراف قضیه را سنجید و زیرنظر آنها و با موافقت آنها تصمیم اتخاذ شد.

وقتی که مقدمات کار آماده شد در تاریخ ۱۲۶۶ فرمان شکستن بستها و پایان دادن به بست‌نشینی را رسماً صادر کرد و به مأموران دولت اجازه داد که مجرمین را از داخل بستها، هر جا که باشد به پای میز عدالت بکشانند، فرمانی که باعث پاک کردن و دور نگهداشتن دامن منزه دین و مراکز دینی از آلودگیها و تهمت بود.

بعضی از معاندین و مخالفین دین و روحانیت، این اقدام امیر را ضربه‌ای بر پیکر جامعه روحانیت و باعث شکست قدرت و نفوذ دین و پیشوایان دین معرفی کرده‌اند و روحانیون و پیشوایان دین را مخالف این اقدام امیر قلمداد نموده‌اند. ولی خوانندگان محترم بدانند که این سنت ریشه‌ی مذهبی نداشته و ابداً دلیلی از مبانی و مدارک دینی ندارد و اصولا دین اسلام باجرای حدود و عدالت آنچنان اهمیت داده است که اگر مجرمی در آستین و دامن پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام(ع) هم متحصن شود زمامدار اسلام، موظف است او را بیرون بیاورد و حکم خدا را اجرا نماید، پناه بردن به اماکن مقدسه و قبور ائمه از نظر شرعی نمیتواند مجوز تعطیل عدالت و گذشت از جرم مجرمی باشد.

روحانیت شیعه که چنین عقیده‌ای دارد و مراجع تقلید که چنین فتوائی میدهند کجا میتوانند طرفدار گذشت از جرمی، بخاطر تحصن در مسجدی یا حرمی، باشند؟

آری در دوران حکومتهای استبدادی و غیرمتکی به قانون، روحانیت شیعه، بعناوین مختلف جلو ظلم و زور را گرفته و تا توانسته‌اند به مظلومین و بی پناه‌ها پناه داده‌اند.

کسانیکه شکستن بست را مخالف با نظر روحانیون معرفی کرده‌اند حتی یک مورد هم پیدا نکرده‌اند که یک نفر روحانی به این اقدام امیرکبیر اعتراض کند، در صورتیکه به اجماع مورخین، قدرت روحانیون در آن تاریخ بقدری زیاد بوده است که می توانسته‌اند مانع و یا لااقل باعث تأخیر اجرای این تصمیم بشوند.

استعمار انگلستان که این سنت را بنفع خود و هم مؤثر در تضعیف قدرت مذهب و روحانیت در میان قشر متجدد و اصلاح طلب که رفته رفته بر تعدادشان در ایران افزوده میشد، میدانست، در مقابل امیرکبیر ایستادگی کرد و مخالفت نمود، ولی نتیجه‌ای نگرفت و ما در بخش سیاست خارجی امیرکبیر از آن بحث خواهیم کرد.

اگر حتی زمینه‌ی مخالفت روحانیون کشور با شکستن سنت بست‌نشینی

موجود بود، یقینا استعمارگران از آن زمینه استفاده میکردند و با تحریک آنها چوب لای چرخ کارهای امیر میگذاشتند و این خود دلیل دیگری است که روحانیت موافق شکستن بست ها بوده است.

بعد از امیرکبیر این اقدام مفید و ارزنده هم مثل بسیاری از اصلاحات دیگر او، دستخوش نابودی گشت و بار دیگر آستانهٔ مقدسه حضرت معصومه در قم و آستانه‌ی حضرت عبدالعظیم در ری و امامزاده حمزه در تبریز، از طرف دولت رسماً به عنوان بست شناخته شد.[1]

شئون روحانیت:

امیرکبیر چون اطلاع کافی از وضع جامعهٔ روحانیت و شغل شریف وعظ و خطابه و تبلیغ و تشکیلات تحصیلی و تربیتی طلاب و مبلغین نداشت، در صلاحیت خویش نمیدید که مستقیماً برای رفع نواقص جامعه روحانیت دست بکار شود و در عین حال بی توجه به نواقص روحانیون و بی تفاوت نسبت به عیوب آنها نبود و اگر چیزی را در آنها برخلاف مصالح دین و ملت تشخیص میداد، با نهایت شهامت و جسارت، به اصلاح آن می پرداخت.

مثلاً اطلاع پیدا کرد که یک نفر شخص معمم و ملبس به لباس روحانیت در محکمه ای بنفع مدعی شهادت داده و پس از مدتی، در همان محکمه و همان موضوع، بنفع مدعی علیه هم شهادت داده و از هر دو نفر رشوه گرفته است. دستور داد لباس روحانیت را از تن او بیرون آوردند و او را تنبیه کرد.[2]

شکی نیست که برای حفظ آبروی اسلام و جامعه‌ی روحانیت، چنین سخت گیری ها و تنبیه‌ها واجب است و اگر خود روحانیون در صدد بودند که افراد نالایق را از خود طرد کنند و اجازه ندهند این لباس شریف را هر کس و ناکس بپوشد، اعتبار و حیثیت آنها خیلی بهتر از وضع موجود آنها بود.

و نیز امیرکبیر در صدد بوده است که وضع **روضه‌خوانی** و تعزیه‌داری را بصورت آبرومند و دنیا پسندی در آورد و برخلاف آنچه که گاهی بعضی. از غرق

۱— روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۱۴

۲— روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۳۱

شده‌های در تجدد مینو یسند، امیر با اصل عزاداری و روضه‌خوانی ابداً مخالفتی نداشته و در سراسر تار یخ زندگی او چیزی که مخالفت اورابرساند، بچشم نمیخورد.

به یکی از شعراء بنام **شهاب** دستور داد که اشعار شیوا، با مضامین عالی و آموزنده‌ای برای دسته‌جات سینه‌زنی بسراید و در اختیار آنها بگذارد، تا اشعار نارسا و سبک را از مراثی سیدالشهداء حذف کنند.

همین اقدام بظاهر ساده و کوچک، هنوز هم میتواند منشأ آثار خوب و عالی باشد حتی در این زمان، بعد از گذشتن یکصد و بیست سال، ما نتوانسته‌ایم آن برنامه‌های ساده امیر را عملی ساز یم و اگر بتوانیم اشعار جالب و پرمعنائی شامل اهداف انقلابی و اساسی امام حسین و سایر شهدای راه فضیلت بساز یم و در اختیار هئیت‌های سینه‌زنی و مداح‌ها و روضه‌خوانها بگذار یم میتوانیم نتایج بسیار خوبی در راه اشاعه‌ی حقایق و نشر افکار سر بازان راه فضیلت و شهداء راه اسلام بگیر یم؛ ز یرا اینگونه اشعار معمولا در میان انبوه جمعیت تحر یک شده و بهیجان آمده، خوانده میشود و بمضامین اشعار اگر رسا و قابل توجه و منطقی باشد، تأثیر عمیقی در افکار و نفوس تهییج شده و آماده پذیرش میگذارد.

قضاوت:

امیر چون بحق معتقد بوده است که سیستم قضائی اسلام، بهتر ین و کاملتر ین سیستم قضائی دنیا است، از این جهت نمیتوانسته تحول عمیق و رفرم بمعنای واقعی کلمه در دستگاه قضائی کشور ایجاد کند. کاری که میتوانسته انجام دهد این بوده که تشکیلات اداری محاکم قضائی را منظم و مرتب کند و وسائل اجرای عدالت را آماده نماید که پس از صدور حکم دستخوش تأخیر، یا تعطیل نشود و این دو کار را هم به بهتر ین صورت ممکن انجام داده است.

دیگر اینکه تصمیم گرفت قضاوت را که بمقتضای دستور دین، منحصر به مجتهدین وفقهای جامع شرایط است بدست افرادی بسپارد که واقعا شرایط قضاوت را داشته باشند و کسانیکه صلاحیت مقام شامخ قضاوت را ندارند از تصدی این پست حساس باز دارد.

اوائل کار، محکمه‌ی قضاوت مورد اعتماد او در مرکز محضر «شیخ عبدالرحیم

بروجردی» بود و حداکثر احترام و اعتبار را برای قضاوتهای او قائل بود، ولی در یک دعوی که یک طرف نزاع، یکی از نوکران مخصوص امیرکبیر بود، شیخ به امیر رساند که نوکر مخصوص او محکوم است، ولی هر طور که امیر میل دارد او حاضر است نزاع را فیصله دهد، امیر با همه‌ی ارادت و علاقه‌ای که به شیخ داشت، از او سخت رنجید و متنفر شد و او را از منصب جلیل قضاوت برکنار کرد و از آن تاریخ به بعد، منازعات را به محضر حاج شیخ **عبدالحسین تهرانی** ارجاع داد.

مغرضین که می بینند امیر دست علماء و فقهاء را از قضاوت کوتاه نکرده و دستگاه قضاوت را در اختیار افرادی بی دین و بی اطلاع از مبانی حقوق اسلام قرار نداده است، بدست و پا افتاده و میگویند چون امیر افراد آشنا به حقوق جدید نداشته و از نفوذ و قدرت روحانیت هم هراس داشته ناچار تن به قضاوت مجتهدان داده است.[1]

اینها نمیخواهند بفهمند که اگر راستی امیرکبیر با قضاوت فقهاء مخالف بوده، چرا در کنار اقدامات دیگر لااقل در صدد تربیت قاضی هائی از آن نوع که اینها میخواهند، برنیامده و چرا بفکر تدوین و ترویج اصول قضائی جدید نبوده و اگر بوده چرا ولو یکمرتبه اظهار نکرده است؟

مرحوم اقبال مینویسد: امیرکبیر در اوائل کار می خواست قضاوت را مثل سایر کارهای کشور زیر نظر خود داشته باشد و حتی چند مورد از دعاوی را خودش حل و فصل کرد، ولی خیلی زود در یک نزاع مرتکب اشتباه شد، حق را به غیر ذی حق داد و صاحب حق را محکوم کرد. شخص محکوم بعداً وسیله‌ای بدست آورد و اشتباه امیرکبیر را با اسناد کافی برایش اثبات کرد و امیر احساس کرد که قضاوت برای کسانیکه اطلاعات حقوقی کافی ندارند و به فقه اسلام محیط نیستند، مقدور نیست. لذا از آن تاریخ قضاوت را بطور کلی در اختیار فقهاء گذاشت[2]

چند انتقاد:

نمی خواهم بگویم که امیر یک مسلمان معصوم و خالی از اشتباه و یا حتی مبری از گناه و تقصیر بوده، بلکه نظر اصلی اینست که خوانندگان بدانند امیرکبیر

۱— امیر کبیر و ایران جلد اول صفحه ۱۵۶

۲— میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۱٦٤

برخلاف ادعا و تبلیغات مخالفان مذهب و روحانیت، علاقمند به اسلام و جامعه‌ی روحانیت و خدمتگزاران دین بوده است.

مثل اکثریت نزدیک به تمام دیگر مسلمانان، در اعمال و کردار او چیزهائی می شود پیدا کرد که با دستورات دینی سازگار نیست، همچنانکه از لحاظ سیاسی و اجتماعی، اقدامات او بدون عیب و نقص نبوده و سیاستمداران خرده گیر یهای زیادی به کار او دارند، مخصوصاً با توجه باینکه تقریباً تنها و یکتنه در برابر آنهمه مشکلات و آنهمه دشمن داخلی و خارجی، مبارزه می کرد و برای مشورت و همفکری، افراد قابل توجهی در اختیار نداشته و تقریباً با روش استبداد و دیکتاتوری که شاید مناسب با وضع آن برهۀ از زمان بوده است، مملکت را اداره می کرده است. و اینک چند انتقاد:

۱ــ می نویسند در مورد نزاع سربازی با شخص آلوفروشی که مدعی بود سرباز آلوهای او را با هسته خورده تا تعداد آلوهای خورده شده معلوم نباشد و سرباز منکر بود، امیرکبیر احساس کرد که حق با آلوفروش است و دستور داد شکم سرباز را پاره کنند و هسته های آلو را بشمارند.[۱]

یا بخاطر چریدن اسب سرباز یا افسری در مزرعه‌ای، اسب را از صاحبش میگرفت و به صاحب مزرعه میداد و یا برای تنبیه مأموری متخلف یا مرتشی او را از هستی ساقط میکرد و از این قبیل مجازات ها و سخت گیری ها که نمونه های فراوانی را **شیخ المشایخ امیرمعزی** در کتاب «نوادر الامیر» جمع کرده است.

بعضی ها برای تبرئه‌ی امیر گفته‌اند: در محیطی که فساد ریشه کرده، زورگوها و قلدرها و نورچشمی ها به ستم کردن و زور گفتن، خو گرفته اند و بدون شدت عمل و سخت گیری، ولو در چند مورد چشم گیر، اجرای عدالت و محو فساد و ستم ممکن نیست، به **عنوان ثانوی** مجازات های سنگین‌تر از مقررات قانونی نه تنها جایز بلکه گاهی واجب و لازم میشود و وضع امیرکبیر تحقیقاً چنین بوده و لذا بیشتر سخت گیری او در مورد نظامیان و نوکران دربار و گردن کلفتها که همیشه مقررات کشور را نقض میکردند و مأمورین متخلف ادارات که دستگاه اداری را فلج کرده بودند انجام میشده.

۲ــ از جمله ایرادهائیکه از لحاظ مذهبی میشود بر اعمال امیرکبیر گرفت، این است که (به ادعای دکتر فریدون آدمیت) دستور داده چند مسجد را تبدیل به

۱ــ زندگی میرزاتقی خان امیرکبیر چاپ سوم صفحه ۱۹۵

قراولخانه کنند. گرچه برای این ادعا بدأ سندی نقل نمیکند، اگر این مطلب صحیح باشد و جهات دیگری به نظر علمای وقت به عنوان ثانوی مجوز آن نبوده، میشود آنرا از گناهان امیر بحساب آورد.

از لحاظ سیاسی هم انتقادهای زیادی بروش امیر شده که بعضی از آنها بقرار ذیل است:

۱ــ او از ناپاکی میرزاآقاخان نوری و ارتباط او با انگلستان استعمارگر و حمایت انگلستان از او کاملاً اطلاع داشت و با این اطلاع، نبایستی در مقابل اصرار انگلیسها تسلیم شود و نوری را در پست وزارت کشور و معاونت خود در کابینه دولت بگذارد.

۲ــ همیشه شاه را مظهر قدرت و بت مقتدر **فعال مایشاء** و منشأ تمام قدرتهای کشور معرفی کرده است و این روش با پرورش روح دموکراسی در کشور و میدان دادن به افکار ملت در سیاست کشور، سازگار نیست و باعث تحکیم موقعیت رژیم دیکتاتوری که منشأ همه‌ی فلاکت‌های کشور است میباشد.

۳ــ یک کادر سیاسی پاک و فرزانه و با فضیلت که پس از خودش مملکت را اداره کند، تربیت نکرد و تمام اصلاحات او تقریباً قائم به شخص خودش بود و اصولا هرچه که قائم به شخص باشد، در معرض فنا و نابودی است همانطور که اصلاحات امیر پس از او از میان رفت.

در پایان این بخش، خوب است یک نکته‌ی دیگر از افتخارات امیر را تذکر دهم و آن اینکه، بر خلاف رویه بیشتر سیاستمداران انقلابی که غرق در انقلاب میشوند، **تز غلط تفکیک دین از سیاست که ساخته و یا پرداخته‌ی استعمار است** در برنامه‌های انقلابی امیرکبیر بچشم نمیخورد.

او مثل اینکه درک کرده بود، نیروی عظیم دین در میان ملت مسلمان شیعه، میتواند در مقابل هجوم و حمله‌ی استعمار، سدّ محکمی باشد، بشرط اینکه از آلودگیها و مفاسدی که استعمار در راه آن قرار داده است مبرّی باشد و لذا سعی میکرد آبروی دین و روحانیت محفوظ بماند.

کسانیکه سعی میکنند بدون سند و دلیل و با خطابه و عبارت پردازی، خیالهای باطل خود را بتاریخ زندگی امیرکبیر بچسبانند و کاستن نفوذ روحانیت و یا

تفکیک دیانت از سیاست را بدروغ در برنامه‌های اصلاحی او وارد کنند، دانسته یا ندانسته، در خدمت استعمارند که از این راه میخواهندنیروهای کشور را از هم جدا کنند و بجان هم اندازندتا خود بخود خنثی یا نابود شوند.

اصلاحات داخلی دیگر:

اصلاحات داخلی امیرکبیر منحصر بهمین چند مورد که نوشتیم نیست، بلکه او تقریباً در جمیع شئون کشور که احتیاج به اصلاح و ترمیم داشت، دست به اصلاح زد. منتهی بعضی را بانجام رسانید و بعضی دیگر را ناتمام گذاشت و رفت.

اصلاحات اداری، تأسیس روزنامه وقایع اتفاقیه، تأسیس چاپخانه، تکمیل پستخانه، طبع و نشر کتب و رسالات مفید، تعمیم بهداشت، تلقیح اجباری سرم آبله، تهیه و نشر نقشه‌های کامل جغرافیای جهان و مخصوصاً نقشه‌ی ایران، مبارزه با فساد و رشوه‌خواری، اصلاح وضع قضاوت، حذف القاب و عناوین فراوان که بزرگان کشور همراه اسم خود یدک میکشیدند[1] و ده‌ها اقدام اصلاحی دیگر، از افتخارات سه سال و اندی دوران زمامداری امیرکبیر است.

شرح نسبتاً کامل خدمات امیر در ضمن چند کتاب بزرگ برشته‌ی تحریر آمده است و ما در این کتاب چون فقط در صدد بررسی رابطه‌ی اقدامات امیر با استعمار بودیم تنها چند رشته از اصلاحاتیکه با نقشه‌ها و سم پاشیها و یا منافع استعمار ارتباط دارد مورد بحث قرار دادیم، علاقه‌مندان به مطالعه‌ی شرح حال امیرکبیر میتوانند به کتابهای: «امیرکبیر و ایران» تألیف دکتر فریدون آدمیت و «زندگانی میرزا تقی خان» نوشته آقای حسین مکی و «میرزا تقی خان امیرکبیر» اثر مرحوم

۱ــ واتسن مینویسد: امیرکبیر عبارات و الفاظی بی‌معنی و نفرت‌آمیز را که فقط شایسته بندگان و انگلها است از میان برداشت. امیر ضمن بخشنامه‌ای دستور داد که در نامه‌های رسمی، بیش از یک عنوان و آنهم لفظ «جناب» برای اشخاص نوشته نشود و این کار را از خودش شروع کرد. این عمل ساده با توجه به اینکه در آن تاریخ کثرت القاب و عناوین مظهر شخصیت و عظمت بوده؛ خود اقدامی انقلابی محسوب است. برای نشان دادن رواج بازار القاب و عناوین، یکی از نوشته‌های رسمی آن عهد را که مشتمل بر القاب شاه است نقل می کنیم. در مقدمه عهدنامه **ارزنةالروم** که توسط همین امیرکبیر (دو سال قبل از صدارتش) و نماینده دولت عثمانی در تاریخ ۱۲۶۳ منعقد شد چنین میخوانیم:

برحسب فرمان همایون اعلیحضرت قدر قدرت، کیوان حشمت، مملکت‌دار مملکت گیر، آرایش تاج و سریر، جمال‌الاسلام والمسلمین، جلال‌الدنیا والدین، غیاث‌الحق والیقین، قهرمان الماء والطین، ظل‌الله الممدود فی الارضین حافظ حوزهٔ مسلمانی، داور جمشیدجاه، داراب دستگاه، انجم سپاه، اسلام‌پناه، زیب‌بخش تخت کیان، افتخار ملوک جهان، خدیو دریا دل کامران، شاهنشاه ممالک ایران، السلطان‌بن السلطان، والخاقان بن‌الخاقان بن الخاقان، محمدشاه ادام‌الله تعالی سلطنته فی فلک‌الاجلال وزین قدره بمصابیح کواکب الاقبال.

عباس اقبال آشتیانی و کتب و رسالات دیگر مراجعه نمایند.
این بخش را با یک سئوال و جواب و یک نامه از خود امیرکبیر ختم میکنیم:

سئوال و جواب:

یک روز امیرکبیر و معاونش میرزا آقاخان، در کنار دیوار حیات منزل معروف به کریمخانی از صبح تا نزدیک ظهر نشسته بودند و از هر دری سخن میگفتند کم کم آفتاب به آنها رسید، امیر در حالیکه میخواست از آنجا برخیزد از میرزا آقاخان پرسید:

مگر من صدراعظم نیستم؟ میرزا آقاخان جواب میدهد:

— چرا.

— مگر مردم ایران حاجتی ندارند؟

— چرا.

— مگر دربانان در خانه، مانع ورود مردم و آوردن عریضه ها میشوند؟

— خیر.

— پس چرا در این مدت کسی بما مراجعه نکرد؟

— با تعجب، چه عرض کنم؟

— تعجبی ندارد. من هر کار را بدست فرد لایق و کاردانی داده‌ام و دیگر کاری بدون مسئول نیست که بمن مراجعه کنند[1].

یک نامه:

امیر در نامه ایکه روز هشتم رمضان ۱۲۶۷ به مسیو جان داود که در اتریش برای استخدام معلمین دارالفنون بسر میبرد نوشته چنین اظهار میکند:

چون آن عالیجاه از ترقی این دولت ابد مدت، خوشحال است لازم دیدم پاره‌ای از فقرات را بآن عالیجاه بنویسم.

اولاً: فرقه‌ی بابیه و سایر اشرار و مفسده جویان کل ممالک محروسه‌ی پادشاهی بالمره قلع و قمع شده‌اند که احدی از آنها بهم نمیرسند. ممالک محروسه ایران، بحمدالله طوری امن و امان است که هیچ احتیاجی به تفنگ خارجی نداریم.

ثانیاً: قرار در کار حکام داده شده است که یک نفر جرأت یک دینار تعدی باحدی ندارد.

۱— زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۱۹۴ چاپ سوم

ثالثاً: امر قشون قسمی منظم شده که مافوق آن متصور نمیشود...

رابعاً: شال کرمانی طوری ترقی کرده است که شخص صاحب رشته در کمال اشکال میتواند از شال کشمیر تمیز بدهد. بلکه میتوان گفت که تمیز داده نمیشود.

خامساً: شکر مازندران را نوعی سفید کرده اند که بهتر از شکر هندوستان است.

سادساً: جباخانه مبارکه، قسمی منظم است که ماهی یکهزار تفنگ از جباخانه بجهت سربازان بیرون میآید هیچ احتیاجی به تفنگ خارجی ندار یم.

سابعاً: بلور سازی و چینی سازی هم ترقی ز یاد کرده است و علی هذاالقیاس، سایر صنایع را قیاس باینها باید کرد.[1]

این را هم ناگفته نگذار یم که امیرکبیر بر خلاف رو یه زمامداران کشورهای عقب افتاده، اهل تظاهر و ر یا، آن هم بدروغ نبود و برای کاری کوچک یا بزرگ تبلیغات و سروصدا براه نمیانداخت و برخ ملت نمی کشید. بلکه بیشتر به واقعیت و حقیقت کار می اندیشید، وقتیکه میخواست کارهای انجام یافته را باطلاع ملت برساند، بنام هیئت دولت و **امنای دولت** معرفی می کرد، نه بنام شخص خود.

جالب این است که روزنامه وقایع اتفاقیه که خود امیر آنرا تأسیس کرده بود، در تمام دوران زمامداری امیر، فقط چهار مرتبه اسم او را نوشته است آنهم در مواردی است که موضوع خبر، شخص امیر بوده و ناچار بایستی اسم او نوشته شود.

۱ــ امیرکبیر و ایران جلد دوم صفحه ۲۷۹

بخش چهارم

سیاست خارجی امیرکبیر

«خدا نبخشد کسانیرا که باعث قتل امیرنظام شدند و الا با بودن او نفوذ روس و انگلیس، برای همیشه، در آسیای مرکزی از بین میرفت در آن زمان ممالک آسیای مرکزی، محتاج به یک مرد مقتدر بود که تمام آنها را تحت **کلمه اسلام** متحد نموده، وطنشان را از دستبرد اجانب، حفظ کند، آن مرد مقتدر امیرکبیر بود، اگر صدارت او ده‌سال طول کشیده بود نفوذ سیاسی دولت انگلیس، در این ممالک، برای همیشه از میان میرفت.»

از کتاب روابط سیاسی ایران و انگلیس جلد دوم صفحه ۴۸۸.

سیاست طفیلی

با نگاهی مختصر و کوتاه به روابط خارجی ایران در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم، بدست میآید که سیاست خارجی ایران کاملاً **«طفیلی»** و تابع سیاست اروپا بوده و سایه‌وار بدنبال آن حرکت میکرده است. هرگونه تغییر و تحول در روابط دول بزرگ روسیه و انگلیس و فرانسه، در وضع سیاست خارجی ایران اثر میگذاشته است.

ایران درست مثل عروسکی در دست شعبده بازی زبردست، تسلیم استعمارگران بوده و یا مثل توپی در میان چند قهرمان، پاس میشده.

تصور این بی شخصیتی و تسلیم کورکورانه، برای چنین کشور وسیع و برخوردار از بهترین موقعیت‌های سیاسی و اقتصادی و نظامی آن روز، برای یک فرد غیرتمند، وحشتناک و گیج کننده است. ما در اینجا فقط دورنمائی از وضع سیاست اسارت‌بار چند سال قبل از امیرکبیر را ترسیم میکنیم که خوانندگان محترم عظمت و ارزش اقدامات این رادمرد را بهتر دریابند.

راه هندوستان:

اوائل قرن نوزدهم، ایران در سایه رهبری خردمندانه **میرزا ابراهیم خان کلانتر** صدر اعظم لایق فتحعلیشاه، کشوری مقتدر،آرام، مستقل و در میدان سیاست جهانی، وزنه‌ای قابل توجه بود.

در این موقع شبه قاره هندوستان که برای دول مترقی و صنعتی اروپا بهترین بازار مصرف مصنوعات و غنی‌ترین منبع تهیه مواد خام بود، در زیر سلطه‌ی جابرانه استعمار انگلستان قرار داشت و دو دولت استعمارگر روسیه و فرانسه هم که در سیاست جهانی، رقیب بریتانیا بشمار میرفتند، با یکدنیا حسرت و طمع و حسادت، چهار

چشمی باین شکار ارزنده که در چنگال استعمار انگلیس گرفتار بود، نگاه میکردند و برای ربودن شکار از چنگال حریف و یا شرکت در خوردن آن، باین در و آن در میزدند.

بریتانیا هم که بیش از رقبای استعماری خویش، به ارزش و اهمیت **شبه قاره هند** آشنا بود و اعتقاد داشت که بدون هندوستان، استعمار انگلیس ورشکسته خواهد شد، برای حفظ منافع استعمار و ادامه‌ی تسلط جابرانه خویش بر پهنه‌ی هندوستان، از هیچ فداکاری و جان کندن دریغ نداشت.

کشور وسیع ایران علاوه بر ارزش و اعتبار خود، در این میان بعنوان بهترین راه رسیدن بهندوستان از نظر دولتهای استعمارگر که برای در دست داشتن هند، در تلاش و رقابت بودند ارزش فوق العاده ای بدست آورده بود، زیرا هریک این سه دولت، آرزو داشتند که با دوستی با ایران، این راه پر ارج و این پل پیروزی را در اختیار داشته باشند.

«رالینسون» وزیر مختار انگلیس در ایران، این دیپلمات ورزیده انگلیسی ضمن خطابه‌ای چنین گفته است:

«... ایران از حیث وضعیت جغرافیائی طوری است که بین راه اروپا و هند قرار گرفته و از اینجهت غیرممکن است که دخالتهای عمده در تاریخ آینده مشرق نداشته باشد، بنابراین احوال ملت و نبض حکومت آن، مسائلی است که باید دقیقاً توجه محققین دوراندیش، بآن جلب شود.»[1]

لرد کرزن انگلیسی این خطابه را در کتاب خود نقل میکند و بآن میافزاید که:

«... ایران مملکتی است خوب یابد، بهرحال در مقدرات آینده امپراطوری بریتانیای کبیر و ممالکی که درمشرق دارد، تأثیرمهمی خواهد داشت. بنابراین لازم است که قضایای این کشور با دقت و صبر و حوصله توسط سیاستمداران ما از روی کمال آزادی عقیده مطالعه شود».[2]

در چنین شرایطی اگر کادر هیئت حاکمه‌ی آنروز ایران، مردان لایق و خردمندی بودند، چه بهره‌برداری های گرانبهائی از این رقابت های گرگان استعمار که نمیتوانستند بنمایند؟ اما...

اما با یکدنیا تأسف، نه تنها بهره‌گیری نشده، بلکه برعکس از همین رهگذر که بایستی سعادت بسوی ملت ایران بیاید، خروار خروار خاک سیاه بر سر ایران و ایرانی ریخته اند و خسارات کشمکش ها و رقابت های دول استعمارگر را ملت دیروز و امروز ایران متحمل شده و این است تابلوی اسفبار آن:

---

۱ و ۲ـ امیرکبیر و ایران صفحه ۲۹۱

اولین پیمان:

در سال ۱۸۰۰ میلادی و ۱۲۱۵ هجری قمری دو دولت روس و فرانسه، برای بیرون کشیدن هند از چنگال استعمار انگلیس، متحد شدند و برای رسیدن بهدف، ناچار بایستی از موقعیت ایران استفاده کنند، انگلستان بمنظور بستن راه هندوستان پیشدستی کرد و با اعزام **مسیوملکم** بدربار ایران، یک پیمان وسیع نظامی تعرضی و تدافعی، با فتحعلیشاه منعقد ساخت.

با این پیمان، ایران برای اولین بار به صحنه سیاست شوم اروپا کشیده شد و اولین قربانی این رابطه‌ی نکبت‌بار، نخست‌وزیر وطن پرست و فعال ایران، **اعتماد الدوله شیرازی** بود.

هنوز مرکب این پیمان خشک نشده بود که سیاست اروپا با کشته شدن «پل» امپراطور روسیه تزاری تغییرکرد. زیرا جانشین او **الکساندر اول** با فرانسه بهم زد و با انگلستان متحد گردید.

انگلستان از خطر روسیه، تا حدی ایمن شد و آن احتیاج شدید سابق بایران، مرتفع گردید. روسیه هم که در اثر اتحاد سابق ایران با انگلیس، از ایران دل خوشی نداشت و از طرفی، چشم طمع به قسمت‌های زرخیز شمال ایران دوخته و هم میخواست رفته رفته خود را بمرزهای هندوستان نزدیک کند، ایران را تنها دید و در مرزهای شمالی، دست بتجاوز و تعدی زد.

ایران گول خورده، باتکاء قدرت خود و انتظار همکاری متحد خویش انگلستان، با روسیه وارد جنگ شد. اما درخلال جنگ متوجه شد که دولت انگلیس درجنگ ایران و روس حاضر بهمکاری و عمل به مواد پیمان نیست. نماینده ایران که برای اخذ کمک بهندوستان رفته بود، پس از مدتی مذاکرات بی‌نتیجه، دست خالی بایران برگشت.

ایران در دام فرانسه:

حالا دیگر نوبت فرانسه است که این مملکت را دست بیاندازد. زیرا مزاج ایران که از انگلستان بعلت بی‌وفائی و خیانتش و از روسیه به خاطر تعدی و تجاوزش رنجیده بود، برای گرویدن برقیب استعماری این دو کشور، مستعد بود **ناپلئون** از این زمینه‌ی مساعد، استفاده کرد و دربار ایران را بطرف فرانسه جلب نمود. پیمان مفصلی بین دو کشور منعقد گردید و بنا بمفاد مواد ششم و هفتم آن، یک هیئت نظامی هفتاد

نفری، بریاست **ژنرال گاردان** برای تکمیل و تجهیز و مدرنیزه کردن ارتش ایران، از فرانسه بایران آمد.

از حق نمیشود گذشت، این هیئت در همان مدت کوتاهی که در ایران بود، خدمتهای شایان توجه و با ارزشی بایران کرد که تا مدتها بعد آثار آنها باقی بود. ولی از رفاقت گوسفند و گرگ، انجام خیر و نیکوئی، نباید انتظار داشت.

بی وفائی فرانسه:

بنا باقتضای طبع استعمار و تجاوز، دوستی روسیه و انگلیس دیری نپائید. **الکساندر** امپراطور روس، خیلی زود احساس کرد که از دوستی با انگلستان غیر از ضرر چیزی بدست نمیآورد. زیرا انگلستان دوستی روسیه را برای نجات هند میخواست وادامه‌ی دوستی روس با انگلیس، مستلزم چشم‌پوشی و صرف نظر روس از هند بود، چیزی که روسیه، تحمل آنرا نمیتوانست بنماید.

بعلل فوق، روسیه از انگلستان برید و بطرف فرانسه دست دوستی دراز کرد. در تاریخ ۱۸۰۷ م — ۱۲۲۲هـ — امپراطور روس با ناپلئون در تیلیست (یا تیلسیت) ملاقات نمود و پیمان سری علیه انگلستان بین دو کشور روس و فرانسه منعقد شد. طبق این پیمان، برادرانه ممالک آسیا و دولت عثمانی را تقسیم کردند و گویا ایران درسهم روسیه‌ی تزاری واقع شده بود، در نتیجه‌ی این پیمان، روابط ایران و فرانسه بسردی و تیرگی گرائید و هیئت اعزامی گاردان از ایران بیرون رفت.

دام جدید انگلیس:

بار دیگر انگلستان و ایران با کمال پرروئی اولی و لاابالی گری و بی‌غیرتی دومی، بهم نزدیک میشوند. انگلستان که با اتحاد روس و فرانسه خطر را بهندوستان نزدیک میدید، باز دست بکار آن شد که ایران را سپر بلای هند بنماید و ایران هم با داشتن صدراعظمی چون **میرزا شفیع مازندرانی** آمادگی گول خوردن و آلت دست شدن را داشت.

دو نفر از دیپلمات‌های ورزیده و کهنه کار انگلستان، **سرجان ملکم و سرهارد فورد** با هدایا و پیشکش های فراوان که بهترین وسیله تقرب بزمامداران آنروز ایران بود، بدربار ایران آمدند و با این هدایا روسیاهی دولت انگلیس از عهد شکنی سابق را جبران نمودند.

ولی در این تاریخ تقریباً چهارسال سیاست اروپا در حال نوسان بود و

انگلستان نمیتوانست تصمیم قاطعی در باره روابط خود با ایران بگیرد. عجب این است که در تمام این مدت بدون اینکه خود را در قید یک قرارداد و پیمان جدیدی قرار دهد. موقعیت و نفوذ خود را در ایران حفظ کرد و با نگهداشتن ایران در حال جنگ با روسیه، مرتباً از ایران بهره‌برداری میکرد.

سرانجام در سال ۱۲۲۷ــ ۱۸۱۲ تصمیم خود را گرفت و با اعزام **سرگراوزلی** این دیپلمات خطرناک خائن پیمان جدیدی با ایران منعقد ساخت.

بازهم خیانت انگلیس:

در حالیکه ایران بتحریک انگلستان و بکمک و رهبری مستشاران نظامی آن کشور، با روسیه تزاری در جنگ بود، سیاست اروپا تغییر کرد. روس و انگلیس دست دوستی بهم دادند. بریتانیا بار دیگر از ایران بی نیاز شد، زیرا دیگر بلائی متوجه هند نبود که ایران سپر بلا شود.

سرگراوزلی که بعد از عقد پیمان، برای کمک کردن به **عباس میرزا**، از تهران به تبریز رفته بود با دریافت دستور جدیدی، مأموریتش تغییر کرد. او مأمور میشود که بهرقیمتی شده وسیله صلح ایران و روسیه را فراهم آورد. صلحی که سراپا بنفع روسیه و مایهٔ سرافکندگی ابدی برای ایران متحد انگلیس! باشد.

راستی که حرص وطمع و استعمارطلبی، تا چه حد میتواند بشر را مسخ کند و ریشه‌ی فضائل اخلاقی و صفات عالی انسانی را در انسان بسوزاند؟! اف بر این دوروئی و خیانت.

انگلستان با یک تردستی مخصوص بخود و با یک پرروئی که فقط مناسب استعمارگران حریص است صاحب منصبان نظامی خود را از ارتش ایران بیرون کشید و اسرار ارتش ایران را در اختیار فرمانده سپاه روس قرار داد و زمینه را برای شکست سپاه ایران کاملاً مهیا ساخت.

روسها با راهنمائی کارشناسان نظامی انگلیس که بتازگی از سپاه ایران بیرون رفته بودند، در ناحیه‌ی **«اصلاندوز»** یک شبیخون به لشکر ایران زدند و ضربه‌ی سنگین غیرقابل تحملی بر پیکر ارتش ایران وارد آوردند. این ضربت، به علاوه نقشه کشی ها و دوزوکلک های **اوزلی** خائن، باعث شد که ایران در تاریخ ۱۲۲۸ــ ۱۸۱۳ زیربار عهدنامه‌ی ننگین **گلستان** برود.

* * *

ارزش این پیمان برای روسیه و ضرر آن برای ایران، آن قدر زیاد است که خود احتیاج به تألیفی جداگانه دارد، در اینجا کافی است که بنویسم: این جاسوس خائن، پس از انجام وظیفه‌ی خود، از راه روسیه بطرف لندن حرکت کرد، روسیه بخاطر خدمتی که این شخص کرده بود، بقدری از او تجلیل و احترام کرد که خودش در ملاقات با **الکساندر** امپراطور روس گفت: **«بر طبق اراده ملوکانه در سراسر کشور روسیه برای من عید بود وهمه جا بخاطر ورود من جشن با شکوهی برپا کرده بودند».**

وقتی که این سفیر خائن، در پطرزبورگ به کاخ الکساندر وارد میشود، طبق نوشته‌ی خودش، امپراطور متکبر و متفرعن روس که در کنار پنجره به تنهائی انتظار ورود او را میکشید، باستقبال او میآید، دست او را دوستانه میفشارد و باو میگوید:

«من بی نهایت خوشحالم که با کسی آشنا میشوم که در مذاکره و انجام صلح با ایران چنان خدمات ارزنده‌ای بروسیه کرده است. این صلح با ایران، به بهترین شکل از حیث حفظ منافع و شرافت خاتمه پیدا کرده است. من با نهایت میل و شعف، این عهدنامه را قبول نموده‌ام و غیرممکن است من بتوانم احساسات درونی خود را نسبت بشما اظهار دارم»[1]

سرگراوزلی درجواب می گوید:

«... این خدمات من در اثر **اطاعت از اوامر دولت پادشاهی انگلستان می باشد**، که انجام آن بمن دستور داده شد، اگر این خدمت مورد قبول اعلیحضرت امپراطور شده است، من خود را سعادتمندترین افراد بشر میدانم»[2]

خوانندگان محترم، با توجه باینکه در این تاریخ، انگلستان هم پیمان ایران بود و حتی «سرگراوزلی» هم بصورت ظاهر در مذاکرات صلح، از طرف ایران بوده است، میتوانند به عمق خیانت و خلافکاری این استعمارگران حیله باز پی ببرند و هم از خامی و نپختگی و یا لاابالیگری زمامداران ایران که گول چنین حیله گرانی را خورده‌اند اطلاع یابند.

جالب و در عین حال اسفبار این است که شاه و نایب السلطنه در موقع حرکت سرگراوزلی، بعنوان پاداش خدمات او، مقداری ظروف طلا و آفتابه لگن مینا (هدیه‌ای که در دربار سابقه نداشت) باو عنایت کردند[3].

این **اوزلی** همان کسی است که شعار لعنتی استعمار را در بخش «نهضت فکری و علمی» از او نقل کردیم، این شعار جزء نامه‌ای است که در همین سفر از پطرزبورگ بلندن نوشته است.

---

۱ و ۲ — مقدمه آقای محمود محمود بر امیرکبیر و ایران به نقل از یادداشتهای اوزلی.
۳ — مآثر سلطانی وقایع سال ۱۲۲۹

ناگفته نماند که بمقتضای پیمان ۱۸۱۲ انگلستان ملزم بوده که با ایران برای ایجاد قشون پنجاه هزار نفری و ایجاد نیروی دریائی: در بحر خزر، همکاری نماید و اگر ایران با یک کشور اروپائی وارد جنگ شود، بایران کمک کند و ضمناً همین انگلستان در حقیقت ایران را بجنگ با روسیه وادار کرده بود. چنین است راه و رسم استعمارگران و کسانی که حرص و آز آنها را از مسیر انسانیت منحرف کرده است.

سیاست خرابکاری:

از این به بعد، براثر شکست ناپلئون، حدود دوازده سال اروپا آرام بود و دول بزرگ اروپائی تصادم و جنگی با هم نداشتند و در نتیجه، مسئله‌ی ایران هم مثل سابق مورد توجه نبود. یکی از دیپلمات های انگلیسی راجع به وضع ایران در این تاریخ، چنین مینویسد:

«بعد از سکوت و آرامش در قاره اروپا و رفع خطرات حتمی یا احتمالی برای هندوستان، موضوع ایران که بطور اغراق‌آمیزی در نظر اولیای امور انگلیس اهمیت پیدا کرده بود و یک قدر و قیمتی در این تاریخ بدوستی و اتحاد با ایران ملحوظ میداشتند، پس از این تاریخ، دیگر از نظرها افتاد و اقدامی برای حفظ آن بعمل نیامد که از معاهدهٔ ۱۸۱٤ استفاده نمایند و برعکس اقداماتی میشد که شاه را مأیوس کنند و او را بترسانند و باو خاطرنشان کنند که استقلال و تمامیت ارضی ایران، دیگر برای انگلستان دارای قدر و قیمتی نیست.»[1]

تنها مسئله مورد توجه انگلیس در این تاریخ این بود که با خراب کاری و ایجاد دردسر و مشکلات، دولت ایران را از تحصیل قدرت و نیرو باز دارد و نگذارد ایران مقتدر شود، که مبادا روزی در کنار مرزهای هندوستان، موی دماغی برای استعمار بریتانیا باشد. و برای این هدف، خوب نقشه کشید و خوب عمل کرد و خوب نتیجه گرفت.

سرکیسه های لیره را باز کرد و جاسوسان زبردست و کهنه کار فراوانی را در اطراف ایران منتشر ساخت، سران عشایر و خوانین بی سواد و کودن ایلات و شهرهای دور دست را فریفت، خرید و تحت نفوذ در آورد و از این راه بمنظور مشغول کردن و تضعیف دولت مرکزی ایران، هر روز آشوب و فتنه ای براه میانداخت. در همین دوران دست مرموز استعمار بریتانیا چندامام زمان ساخت و وادار بظهور کردن نمود.

صوفی اسلام با سیصد و شصت فدائی و بکمک پنجاه هزار نفر از افغانستان ظهور کرد و خطه خراسان را مدتی گرفتار آشوب و بلا و خونریزی کرد و بالاخره با فدائیانش کشته شد.

۱ــ نقل از مقدمه آقای محمود محمود بر امیرکبیر و ایران

خواجه یوسف کاشغری نیز بنام امام عصر با بیست و نه هزار مرد جنگی از میان ترکمن ها ظهور کرد و مدتی وقت ارتش ایران و حواس دولت مرکزی را بخود مشغول داشت تا فتنه را خواباندند.

در همین تاریخ دولت عثمانی را تحریک کردند و بجان دولت ایران انداختند و در نتیجه، جنگ سختی میان دو کشور اسلامی شروع شد و عده‌ای مسلمان از طرفین تلف گردید.

در عین حال مقدمات جنگ دوم ایران و روس را فراهم میکردند، همان جنگی که منجر بانعقاد معاهده میشوم **ترکمانچای** شد.

دولت ایران در حالیکه مشغول ترمیم خرابیهای جنگ اول با روس و باآنهمه فتنه و فساد دست بگریبان بود، بخاطر دورنمای جنگ دیگری با روسیه، اجبار داشت که بنیه‌ی نظامی خود را برای برخوردهای احتمالی تقویت کند.

انگلستان افسونکار و جادوگر که خود موجب و مسبب همه فسادها و تباهی ها و ناامنی ها بود و از وضع نابسامان و فلاکت بار ایران، کاملاً اطلاع داشت موقع را برای تحصیل سنگرهای بیشتر و امتیازات جدید در ایران و خریدن و مسلح نمودن قدرت های محلی، مناسب تشخیص داد، از این فرصت استفاده کرد و سلطه و نفوذ جهنمی خود را در سراسر کشور بسط داد.

از این به بعد، چه در دورانی که روابط سیاسی با ایران داشته و چه در آن مواقع که روابط آنها با ایران قطع شده، دست مرموز سیاست بریتانیا در بسیاری از شئون کشور و تقریباً در تمام حوادث مهم دیده میشود.

باز هم برخورد با روسیه:

تازه ایران از جنگ با عثمانی فارغ شده بود که باز بتحریک و نقشه کشی های انگلستان، بجنگ دیگری با روسیه تزاری کشانده شد، این جنگها، هم بنیه‌ی ایران را تحلیل میبرد و هم روسیه را مشغول میکرد که کمتر به فکر رقابت با انگلستان در هند بیفتند و اصولاً طبع توسعه طلب روسها و میل به نزدیک شدن به مرز هندوستان از طریق تصرف شمال و شرق ایران، از این گونه توطئه ها استقبال میکرد.

بهرحال برای بار دوم جنگ میان ایران و روس در سال ۱۲۴۱ هجری و ۱۸۲۸ میلادی شروع شد، جنگی که پس از دو سال، با شکست ایران پایان یافت و در نتیجه، معاهده صددرصد استعماری **ترکمانچای**، بایران شکست خورده تحمیل گردید.

قرار دادی که مختصر استقلال و اعتباری را هم که پس از معاهده گلستان برای ایران مانده بود بباد داد و **کاپیتولاسیون** منفور یکی از میوه‌های تلخ همین معاهده شوم است.

بنظر میرسد که بعدازاین جنگ، ایران و روسیه، هر دو در یافته بودند که سالها آنتر یک انگلیس‌ها شده‌اند و ندانسته برای حفظ هندوستان انگلیس، با کشتن یکدیگر، خدمت کرده‌اند. بعد از این توجه و بیداری، دیگر میان روس و ایران حوادث مهم و برخوردهای دامنه‌داری رخ نداده مگر در مورد **آشوراده** و چند پیش آمد کوچک دیگر که هر یک دلیل خاصی دارد.

توجه به افغانستان:

خیانت‌ها و عهدشکنی های پی در پی انگلیس، اطمینان و اعتماد ایران را از آن دولت سلب کرد. خود انگلستان هم خیلی زود باین حقیقت، پی برد، ولی دیپلماتهای زرنگ انگلیسی، از اول، چنین روزی را پیش بینی کرده و برای حفظ هندوستان در چنین مرحله ای هم، احتیاط های لازم را نموده بودند.

از طرفی در داخل کشور؛ در مرکز و جنوب و شرق، بقدری نوکر و عامل خریده بودند که بقول مورخان انگلیسی، قدرتی قابل توجه در مقابل قدرت دولت ایران داشتند و از طرف دیگر مقدماتی فراهم آورده بودند که افغانستان و سیستان را از ایران جدا کنند و در اختیار دست نشانده‌های خود و زیر حمایت و سر پرستی خویش نگاه دارند. برای این منظور پولهای کلانی خرج کرده و زمینه را کاملاً مساعد نموده بودند.

آمادگی انگلستان برای این مرحله، تا آنجا بود که وقتی **محمد شاه** برخلاف میل و اراده انگلستان بمنظور سرکوب کردن آشوب هرات که بتحریک خود بریتانیا ایجاد شده بود، به افغانستان لشکر کشید، انگلیسها فوراً برای منصرف کردن او از هرات، نیروهای خود را بسیج کردند. از طرفی بدون هیچ مجوّز و دلیل، در **جزیره خارک** نیرو پیاده نمودند. از سوئی در جنوب، **آقاخان محلاتی** را که برای چنین روزی در آستین داشتند وادار به طغیان و شورش کردند. ترکمن‌های شمال را به شورش و انقلاب واداشتند و عثمانیها را تحریک نمودند که بخوزستان حمله نمایند.

محمدشاه یکباره خود را در گرداب بلامحصور دید. شمال و جنوب کشور را منقلب، خوزستان را مورد تهدید عثمانیها و جزیره خارک را در دست انگلستان دید. او میدانست که همه‌ی اینها بخاطر لشکر کشی به هرات برخلاف نظریه انگلستان است، ناچار از هرات منصرف شد و به تهران برگشت و با برگشتن او، همه چیز آرام

گرفت. تازه این خرابکاری‌های انگلیس در موقعی انجام میشده که خود انگلستان بمقتضای قراردادی ملزم بود که در جریان آشوب هرات بایران کمک کند.

در همین کشاکش، **شاه شجاع** را از جیب خود درآوردند و آن نوکر گوش بفرمان را در پناه قدرت سپاه و لیره، در **کابل** بمقام سلطنت افغانستان منصوب نمودند، هرچند بطوری که در بخش های آینده خواهید دید، ملت افغان دمار از روزگار این عامل استعمار و ارباب او و کسانیکه در این راه کمک کرده بودند برآوردند.

در این موقع، در اثر تحولات اروپا و کشمکش های میان فرانسه و انگلیس در مسائل مربوط به مصر و عثمانی و نزاع مصر و عثمانی بر سر موضوع خلافت، بار دیگر ایران برای انگلستان اهمیت پیدا کرد، ولی در اثر فقدان رهبری لایق و زمامداری وقت شناس و خردمند، این موقعیت هم از دست ایران، مفت و مجانی و بدون بهره گیری بدر رفت و اصولاً در این وقت خرابکاری ها و سمپاشی های استعمار غرب، کشور ایران را فلج کرده و بصورت محتضری ناتوان درآورده بود.

جاسوسان انگلیس و پشت سر آنها وزارت خارجه آنکشور، کاملاً گوش بزنگ بودند که در ایران، رهبری لایق و ملی و موجّه ظهور نکند که مبادا با استفاده از زمینه های موجود ضداستعماری آسیا، مبدّل به قدرتی بزرگ، در مقابل استعمار شود و لذا وقتیکه اوائل سلطنت محمد شاه **قائم مقام** آن مرد لایق و کم نظیر، زمام کشور را بدست گرفت و در مدت کوتاهی سر و سامانی به اوضاع مملکت داد و آشوب ها و فتنه ها را آرام کرد و چرخ های زنگ زده کشور را بگردش درآورد، وسائل نابودی او را فراهم کردند و در ماه صفر ۱۲۵۱ — ۱۸۳۵م در عمارت نگارستان او را بوضع فجیعی کشتند و سرگذشت او را عبرت سایر میهن دوستان و مخالفان استعمار قرار دادند.

تا چهارده‌سال بعد از قتل **میرزا ابوالقاسم قائم مقام**، در صحنه‌ی سیاست ایران رهبر لایقی دیده نشد و زمام کار بدست مردی ساده و بی خبر از رموز سیاست، **حاجی میرزا آقاسی** بود، گرچه در بیشتر دوران صدارت آقاسی، در اثر رنجشی که محمدشاه، در قضیّه‌ی هرات از انگلستان پیدا کرده بود، روابط ایران و انگلیس قطع، یا بسیار تیره بود، ولی نفوذ و سلطه‌ی نامشروع و قاچاقی انگلستان سراسر کشور را گرفته بود.

عکس العمل تمام این نابسامانی ها و خرابی های بی سابقه، ظهور شخصیتی بزرگ و کم نظیر و مصلحی عظیم الشأن و خبیر. یعنی **میرزا تقی خان امیرکبیر** شد که این کتاب، فصلی از سیاست خارجی او است.

امیر و نفوذ استعمارگران

اولین صحنه‌ی برخورد امیرکبیر با استعمار، در همان جریانات داخله‌ی کشور بود زیرا او بهرجا که رو میاورد در مقابل خود قدرت استعمار را مجسم میدید و بهر چیز که دست میزد اثری از اعمال نفوذ خارجیان را در آن مشاهده میکرد. برای اصلاح کادر اداری و هیئت حاکمه، هر پیچ و مهره‌ای را که مضر و یا بی خاصیت تشخیص میداد و میرفت که آنرا عوض یا اصلاح نماید، دست استعمار را در پشت سرش مشاهده میکرد.

اما او تصمیم خود را گرفته بود. کمر همت را بست و مردانه برای شکستن قدرت بتان استعمار وارد میدان شد و بطوریکه در فصول مربوط به اصلاحات داخلی دیدید، در راه اهداف مقدس خویش قدرت خارجیها را بچیزی نگرفت و همه جا پیروز از کار در آمد.

امیر قبل از احراز کرسی صدارت عظمی هم با نفوذ اجانب در داخل کشور مخالف بود، ولی پس از رسیدن بمقام نخست‌وزیری و برخورد بیشتر با نفوذ فوق العادهٔ آنها، در این مخالفت جدی‌تر و مصمم‌تر گردید و اصولا مبارزه با دخالت خارجی در کار مملکت را هدف مستقلی قرارداد و هر جا مواجه با قدرت و اعمال نفوذ استعمارگران میشد اگر خود موضوع هم کوچک و بی اهمیت بود، بخاطر اینکه در مسیر اراده و نفوذ استعمار واقع شده بود در نظر امیر خیلی مهم جلوه میکرد، مثل اینکه مخالفت با نظر بیگانگان، خود بالاستقلال برایش موضوعیت داشت.

نمونه‌ای از غرور و قدرت خارجیان:

وقتیکه هیئت گاردان فرانسوی ایران را ترک گفتند و قرار شد بین ایران و انگلیس تجدید پیمان شود سفیر انگلستان **سرهارد فورد جونز** و صدراعظم ایران **میرزا شفیع** برای تعیین مواد و شرایط پیمان، مشغول مذاکره شدند. **جونز** یک عبارت دو پهلو وکشداری را در عبارت خود نوشته بود، صدراعظم ایران که اصرار داشت آن عبارت باید عوض شود و صریح و غیرقابل تأویل گردد، در ضمن صحبت گفت: «من میل ندارم گول نماینده انگلیس را بخورم».

همین جمله‌ی ساده و عادی چنان سفیر انگلیس را بهیجان درآورد که از جا بلند شد و نخست‌وزیر ایران را محکم بسینه‌ی دیوار زد، قرارداد را از روی میز برداشت و بیکی از همراهان خود بنام **موریه** داد و لگدی بچراغ زد و آنرا واژگون کرد و از اطاق بیرون رفت و نخست‌وزیر را در اطاق تاریک، وحشت زده و بهت گرفته، پشت سر گذاشت[1]

این توهین و تحقیر بی‌سابقه، در داخل کشور به صدراعظم، ابداً عکس‌العمل بدی نسبت به انگلستان ببار نیاورد که هیچ، بلکه باعث شد قرارداد بدلخواه سفارت انگلستان امضاء شود.

این غرور و خودسری در زمان صدارت حاج میرزا آقاسی، باتکاء پیمان نحس **ترکمانچای** که میزان روابط دول به اصطلاح «کاملة الوداد» قرار گرفت، بحد اعلای خود رسیده بود و سفارتخانه‌های روس و انگلیس در ایران، دولتی در شکم دولت

۱ــ بعد از امیرکبیر بار دیگر غرور و گستاخی مقامات خارجی تجدید شد و شبیه این داستان در زمان میرزا آقاخان نوری جانشین نالایق امیر اتفاق افتاد.

در سال ۱۲۷۰ــ ۱۸۵۳ (دو سال بعد از سقوط دولت امیرکبیر) در آستانه‌ی شروع جنگ «کریمه» میان روسیه و عثمانی، دول اروپا علیه روسیه، با عثمانی متحد شدند. دولت روسیه، ناچار دست دوستی به طرف ایران دراز کرد، اینچکف نماینده مخصوص امپراطور روس موفق شد که پیمان محرمانه‌ای با ناصرالدینشاه منعقد سازد که طبق آن، در صورت لزوم، ایران بایستی به عثمانی اعلان جنگ دهد.

مخالفین روسیه از این پیمان سری اطلاع پیدا کردندوشاه را برای فسخ آن پیمان، تحت فشار گذاشتند شاه با صدراعظم خود در این باره مشورت کرده، میرزاآقاخان نوری که طرفدار سیاست بریتانیا بود، شاه جوان را متقاعد ساخت که صلاح ایران در این است با روسیه بهم بزند و با انگلستان گرم بگیرد.

روسیه از عقب گرد شاه مستحضر شد، بار دیگر با دربار ایران باب مذاکره را باز کرد، شاه برخلاف میل آنها قضیه و مذاکرات را به نوری صدراعظم واگذار کرد پس از چند جلسه گفتگو، **دالگورکی** سفیر روس از موافقت نخست‌وزیر ایران مأیوس گردید. بنای تهدید را گذاشت، از جا بلند شد به میرزا آقاخان نزدیک و نزدیک‌تر شد و در حالیکه با عصبانیت عصای خود را بطرف او تکان میداد و عواقب خطرناک مخالفت با روسیه را برخ او میکشید، عصا از دست او رها شد و محکم به ساق پای صدراعظم ناصرالدینشاه خورد و مذاکرات قطع گردید (تاریخ ایران دوره قاجاریه صفحه ۳۱۶).

بودند. چنگال خود را بهمه چیز و همه جا بند کرده و کوچکترین کاری که مختصر تماس با منافع استعماری آنها داشت بدون مشورت و اجازه آنها نبایستی انجام شود و روابطشان با مقامات دولتی ابداً براساس احترام متقابل نبود. بلکه با زورگوئی و گردن کلفتی، خواسته های خود را میگرفتند.

در یکی از نامه‌های آقاسی به محمدشاه که قبلا در بخش نفوذ استعمارگران درج شد، این جمله موجود است.

«... در نه سال، نهصد هزار تومان از پول مرا دولت روسیه برده، علاوه املاک ایروان را ضبط کرده، علاوه هر وزیر مختار روس، صدهزار نامر بوط که به تون‌تابی نمی توان گفت، بمن نوشته و گفته».

جسارت و گستاخی را بحدی رسانده بودند که هر کاری داشتند، با عبارات آمرانه مینوشتند، بدست نوکر یا قراول خود میدادند، مستقیماً پیش صدراعظم میفرستادند، فرستاده‌ی سفارتین هر کس که بود، بدون تشریفات و معطلی، پیش صدراعظم میرفت نامه را می داد و فی المجلس جواب مساعد میگرفت و برمیگشت[1].

تنبیه گستاخان:

عکس العمل آن تندرویها و گستاخی ها و خلاف نزاکتها، در دوران زمامداری امیرکبیر احیاناً بصورت وهن‌آوری نسبت به مقامات سیاسی خارجی و عمال آنها جلوه میکرد و بسیار هم بجا بود.

امیرکبیر در نقطه‌ی مقابل آن وضع ذلت‌بار قرار گرفته بود، البته در نامه‌ها و برخوردهای رسمی نزاکت انسانی و دیپلماسی را تا حد اعلی مراعات میکرد و از این راه بهانه‌ای بدست آنها نمی دادو گاهی نزاکت را تا حد تواضع و فروتنی نزدیک به تملق و تسلیم هم پیش می برد، اما در مواردی که حفظ غرور ملیت و شکستن غرور بیجا و جلوگیری از گستاخی و خودسری استعمارگران ایجاب میکرد، زیرکانه و استادانه، خارجی های مغرور را تحقیر می کرد و دماغشان را بخاک می مالید تا بوظیفه و موقعیت خویش در یک کشور مستقل، آشنا شوند. ما در این جا چند نمونه از برخوردهای امیر با مقامات خارجی را که نمودار شخصیت ذاتی و کوباندن غرور و گستاخی مغروران خارجی است نقل می کنیم:

۱ــ اوائل زمامداری امیر، مأمور سفارت روسیه تزاری نامه‌ای از سفیر برای امیرکبیر آورد، طبق عادت، بمحض ورود خواست شخصاً نامه را باطاق کار امیر ببرد،

۱ــ میرزا تقی‌خان امیرکبیر صفحه ۲۴۹

با آنکه امیر کبیر به دربان‌ها دستور داده بود که ارباب رجوع را از ورود بخدمت او ابداً مانع نشوند، ولی چون پیشخدمتها می دانستند امیر آن دستور را برای مردم ایران داده، نه خارجیها، از داخل شدن او جلوگیری کردند. پیک سفارت که برای اولین بار بچنین وضعی برخورد می کرد عصبانی شد و فریاد کشید:

— میدانید با کی طرف هستید؟ من قاصد سفارت روسیه‌ام! تاکنون احدی مرا از ملاقات با شخص اول مملکت منع نکرده است، شما بمن اهانت کردید.
پیشخدمتها با خونسردی گفتند:

— هر که می خواهی باش، برای رسیدن بخدمت امیر باید اجازه بگیری. او جا خورد و با کمال غرور گفت:

— خوب اجازه بگیرید! یکی بداخل رفت و برگشت و گفت:

— نامه‌ات را بده بخدمت امیر ببرم. اجازه ورود شما را ندادند، قاصد سفارت گفت:

— من برخلاف مرسوم نمی توانم نامه‌ام را بکسی بدهم، باید خودم آنرا بدست امیر بدهم، گفتند:

— پس به سفارتخانه برگرد و کسب تکلیف کن. بالاخره نامه را تسلیم کرد و گفت:

— پس جواب را خیلی زود بیاورید.

مدتی در حال انتظار بسر برد، میایستاد، مینشست، راه می رفت، با خود حرف می زد، آه می کشید، غرغر می کرد، رنگ برنگ می شد و از این و آن می پرسید: پس جواب چه شد؟ چرا من را معطل می کنید؟ من پیک سفیر روسم. غیر از کلمات: «به ما مربوط نیست» و «صبر کنید» چیزی نمی شنید. از کوره دررفت و فریاد کشید:

— یا جواب نامه‌ی مرا بدهید یا عین نامه را برگردانید.

امیر صدای او را شنید، پرسید کیست که داد میکشد؟ گفتند قاصد سفیر روس است، جواب نامه‌اش را می خواهد، فرمود او رابیاورید.

وقتیکه چشم امیر به او افتاد دستور داد چند سیلی بصورتش بزنند و او را در اطاقی کنار حیاط حبس نمایند.

وقتیکه تمام مراجعین را مرخص کرد و همه کارها تمام شد، امیر برای رفع خستگی مشغول قدم‌زدن در اطراف حیاط شد، به مقابل اطاق محبس پیک مخصوص

سفارت رسید، قاصد از جا پرید و تعظیم کرد، امیر از او پرسید تو کیستی ؟
— من قاصد سفارت روس نایب غلامان سفارتم آقا!
— از لهجه و لباست پیداست که ایرانی و مسلمانی!.
— آری مسلمان و ایرانی هستم.
— پیرمرد! در آخر عمری بایستی بفکر تهیه‌ی ذخیرهٔ آخرت باشی! چرا سنگ کفار را به سینه میزنی ؟!
— سالهاست که در سفارت روس خدمت می کنم نان و نمک خورده‌ام، انجام وظیفه کرده‌ام، اکنون هرطور شما دستور بفرمائید عمل می کنم.
— از امروز باید به ملت ایران خدمت کنی. در همان سفارت‌خانه باش، ولی برای ایران خدمت کن. چقدر حقوق میگیری؟
— ماهی چهار تومان.
— من هر ماه بتو پنج تومان میدهم، در داخل سفارت، خوب مواظب باش و هر خبر و مطلب مربوط به ایران شنیدی به فلان سید تفرشی که نزدیک خانه‌ات هست اطلاع بده، هیچکس غیر از تو و آن سید نباید از این موضوع اطلاع پیدا کند، اگر سوّمی از این موضوع با خبر شود فوراً تو را می کشم، فعلا به سفارت‌خانه برگرد و به سفیر بگو نوکران امیر نامه را گرفتند، جواب را بعداً میدهند[1].

دنبال این حکایت و خدماتی که این قاصد به دولت ایران کرد، در فصل مربوط به جاسوسی می آوریم. برای شکستن ابهت و هیمنه‌ی مأموران دول استعمارگر که اعتنائی به شاه و وزیر هم نداشتند، چنین رفتاری گرچه تا حدی از حدود نزاکت خارج باشد، بسیار مفید و لازم بوده است.

۲— سفیر روس مدت یکماه. هر چه نامه به امیرکبیر، در موضوعی مینوشت، جواب دریافت نمی کرد، سفیر خیلی ناراحت شده بود، از امیر وقت ملاقات خواست، امیر گفت: هر روز چند ساعت، در محل کار آماده پذیرائی هستم، هر وقت مایلند بیایند.

تعیین نشدن وقت خصوصی، عصبانیت سفیر را بیشتر کرد، تصمیم گرفت در موقع ملاقات این توهین ها را جبران کند.

وقتیکه وارد اطاق شد، امیر نشسته و مشغول نوشتن بود، دستور داد: «برای جناب سفیر صندلی بیاورید» (در مجالس ایرانیها در آن تاریخ، صندلی نبوده) سفیر

۱— نوادر الامیر خطی

بانتظار صندلی ایستاده و امیر نشسته بود، خشم سراپایش را گرفته بود، صندلی آوردند، سفیر نشست و پس از تعارفات معمولی، سفیر به امیر اعتراض کرد که چرا صدراعظم، جواب نامه‌های سفارت را نمی‌دهد و از اینراه باعث تیره شدن روابط دو کشور می‌شود.

امیر گفت: از یک نفر دیپلمات مطلع، تعجب دارم که مرا باعث تیرگی روابط معرفی می کند، و بمن چنین نسبت ناروائی می دهد، سفیر گفت: پس چرا جواب نامه‌های سفارت داده نمی‌شود و مسئول آن کیست؟

امیر جواب داد: شخص سفیر باید از رسوم و قوانین مکاتبات رسمی مطلع باشد. کشور ما وزارت خارجه و وزیر امور خارجه‌دارد، شما باید در تمام کارها به وزارت خارجه مراجعه کنید و اگر احیاناً از آن وزارت شکایتی داشتید بمن مراجعه نمائید و یا اگر وزیر در موضوعی احتیاج به نظر من داشت با من تماس بگیرد. اینک مسئول وزارت خارجه حاضر است اگر جواب نامه‌هائیکه باو نوشته‌اید نداده است بگوئید تا رسیدگی کنم.

سفیر از این جواب محکم و متین خجل و محکوم شد، امیر صندوق نامه‌ها را خواست، شانزده عدد نامه‌ای که سفیر در آن یکماه به امیر نوشته بود و هنوز سر آنها بسته بود، از صندوق بیرون آورد به وزیر امور خارجه داد و گفت جواب آنها را بدهید[1].

راستی برای سفارت روس که عادت داشت خواسته‌های خود را بدون آداب و تشریفات و از هر مقامی که میل داشت بخواهد، چنین برخوردی بسیار گران تمام میشد و برای اعاده حیثیت ایران هم چنین عکس العملهائی ضرورت داشت.

بطوریکه ملاحظه میفرمائید امیرکبیر درست در همان نقطه که خارجیها بی‌نزاکتی می کردند، جواب مشابه یا شدیدتر بآنها میدهد و این خود حکایت از مهارت و استادی او می کند.

کتاب «نوادرالامیر» و کتاب «آگهی شهان از کار جهان» از این قبیل حکایات زیاد نقل می کنند ولی در اینجا برای نمونه به نقل یک قضیه دیگر اکتفا می کنیم.

شکستن قدرت و جلوگیری از خودسری‌های نمایندگان خارجی، بسیار کار

۱ــ زندگانی میرزا تقی‌خان امیرکبیر صفحه ۳۱۶ چاپ سوم و ضمناً نظیر همین داستان‌را همین کتاب در صفحه ۳۲۴ راجع به سفیر انگلستان نقل میکند

مشکلی بود که جسارت و شهامت ذاتی و شخصیت ممتاز امیر توانست از عهده آن برآید.

۳— یک روز وزیر مختار روس، در مسئله‌ای مرزی، ادعای نامناسبی داشت. وقتیکه حرف او را برای امیر ترجمه کردند، امیر دید خیلی مغرورانه و گستاخانه در مسائل مربوط به ایران فکر می کنند، برای آشنا کردن او به وظیفه‌ی خودش چنان او را تحقیر کرد که سفیر روس گیج و متحیر شده بود.

در جواب ادعای او، امیر به مترجم گفت از سفیر بپرس: هیچ بادنجان خورده است؟ سفیر با تعجب جواب داد: خیر! امیر گفت به ایشان بگو: ما در خانه، یک فاطمه خانم داریم که خیلی خوب کشک و بادنجان درست میکند، این دفعه برای شما از آن کشک و بادنجان میفرستیم بخورید و به ببینید که خیلی لذیذ است و سپس با لحن تمسخرآمیزی خواند:

آی کشک و بادنجان. آی فاطمه خانم جان.

وزیر مختار روس از شدت ناراحتی مثل مجسمه‌ای خشکش زده بود، به مترجم گفت بگو ممنونم. اما جواب مسئله من چیست؟ امیر باز با همان لحن خواند: آی کشک و بادنجان. آی فاطمه خانم‌جان. همین سؤال و همان جواب چند مرتبه تکرار شد و سرانجام وزیر مختار روس که دید امیر با شوخی و مزاح از جواب جدی به تقاضای او خودداری می کند، با ناراحتی و مأیوسانه اجازه گرفت و مجلس را ترک گفت[۱].

راستی چنین برخوردی با نماینده دولتی که باتکای معاهده **ترکمانچای** قبل از امیر در ایران به دولتها خدائی میفروخته است، دلیل استقلال فکری و عظمت روحی امیرکبیر است.

مسیو ریشارد فرانسوی در نامه‌ای به یکی از دوستان خود می نویسد...

«میرزا تقی‌خان با لقب اتابکی، همه کاره است و به هیچوجه اعتنائی به مطلق فرنگیها ندارد[۲]».

جلوگیری از مداخله خارجی در امور داخلی:

خارجی هر چه باشد بیگانه است و نمی‌تواند صددرصد مورد اعتماد باشد،

۱— مقالات خلیل‌خان ثقفی صفحه ۲۸۳

۲— مقالات گوناگون اعلم الدوله صفحه ۹۱

مخصوصاً اگر برای استعمار و استثمار بکشوری رفته باشد. سپردن کار کشور بدست کسانیکه در منافع و مصالح مملکت شرکت ندارند اصولا غلط است، تا چه رسد به آنها که برای تاراج و یغماگری آمده باشند. درست مثل اینکه گرگ را سر پرست رمه و یا گربه را قیم موشها کنند.

وقتیکه امیر مصدر کار شد انگلیسها و روسها عادت کرده بودند، در کارهای داخلی ایران مستقلا و یا بعنوان مشاور، مداخله نمایند کارهای مهمی که بدون نظر آنها صورت می گرفت، ناتمام و ناقص می ماند.

شما قبلا دیدید که پس از فوت محمدشاه برای اداره موقت کشور، تا رسیدن شاه جدید به مرکز، رجال ایران متوجه سفارتخانه ها شدند و سرانجام با سرانگشت سفرای روس و انگلیس این مشکل حل شد.

آمدن نوری از کاشان و پناهندگی او به سفارت انگلستان و سماجت سفارت برای ابقای او در تهران و اجبار امیر به سپردن پست وزارت کشور باو... را نیز خواندید. این گرنت واتسن انگلیسی دبیر سفارت انگلستان است که مینویسد:

«قبل از زمامداری امیرکبیر در ایران عادت چنین بود که بافکار و خواسته های نمایندگان سیاسی روس و انگلیس در دربار ایران اعتنا و توجه فراوان میشد و نمایندگان هر یک از دو دولت که بیشتر مورد توجه شاه یا صدراعظم بودند، بیشتر در امور داخلی کشور دخالت داشتند و این دخالت در امور داخلی، بحدی رواج یافته بود که نمایندگان سیاسی خارجی، افراد و اتباع ایران را تحت حمایت خود قرار می دادند»[1].

برای روشن تر شدن وضع دخالت اجانب در امور داخلی، نامه‌ای را که امیرکبیر به سفارت انگلستان درباره مداخلات بیجای قنسول انگلیس در تبریز «استیونس»[2] آن شیطان مجسم، نوشته است در اینجا می آوریم:

«اختلالاتیکه از مداخله پیوسته عالیجاه مجدت همراه، مستر **استیونس** قنسول دولت بهیه انگلیس، روی می دهد و خارج از مأموریت و شغل قنسولگری خود در امور داخله ی مملکت آذربایجان دخل و تصرف مینماید بدیهی و آشکار، روز بروز، در ازدیاد است و بر رای اصالت پیرای آنجناب نیز معلوم است که این معنی هم منافی مصالح ملکیه و هم مخالف مکنونات و حسن نیاتی است که اولیاء دولت فخیمه ی انگلیس در پیشرفت کار این دولت و انتظام اموراین مملکت دارند، سیما رفتار و حرکاتی را که عالیجاه مشارالیه در این اوقات پیشنهاد (پیشه) خود کرده است که منتج

۱— تاریخ ایران دوره قاجار یه صفحه ۳۷۵

2- Stevense

حوادث و مفاسد کلیه است.

لهذا برای حفظ رسوم مصافات و مراعات جانب مخادنت و موالات ذی شوکتین سنیتین، لازم و واجب نمود که مجملی از تفصیل و مختصری از تطویل رفتار او را بآنجناب جلالتمآب که برتبه‌ی جلیله وزارت مختاریت، منصوب و باقامت این دربار همایون مأمور ید، شرح دهد»:

یکی از آن جمله، مقدمه املاک کوچک خان است که از زوجه‌ی او که در سخافت رأی و خفت عقل در تبریز معروف است در غیاب شوهرش اجاره کرده و املاک مزبور از معظم املاک و دهات آذربایجان است و بجهت دادن توپچی وسرباز زیاد و بودن سر راه و دادن مالیات و سروکار دیوانی، معامله کلیه با دیوان دارند و هر روز در باب آن دهات با مباشرین وحکام مباحثه و مشاجره دارند و کارگزاران آنجا برای امورات این دهات حالت حیرت را دارند.

دوم: در کار ارامنه و نصارای ارومیه بلکه در امر مسلمانهای آنجا مداخله کرده بطوریکه میرزا صادق نامی افشار را از جانب خود وکیل ومأمور کرده، مستقلا در جمیع امور حکومتی آنجا مداخله میکند.

سیم: چند نفر قراول توپچی به عالیجاه مشارالیه داده شده است حال آن قراولها را مشارالیه، بطرز نوکرهای قنسولگری تصاحب می کند و هر قدر می خواهند آنها را تبدیل نمایند مانع شده و نمی گذارد و بواسطه‌ی حمایت عالیجاه مشارالیه مرتکب انواع شرارت و هرزگی میشوند. چنانکه وقتی برادر یکی از آن توپچی های قراول، دزدی کرد، آدمهای داروغه او را گرفتند، پس سری زدند، عالیجاه قنسول آمد حاکم را مجبور ساخت باینکه داروغه را آنجا به چوب بست.

چهارم: میرزا یوسف نام تبریزی نویسنده عالیجاه قنسول که احوال و اوضاع و اغراض نفسانیه‌ی او در تبریز معروف و مشهور است، قصابخانه تبریز را که محل رجوع کامل مردم است باجاره برداشته و باین واسطه هر روز با مردم در منازعه و گفتگو است که حاکم را از این راه بمرارت و عذاب انداخته، هر قدر می‌خواهند قصابخانه را از او بگیرند، عالیجاه قنسول ممانعت کرده، نمیگذارد. کمال حمایت و تقویت از او در رفتارهای نامناسب میکند و هر وقت سخنی با یکی از آدمهای میرزا یوسف روی میدهد، قنسول او را مثل اتباع قنسولگری محافظت می کند.

پنجم: پسر حاج شیخ کاظم، مستأجر دهات نواب علیه عالیه، والده شاهنشاه مبرور بوده، مبالغی از تنخواه املاک نواب معظم الیها را تصرف کرده، خواستند از او بگیرند عالیجاه قنسول کمال حمایت را از او کرده، نگذاشته است که مال نواب معظم الیها وصول شود و هر وقت بخواهند برای حساب او را به تهران بیاورند خالی از ممانعت نیست.

دیگر مداخله و حمایت که بدهات و کارکنان ابراهیم خلیل‌خان و حسنعلی خان که مقصر دولتی هستند کرده و میکند و این روزها مجدداً مسموع شد که حاج یوسف‌خان سرتیپ را در خانه خود پناه داده و نگاه داشته است.

ششم: حاج جعفر نامی دهنخوارقانی وفات کرده بدون جهت و سبب خود را دخیل کارهای ورثه او کرده، با نواب **حمزه میرزا** حکمران آذربایجان، در باب امر آنها کمال تشدد را نموده و آنچه عالیجاه مشارالیه در این قسم امورات در اول بطور دوستی مداخله میکند بعد امری که اتفاق میافتد بصفت رسمی و قنسولگری مطالبه مینماید و از این قبیل چیزها خیلی است که آنها طولانی است...

اول رجب ۱۲۶۶.[1]

۱— امیرکبیر و ایران جلد دوم صفحه ۴۸۴

در این خصوص میان امیرکبیر و سفارت انگلستان چندین نامه رد و بدل میشود، تمام نوشته های امیر مستدل و محکم و متکی به قانون و عادت و عرف است و در مقابل، اظهارات سفیر انگلیس همه بهانه جوئی و عذر بدتر از گناه میباشد. جالب اینست که از آن جوابهای سفارت، خوب استفاده میشود که مداخلات بیجای قنسول انگلیس و کارشکنیهای او در کار دولت، با الهام از وزارت خارجه‌ی انگلیس است. ما در اینجا فقط همین یک نامه را برای نشان دادن وضع مداخله‌ی انگلستان در امور داخلی ایران، نقل کردیم و تازه این مداخلات در دوران زمامداری امیر است که بتصدیق دوست و دشمن، مداخلات خارجی ها را تا نزدیک به هیچ محدود کرده بود در این فصل برای نمونه، چند مورد از مخالفت های امیر نسبت بمداخله‌ی خارجیان در امور داخله‌ی کشور را می آور یم:

۱ــ در مورد سالار:

یکی از صحنه های برخورد امیر با اعمال نفوذ و مداخله‌ی استعمارگران در امور داخلی کشور، قضیه‌ی سالار است، بطوریکه از مجموع شواهد و قرائن بدست می آید امیرکبیر بحق درک کرده بود که شورش خراسان تا حدود زیادی متکی به تحریک و کمک انگلستان است که می خواهند برای حفظ هندوستان خطه خراسان را در دست داشته باشند و بهمین دلیل هرگونه دخالتی از انگلستان را در آن واقعه گرچه ظاهراً بنفع حکومت مرکزی می نمود، بر ضرر مملکت و آلوده به اغراض استعماری می دانست.

انگلستان با شامه‌ی مخصوص خود، احساس کرد که امیر فتنه‌ی سالار را سرکوب و مشهد را تسلیم خواهد کرد، لذا به فکر میانجیگری افتاد و سفارت روس را هم در این کار با خود همراه کرد و دو سفیر روس و انگلیس به امیر پیشنهاد میانجیگری و وعده مطیع نمودن سالار را دادند.

کسانیکه دست انگلستان را در قضیه‌ی آشوب مشهد، پشت سر سالار میدیدند و از این جهت امیدی به موفقیت دولت مرکزی نداشتند، این پیشنهاد را موفقیت بزرگی برای دولت امیر فرض می کردند.

ولی امیر کبیر در میان بهت و حیرت انظار یکه متوجه این پیش آمد بود، به نمایندگان دولت انگلیس و روس گفت:

«اگر آشنا کردن مردم مشهد به وظیفه خود، مستلزم کشته شدن بیست هزار نفر باشد، من آنرا ترجیح میدهم بر این که آشوب را با کمک خارجیها خاموش کنم».

شاید اگر واسطه، یکی از رجال ایران و از افراد همین آب و خاک بود، امیرکبیر می پذیرفت ولی دخالت بیگانه، آنهم بریتانیا که خود آتش افروز آن طغیان و ذینفع در قضیه‌ی سالار بود، برای امیر غیرقابل تحمل بود.

واتسن انگلیسی در این خصوص نوشته است:

«...امیر معتقد بود که دخالت بیگانگان در امور ایران بحدی توسعه یافته که با حیثیت دولت ایران منافات داشته و بنابراین نمی تواند از دخالت اجانب برای ایجاد آرامش در خراسان، استفاده کند و گفته‌اند حتی اظهار داشت که برای ایرانی بهتر است با فدا شدن بیست هزار تن، اهالی مشهد به وظایف ملی خود باز گردند تا آنکه آن شهر از طریق دخالت اجنبی بدست شاه بیفتد»[1].

وزیر مختار روسیه در تهران، نیز ضمن نامه‌ای به **کنت نسلرد** وزیر امور خارجه روس نوشته:

«میرزا تقی خان اصرار دارد که در جریان امور خراسان توضیحی ندهد... علت عمده این عدم صراحت امیر، ترس از مداخله‌ی دو کشور همسایه است، او می گوید:
ما نمی خواهیم خراسان مصر ثانی بشود و نمی خواهیم روسیه و انگلستان وسیله‌ی مداخله در امور ایران بدست آورند»[2].

سرانجام با استقامت و نقشه‌ی صحیح، مشهد تسلیم شد و سالار و دو پسر و برادرش دستگیر شدند. استعمارگران انگلیسی که برای ایجاد فتنه و آشوب به سالار و اعوانش وعده‌ها و نویدها داده بودند و از او امیدها داشتند و اینک او گرفتار و در آستانه‌ی مرگ بود، برای نجات جان او بدست و پا افتادند.

چه کسی می داند؟ شاید اگر آنها دخالت نمی کردند، سالار از این گرفتاری جان سالم بدر می برد؟ دخالت انگلستان و تلاش او برای حفظ جان سالار، خود برای امیر دلیل دیگری بود که سالار را زودتر باید از میان برداشت.

۱ــ تاریخ ایران دوره قاجاریه

۲ــ شورش بابیه تألیف ایوانف روسی صفحه ۱۵۱

سفیر انگلیس «کلنل شیل» نامه‌ای در مورد سالار بامیر نوشت و با لطایف‌الحیل از امیر تقاضای عفو سالار و پسرانش را کرد قسمتی از آن نامه چنین است.

«... انصافاً هیچ گناهی مهمتر از یاغیگری نیست... اما در هر کشور که عواطفی موجود است، در چنین پیش‌آمدها تلافی با عدالت و رحمت آمیخته است.

... اگر آنجناب از راه نصیحت معروض رأی اقدس شهریاری دارند که رأفت و رحمت ملوکانه را شامل احوال آن پسرها فرمایند باعث انتشار نیکنامی سرکار اعلیحضرت و هم نیکنامی آنجناب که مشیر کل میباشند.، خواهد شد. نه تنها در مملکت ایران، بلکه در ممالک دوردست، و کمال رضامندی دولت انگلیس حاصل میشود اگر به بیند در عین اینکه آنجناب، عبرتی از آنها گرفته، از راه کفایت انصافی آمیخته برحمت بکار برند...»

امیر خوب می دانست چیزیکه باعث نهایت رضامندی و خوشنودی انگلستان می شود، نجات جان یکنفر، یا چند نفر نیست زیرا دولت انگلیس در همان تاریخ، روزانه در سراسر جهان صدها نفر مردم پاک و شریف و از خود گذشته را که علیه منافع استعماری بریتانیا و بنفع ملت و کشورشان مجاهده می کردند، بخاک و خون می کشید، در هندوستان، در خاور دور، در افریقا و در امریکا، جلادان استعمار بریتانیا، خون مردان شریف از چنگال و دندانشان می چکید، پس این اشک تمساح که بخاطر نجات چند نفر گمراه و یاغی می ریزند، باید دلیل دیگری داشته باشد، آنها بخاطر اینکه چنین جاسوسها وعمال گرانبهائی در ایران برایشان خیلی اهمیت داشته و یا برای اینکه سایر عمال آنها که بایستی مثل سالار در جنوب و مرکز و شمال انجام وظیفه کنند از سرنوشت سالار وحشت نکنند و از نوکری استعمار چشم نپوشند، و اگر بخواهیم با حسن‌ظن بیشتری نسبت به استعمارگران قضاوت نمائیم باید بگوئیم که بخاطر جبران زحمات و خدمات سالار، چنین اقدامی کرده‌اند، بهرحال، امیر می دانست که مصلحت‌اندیشی آنها فقط و فقط برای حفظ منافع استعماری خودشان است.

با این طرز فکر و این اعتقاد، اعتنائی به وعده‌ها و تقاضاهای مکرر سفارت انگلیس نمی کرد، سفارت انگلیس هم که سفیر روس را هم با خود همراه کرده بود، به این آسانی دست بردار نبود، مکاتبات فراوانی در این خصوص، بین امیر و سفارتین روس و انگلیس رد و بدل شده، گرچه همه نوشته‌ها در دست نیست، ولی از آخرین نامه ایکه سفیر روس در این باره به امیر نوشته بر می آید که سماجت‌ها و تهدیدهای آنها

امیر را ناراحت و خشمگین کرده و ضمن اینکه در اعدام سالار و یارانش عجله بخرج داده، یک جواب بسیار زننده و ناراحت کننده‌ای هم به سفرای روس و انگلیس نوشته است، زیرا دالگورکی سفیر روس در ۱۷ شعبان ۱۲۶۶ به امیر نوشته است:

«... در عالم دوستی نمی‌تواند به آن جناب اطلاع ندهد که مراسله‌ای در جواب شرح دوستداران قلمی فرموده‌اید که بسیار دلگزا می‌باشد، دوستداران چنین تصور نمی‌کرده‌اند که بعد از همه‌ی سلوک دوستی آمیز می‌توانستند خود را مستوجب اینگونه جواب از آن جناب بدانند، بناء علیه خود را محق میدانم که قلباً به آنجناب بگویم که چقدر از جواب آن جناب رنجیده‌ام و تا چه حد تا آخرالعمر افسرده خواهم ماند»[۱].

در موضوع پایان دادن به فتنهٔ سالار یک نقطه‌ی سیاه بچشم می‌خورد که تذکر آن لازم بنظر می‌رسد. **حسام السلطنه** فرمانده سپاهی که مشهد را تسخیر و فتنه را سرکوب نمود، سالار و یارانش را که در حرم مطهر امام رضا(ع) بست نشسته بودند، از بست بیرون کشید و شخص سالار را برای نشان دادن محل گنجها و پولهای موجودیش، تحت شکنجه‌های غیرانسانی قرار داد.

این شکنجه دادن که در ردیف اعمال وحشیانه و میراث حکومتهای وحشی و ستمگر است گرچه مستقیماً به فرمان امیر و بنظر او نبوده است، ولی در حکومت او و توسط مأمور دولت وی و بواسطه‌ی قدرتی منشعب از قدرت او چنین جنایت غیرقابل جبرانی واقع شده است، جنایتی که لکه‌ی سیاه و غیرقابل شست و شوئی بر دامان حکومت پرافتخار امیرکبیر ایجاد کرد.

۲ــ در مورد آصف الدوله:

وقتیکه امیر زمام امور را بدست گرفت **آصف الدوله**، پدر سالار در نجف اشرف بحال تبعید بسر میبرد[۲]، سفارت انگلستان مثل کسیکه احتیاج شدیدی به وجود آصف الدوله در ایران داشته باشد، دربار ایران را برای ارجاع آصف الدوله به ایران، تحت فشار گذاشت.

ابتداء عمال خارجی، شاه جوان و کم تجربه را معتقد ساختند که اگر

۱ــ نقل از امیرکبیر و ایران جلد اول صفحه ۱۰۰

۲ــ تاریخ ایران دوره قاجار به نوشتهٔ واتسن

آصف الدوله به ایران برگردد، توسط او می شود فتنه‌ی سالار را که در رأس مشکلات آنروز کشور قرار داشت، بآسانی خواباند. و مشهد را آرام کرد.

امیرکبیر که می دانست انگلستان آصف الدوله را برای تقویت صف مخالفان دولت ضد استعماری امیر می خواهد، نه برای ایجاد امنیت و خدمت، با زحمت زیاد شاه را از اهداف شوم استعماری سفارت انگلیس، مطلع ساخت و او را متقاعد نمود که وجود آصف الدوله در ایران نه تنها دردی دوا نمی کند بلکه مشکلی بر مشکلات میافزاید.

سفارت انگلیس که از آن حیله، طرفی نبست، ناچار از پشت پرده بدرآمد و بطور رسمی برای ارجاع آصف الدوله، با دربار وارد مذاکره شد.

اگر اصل مراجعت آصف الدوله آنقدرها مهم نبود، ولی دخالت انگلستان در این موضوع صددرصد داخلی، قضیه را مهم کرد، برای امیر کبیر غیرقابل تحمل بود که اجازه دهد انگلستان تا این حدود در موضوعات داخلی و بی ارتباط با سفارت، مداخله کند و بحق، صلاح نمی دانست که روی موافقت بآنها نشان دهد و ناچار بایستی شاه را با خود همراه کند.

امیر با ادله‌ای قانع کننده، شاه را معتقد ساخت که اگر در این وقت که سالار پسر آصف الدوله علم مخالفت با دولت مرکزی را برافراشته، پدرش را بپایتخت بیاوریم، انعکاس آن این است که دولت از عهده سالار یاغی برنیامده و برای آرام کردن مشهد، متوسل به آصف الدوله شده و اگر نیروهای اعزامی، سالار را شکست دهند و آرامش را برقرار کنند، به اسم خدمات آصف الدوله تمام میشود، نه لیاقت و قدرت حکومت مرکزی و این باعث ضعف حکومت مرکزی در افکار عمومی است و اصولا نوعی سازش با شورشیان بحساب می آید.

درست همان نقطه‌ای را که انگلستان برای قانع کردن شاه و جلب موافقت او انتخاب کرده بود، امیر از دستشان گرفت و بصورت معکوس آنرا بعنوان دلیل عدم موافقت بخورد شاه داد و از آنجا که ناصرالدین شاه به مربی و معلم خود، حداکثر اعتماد و اطمینان را داشت نظر او را بر نظر عمال استعمار ترجیح داد.

* * *

آصف الدوله دو نامه، یکی بشاه و دیگری به امیر نوشت و تقاضا کرد که به او اجازه مراجعت به ایران بدهند و اشتباه او این بود که نامه ها را توسط سفارت انگلیس پیش شاه و امیر فرستاد او خیال می کرد که در دوران صدارت امیر هم مثل سابق، سفارت انگلیس حلال مشکلات است.

کلنل فرانت[1] کاردار سفارت انگلستان نامه ها را به شاه و امیر رسانید، شاید اگر این نامه ها را بدون واسطه ی مقامات انگلیسی به مقصد می رساند بی تأثیر نبود، ولی چون دست خارجی آنهم دولتی استعمارگر در آن دیده شد، کاملا بی اثر ماند و هر چه سفارت بریتانیا بر سر این موضوع بیشتر مقاومت کرد، کمتر نتیجه گرفت.

* * *

بعد از سرکوب شدن فتنه ی سالار و اعاده آرامش مشهد، امیرکبیر برای توسعه عمارت و باغ ارک تهران و یا بمنظور دیگری دستور داد خانه های متعلق به آصف الدوله را که اغلب آنها از خالصه جات بود خراب کنند و بجای آنها خانه های کم ارزش به مباشر املاک او تسلیم کنند.

سفارت انگلیس از طرف آصف الدوله، مدعی امیر شد و با دخالت خود آنچنان را آنچنان تر و امیر را در تصمیم خود پابرجاتر کرد، سفیر انگلیس ضمن نامه ای در تاریخ ۲۲ جمادی الثانی ۱۲۶۶ در این باره به امیر نوشت:

«... آنجناب استحضار دارند که دولت علیه انگلیس چقدر مراقبت در امورات جناب آصف الدوله را منظور دارند و چقدر مایل هستند که اموال و املاکش از ضبط محفوظ باشد و باعث این مراقبت دولت علیه انگلیس هم این است که جناب معزی الیه در ایام حکومت همواره اوقات کمال رعایت و حمایت و مراقبت ازکسان و مأموران و سیاحان دولت علیه انگلیس را منظور می کرد...»

با کمال تأسف، مسموع شد که اولیاء این دولت علیه خانه های او و منسوبان او را ضبط و خراب مینمایند. بجهت وسعت دارالاماره و منظور دارند که از برای آنهمه عمارات و اعیانی جزئی تنخواه بدهند...[2]

امیرکبیر از مضامین نامه ی فوق، احساس کرد که سفارت بریتانیا باو هم وعده میدهد که اگر مراعات منافع و مصالح استعماری آنها را بنماید و مصالح ملت را در راه منافع آنها قربانی کند در روزهای احتیاج از حمایت بیدریغ انگلستان برخوردار

1-Colonel Frount

۲ــ اسناد وزارت امور خارجه انگلیس.

خواهد شد. از این تطمیع، سخت برآشفت و احساسات ضداستعماری برافروخته‌اش شعله‌ور گردید، یک جواب تند و محکم و دندان‌شکن به اظهارات وزیر مختار انگلستان نوشت و همه‌ی اظهارات او را حرف بحرف باطل کرد.

وزیر مختار انگلیس در مقابل منطق قوی و اظهارات مستدل امیرکبیر متوسل به تهدید و ارعاب شد و در رجب ۱۲۶۶ به امیر نوشت:

«... هر چند در بعضی فقرات که دوستدار اظهاری کرده است چه در ظاهر و چه در باطن، به عکس نتیجه بخشیده است و آن جناب چنین در یافت کرده‌اند که این قسم مرعی داشتن بهتر از سایر شقوق است، یا آنکه دوستدار استنباط بعضی فقرات را نمی کند. گرچه میداند که بی حاصل است لیکن دور نیست که روزی نتیجه و ثمری ببخشد، اگر هم نبخشد در دوستی تکلیف خود را به عمل آورده است اما خیلی تأسف می‌خورد که امورات این قسم اتفاق می افتد بیجهت و سبب بچیزهای جزئی مراتب کلیه که دوستی مقتضی آن نیست بمنصه‌ی ظهور می آید»[1].

جالب این است که خود سفیر انگلیس در این نامه تصریح دارد که وساطت او نتیجه‌ی معکوس داده و کار را مشکلتر کرده و امیرکبیر برخلاف تقاضای او رفتار مینماید، درست همان چیزی که ما درصدد اثبات آن هستیم، این جمله از نامه‌ی شیل را تکرار می کنیم:

«... در بعضی فقرات که دوستدار اظهاری کرده است چه در ظاهر و چه در باطن به عکس نتیجه بخشیده».

این تهدید و ارعاب هم امیر را از میدان بدر نبرد، و برعکس، ضمن نامه‌ای به شیل، سفیر انگلیس حالی کرد که او اطلاع دارد در اطراف سفیر انگلیس افرادی هستند که علیه دولت امیر، نمامی و سخن‌چینی و توطئه می کنند و ضمناً مسئولیت توقیف اموال آصف الدوله را بگردن شخص شاه و معلول اراده او معرفی کرد و نوشت:

«... دوستدار هرگز در عالم دوستی خود، گمان نداشت که اقوال غرض‌آمیز را که در حق دوستدار بآن جناب میگویند باور نمایند...»[2]

سفیر انگلیس که از تهدید خود نتیجه‌ای نگرفته و بعلاوه چیزی هم بدهکار شده بود، لحن خود را عوض کرد و ضمن نامه‌ی ملایم و مهرانگیزی حسن‌ظن خود را

۱ــ اسناد وزارت خارجه انگلیس.

۲ــ اسناد وزارت امور خارجه انگلیس.

نسبت به امیر اظهار کرده و ضمناً مسئله‌ی اموال اللهیار خان آصف الدوله را هم به مروت و انصاف شخص امیر واگذار کرد.

خلاصه‌ی بحث اینکه: وساطت‌ها و دخالتهای سفارت انگلیس در موضوع مراجعت آصف الدوله و مصادره اموال او، نه تنها نتیجه‌ای نداد، بلکه کار را سخت‌تر کرد.

در مورد شکستن بست‌ها:

سابقاً در بخش سیاست مذهبی امیرکبیر راجع به بست و بست‌نشینی و الغاء آن توسط امیر بحث کردیم و اینک فقط بعکس‌العمل سیاست استعماری انگلیس، در مقابل این اقدام می پردازیم.

سنت بست‌نشینی، از نظر اینکه باعث آلوده کردن ساحت مقدس مذهب و مراکزدینی و پیشوایان دین میشد و هم از اینجهت که مفر و مأمنی برای مخالفان دولت و کسانیکه میل داشتند در خدمت استعمار باشند بود، استعمارگران میل داشتند که لغو نگردد و لذا وقتیکه امیرکبیر دستور الغاء بست‌ها و اجازه جلب بست‌نشینان را به محاکم قضائی، صادر کرد اول کسی که علم مخالفت را برداشت، سفارتخانه‌ی انگلیس بود، کلنل شیل[1] ضمن نامه‌ای در تاریخ ۲۵ رجب ۱۲۶۶ به امیر نوشت:

«... آشکار است که باعث منفعت کلی و آسایش رعایا این است که چنین مرجع و مقری بر پا و برقرار باشد، از دست ظلم و تعدی خصوص در جاهائیکه دور از پایتخت است... چون اعتقاد باطنی دوستدار اینست که بودن بست در این مملکت، از برای همه کس خوب است، امید دارد که آنجناب در این فقره درست تفکر فرمایند و این اظهاری که کرده است، محض دوستی بشمارند. در انگلستان یک دفعه این قانون بود، بتدریج منسوخ شد بنابر ترقی در سیویلزاسیون علم و انسانیت و نظم و ترتیب در طبیعت خلق، کمال امید دارد که ایران هم بهمان سیاق بتواند خود را از این قانون بهره‌مند سازد»[2].

ولی امیرکبیر که قبلا بخاطر منافع ملت و مملکت تصمیم خود را گرفته بود، دخالت سفارت انگلیس در یک چنین مسئه‌ی صددرصد داخلی او را مصمم‌تر کرد و کارشکنی‌ها و مخالفتهای استعمارگران و کسانیکه این انقلاب را مخالف منافع خود می پنداشتند، نتوانست او را وادار کند که حتی یکقدم عقب‌نشینی کند.

1-Colonel Shil

۲— نقل از امیرکبیر و ایران صفحه ۲۳۲ چاپ اول.

ناگفته نگذاریم که سفارت انگلستان برای مقابله با این اقدام و کارشکنی در مقابل این اصلاح، اشرار و مفسدین را تحت حمایت رسمی خود میگرفت و از آنها دفاع میکرد و همیشه از این راه مزاحم دولت و مانع چرخش سریع چرخهای کشور میشد، نمونه هائی از این کارشکنی و مزاحمت را در آینده خواهید دید.

۴ــ در مورد شکنجه:

شکی نیست که شکنجه دادن و آزار نمودن انسانها جز در موارد محدودی که دین یا قانون برای تنبیه مجرمین آنهم بخاطر حفظ منافع افراد و اجتماع، تعیین کرده اند، از وحشیانه ترین ظلمها میباشد.

عمر این پدیده لعنتی و این جنایت وحشیانه به مقدار عمر حکومت و دولت و وجود رئیس و مرئوس و شاید قوی و ضعیف، در تاریخ بشریت است. قلدرها و زورگوها برای اشباع غریزه غضب و درنده خوئی و یا برای انتقام و حداقل برای وصول باهداف خویش، این ظلم را اختراع کرده اند و هر کس آمده چیزی بر آن افزوده، تا اینکه تاریخ شکنجه و آزار متهمین صفحات بیشماری از تاریخ بشریت را بزشت ترین وضع و نفرت بارترین صورت، اشغال کرده و مخصوصاً در کشورهای گرفتار رژیم جهنمی استبداد و دیکتاتوری که ملتها بدلخواه و میل خود تسلیم نبودند و طبعاً میان مأموران دولت و مردم تصادم های فراوانی رخ می داد، این سنت شوم شیوع بیشتری داشت، مأموران دولت، برای گرفتن اقرار از متهمین و کشف باندهای مخالف دولت و کشف محل دفینه ها، مردم را به چوب و فلک می بستند و یا در شکنجه گاه ها به انواع و اقسام شکنجه که مطالعه ی آنها بند بند انسان را بلرزه درمی آورد دچار می کردند[1].

۱ــ این سنت مذموم و رویه شوم سابقه ای باندازه عمر خودخواهی و شخص پرستی انسانها در جامعه بشریت دارد و با نیروئی که از شیطنت و درنده صفتی انسانها گرفته تطورات و تحولات و تنوعی هم بخود گرفته است

چینی ها و ژوزئیت های اسپانیا در تاریخ، افراطی تر از سایر ملل در این خصوص شناخته شده اند و روسیاهی آنها از این لحاظ از دیگران بیشتر و بیش از همه از این رهگذر لکه های ننگ و سیاه بر دامن بشریت گذارده اند ما اینجا چند نمونه از شکنجه های معمول در کشورهای مختلف جهان را از کتاب سال ۱۳۴۱ کیهان صفحات ۸۱۸ــ ۸۱۹ نقل می کنیم.

درچین:

چینی ها در گذشته، متهمان و مجرمان را بطور رسمی با طرق و وسائل ذیل شکنجه میداده اند:

۱ــ سرب و یا فلز گداخته و مذاب دیگر در دهان یا گوش یا بینی آنها میریختند.

۲ــ تریشه نی لای ناخنهای متهم یا مجرم میکردند.

۳ــ موهای سر متهم را میتراشیدند و او را در جائی محکم می بستند که اصلا نتواند حرکت کند و سپس قطرات آب بسیار سردی از بالای سر با فواصل زمانی معین و حساب شده، بر سر او میچکاندند، ممکن بود این وضع روزها پشت سر هم ادامه یابد تا متهم یا اعتراف کند و یا دیوانه بشود.

←

در دوران سلطنت محمد شاه، حالت ترحم و شکستگی که مرض طولانی شاه در او بوجود آورده بود و وجود بعضی از صفات روحی انسانی در حاج میرزا آقاسی صدراعظم وقت، ایجاب کرد که فرمانی از دربار شاه بطور رسمی صادر گردید که بموجب آن مأموران دولت حق نداشتند متهم را برای گرفتن اقرار، تحت شکنجه و آزار قرار دهند و بدون اثبات جرم و تقصیر کسی را تنبیه نمایند. این فرمان بتمام نواحی →

→ ٤— متهم را محکم به جائی می بستند و با ابزار مخصوص، کف پای او را قلقلک می دادند، از شدت خنده و تحریکات عصبی چه بسا اشخاص دیوانه میشدند.

۵— گوسفندانی تربیت کرده بودند که با لیسیدن کف پا و یا مواضع دیگر تحریک پذیر، همان حالت قلقلک را بوجود می آوردند.

٦— متهم را به تیرستونی می بستند، و بند بند بدن او رااز سر انگشتان دست و پا به بالا قطع می کردند.

۷— متهم را چندین روز متوالی تشنه نگاه میداشتند و پس از مدتها عطش و التهاب، آب شور و مملو از نمک به او میدادند.

در اسپانیا:

مسیحیان اسپانیا که صفحه سیاه تاریخ شکنجه آنها بیشتر مربوط به ایذاء و آزار مسلمانان است طرق ذیل را در شکنجه بکار میبردند:

۱— میل سرخ شده در آتش، بچشم متهم میکشیدند.

۲— با گاز انبر چشم متهم یا مجرم را بیرون می آوردند و بجای آن فلز گداخته مذاب و یا فلفل میر یختند.

۳— زبان متهم را مخصوصاً در اتهام کفر، میبریدند.

٤— دستگاه مخصوصی برای شکستن استخوانها و جدا کردن بند بند متهم اختراع کرده بودند این دستگاه مورد استفاده سایر دول اروپا هم واقع شده،

۵— کف پا و کف دستهای متهم را میسوزاندند.

٦— ناخنها را میکشیدند.

۷— پوست سر را میکندند.

۸— فلز گداخته در منافذ بدن انسان های زنده میر یختند.

در فرانسه:

فرانسویها متهمان و مجرمان را بطرق ذیل تحت شکنجه قرار میدادند:

۱— زنده زنده متهم و یا مجرم را در دیگ مایع در حال جوش می انداختند (در سال ۱۲۵۷ یودولسکا یکی از پولداران فرانسه که حاضر نشده بود بفرانسوی اول، پادشاه فرانسه، پول قرض دهد به اتهام جعل سکه قلب، در میدان خوک فروشان پاریس در دیگ جوشانده شد و جزغالهایش را پیش خوکها انداختند.)

۲— بدن متهم را روی آتش کباب میکردند.

۳— پس از طناب پیچ کردن متهم قیفی در دهانش میگذاشتند و آنقدر آب بحلق او میر یختند که یا اعتراف کند و یا شکمش بترکد.

٤— پس از طناب پیچ کردن متهم، با کتف او را آو یزان کرده و بهر دو پای او تدر یجاً آنقدر وزنه آو یزان میکردند تا مفاصل او از هم جدا شود.

۵— بر بدن متهم داغ میگذاشتند.

٦— اعضاء بدن را قطعه قطعه و تدر یجاً قیچی میکردند.

۷— دندانهای متهم را با گاز انبر میکشیدند وفک او را میشکستند (این عمل بیشتر با یهودیان انجام میشد).

۸— میل سرخ شده بچشم میکشیدند و یا با فرو کردن چیزی در چشم، متهم و یا مجرم را کور میکردند.

۹— با گاز انبر چشم را بیرون میآوردند و فلفل و یا فلز مذاب بجایش می ر یختند.

۱۰— دست و پا و سایر اعضاء را می بر یدند.

۱۱— در مورد اشراف شکنجه مخصوصی بکار میرفت به نام «استراپاد»: متهم را به دار میکشیدند ناگهان ریسمان دار را آزاد ←

کشور و همه حکام ولایات ابلاغ گردید و تا حدی برای افراد مظلوم و بی پناه مفید واقع شد، ولی بی حالی شاه و وزیر و خرابی اوضاع اداری و مأموران دولتی، باعث شد که این فرمان درست اجرا نشود و از طرفی، با نبودن دستگاه منظم و مقتدر امنیتی در کشور، این فرمان بر شرارت مفسدین و الواط افزود و ناامنی های بیشتری ایجاد کردند، همه‌ی این جهات سبب شد که این فرمان مفید و این اقدام انسانی خیلی زود عملاً متروک شود.

میکردند، مصلوب محکم بزمین میخورد و اعضاء او خورد میشد و این عمل بارها تکرار میشد تا اعتراف کنند یا بمیرند.

۱۲— کفشهای مخصوصی که در کف آن اسکنه های متعددی بکار رفته بود بپای متهم و یا مجرم کرده و آن قدر با چکش برکف کفش میکوفتند که استخوانهای پای او خرد میشد.

۱۳— گیسوی زنها را به دم اسب می بستند و اسب را داغ کرده به فرار وامیداشتند.

در روم:

رومیان قدیم برای شکنجه، جنایات زیر را مرتکب میشدند:

۱— به سیخ و میخ میکشیدند.

۲— به چنگک آویزان مینمودند.

۳— فلک میکردند و چوب میزدند.

٤— متهم را با مرغ یا گربه یا مار و یا حشرات و جانوران دیگر در یک کیسه میکردند.

۵— بسیاری دیگر از همان نوع شکنجه‌هائی که در مورد سایر کشورها نوشتیم مرتکب میشدند. و طبق قانون، اشراف میتوانستند شکنجه خود را با پول بخرند و ضعفاء از این حق محروم بودند.

در یونان:

یونانیها هم علاوه بر بسیاری از انواع شکنجه های فوق الذکر:

۱— انسانرا به چهار پایه می بستند و شلاق میزدند.

۲— سرکه در بینی متهم میریختند.

۳— پوست بدن متهم یا مجرم را تدریجاً میکندند،

٤— بدن متهم را مجروح میکردند و بر جراحتها سرکه می پاشیدند. و طبق رسم ظالمانه ای صاحبان برده میتوانستند بردگان خویش را بجای خود برای شکنجه معرفی کنند.

در ایران:

۱— زبان، گوش و بینی و سایر اعضاء را میبریدند.

۲— پوست را تدریجا می کندند.

۳— انسان را زنده زیر خاک میکردند، یا قسمتی از بدن او را زیر خاک میکردند (انوشیروان به اصطلاح عادل، مزدکیان را از طرف سر تا سینه در یک محوطه زیر خاک کرد و «باغ مزدکیان» درست کرد).

٤— میل سرخ بچشم میکشیدند.

۵— غل و زنجیر میکردند.

٦— شمع آجین مینمودند.

۷— فلک می کردند.

۸— مواد مذاب در حلق میریختند.

البته منظور این نیست که تمام انواع شکنجه های تاریخ را بشماریم و فقط به عنوان نمونه چند مورد را آوردیم.

در اوائل زمامداری امیرکبیر، آشوبها و فتنه‌ها و یاغیگری‌های فراوان و پی درپی ایجاب میکرد که امیر به حکام ولایات و فرماندهان نیروهای مأمور سرکوب کردن فتنه ها، اجازه شدت عمل و اعمال فشار بدهد، طبعاً شکنجه و آزار و تنبیه‌های سخت در اطراف کشور و مخصوصاً در محیط های آلوده و شورشی، زیاد انجام میشد، در میان افرادیکه مورد مؤاخذه و تنبیه مأموران دولت واقع میشدند، نوکران استعمار و دوستان و یا مأموران سفارت انگلیس و روس هم وجود داشتند و طبعاً از ارباب خود تقاضای چاره و رفع این ناراحتی را مینمودند و سفارت روس و انگلیس را وادار کردند که با دولت در این خصوص وارد مذاکره شوند، دو سفارت انگلستان و روسیه یادداشت مشترکی به امیرکبیر تسلیم کردند و خواستار تجدید فرمان «منع شکنجه» که در زمان شاه سابق صادر گردیده بود، شدند.

امیر گرچه خود جداً مایل بود چنین فرمانی را صادر کند و جلو تجاوز و ظلم مأموران دولت را بگیرد ولی پیشنهاد و اصرار استعمارگران، او را بتردید وا داشت، زیرا او تردیدی نداشت که دول استعمارگر، بخاطر حس انساندوستی و مبارزه با بیدادگری، چنین تقاضا و اصرار و پشت کاری ندارند چون در همان تاریخ مستعمرات انگلستان در سراسر جهان و مخصوصاً هندوستان، هر روز و هر شب شاهد ده‌ها صحنه زجر و شکنجه نسبت بمردم آزاده و فداکار و مبارز که بخاطر منافع مردم محروم، با استعمار پیکار میکردند بود و همه ساله صدها نفر انسان شریف و مبارز در سیاه چالهای زندان‌های مستعمرات انگلیس زیر شکنجه‌های قرون وسطائی، با بدنهای سیاه و سوخته شده جان میدادند و اجساد قطعه قطعه‌ی آنها بدون اطلاع بازماندگانشان یا بزیر خاک میرفت و یا طعمه‌ی نهنگان دریا میشد.

اگر مردم عادی از این جنایات، اطلاع نداشتند، امیرکبیر که خود اهل بخیه بود کاملا از این جنایات و مظالم استعمار اطلاع داشت و نمیتوانست باور کند که کلنل شیل، سفیر انگلستان بخاطر عده‌ای دزد و یاغی و جاسوس و غیره که در ایران شکنجه دیده‌اند، برای خدا و وجدان، چنین سینه چاک بزنند و شکی نداشت که این «اشک تمساح» ریختن ها جزئی از همان برنامه وسیع استعماری است که انگلستان در بیشتر نقاط جهان در دست اجرا دارد.

امیر میگفت: اگر گربه ها روزی بخاطر خدا موش گرفتند، گرگان استعماری هم که خون هزاران انسان بیگناه از چنگال و دندانشان میچکد، برای وجدان، یا خدا

در راه حمایت انسانهای ضعیف قیام خواهند کرد.

شاید اگر این نامه را دو سفارت روس و انگلیس ننوشته بودند، در همان تاریخ خود امیر دستور منع شکنجه را صادر کرده بود. ولی این دخالت بیجای استعمارگران که بحق امیر را وادار کرد مطالعه‌ی بیشتری در جوانب کار بنماید، تا در مسیر منافع استعمار قدمی برنداشته باشد، چند صباحی کار را به تأخیر انداخت، اما عملا جلو این عمل وحشیانه را گرفته بود.

در جواب نامه سفارتین یک نامه‌ی متین و محکمی به عنوان شاه نوشت و با صراحت اعلان داشت که انجام چنین اصلاحاتی احتیاج به دخالت بیگانگان ندارد و هر وقت مناسب وضع کشور ایران بدانیم خودمان اقدام میکنیم، قسمتی از آن چنین است:

«... در باب شکنجه‌ی حکام نسبت برعیت، فرمایش سرکار اقدس همایون پادشاهی این است: از اینکه خداوند عالم نعمت با عظمت سلطنت را بما ارزانی داشته بنا و قانون ما با بندگان خدا مبنی بر عدل است بی‌آنکه در این باب از خارج مداخله و اظهاری شود. بدیهی است که راضی نیستیم که از حکام چنین عملی صادر شود و بردمه‌ی ملکداری و رعیت پروری لازم میدانیم که بنفسه الشریف مراقب و ملتفت انتظام امور داخله‌ی مملکت شده، نگذاریم که حکام کسی را شکنجه نمایند. ولی از قرار یکه آنجنابان استحضار دارند که از بدو سلطنت ما تا بحال الواط و اشرار در فارس و عراق و یزد و خراسان و دیگر ولایات چقدرها باعث اغتشاش و خرابی مملکت و رعیت شده‌اند و مشغول نهب و غارت اموال تجار گشته‌اند، اگر در خلال این اوضاع و احوال اینگونه احکامی که اشرار قطاع الطریق حمل برعدل نمی نمایند، صادر شود باعث ازدیاد جرأت و جسارت الواط و اشرار خواهد شد. انشاء الله در این اوقات که امر ممالک محروسه را منظم و مقتضی وقت دانستیم البته ما خود حکم صادر خواهیم فرمود که حکام نتوانند رعیت ما را شکنجه نمایند...»[1]

با این جواب آنها را مأیوس کرد، سفارت روس و انگلیس مطمئن شدند که امیر به تقاضای آنها ترتیب اثر نمیدهد و در نامه‌ها صراحتاً دخالت آنها را در کارهای داخلی کشور محکوم مینماید، لذا دست از اصرار و الحاح برداشتند و سپس امیر شاه را وادار کرد که فرمان ذیل را برای جلوگیری از شکنجه‌ی خلق خدا صادر نمود:

در این وقت از قرار شکایاتیکه مقروع سمع همایون افتاد، حکام ولایات مکرر، بندگان خدا را خواه بجهت اقرار تقصیری که متهم میشوند و خواه محض ابراز جای اموالشان که پنهان بوده، به شکنجه میگذارده‌اند، چنین حرکت، منافی مروت و احکام شرع و خلاف رأی اقدس شهر یاری است. لهذا قدغن میفرمائیم که بهیچ بهانه، متهمین را به شکنجه نگذارند. پس از آنکه تقصیر متهمین ثابت و محقق گردید به اندازه تقصیرشان گرفتار همان سزای شرعی و عرفی گردند و مراقب

۱ــ اسناد رسمی دولتی.

باشند: که اگر احدی مرتکب چنین عملی گردد، مورد مؤاخذه و سیاست واقع خواهد شد، میباید حسب المقرر معمول داشته، تخلف و تجاوز از مدلول حکم قضا شمول ننمائید.»[1]

مهم این است که برخلاف فرمان محمدشاه، این فرمان فقط در مرحله انشاء و حکم باقی نماند بلکه لیاقت و کاردانی و پشت کار امیرکبیر آنچنان آنرا به مرحله‌ی عمل درآورد که موارد تخلف در زمان امیر یا دیده نشده و یا بسیار کم و محدود بوده است.

امیر فرمان شاه را همراه با نـــامه‌ی اکید وجدی، به حکام ولایات ابلاغ کرد و برای اینکه ملت هم از مضمون آن مطلع شوند و موارد تخلف را باطلاع دولت مرکزی برسانند، دستور داد شرح مبسوطی در این خصوص در روزنامه وقایع اتفاقیه، درج شود و اینک قسمتی از آن شرح:

«... رسم شکنجه را که در عهود سلاطین ماضیه، فیمابین حکام و ضباط ولایات معمول و متداول بود، به صرافت طبع مبارک خودشان بکلی موقوف و متروک داشته...
بعد از این، فعل شنیع شکنجه را مرتکب نشوند. در این اوقات نیز برای مزید تأکید احکام سابقه اوامر علیه، عزنفاذ یافت: که هیچیک از حکام به این عمل ارتکاب ننموده احدی را شکنجه ننمایند.»[2]

از این نوشته برمیآید که قبل از صدور فرمان هم، حکام ولایات را از شکنجه دادن مردم منع کرده بود.

امیرکبیر خیلی اصرار داشت: هم به مردم و هم به مقامات خارجی بفهماند که دخالت سفارتخانه‌های روس و انگلیس ابداً در صدور این فرمان، اثری نداشته است و لذا در روزنامه، مخصوصاً قید شده بود: «به صرافت طبع مبارک خودشان» و هم ضمن نامه‌ای به سفارتین انگلیس و روس نوشت:

«اعلیحضرت... بی‌آنکه تعهدی در این باب به دولت دیگری نمایند یا بمداخله خارجی راضی شوند، به صرافت طبع همایون، محض اینکه فرض رعیت پروری و مملکت‌داری و امور داخله خودشان میدانستند. این رأفت و رحمت خدیوانه را در حق رعایای خود مبذول داشتند. که حکام ولایات ممالک محروسه‌ی پادشاهی نتوانند آنها را شکنجه نمایند.»[3]

۱ــ امیرکبیر و ایران صفحه ۱۶۶ از اسناد رسمی دولتی نقل میکند.
۲ــ روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۳۲.
۳ــ امیرکبیر و ایران صفحه ۱۶۶ از اسناد رسمی دولتی نقل میکند.

۵ــ درمورد بابی ها:

در فصل جاسوسی، بحث مفصلی از بهائیت و ارتباط آن با استعمار خواهد آمد، در اینجا فقط از لحاظ اینکه در این مسئله‌ی داخلی دخالت خارجی ها و حمایت استعمار، زیاد بچشم میخورد بعنوان مثال بآن اشاره میکنیم:

امیرکبیر علاوه براینکه از نظر دینی نمیتوانست وجود چنین فرقه‌ی گمراه و گمراه کننده‌ای را تحمل کند، از جنبه‌ی سیاسی هم وجود حزبی که در داخل سفارتخانه های دول استعمارگر نطفه‌ی آن منعقد شده و از پستان دایه‌ی استعمار شیر خورده بود و در دامان استعمار رشد یافته و بزرگ و بزرگتر میشد، برای او غیر قابل تحمل بود.

عده‌ای معتقد بودند که شدت عمل در مورد آن گمراهان بخرج دادن، صحیح نیست، زیرا وجهه‌ی مظلومی بخود میگیرند و بلندگوهای استعمار هم برای آنها نوحه‌سرائی و عزاداری براه میندازند و آنچنان را آنچنان‌تر میکنند و اگر دولت بتواند ماهیت آنها را آنطور که هست برملا سازد، خود بخود این حزب سقوط میکند.

ممکن است این نظریه تا حدی هم صحیح بوده، ولی امیرکبیر در مورد خطرات استعمار و عمال و جاسوسان آن، تا سرحد حساسیت تهییج شده و عمق خطر را درک کرده و مخصوصاً میدید که استعمار در جلد این باصطلاح «مذهب» در بسیاری از شهرهای ایران و مخصوصاً در مرکز و شمال و شرق سخت به تکاپو افتاده و میرود که بصورت خطری علاج ناپذیر در آید لذا مصمم شد بهرقیمتی که تمام شود، این فتنه را بخواباند و با نهایت جدیت و شدت عمل دست بکار شد و شاید هم حق با امیر بود.

استعمارگران روس و انگلیس که نوزاد نامشروع خود را در خطر و زحمات و مخارج گزاف و کلان چندین ساله‌ی خویش را هباء منثوراً و در نتیجه، نقشه های استعماری را که از این رهگذر بایستی پیاده شود، نقش برآب دیدند، به دست و پا افتادند که شاید در امیر نفوذ کنند و او را از این تصمیم منصرف نمایند، آنها خوب میدانستند که امیر اگر با این پشتکار، مبارزه باجاسوسان بابی را ادامه دهد، این باند را بکلی ریشه کن خواهد کرد و مسلماً اگر چند سال دیگر او زنده و مصدر کار مانده بود، بابیگری و مشتقات آن را فقط در زباله‌دان تاریخ میشد پیدا کرد.

یکی از اقدامات استعمارگران برای نجات دست پرورده‌های خود، این بود که سردمداران بابیه را تحریک کردند که از دولت عثمانی و دولت انگلیس تقاضای میانجیگری و دخالت کنند. درست، همان چیزی که برخشم و نفرت امیرکبیر افزود و او را در تصمیم خود جدی‌تر و راسخ‌تر کرد. وزیر مختار روس در تاریخ ۱۴ سپتامبر ۱۸۵۰، با یأس و نومیدی به وزارت خارجه‌ی روسیه درباره بابیهای زنجان که در اثر شدت عمل دولت، مستأصل شده بودند و انقلاب‌شان سرکوب شده بود چنین گزارش میدهد:

«محمدعلی سردسته آنها از سامی افندی سفیر دولت عثمانی و **کلنل شیل** وزیر مختار انگلیس در تهران، درخواست وساطت نمود. ولی همکار انگلیسی من، معتقد میباشد که مشکل است دولت ایران راضی به دخالت بیگانه برای خاطر این فرقه شود.»[1]

۶— در مورد یک استخدام:

وزیر مختار روسیه‌شخصی‌را بنام محمدقلی که از کارمندان قنسولگری روسیه در گیلان بوده به امیر معرفی کرد و از خدمات او بسیار اظهار رضایت نمود و از امیر کتباً درخواست کرد که به او شغل خوبی واگذار کند. او بامیر نوشت:

«... لهذا متوقع است که اظهار التفاتی درباره او بشود و بهترین التفاتی که در حق مشارالیه میشود، به نظر دوستدار چنین مینماید که او را به منصب نیابت توپخانه مبارکه، سرافراز فرمایند. حرر فی شهر جمادی الاولی ۱۲۶۷».

سفیر روس کار محمدقلی را مشکل کرد، اگر این شخص لیاقتی داشت و برای شغل مستقیماً به مقامات مربوطه مراجعه میکرد، تحقیقاً موفق میشد، ولی اشتباه او این بود که از راه توصیه‌ی یک مقام خارجی، آنهم دولتی که به اتکاء پیمان ترکمانچای، میخواسته به ایران اربابی بفروشد، وارد شد. امیرکبیر در جواب سفیر روس نوشت:

«آنجناب خواهش کرده بودند که منصب «نیابت توپخانه» به او داده شود، اولا: دوستدار نمیداند که مومی الیه استحقاق این منصب را در توپخانه دارد یا نه؛ زیرا که در خدمات توپخانه هرگز مصدر خدمتی نشده، علاوه: البته به سمع آن جناب رسیده که از بدو این دولت، به موجب کتابچه ممهوره، قرار شده که مناصب توپخانه موقوف به بودن جا باشد...»[2]

۱— شورش بابیه، تألیف ایوانف روسی، سند شماره ۱۶.

۲— میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۲۵۳.

با اینکه موضوع خیلی ساده و کوچک است و در شرایط عادی، وساطت سفیر یک دولت مقتدر و متنفذ باید بی تأثیر نباشد، اما امیرکبیر به این وساطت، نه تنها ترتیب اثر نمیدهد، بلکه بخاطر اینکه یک نفر ایرانی برای گرفتن شغلی که ابداً ارتباطی به خارج ندارد، متوسل به یک خارجی شده و بمنظور اینکه اثبات نماید: **دوران نفوذ و قدرت خارجی ها سپری شده** بکلی او را مأیوس کرد.

شبیه همین قضیه، در مورد یک نفر ارمنی ایرانی که میخواست از ایران به **قفقاز** به مهاجرت کند، اتفاق افتاد. قنسول روس در تبریز **«اینچکوف»** که سابقه‌ی دوستی و رفاقت با امیر داشت، باتکاء دوستی خود، از امیر تقاضای صدور اجازه مهاجرت برای او کرد ولی امیرکبیر باز بخاطر اینکه امور داخلی توسط اجانب حل نشود و باب توسل به بیگانه و دخالت بیگانه در امور داخلی بسته شود، ترتیب اثری به تقاضای او نداد و در ضمن جواب نامه‌ی او نوشت: که قبل از اینهم سفارت روس در تهران، در مورد همین شخص همین تقاضا را کرده است و با این جمله، خیلی زیرکانه به او فهماند که با سرانگشت مقامات خارجی، امور داخلی، سامان‌پذیر نیست.

از لابلای تاریخ زندگی امیرکبیر موارد بسیاری بدست میآید که در مورد کارهائیکه دخالت و توسط خارجیها میخواسته آنرا حل کند، چه کوچک و چه بزرگ، مقاومت کرده و نگذاشته قدرت بیگانه در داخل کشور حلاّل مشکلات شود.

شاید از نظر عده‌ای و مخصوصاً در شرائط عادی، توسل به خارجی، تا این حد شایان سخت‌گیری و شدت عمل نباشد، اما در شرایطی که امیر زمام کار را بدست گرفت و وضعی که نفوذ و سلطه‌ی خارجیها در کشور ایجاد کرده بود و امیرکبیر برای بهم‌زدن آن بساط ننگین، نیروها را بسیج نموده بود و برای طرد استعمار که تا اعماق وجود مملکت ریشه دوانیده بود، عفو و اغماض و گذشت و سهل‌انگاری حتی در مسائل و موضوعات جزئی و ساده، عقب‌نشینی از تعقیب هدف محسوب میشد و طبعاً به مسائل بزرگتر و اساسی‌تر هم سرایت میکرد.

تاریخ انقلابها گواه است که چنین سخت‌گیری‌ها و انعطاف ناپذیری‌ها، از شرایط اصولی موفقیت و برعکس، سهل‌انگاری‌ها و مسامحه‌ها از آفت‌های خسران‌آور انقلاب است.

امیرکبیر، بحق، در راه مبارزهٔ مقدسی که علیه استعمار شروع کرده بود هر چیز

جز هدف را ندیده میگرفت و مصالح ملک و ملت را بر همه چیز مقدم میداشت، رفاقت ها، سوابق دوستی، وعده ها، و عیدها، هدیه ها، رشوه ها، وساطت ها و اعمال نفوذها نمیتوانست او را از راهی که پیش گرفته بود باز دارد.

وقتیکه امیرکبیر برای جلوگیری از مداخلات بیجای **استیونس** قنسول انگلیس در تبریز، با سفارت انگلیس، در کلنجار بود، سفیر انگلیس بمنظور اینکه از عظمت خلافکاری‌های استیونس در نظر امیر بکاهد سوابق او را با امیر، و خدماتیکه بخیال خود، به امیر کرده بود تذکر داد. و ضمن نامه‌ای نوشت:

«... آیا بهتر نبود که آنجناب بخاطر بیاورند که این استیونس همان نوکر دولت علیه انگلیس است که در هنگام جلوس سرکار اعلیحضرت شهریاری، به قول همه‌ی خلق، خدمت خیلی پسندیده و مقبول به پادشاه ایران کرده است و این شخص است که میگویند به بعضی از وزرای ایران[1] در همان وقت به قدر مقدور امداد و حمایت خودرا دریغ نکرده، بلکه اهتمام کلی کرد... ۲۵ شعبان المعظم ۱۲۶۶».[2]

امیر کبیر در جواب او نوشت:

«... اینکه نوشته بودید مستراستیونس خدمت به پادشاه ایران کرده، دوستدار در رد و قبول این معنی حرفی ندارم، لکن همین قدر از آن جناب استفسار مینماید که اگر کسی وقتی مصدر خدمتی شده باشد ملاحظه‌ی پاس آن، تا حدی لازم میشود که اگر مدخلیت بهر کار داخله‌ی مملکتی نماید درباره او سکوت اختیار شود؟»[3]

آنها که ادعای سیاست‌مداری و مملکت‌داری دارند، از این جواب امیرکبیر درس بگیرند که چگونه با این جواب دندان‌شکن حریف را مجاب مینماید.

باو میفهماند اولا خدمتی که او مدعی است مورد تصدیق امیر نیست و ثانیاً او از آن قبیل مردان ساده و کم ظرفیت نیست که بخاطر خدمت کوچک یا بزرگ نمایندهٔ یک دولت استعمارگر، منافع ملک و ملت را نادیده بگیرد و همه چیز کشور را در اختیار او بگذارد.

۱ــ لابد منظور خود امیر است.

۲ــ اسناد وزارت امور خارجه انگلیس.

۳ــ امیرکبیر و ایران جلد دوم صفحه ۴۹۱.

جاسوسی بنفع اجانب

جاسوس بیگانه! چه لفظ زشتی؟!! چه واژهٔ منفوری؟!! چه چندش آور و نفرت بار است؟!! وه که این همه زشتی و نکبت و نفرت از کجا در این کلمهٔ کوچک جمع شده؟ و این دو سه حرف، چگونه این همه زشتی و پلیدی را در خود جای داده است؟

راستی که چگونه معانی در الفاظ اثر میگذارند و هر چه از زشتی و زیبائی در خود دارند به الفاظ بی تفاوت، منتقل مینمایند و بحدی الفاظ را آلوده و یا زینت میکنند که مردم دنیا گأنه مسئول بدیها و منشأ خوبیها همین الفاظ را که در واقع نقشی جز نشان و معرف بودن ندارند، میدانند.

در دوران قبل از زمامداری امیر، عمل زشت جاسوسی و خدمت برای بیگانگان در میان رجال درباری و خوانین و سران عشایر، خیلی شیوع داشت و میرفت که در اثر شیوع و عمومیت، زشتی و نفرت خود را از دست بدهد، آخر وقتی مردانی مثل **آقاخان نوری** با کمال بی پروائی، با سفارت انگلستان سر و سرّ داشته باشند و ورقهٔ تحت الحمایگی و یا تبعیت انگلستان را مایه‌ی اقتدار و افتخار خود قرار دهند و شخصیتی مثل آصف الدوله که بقول **واتسن** یکی از نیرومندترین مردان ایران آنروز بوده، علناً با انگلستان همکاری کند، از مأموران جزء و دون پایهٔ دولتی و افراد عادی، نمیتوان انتظار داشت که برای تحصیل قدرت و پول، از همکاری با مقامات خارجی و خدمت برای آنها ابا داشته باشند.

امیر کبیر وقتیکه زمام امور را بدست گرفت، ردپای خدمتگزاران و نوکران استعمار را در بسیاری از شئون کشور و مناطق مملکت مشاهده کرد، همان چیز یکه تا سرحد حساسیت از آن تنفر داشت. در کادر عالی هیئت حاکمه، در افراد وابسته‌ی به دربار، در شرق، در غرب، در جنوب، در شمال، در میان عشایر و ایلات، در میان اقلیت های مذهبی و مخصوصاً در بین افراد حزب جدید الولاده بابی، به این سنخ افراد خائن و وطن فروش، زیاد برخورد میکرد.

برای اینکه وضع این قبیل نوکران استعمار را روشن‌تر مورد بحث و انتقاد قرار دهیم، بهتر این است که انواع و اقسام این طبقه از خدمتگزاران استعمار را قبلا بنویسیم:

کسانیکه در داخل کشوری، بنفع کشور دیگری خدمت میکنند به چند دسته‌ی ذیل تقسیم میشوند:

۱ــ مأمورین خود کشور خارجی که رسماً به عنوان جاسوسی استخدام شده و بکشور مورد نظر اعزام گردیده اند.

۲ــ افرادی که از کشورهای خارجی به عنوان کارشناس و متخصص امور فنی و علمی و غیره بکشورهای مورد نظر، اعزام میشوند و ضمن خدمت برای آنکشور، خدمات لازم را در راه منافع مملکت خویش از راه های مختلف انجام میدهند.

۳ــ مردمی که دانسته، برای منافع پست شخصی، بطور رسمی در کادر جاسوسان خارجی، علیه منافع و مصالح ملت و کشور خویش خدمت به اجانب و خیانت بخودی مینمایند.

٤ــ افرادی که با مقامات خارجی تماس دارند و بخیال خود بدون اینکه عامل اجرای مقاصد آنها باشند میخواهند از آنها استفاده نمایند ولی گول میخورندو به بیگانه خدمت میکنند.

امیرکبیر وارث کشوری بود که از هر چهار نوع جاسوسان فوق، در آن وجود داشت و مخصوصاً جاسوسان انگلیس (که بیش از هر کشور دیگری به تربیت جاسوس اهتمام میداده و میدهد و چون از این مجرای ضدانسانی منافع کلانی به قیمت نابودی و ورشکستگی ده‌ها کشور جهان برده، گمان نمیرود که هنوز هم از آن دلسرد باشد) در گوشه و کنار کشور زیادتر بودند.

جاسوسان انگلیسی از نوع اول و دوم در ایران آنروز بصورت های مختلف، از قبیل درویشی، گدائی، تاجر، کاسب، طبیب، کارشناس نظامی و فنی و روحانی، در

سراسر کشور منتشر شده بودند، به همه جا میرفتند و با هرکس که میل داشتند تماس برقرار میکردند و از هر جا که لازم میدانستند نقشه‌برداری میکردند و با ابزار مخصوص کار که در اختیار آنها بود حداکثر استفاده را از موقعیت مینمودند.

از جمله این جاسوسان «**سرادوارد لدویچ میتفورد**» انگلیسی است که پنج سال مأمور مراکش بوده و در سال ۱۸۳۹ از مراکش بطرف ایران حرکت میکند، در بغداد که در آن تاریخ مرکز جاسوسی ایران بوده با عده‌ای از شاهزادگان فراری و تبعیدی که در آنجا تحت حمایت انگلستان بودند و با جاسوسان دیگر که اطلاعات کافی در بارهٔ ایران داشتند، تماس میگیرد و در ربیع الاول 1256 بایران میآید.

در کرمانشاه، یکی از همراهانش که میخواسته پولی از او در بیاورد و او نمیداده او را بمقامات دولتی معرفی میکند و چند هفته‌ای هم در کرمانشاه و کنگاور در اردوی شاه گیر بوده است و با اینکه مأموریت او در اصفهان و یزد و کرمان و بلوچستان و سیستان تا افغانستان بوده است موفق نمیشود که از دولت ایران اجازه مسافرت از این راه به افغانستان را تحصیل کند و با اجازه از راه تهران و خراسان بطرف افغانستان حرکت میکند. مدتی در خراسان میماند و مورد پذیرائی گرم آصف الدوله واقع میشود و در همان مدت اقامت در خراسان، اطلاعات گرانبهائی از وضع ایران و روابط ایران با هرات و امیرنشینهای دیگر افغانستان بدست میآورد و سپس به افغانستان میرود.

میتفورد شرح این مسافرت خود را در دوجلد کتاب چاپ و منتشر کرده است.[1]

یکی دیگر از جاسوسان زبر دست انگلیس «سراوستن هنری لایارد»[2] است که دو بار هم بمقام معاونت و وزارت خارجه بریتانیا رسیده، این جاسوس، همراه میتفورد به ایران آمده و در همدان از او جدا شده بطرف حوزه مأموریت خود «ایل بختیاری» رفته است و به قدری با **محمد تقی‌خان** رئیس ایل بختیاری دوست و صمیمی شده که به تعبیر خودش جزء خاندان او محسوب میشده، در همان تاریخ محمد تقی خان بمنظور مستقل کردن منطقه‌ی بختیاری و جدا کردن آن از ایران، علیه دولت مرکزی قیام کرده بود.

لایارد رابط میان بختیاری ها و مقامات انگلیسی بود، از طرف انگلیسها برای بختیاری ها اسلحه و پول میگرفت و با وعده‌های مختلف آنها را تحریک و تقویت

۱ــ روابط سیاسی ایران و انگلیس نوشته آقای محمود محمود جلد دوم صفحه ۳۶۱ تا ۳۶۴ چاپ دوم.

2- Sir Austin Henery Layard

میکرد و بآنها الهام میداد. درست در همان تاریخی که نیروهای انگلستان در جزیره خارک برای منصرف کردن محمد شاه از هرات، پیاده شده بودند و شایع بود که انگلستان میخواهد شیراز و خوزستان و اصفهان را اشغال کند. لایارد و محمد تقی خان درباره برسمیت شناختن دولت مستقل بختیاری از طرف انگلستان، پس از اشغال فارس و خوزستان و اصفهان، مذاکره میکردند.

لایارد از طرف محمد تقی خان برای مذاکره، پیش **کلنل هنل** فرمانده قشون انگلیسی در جزیره خارک و وزیر و سفیر کمپانی هند شرقی، رفته و پس از مذاکره به ایل بختیاری مراجعت کرده و در تمام مدتی که بختیاری ها با دولت مرکزی در جنگ و جدال بوده‌اند، در میان آنها مانده و آنها را راهنمائی میکرده است و نامه‌ای هم از طرف محمد تقی خان به «**مسترفرت**» تاجر انگلیسی در هندوستان نوشته و از او تقاضا کرده که باب تجارت با ایل بختیاری و رد و بدل کالا میان هند و بختیاری ها را بگشاید. این مرد بعد از شکست محمدتقی خان از نیروهای دولتی، خود را باصفهان میرساند و از آنجا پس از اتمام مأموریت خویش، به استانبول میرود.[۱]

یکی دیگر از جاسوسان انگلیس دکتر **ژوزف ولف** است که دو بار بایران و افغانستان سفر کرده است: بار اول در سال ۱۸۳۰ و بار دوم ۱۸۴۳ **ولف** به صورت یک نفر روحانی و کشیش و مدعی کشف و کرامت و ارتباط با غیب، با مردم تماس میگرفت و از طبقات مختلف آنچه که میخواست بفهمد درمیآورد و ضمناً خود را مبشر حضرت مسیح (ع) قلمداد میکرد.

ماموریت **ولف** بیشتر در خصوص مسئله‌ی افغانستان بوده و لذا اغلب در خراسان که مرکز و لانه جاسوسان انگلیس بود، اقامت میگزید[۲].

افراد دیگری از قبیل **فریه**[۳] **وادوارد استویک**[۴] و **گلداسمیت**[۵] و **ژنرال سایکس**[۶] و ده‌ها دیپلمات و صاحب منصب دیگر انگلیسی که نامشان و شرح مسافرت و خدماتشان در سفرنامه‌ها و سایر مدارک سیاسی، ثبت است، در ردیف همین نوع جاسوسان‌اند و لزومی ندارد که در اینجا ما شرح حال و خدمات آنها را بیاوریم.

۱ــ روابط سیاسی ایران و انگلیس جلد دوم صفحه ۳۶۵ تا ۳۸۰ چاپ دوم.

۲ــ روابط سیاسی ایران و انگلیس جلد دوم صفحه ۳۸۰ تا ۳۸۳ چاپ دوم.

3-Feryer 4-Eastwick

5-Goldsmid 6 Jenreal Six

و اما جاسوسانی که در لباس مستشار و کارشناس بایران می آمده اند خیلی فراوان و ضمناً بسیار هم خطرناک و مضر بوده اند که نمونه ای از آنها همان **سرگراوزلی** است که در جنگهای ایران و روس، آن خیانت بزرگ رانمود و آن شعار استعمار را ابتکار کرد.

امیرکبیر با ایجاد یک کادر ضداطلاعات، سراسر کشور و مخصوصاً مناطق آلوده و مشکوک را زیر نظر گرفت و نگذاشت که مأموران خارجی در داخل کشور، میدان فعالیت پیدا کنند. مخصوصاً در داخل سفارتخانه ها افراد زیرک و کاردانی را گماشت و نه تنها مانع جاسوسی اجانب میشد بلکه اسرارسیاسی آنها را هم کشف میکرد و از طرفی بخشنامه ای صادر کرد و هر گونه تماس مردم عادی را با مأموران سیاسی کشورهای بیگانه، قدغن کرد و در راه اجرای آن هم شدت عمل بخرج داد.

چنان مأموران خارجی را تحت نظارت و کنترل درآورده بود که حتی در داخل سفارتخانه ها کمتر توطئه و حادثه ای از نظر او دور میماند.

اعضاء سفارت روس در این خصوص میگفته اند: ایرانیها بی جهت قائل بوجود جن نیستند و لابد امیر نظام تسخیر جن کرده است که تا این حد از اسرار سفارت ما اطلاع دارد.[1]

خدمتگزاران بیگانه:

دو دسته سوم و چهارم را در یک فصل و تحت عنوان «**خدمتگزاران بیگانه**» مورد بحث قرار میدهیم، زیرا تاریخ، لکهٔ ننگ خدمت به بیگانه را بر دامن عدهٔ زیادی از افراد زده، ولی تشخیص اینکه این افراد، از دسته ی سوم، یا چهارم اند کار آسانی نیست. زیرا این موضوعی است که اصولا مبنای کارش بر اختفاء و سراست و اغلب، از مجرای آثار، چیزی از آن معلوم و مکشوف میگردد و آثار عمل این دو صنف از نوکران اجانب، در بسیاری از موارد یکسان است و ما نمیخواهیم در نوشته ی خود فردی را که گول خورده و عمل خلافی مرتکب شده، بنام جاسـوس رسمی و عمدی و مقصر معرفی کنیم.

قهرمانان این درام، اغلب در پشت پرده بوده اند و بسیاری از علل و عوامل و نتایج اقدامات آنها حتی بر خودشان هم روشن نیست و بسیاری از اسرار آن، از دسترس تاریخ هم بدور مانده و در سینه ی روزگار مدفون شده است.

۱ــ میرزا تقی خان امیرکبیر از نوادرالامیر ص ۲۵۹ نقل کرده است.

خیلی لازم است که در این خصوص نویسندگان دقت و بررسی کاملی بنمایند و با احتیاط راجع به افراد قضاوت نمایند که مبادا برخلاف واقع و حقیقت، شخص یا خاندانی را آلوده و رسوا سازند و روی همین جهت، در این بحث ما نام بسیاری از افرادی را که در تاریخ بعنوان «خادم بیگانه» و خائن به وطن ذکر شده، نمی‌آوریم که مبادا دامن پاکی را آلوده نمائیم و درعین حال، نویسنده ناگزیر است نام بعضی را هم بیاورد و در این صورت مصادر و مآخذ مطلب را نیز ذکر میکنیم که اگر خلاف باشد، مسئول اصلی آن هم بر خوانندگان محترم معلوم باشد و اگر این بخش از ارکان اساسی موضوع کتاب نبود، بطورکلی از آن صرف نظر میکردیم ولی انصاف را که بدون این بخش، کتاب ناقص است.

تعداد جاسوسانی که ندانسته و بدون توجه در خدمت خارجی‌ها هستند در ملتهای کم‌رشد و مخصوصاً در کشوری مثل ایران آنروز که میدان تصادم و اصطکاک منافع کشورهای استعماری باشد کم نیست. این افراد نادان و سفیه، بدون اینکه خود استفاده‌ای مناسب با خدمت خود داشته باشند، در تضعیف دولت مرکزی و نیروهای ضد استعمار و ایجاد تفرقه و تشتت و ایجاد بلواها و شورشها آن هم در مسیر اهداف استعمار، به استعمارگران خدمت میکنند.

قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا، الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا[1].

این عده در حقیقت، چوب نفهمی و نپختگی خود را میخورند و لذا اینها را به عنوان جاسوس نباید مورد انتقاد قرار داد و بلکه از لحاظ خامی و بی‌شعوری بایستی مورد نکوهش قرار گیرند و در حقیقت، لبهٔ تیز انتقاد بایستی متوجه کسانی باشد که سر رشتهٔ تبلیغات و ابزار و عوامل فرهنگ عمومی و تنویر افکار را در اختیار گرفته‌اند و افکار ملت را بیدار نکرده و آنها را به وظائف خود و دامها و دانه‌های استعمار و خطرهای آن آشنا ننموده‌اند و اینک چند نفر را مورد بحث قرار میدهیم:

مهدعلیا

از نوشته‌های تاریخی و سیاسی داخلی و خارجی، چنین برمیآید که «مهدعلیا» مادر ناصرالدینشاه، یکی از طرفداران سرسخت سیاست انگلیس در ایران بوده و شخصیت و نفوذ فوق‌العاده‌ای را که در دربار داشت در راه حفظ منافع و

۱ــ بگو آیا میخواهید افرادی را که بیش از همه دچار اعمال زیانبار هستند، به شما معرفی کنم؟ اینها مردمانی هستند که زحماتی بی‌ارج متحمل شده‌اند و ثمره‌ای نچیده‌اند و در عین حال خیال میکنند که اعمال شایسته و رفتار مناسبی دارند.
آیات ۱۰۳ و ۱۰۴ از سورهٔ کهف

خواسته های بر یتانیای کبیر بکار میبرده، گرچه ممکن است این خدمت را بمنظور جلب حمایت انگلستان، برای حفظ خاندان قاجار انجام میداده ولی در هر حال وجود یک چنین فردی در درباری که منشأ و مرکز تمام قدرتها و تصمیمهای کشور بوده، مخالف با مصالح ملی بوده است، کاردار سفارت انگلیس درضمن گزارشی به وزارت خارجهٔ انگلستان نوشته:

«در ملاقات خصوصی که با مهدعلیا نمودم او بمن اطمینان داد که دائما به شاه تلقین خواهد کرد که نظر یات و راهنمائیهای انگلیسها را بپذیرد»[1].

قدرت و شخصیت این زن بقدری بود که در دوران فترت پس از مرگ محمد شاه و پیش از آمدن ناصرالدینشاه از تبر یز به تهران، در رأس شورائی قرار گرفت که کشور را اداره میکرد.

در صفحات آیندهٔ کتاب مدارکی راجع به همکاری این زن با یکی دیگر از طرفداران سیاست انگلیس (میرزا آقاخان نوری) و همکاری این دو نفر در راه عزل و قتل امیر کبیر خواهد آمد.

آصف الدوله:

یکی دیگر از نگهبانان سیاست و منافع انگلیس در ایران **اللهیار خان آصف الدوله** است که در آن عصر یکی از شخصیتهای متنفذ کشور و مدتی هم صدراعظم فتحعلیشاه بود. او در دوران زندگی سیاسی خود ضر به های شکننده و غیر قابل جبرانی به کشور ایران وارد آورده است.

در جنگ های اول ایران و روسیه که نخست وز یر کشور بود، به ایران خیانت کرد و از رساندن کمک به سپاه ایران خودداری نمود و در نتیجه لشگر ایران در جنگ «گنجه» روز ۲۳ ربیع الاول ۱۲۴۲ شکست فاحشی از روس خورد و تمام پیشرفتها و فتوحاتی که درسه هفتهٔ اول جنگ نصیب ایران شده بود از دست رفت.

یکسال بعد هم در اثر بی لیاقتی و سهل انگاری او سپاه ایران در جنگ قلعهٔ عباس آباد منهزم شد و قلعه بدست روسها افتاد و در سال ۱۲۴۴ هم که از طرف شاه مأمور حفظ تبر یز بود بی کفایتی او و خیانت **میرفتاح**، باعث سقوط تبر یز شد، این بی کفایتی ها یا خیانت ها خشم فتحعلیشاه را بجوش آورد آصف الدوله را در ارک تهران به توپ مروار ید بست و چوب زد.[2]

۱ــ اسناد وزارت خارجهٔ انگلیس.

۲ــ میرزا تقی خان امیر کبیر صفحه ۱۱۷

میرزا ابوالقاسم قائم مقام از آصف الدوله بخاطر اینکه وسائل شکست سپاه ایران از روسیه تزاری را فراهم کرده،دل پرخونی داشت و در همین خصوص ضمن اشعاری او را هجو کرد است.

بگریز بهنگام که هنگام گریز است
رودر پی جان باش که جان سخت عزیز است
جان است نه آن است که آسانش توان داد
بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است
از رود ارس بگذر و بشتاب که اینک
روس است که دنبال تو برداشته ایزاست
ای خائن نام و نمک شاه و ولیعهد
حق نمک شاه و ولیعهد گریز است؟
آن صلح بهم برزن و از جنگ بدر زن
نه مرد نبرد است، زنی قحبه و هیز است
گوید که غلام در شاهنشهم اما
بالله نه غلام است، اگر هست کنیزاست
بارو بنه را ریخته از معرکه بگریخت
آن ظلم ببر بین که چه با عجز بریز است[1]

این حوادث موجب شد که آصف الدوله اعتبار خود را از دست بدهد اما در اثر ارتباط خانوادگی که با خاندان قاجار داشته، حس جاه‌طلبی و هوس برگشت به صدارت، او را به این در و آن در میرانده و به بند و بست با دولتهای خارجی ذی نفوذ، وادار میکرده است.

وزیر مختار انگلیس در گزارشی به وزارت خارجه‌ی انگلستان چنین نوشته:

۱ــ میرزا تقی خان امیر کبیر صفحه ۱۱۸

«آصف الدوله و تمام افراد خاندان او همیشه کاملا در اختیار دولت انگلیس بوده‌اند و من فعلا منتظر فرصتی هستم که در یک ملاقات خصوصی شاه را وادار کنم که پست وزارت‌را باو بدهد». [1]

آقای محمود محمود در کتاب روابط سیاسی ایران و انگلیس جلد دوم مینویسد: ژنرال فریه جاسوس انگلستان که یکمرتبه بجرم جاسوسی از ایران اخراج شده بود، برای بار دوم با لباس درویشی وارد ایران میشود وقتی که به منطقه‌ی نفوذ آصف‌الدوله (خطهٔ خراسان) میرسد لباس درویشی را از تن بیرون میآورد و با کمال آزادی و رفاه، به انجام وظیفه میپردازد.

میتفورد جاسوس انگلیسی نیز که به هزارزحمت ازشاه اجازهٔ عبور از خراسان به هندوستان را تحصیل مینماید در خراسان یکسره بمنزل آصف الدوله میرود، آصف الدوله پذیرائی شایانی از او مینماید[2].

۱ــ اسناد وزارت خارجهٔ انگلیس

۲ــ میراث‌خوار استعمار صفحه ۴۴۹

میرزا آقاخان نوری

یکی دیگر از کسانیکه تاریخ، لکه‌ی ننگ خدمت به اجانب را بر پیشانیش زده، **میرزا آقاخان نوری** است. اگر این مرد، خیانتی جز شرکت در توطئه‌ی عزل و قتل امیرکبیر نداشت، باز میشد بخاطر همین یک خیانت، او را نوکر اجانب معرفی کرد، زیرا برای استعمارگران هیچ خدمتی نمیتوانست ارزنده‌تر از تمام کردن کار امیرکبیر باشد. ولی علاوه بر این جرم غیر قابل عفو، کارهای دیگری نیز از او سرزده که سرسپردگی اورا درمقابل انگلیس، اثبات مینماید.

نوری با مهدعلیا روابط بسیار نزدیک و دوستانه‌ای داشت و بطوریکه در اواخر کتاب خواهد آمد، در توطئهٔ قتل امیرکبیر، همکاری داشتند و حسن روابط این دو نفر بحدی بود که عده‌ای از مورخین، از آن به روابط نامشروع تعبیر کرده‌اند.

میرزا آقاخان با سفارت انگلیس رفت و آمد و سر و سرّ داشته و باتهام جاسوسی بنفع آنها از طرف **حاج میرزا آقاسی**، به فلک بسته شده و دویست ضربه شلاق نوش جان کرده است. گرچه بعضی علت این کتک‌ها را داشتن روابط نامشروع با ملکه مادر «**مهدعلیا**» نوشته‌اند. «خان‌ملک ساسانی» **مینویسد:**

«... در زمانی که محمدشاه علیل و مریض بود، میرزا آقاخان نوری با جهان خانم **مهدعلیا** روابط سری پیدا میکند حاج میرزآقاسی صدراعظم وقت که از روابط او با خانم مطلع میشود، برای آنکه پردهٔ عفاف حرم شاه را ندرد، در انتظار فرصت دیگری می نشیند. تا اینکه روزی به او خبر میدهند که میرزا آقاخان شبها با لباس مبدل از سفارت انگلیس بیرون میآید، حاجی در اطراف سفارت مأمورانی میگذارد. تا یک شب، میرزا آقاخان را در حین خروج از سفارت دستگیر کرده، بحضور او میبرند. فردای آنروز میرزا آقاخان را بجرم جاسوسی، فلک میکند و سپس به کاشان تبعید مینمایند»[1].

۱ــ سیاستگران دورهٔ قاجاریه، نوشته‌ی خان ملک ساسانی

از این عبارت برمیآید که کتک خوردن نوری برای هر دو جهت روابط نامشروع با ملکه، و همکاری با سفارت انگلیس بوده است، عبارت **واتسن** منشی سفارت انگلستان در تهران هم در اینباره جالب است او نوشته است:

«یکی از بانفوذترین نجبای ایران، یعنی میرزا آقاخان وابسته به دستهٔ آصف الدوله بود که سابقاً مقام وزارت جنگ را داشت، ولی بتحریک یک حاجی میرزا آقاسی، پس از اینکه او را زدند و مجروح کردند از تهران طرد شد در این هنگام (مقصود پس از مرگ محمد شاه و افتادن کارها بدست مهدعلیا است) بجلو یکی از دروازه‌های شهر آمد و از کاردار سفارت انگلیس تقاضا کرد که باو اجازهٔ ورود به شهر داده شود. مادر شاه از بازگشت مرد مطرود استقبال کرد...»[1]

آقای حسین مکی در کتاب «زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر» پس از آنکه شرح مفصلی از کتک خوردن نوری در اثر ارتباط او با سفارت انگلیس مینویسد، اضافه میکند:

«در این اثنا میرزا آقاخان کاغذی نشان میدهد که من در تبعیت دولت انگلستان میباشم، ضمناً انگلیسها هم در قضیه دخالت کرده، واسطه میشونـد که دیگر صدمات جانی باو نزنند... پس از آنکه ناصرالدین شاه به سلطنت رسید چون در بدو سلطنت بود، ناگزیر گردید که با نمایندگان خارجی بطور مدارا و مماشات رفتار نماید، انگلیسها اصرار داشتند که اعتمادالدوله (نوری) صدراعظم ایران گردد، ولی شاه زیر بار نرفته او را به معاونت صدارت عظمای ایران منصوب نمود... در اواخر دورهٔ صدارت امیرکبیر، میرزا آقاخان باز شروع به بعضی تحریکات و عملیات غیرمشروع نمود، امیرکبیر دستور توقیف او را صادر کرد و خیال داشت که او را هلاک کند ولی در این مرتبه هم چنانکه اغلب نویسندگان خارجی از جمله: کنت دوگوبینو[2] در نامه‌ی خود نوشته، از طرف انگلیسها حمایت میشود، وزیرمختار انگلیس در منزل امیرکبیر با امیر ملاقات میکند و از او تعهد میگیرد که علیه جان اعتمادالدوله اقدامی ننماید.

امیرکبیر در حالیکه این نوشته را امضاء میکرد به وزیرمختار انگلیس اظهار داشت: «پس شما به این ترتیب میخواهید فرمان قتل مرا بگیرید...»

پس از عزل امیرکبیر اعتمادالدوله ناگهان به صدارت عظمای ایران رسید و در کلیهٔ تحریکاتی که علیه امیرکبیر میشد دست داشت»[3].

مینویسند: وقتیکه میرزا آقاخان بعد از مرگ محمد شاه از کاشان به تهران برمیگردد لدی الورود، یکسره بسفارت انگلیس میرود و از آنجا به دستور مهدعلیا به کاخ خورشید منتقل میشود.

۱ــ تاریخ ایران دورهٔ قاجاریه صفحهٔ ۳۳٤

2- Count de Gobinau

۳ــ زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر صفحهٔ ۳۸٤ چاپ سوم

سپهر مؤلف ناسخ التواریخ که از طرفداران سرسخت نوری است و همه جا از او دفاع کرده، در این باره چنین نوشته است:

«... پس چنان صواب شمرد که نخستین شارژدافر دولت انگلیس را دیدار کند و از آنجا به دربار شود، تا امراء بدانند که اگر با او طریق مخاصمت سپرند، دولت انگریز بخصمی ایشان جنبش خواهد کرد پس با پذیره شد گان از دروازهٔ دارالخلافه درآمده شارژدافر را ملاقات کرد...»[1].

سیاستگران دورهٔ قاجار مینویسد: خبر آمدن نوری از کاشان به تهران در بین راه تبریز به تهران، به امیرکبیر رسید. امیرکبیر از طرف شاه جدید به او نوشت که به کاشان برگردد، نوری وحشت کرد، به سفارتخانهٔ انگلستان پناه برد کاردار سفارت انگلیس برای ابقاء نوری وساطت نمود، امیر شفاعت او را نپذیرفت و سرانجام اعلان داشت که نوری از تبعه‌ی دولت انگلیس و در حمایت آندولت است و بالاخره امیرکبیر تسلیم شد، انگلیسها به این مقدار اکتفا نکردند و ناصرالدین‌شاه و امیرکبیر را تحت فشار گذاشتند تا پست وزارت کشور و معاونت نخست‌وزیر را در کابینه‌ی امیرکبیر برای نوری گرفتند.

این مطلب سرسام‌آور است که: یکنفر که ورقه‌ی تحت‌الحمایگی یا تبعیت انگلستان را در جیب خود داشته و هنوز جای شلاقهائی که بجرم جاسوسی خورده بود بر تن داشته باشد، چگونه توانسته در کابینه‌ی امیرکبیر، خصم استعمار و دشمن خونی خائنین، دو پست حساس را اشغال کند. این بهترین سند گویا و گویاترین گواه بر شدت نفوذ استعمارگران، قبل از زمامداری امیر است.

و لابد این فرد ایرانی برای سیاست انگلیس خیلی ارزش داشته که تا بآن درجه، مورد حمایت و پشتیبانی آنها بوده است و تا او را بر مسند صدارت آنهم بجای امیرکبیر ننشانیدند از پای ننشستند.

از نوشته‌های وزیر مختار انگلیس که در اسناد وزارت خارجه‌ی انگلیس موجود است بدست میآید که انگلستان مصمم بوده است در حمایت از نوری تا هر کجا که لازم شود، پیش برود و او را در دستگاه رهبری سیاست ایران بهر قیمت که شده نگهدارد. در یکی از نامه‌های او به وزارت امور خارجه انگلیس چنین آمده است:

۱ــ ناسخ التواریخ سلاطین قاجاریه جلد چهارم چاپ اسلامیه صفحه ۱۶۱

«... بعید نیست که میرزا تقی خان امیرکبیر فرصتی بدست آورد، نوری را توقیف و اموالش را ضبط نماید... اگر چنین امری اتفاق بیفتد، ضربه‌ی سختی به مقام و شهرت سفارت انگلیس در تهران وارد خواهد شد... در این صورت وظیفه‌ی خود میدانم که به حمایت میرزاآقاخان برخیزم و مانع شوم که نسبت به او آزاری برسد و در این باره از هیچ اقدامی دریغ نخواهم کرد»[1].

و نیز از اسناد وزارتخارجه‌ی انگلیس برمیآید که در زمان صدارت امیرکبیر هم، میرزا آقاخان نوری، با همه‌ی کنترل و نظارتی که امیر در مورد او داشت، اسرار دولت ایران رابه‌سفارت انگلیس میداده است.[2]

اینها که نوشتیم شمه‌ای از وضع مرکز و آنهم داخل دربار بود و تقریباً در هر جا که استعمارگران نیازی به وجود خدمتگزاری احساس احتیاج میکردند، نوکری را استخدام کرده بودند.

۱ــ اسناد وزارت خارجه انگلیس به نقل میراث‌خوار استعمار صفحه ۴۵۳

۲ــ میراث‌خوار استعمار صفحه ۴۵۲

استفاده از مذهب

بعضی از عمال و نوکران استعمار فصلی اند، یعنی در موقع خاصی و برای یک هدف مخصوصی، استخدام میشوند و پس از انجام کار و یا انتفاء موضوع، خاصیت آن‌ها تمام میشود و خدمتشان پایان میپذیرد. درست مثل سنگ استنجاء که رهگذری آنرا استعمال نماید و پس از رفع حاجت آنرا به دور بیندازد.

گرچه ممکن است آثار خدمت و خیانت این مزدوران تا مدتها بماند. ولی آنها آمدند و خیانت و خدمتی کردند و رفتند.

بعضی دیگر از ابزارکار استعمار نه تنها فصلی و موقتی نیست، بلکه در حال رشد و توسعه هم هستند و چه بسا پس از شکست استعمار و حتی انقراض استعمارگر هم مثل خوره بجان ملت و کشوری که در آن بوجود آمده‌اند افتاده و آنرا تضعیف میکنند و بطرف نابودی میکشانند.

مثلا: وضع جمعیت جاسوسی **با بیان** در داخل کشورهای اسلامی، چنین است که اگر روزی فرضاً استعمار انگلستان هم منقرض شود، ممکن است این مولود پلید استعمار، بصورت مادهٔ خون چکانی در پیکر جامعه‌ی اسلامی بماند همچنانکه روسیه تزاری که در انعقاد نطفه‌ی این فرزند با وفای استعمار شرکت داشت، خود از میان رفت و رفتن آن در ادامه‌ی وجود این «**صنعت بدیع**» تأثیری نگذاشت.

نقش مذهب:

دیپلمات‌های مجرب و آزمودهٔ استعمار، پس از مطالعات همه جانبه‌ای در

داخل کشورهای اسلامی و شاید بطور کلی کشورهای مورد نظر استعمار، به این نتیجه رسیدند که مذهب مثل رشته‌ای محکم و خلل ناپذیر، افراد و قبایل و نژادهای مختلفی را آنگونه بهم مربوط و متصل و متحد میکند که عوامل طبیعی اختلاف، از قبیل زبان و رنگ و نژاد، حتی مرز و حکومت، با همه‌ی نیرو و کششی که دارند، نمیتوانند اثر سحرانگیز آنرا خنثی یا نابود کنند.

در پرتو همین مطالعات، این نتیجه را هم گرفتند که برای تجزیه و تفرقه ملتها که خواسته‌ی استعمارگران است، همین عامل مذهب که از سرچشمه پرفیض عقیده سیرآب میشود و از آن منبع عظیم نیرو میگیرد برنده‌ترین حربه و مؤثرترین وسیله است، برای استخدام مذهب در راه اهداف استعماری مطالعه‌ها کردند، نقشه‌ها کشیدند، خرجها نمودند، وقتها تلف کردند و از طرق گوناگون وارد شدند و سرانجام نتیجه‌های شایان و ارجداری هم گرفتند. گرچه در بعضی موارد هم نقشه‌هایشان نقش برآب شد.

کلیسا در خدمت استعمار:

بیش از تمام مذاهب جهان و مراکز دینی و رهبران مذهبی، نصرانیت و کلیسا و اربابان کلیسا به استعمار و استثمار خدمت کرده‌اند، کلیساها در بسیاری از کشورهای جهان لانه و مرکز جاسوسی و پایگاه استعمار بوده و میباشند، کشیشها و مبلغین مسیحی. در آفریقا و آسیا و سایر قاره‌های جهان بنام خدا و دین، راه تسلط وحشیانهٔ استعمارگران را هموار کرده‌اند و چه بسا پیشقراول استعمار بوده‌اند. روزنامهٔ وظیفه، در شمارهٔ ۲۱۴ دوره جدید خود باستناد مدارکی که از کشورهای عربی بدست آورده نوشت:

«رادیو واتیکان ضمن یک برنامه‌ی رمزی که برای کاردینالهای خود در کشورهای اسلامی انتشار میدهد برای اخلال در زندگی مسلمانان و اختلال وضع آنها و توسعهٔ خلاف بین فرق مختلفه‌ی اسلامی دستور میدهد».

آقای «علال فارسی» در مجلهٔ ماهانه «الحضارة الاسلامیه» در بارهٔ همکاری کلیسا و استعمار نوشته:

«رجال کلیسا در جنگ الجزائر، با رجال سیاسی فرانسه کاملا موافق بودند. تا آنجا که کشیشی بجرم اینکه در مجمع اسقفها مسأله‌ی کشتار وحشیانهٔ استعمارگران فرانسوی در الجزائر را

مطرح کرده بود از آن مجمع مطرود و در دادگاه های فرانسوی بمحاکمه کشیده شد»[1].

کتاب «ثورة افریقیا» نوشته «مادهاپانیکار» هندی و تعریب «خیری حماد» در این خصوص مینویسد:

«بیشتر مسائل تعلیم و تربیت در مستعمرات بریتانیا و بلژیک بعهدهٔ گروه‌های تبشیری مسیحیت بود. هدف دیگر این تبلیغات تربیت افریقائیان برای تمکین بخدمت نیروهای استعماری و شرکتهای تجارتی بود و همین تعلیمات مذهبی مسیحی باعث شده بود که نخست افریقائیان سیاه خیال کرده بودند سفید پوستان مورد توجه مخصوص خدا هستند... جمعیت تبشیری کلیسا منافع اساسی بریتانیا را حفظ میکند، چنانکه گروههای تبشیری «معمدانی» مصالح آمریکا را در نظر دارند.

مسئله اساسی مورد توجه کلیسا در مناطق نفوذ بریتانیا و بلژیک دخالت در موضوع تعلیم و تربیت و امور بهداشتی است و کلیسا به افریقائیان تعلیم میدهد که تمدن سفیدپوستان حق بزرگی بر گردن سیاهان دارد و از اینجا است که بر سیاهان واجب است از حکومتهای سفید پوستان اطاعت کنند، کلیسا و حکومت ارتباط محکم و نیرومندی در افریقای فرانسه با همدیگر دارند»[2].

و نهرو نخست وزیر فقید هندوستان در کتاب نگاهی به تاریخ جهان در بارهٔ همکاری مبلغین مسیحی در چین، با استعمار مینویسد:

«... به علاوه چین مجبور شد، هیئتهای مبلغین مذهبی مسیحی را هم قبول کند، بسیاری از آشفتگیها و ناراحتیهای بعدی چین، بر اثر کارهای همین هیئتهای مذهبی بود، اما در بار چین نمیتوانست در مقابل آنها کاری بکند...

... بنظر چینی ها این مبلغان، برای تبلیغ مذهب نیامده بودند و مبشر حسن نیت نبودند. بلکه عمال امپریالیسم بحساب میرفتند و بطوری که یک نویسندهٔ انگلیسی گفته است، در نظر چینی ها جریان امر چنین میباشد که: «ابتداء مبلغان مذهبی وبدنبال آن کشتی های جنگی میآیند وبعد هم تصرف اراضی شروع میشود»[3].

مجلهٔ «نور عالم» که توسط خود مسیحیان در تهران منتشر میشود، همکاری استعمار و کلیسا را این چنین اعتراف میکند:

«... استعمار غربی، مسیحیت را نیز چون پاره‌ای دیگر از جنبه‌های تمدن غربی در این کشورها گسترش داده است. در طول سه قرن گذشته، مسیحیت دوشادوش لشکریان غربی در کشورهای جنوب شرقی گسترش یافت و پای مروجان غربی مسیحیت، به دور افتاده‌ترین روستاهای این سرزمین‌ها گشوده شده».

۱– ماهنامه «الحضارة الاسلامیه» چاپ دمشق شماره ٤ سال سوم صفحه ۷۰ به‌نقل‌دومذهب، نوشته آقای سید هادی خسروشاهی.

۲– نقل از کتاب دو مذهب صفحه ۲۸ چاپ سوم

۳– نگاهی بتاریخ جهان جلد اول

خدمت کلیسا و اربابانش به استعمار و استعمارگران غرب از نظر تاریخ جدید مثل آفتاب روشن است و احتیاج به بحث و استدلال ندارد و ما هم این چند جمله را برای خالی نگذاشتن عریضه آوردیم. خوانندگان برای اطلاع بیشتر، در اینخصوص، میتوانند به کتابهای «التبشیر والاستعمار فی البلاد العربیه» نوشته‌ی **دکتر مصطفی خالدی** و دکتر فروخ و «نعل وارونه» نوشتهٔ دکتر میمندی نژاد و «دو مذهب» نوشتهٔ سید هادی خسروشاهی و «مذهب در اتحاد جماهیر شوروی» تألیف ش. فردوف، ترجمهٔ عباس باقری مراجعه نمایند.

مسیحیت در ایران:

روزی که استعمار غرب بفکر تسلط بر ایران افتاد مثل سایر نقاط مورد طمع خویش، کلیسا و اربابان کلیسا را بعنوان وسیلهٔ پیشرفت و نفوذ استخدام کرد. آنروزها حکومت ایران در دست سلاطین صفویه بود، سیاست صفویها هم بخاطر خطری که از ناحیه‌ی امپراطوری عثمانی آنها را تهدید میکرد بر مبنای ترویج مذهب شیعه و تظاهر به دینداری که از نظر افکار عمومی زمینه‌ی کاملا مساعدی داشت، استوار بود.

غربیها از خصومت شدید میان ایران و عثمانی که تاحدی خودشان آنرا تشدید میکردند و در نتیجه، احتیاج ایران بکمک دولتهای دیگر کاملاً مطلع بودند.

و خوب میدانستند که سلاطین صفوی در راه جلب همکاری دولتهای مسیحی که خود بیش از ایران از امپراطوری عظیم عثمانی هم وحشت داشتند و هم ضرر میبردند، حاضر بگذشتها و اعطاء امتیازاتی هستند.

لذا خواستند از این زمینه برای تحکیم موقعیت اقلیت مسیحی ایران و رونق بازار کلیسا و هیئت‌های باصطلاح مبلغین، استفاده کنند و از اینراه ایرانرا در دام مسیحیت و در نتیجه بکام استعمار بکشند. همان راهی که در کشورهای خاور دور و آفریقای سیاه‌و آمریکای لاتین پیمودند و خوب نتیجه گرفتند.

فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا کشیشی را بنام پرسیمون مورالس (Pere simon morales) به دربار «سلطان محمد خدا بنده‌لو» فرستاد یکی از خواسته‌های این سفیر از شاه ایران این بود که به پیروان مذهب کاتولیک در سراسر ایران آزادی کامل داده شود[1].

---

[1] سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه نوشته نصرالله فلسفی صفحهٔ ۲۵

چند سال بعد فیلیپ سوم پادشاه اسپانی به نایب السلطنهٔ هندوستان و اسقف بندر «گوا» دستور داد که یک هیئت روحانی به دربار شاه عباس بفرستد، نایب السلطنه و اسقف هندوستان سه کشیش را بنامهای «**ژرمینودا کروز**»[1] و «**کریستوفولو دوسنت**»[2] و «آنتونیو دو گوه‌آ»[3] به ایران اعزام داشت. این هیئت در تاریخ ۲۲ شعبان ۱۰۱۰ هجری قمری (۱۵ فوریه ۱۶۰۲) از هندوستان حرکت کرد، شاه‌عباس در مشهد بود، دستور داد استقبال مفصلی از آنها بعمل آوردند و با احترام تمام آنها را به پایتخت خود، اصفهان آورد، یکی از مواد درخواستی شاه اسپانیا آزادی کامل تبلیغ دین حضرت مسیح، در سراسر کشور ایران بود. هرچند که شرایط موجود امکان اعطاء چنین امتیازی را به شاه‌عباس نمیداد، ولی با زیرکی و زرنگی، این هیئت را با وعده و نوید، راضی و خشنود نمود و اجازه ساختن یک صومعه و کلیسائی در اصفهان برای‌مسیحیان صادر کرد و مخارج کاشی کاری آنرا هم خودش پرداخت[4].

انگلستان و پرتقال و هلند و آلمان هم نظیر همین اقدامات را میکردند. مزاج سیاست ایران برای پذیرفتن نفوذ مسیحیان که دشمنان خونین حکومت اسلامی عثمانی بودند،آماده بود پذیرائی های گرم و احترامهای زیاده از حد و اندازهٔ شاه عباس بزرگ، نسبت به مسیحیان و فرستادگان کشورهای اروپائی گاهی به صورت فروتنی و تواضع بسیار زننده‌ای در میآمد.

مثلا از طرف انگلستان یک هیئت بیست و پنج نفری بریاست «سر آنتونی شرلی»[5] که برادر کوچکش رابرت شرلی را نیز همراه داشت در سال ۱۰۰۶ هجری قمری (۱۵۹۱ میلادی) به دربار شاه عباس صفوی آمد. دربار صفوی با آن غرور و تکبر که در مقابل ملت ایران داشت، بقدری از این هیئت احترام و تجلیل کرد و مخصوصاً شاه عباس به برادران‌شرلی آنقدر محبت کرد و صمیمیت و یگانگی نسبت بآنها ابراز داشت که باعث خجلت و سرافکندگی ایران است، ما در اینجا چند نمونه از برخوردهای دربار ایران را با آنها می آوریم.

موقعی که هیئت انگلیسی، به قزوین پایتخت ایران رسیدند، شاه درصفحات خراسان برای جنگ با ازبکان بسر میبرد، از همانجا برای حفظ احترام میهمانان، فرمانی صادر کرد و چاپاری به قزوین فرستاد قسمتی از این فرمان چنین است:

1- Jeromino da cruz
2- Cristofolo de Sant
3- Antonio de Gouvea

۴ــ سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه صفحه ۴۷
۵ــ سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه صفحه ۱۷۷

«بایدازمیهمانان فرنگی ماپذیرائی کامل شود... هرکس که برخلاف این فرمان رفتار نماید جانش در خطر خواهد بود، هر گـاه کسـی به پست‌ترین ملازمان ایشان بدرفتاری نماید سرش بی درنگ بر یده خواهد شد»[1].

شاه عباس پس از مراجعت از خراسان، در اولین برخورد با نمایندگان انگلستان بنا به نوشتهٔ «جرج منوار ینگ» یکی از اعضاء هیئت از اسب پیاده میشود، با برادران شرلی روبوسی مینماید دست سر آنتونی شرلی را میگیرد و قسم میخورد که همیشه او را مثل برادر، عزیز خواهد داشت (و از آن پس نیز او را برادر خطاب میکند) و سپس شرلی را در طرف راست خود قرار میدهد و روانهٔ شهر میگردد.

در مجالس خصوصی و محافل عیش و طرب، برادران شرلی را شرکت میداد و احترام فوق‌العاده‌ای برای آنها قائل می‌شد و با اینکه طبق عادت تمام حضار روی زمین مینشستند، برای انگلیسی ها صندلی حاضر میکردند. یکی از همراهان شرلی، در شرح یکی ازمحافل طرب نوشته است که:

«... در بزم طربی پس از آنکه شاه به سلامتی ماجـامی‌نوشید گفت: **«من نعل کفش یک عیسوی را بر بزرگترین مردان عثمانی ترجیح میدهم**[2]»... شب همان روز ما را به بازار قزوین که چراغانی کرده بودند با خود همراه برد، در محل مخصوصی که برای شاه و همراهان معین کرده بودند یک صندلی سیمین مزین بفیروزه و یاقوت و الماس‌های درشت برای شخص شاه گذاشته بودند. شاه به آنتونی شرلی اشاره کرده که روی آن صندلی بنشیند. آنتونی بزانو درآمد و معذرت طلبید و گفت تکیه بر جای بزرگان زدن خلاف ادب است، ولی شاه قانع نشد و به **مرتضی علی** قسمش داد که اطاعت کند و گفت هر یک از ایرانیان که از نشستن او برجایگاه شاهی، اظهار اکراه کند، هر چند هم که عزیز باشد، سرش بریده خواهد شد و سپس دست شرلی را گرفت و روی صندلی نشانید... چون مجلس به آخر رسید شاه دست آنتونی شرلی را گرفت و با او در کوچه و بازار به گردش پرداخت[3].

شاه عباس نمایندگان انگلیس را از قزوین با خود به اصفهان میبرد و در آنجا حداکثر احترام را از آنها مینماید و مخصوصاً آنتونی شرلی که توسط سپهسالار ایران که

۱ـ سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه صفحه ۱۷۹

۲ـ راستی که خودخواهی و غفلت از مصالح عمومی چگونه انسان را کور و کر میکند و حقایق و واقعیت ها را مسخ میکند، لرد کرزن در کتاب ایران و مسئلهٔ ایران از سفرنامه «جن کن‌سین» که برای اولین بار از طرف ملکه الیزابت انگلیس و امپراطور روسیه، به دربار شاه طهماسب اول آمده بود، نقل میکند که شاه به او گفته بود: آه شما کافران! ما نیازی به دوستی شما ندار یم و وقتیکه میخواست از کاخ بیرون برود یک نفر با ظرفی خاک، بدنبال او روان شد و هر جا که او قدم میگذاشت بجای پای او برای تطهیر، خاک میر یخت. چند سال میگذرد، اوضاع واحوال سیاسی چنان وضع را عوض میکند که شاه‌عباس چنین اظهاری مینماید.

۳ـ سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه صفحه ۱۸۰ و ۱۸۱

از عیسویان جدیدالاسلام بود و بخاطر روحیهٔ ضد عثمانی شدیدش، بی نهایت، به شاه نزدیک و با او صمیمی شده بود، تا آنجا که او را با حسینعلی بیگ بیات با نامه‌ها و پیغامهائی بعنوان سفارت نزد سلاطین اروپا فرستاد و ضمن تعریف و تمجید فراوان از او و اظهار اطمینان باو، او را وسیله‌ی انعقاد پیمان اتحاد، با سلاطین مسیحی علیه عثمانی قرار داد، در ضمن مطالب پیشنهادی و درخواستی،شاه‌عباس به سلاطین مسیحی اروپا وعده داده بود که در صورت همکاری آنان با ایران، در جنگ با امپراطوری عثمانی ،سراسر کشور ایران را بروی کلیساهای آنها باز کند و بآنها آزادی کامل تبلیغاتی بدهد، ما در اینجا عین عبارت آقای نصرالله فلسفی را از کتاب «سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه» نقل میکنیم:

«۱۲— تعهد میکرد که هرگاه دولت های اروپائی با او متحد شوند، سراسر کشور ایران را بروی تمام پیروان دین مسیح از هر فرقه باز کند و به ایشان اجازه دهد که بهر کجا میخواهند بروند و هر کجا که خواهند بمانند و برای خود خانه و کلیسا بسازند و مراسم دینی خود را به آزادی و بی هیچگونه مانع انجام دهند»[1].

همراه این دو نفر، عده دیگری از جمله دو نفر کشیش به نامهای **نیکولادی ملو**[2] و **آلفونسو کودرو**[3] بودند، شاه‌عباس آنها را تا دولت آباد مشایعت کرد و در آنجا مهر طلائی خود را به آنتونی شرلی داد و گفت:

«برادر هرچه را تو مهر کنی گرچه بقدر سلطنت من ارزش داشته باشد قبول دارم»[4].

سپس روی او را بوسید و دست برادرش رابرت شرلی را در دست گرفت و وعده داد که در غیاب آنتونی با او چون برادر رفتار کند.

سر آنتونی دیگر از این سفر برنگشت، ولی برادر او، **رابرت شرلی** چندین سال در ایران ماند و در جنگهای ایران و عثمانی خدمات برجسته‌ای به ایران کرد و پیش شاه بسیار معزز و مکرم بود و یکی از اهداف او این بود که نگذارد شاه با عثمانیها صلح کند.

۱— سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه صفحه ۳۴

2- Nicolao di Melo

3- Alfo nso Codero

٤— سیاست خارجی ایران در دوره صفویه صفحه ۳۵

روحانیت ایران را نجات داد:

بطوریکه دیدید مقدمات نفوذ و سلطه‌ی کلیسا و مبلغان مسیحی، آن پیشقراولان استعمار، در ایران از لحاظ سیاسی کاملاً آماده شده بود و پیش روان استعمار، خود را برای شروع فعالیت در کشورما مهیا ساخته بودند و اگر مانعی بزرگ همانند سدی محکم و نفوذ ناپذیر جلوی این سیل خانمان برانداز را نگرفته بود، ایران ما هم در همان حملات اولی استعمارگران بمانند هندوستان و چین و سایر نقاط آسیا بدام استعمار افتاده بود. ولی ایران در مقابل هجوم استعمار، دارای استحکامات و قلعه‌های بسیار محکم و خلل ناپذیری بود که بسیاری از کشورهای دیگر مورد حملهٔ استعمار، فاقد آنها بودند و آن عبارت از نفوذ و قدرت عمیق دین اسلام و روحانیت شیعه بود، نفوذ و قدرتی که با سلطهٔ بیگانگان مخالفتی آشتی ناپذیر داشت.

صفویان فقط بخاطر کسب قدرت، در مقابل حریفی چون امپراطوری عظیم عثمانی به عمومی‌ترین و عمیق‌ترین احساسات ملت ایران که عبارت از توجه به دین، آنهم بر مبنای تشیع بود، به مظاهر دین و پیشوایان دینی اعتباری فوق‌العاده داده بودند و در نتیجه، روحانیت شیعه، در دستگاه حاکمهٔ روز و در میان مردم نفوذی عمیق و دامنه‌دار داشت. شاید شخص شاه‌عباس هم در واقع مایل نبود که به اجانب و مخصوصاً کفار، میدان فعالیت و تبلیغ بدهد. ولی شرایط سیاسی و وحشت از همسایگان ترک، ممکن بود او را وادار بدادن چنین امتیازی بکند و فقط نفوذ و قدرت روحانیت مانع او بود و او هم نمیخواست و نمیتوانست بر خلاف دستورات دین که طبعاً با مخالفت روحانیت مواجه میشد اقدامی بنماید. در اینجا برای نمونه مذاکره‌ای که در همین خصوص، میان شاه‌عباس و هیئت اعزامی پادشاه اسپانی رخ داده است، می‌آوریم، (آنتونیو دوگوه‌آ) کـه ریاست هیئت اسپانیائی را داشت و از شاه تقاضای آزادی کامل تبلیغ مسیحیت را نموده بود در سفرنامه خود چنین می‌نویسد:

«شاه ما را بحرمسرای خود برد... در آنجا بما گفت: میل دارم آنچه را که به شما میگویم یادداشت کنید سپس قلم و دوات خواست و دستور داد تا آنچه میگوید بنویسند» وگفت:

«من حاضرم که در ایران کلیسائی بسازم و بسیار مایلم که همه‌ی عیسویان از زن و مرد بکشور من بیایند ولی روحانیون ما به اینکار راضی نمیشوند و مرا منع میکنند و میترسم اگر دست بچنین کاری زنم مرا بکشند اگر شما حاضرید که من با وجود چنین خطری به آنچه میخواهید اقدام

کنم حرفی ندارم... اما بعقیده من بهتر است که اول پادشاهان شما با ترکان از در جنگ درآیند و بعد از آن به ساختن کلیسا اقدام کنید، در این صورت شما میتوانید گذشته از اصفهان در تمام شهرهای کشور من کلیسا بسازید، زیرا اگر باز هم روحانیون بخواهند مخالفت کنند و مانع اینکار شوند، من به ایشان خواهم گفت که دیگر هیچگونه حق مخالفتی ندارند و من نمیتوانم برخلاف میل و خواهش کسانی که برضد دشمنان ایران مرا یاری میکنند رفتار کنم، مأموران خاص هم خواهم فرستاد تا از خزانه شخصی من هر چه شما بگوئید بسازند و دستور خواهم داد که همهٔ بازرگانان از عیسوی و یهود و مسلمان و غیره با هرمز تجارت کنند (جزیرهٔ هرمز مرکز تجارت با اروپا بود) خواهش دارم به پاپ و دن‌فیلیپ پادشاه خود بنویسید که آن دو را مثل پدر و برادر دوست دارم... سپس آنچه را نوشته بودند با مهری که برانگشت داشت مهر کرد»[1]

البته در آن تاریخ مسئلهٔ استعمار و مبارزه با آن مطرح نبود و حتی نسبت به ایران که خود از کشورهای اروپائی قوی‌تر و غنی‌تر بود احتمال استعمار هم در مخیله‌ی سیاستمداران و رجال روحانی خطور نمیکرد و بلکه یکی از اهداف شاه‌عباس این بود که از اینراه بازار مناسبی برای کالای عمدهٔ صادراتی ایران که ابریشم بود و تجارت خارجی آن در انحصار شخص شاه قرار داشت در اروپا بدست بیاورد، ولی روحانیت و مسلمانان مؤمن اصولاً با آزادی بی‌حد و حصر و خارج از حدود مقررهٔ اسلامی عیسویان مخالف بودند و اجازه نمیدادند که دین و مصالح اسلام و احکام قرآن ملعبهٔ دست سیاست شود.

کسانیکه از روی جهل و نادانی یا غرض ورزی، روحانیت شیعه را با لکه‌ی ننگ حمایت از استعمار و استثمار که صفت روحانیون مسیحی است آلوده میکنند و میخواهند با این تهمت ناجوانمردانه، این دژ محکم که در طول تاریخ، در راه حفظ ایران از شر هجوم استعمار بارها باعث نجات ایران شده تضعیف نمایند، خوب است بحقایق و واقعیات تاریخی توجه بیشتری کنندودانسته یا ندانسته عامل اجرای اهداف استعمارگران که تضعیف نیروهای ملی و اصیل کشورهاست، نشوند.

و آنها که، با الهام از استعمارگران، تز غلط جدائی دین از سیاست را نشخوار میکنند و طرفدار طرد رجال دین و علمای اعلام، از صحنه سیاست کشور هستند اگر راستی به سرنوشت کشور علاقه دارند، خوب است تاریخ چهار قرن اخیر کشور ایران را به دقت مطالعه کنند و مبارزات ضداستعماری روحانیون شیعه را بخوانند و منافعی که از این رهگذر عاید ایرانیها شده است ارزیابی نمایند و اگر راستی مغرض و دشمن

۱ــ سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه صفحه ۴۹

نیستند دست از این شیطنت و جادوگری بردارند.

و آنها که به تقلید از دیگران و بدون توجه به برنامه های عالی و آسمانی اسلام که مصالح و منافع تمام افراد بشر را براساس عدالت منظور داشته است، اسلام را مایهٔ عقب افتادگی و علت گرفتاری شرقی ها در دام استعمار غربیان می پندارند، خوبست که قدری در همین خصوص مطالعه و دقت کنند و به بینند که پیشقراولان استعمار در کشورهائیکه از نفوذ روح اسلام و سلطه‌ی دستورات آسمانی آن محروم بوده اند از قبیل چین و هندوستان و هندوچین و کشورهای آفریقائی چه موفقیت هائی بدست آورده اند و چگونه راه استعمار را هموار کرده اند و بدنبال خود ارتش و پرچم استعمار را بآن کشورها کشانده اند، ولی در کشورهای اسلامی مخصوصاً ایران فقط در اثر دفاع طرفداران اسلام، این موفقیت نصیب استعمارگران نشده و هرچه بیشتر خرج کرده اند و نیرو مصرف نموده اند کمتر نتیجه گرفته اند گرچه بالاخره از راههای دیگر وارد شده و پیش رفته اند.

اینکه نوشتیم از این راه نتیجهٔ شایانی نگرفتند به این معنی نیست که مسیحی ها و کلیسا در ایران به استعمار خدمت نکرده و نمیکنند، زیرا کلیسا در ایران نتوانست پیشقراول استعمار باشد و الا جاسوسی و خبرگزاری برای استعمار چیزی بود که از عهدهٔ اقلیت مسیحی ایران ساخته بود و آنها هم در انجام آن کوتاهی نکرده و نمیکنند.

اختلافات مذهبی:

اروپائیها از اعزام مبلغین و هیئت های تبشیری به کشورهای اسلامی و منجمله ایران و تقویت کلیساها و اقلیت های مسیحی چند نظر داشته اند: یکی همان بود که نوشتیم و دیدید که موفقیت بدست نیاوردند.

هدف دیگر آنها تشکیل شبکه جاسوسی بود که تا حدودی موفق گردیدند و مخصوصاً انگلستان که در این خصوص پشتکار و ورزیدگی بیشتری داشت و با تشکیل و توسعهٔ «اینتلیجنت سرویس» شبکه جاسوسی اش، قسمت اعظم جریانات جهان را زیر نظر داشت.

هدف دیگر آنها بهره‌برداری از اختلاف مذهبی که میان شیعه و سنی در کشورهای اسلامی وجود داشت بود، باین هدف هم رسیدند و بیش از آنچه انتظار

داشتند از آن بهره‌برداری کردند، زیرا زمینه آن همانطور که آنها میل داشتند مهیا بود.

حساسیت سلاطین صفوی نسبت به عثمانیها تا آن درجه بود که میل داشتند حکومت اسلامی عثمانی توسط سلاطین مسیحی، مغلوب و مضمحل شود و نه تنها میل داشتند، بلکه با نامه‌ها و پیغامها سلاطین اروپا را نصیحت مینمودند که با هم متحد شوند و اختلافات خود را کنار بگذارند و با همکاری، دولت عثمانی را از میان بردارند «سرتامس هربرت» یکی از اعضاء هیئت اعزامی چارلز اول، پادشاه انگلستان که در تاریخ یکشنبه ۲۵ ماه مه ۱۶۲۸ بحضور شاه‌عباس رسیده بودند در سفرنامهٔ خود نوشته است که شاه‌عباس ضمن نطق مفصلی که بزبان ترکی ایراد کرد چنین گفت:

«... امیدوارم که عیسویان نیز بزودی متحد شوند، زیرا امپراطوری عثمانی وقتی از بزرگی و قدرت محروم خواهد شد که این اختلافات و جدائی از میان برخیزد و هرگاه عیسویان با هم اختلاف و دشمنی نمیداشتند، تا بحال این امپراطوری، پست و ناچیز گشته بود»[۱].

این وضع، مخصوص دوران شاه‌عباس کبیر نبوده، بلکه از اوائل تشکیل دولت صفویه در ایران، تقریباً چنین بوده است، مثلا **شاه اسماعیل اول** در سنهٔ ۹۲۹ هجری ضمن نامه‌ای به **«شارلکن»** امپراطور آلمان چنین مینویسد:

«... ما باید در ماه آوریل با هم از دو جانب بر دشمن مشترک خویش سلطان عثمانی حمله کنیم از ماه آوریل تا هروقت که فتح نصیب ما شود باید بجنگیم، چنانکه از رعایای عثمانی شنیده‌ام پادشاهان عیسوی با یکدیگر در جنگ و جدالند و این مایهٔ حیرت است، زیرا مخالفت ایشان برجسارت دشمن خواهد افزود... البته به سلطان عثمانی اعتماد نکنید. سلطان کسی است که براتحاد وسوگند وفاداری وقعی نمی نهد و در راه نابود کردن شما از هیچ کاری دریغ ندارد»[۲].

این نامه بموقع بدست امپراطور آلمان نرسید و وقتی رسید که موعدی که شاه برای حمله به عثمانی مقرر کرده بود سپری شده بود و لذا امپراطور ضمن جواب آمادگی خود را برای حمله در اوقات آینده اعلام داشت واینک دو سه جمله از نامه‌ی او:

«... امید کامل داریم که دیگر کاری جز آنکه بنابر میل و اشتیاق مشترک، برضد ترکان عثمانی بجنگ بپردازیم نمانده باشد... در این امر هرچه زودتر اقدام شود مناسب‌تر است، چه ما کاملا آماده‌ایم که با قوای خود وسپاهیان آن اعلیحضرت بجنگ با این دشمن بی آزرم بپردازیم»[۳].

در همان موقعیکه شاه‌عباس کبیر، با لشکر گرانی برای بیرون آوردن

۱ــ سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه صفحه ۲۳۰
۲ــ سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه صفحه ۲۸۸
۳ــ سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه صفحه ۲۹۱

آذربایجان از دست ترکان عثمانی با آنان مشغول جنگ بود، امپراطور آلمان هیئتی را برای ایجاد اتحاد میان آلمان و روسیه و ایران از راه روسیه به ایران فرستاد. این هیئت پس از انجام کار خود در روسیه، در بیست و هفتم ماه صفر ۱۰۱۲ به لنگرود رسید. رئیس و اکثر اعضاء آن در اثر بیماری، در ایران درگذشتند و یکی دو نفر باقی مانده، در تبریز بحضور شاه رسیدند و نامه‌های خود را به شاه تقدیم کردند «تکتاندرفن در یابل»[1] که پس از مرگ رئیس بجای او انجام وظیفه میکرد، در سفر نامه‌ی خود ضمن شرح مذاکرات و وضع مجلس شاه، نوشته است:

«... یکی از اسیران ترک را بحضور شاه آوردند، دست و پایش در زنجیر بود، در برابر شاه بزانو درآمد. سپس دو شمشیر پیش شاه گذاشتند... شاه از جا برخاست و بی‌آنکه خم به ابرو آورد آن اسیر را که پیش وی استغاثه میکرد گردن زد. من از این منظره ترسیدم! اما شاه تبسم کنان نشست و رو بمن کرد و گفت: عیسویان هم با ترکان چنین باید رفتار کنند و او هرگز جز این رفتار نخواهد کرد...»[2]

جلال الدین محمد یزدی منجم مخصوص شاه‌عباس درضمن وقایع سال ۱۰۱۸ هجری قمری نوشته است:

«... روز نهم رجب ۱۰۱۸ **کتله کون** فرنگی آلمانی برسم ایلچیگری بشرف پای بوس مشرف گشت و عریضه‌ی پاتی (پاپ) و پادشاه آلمان را آورد: مضمون آنکه امداد کنید که شر رومیان، از سر اهل عالم برطرف کنیم...»[3].

هیزم کشان جنگ:

در چنین وضعی، کشیش‌ها و اربابان کلیساها که انجام وظیفه‌ی سفارت و قاصدی آنروز از طرف سلاطین مسیحی اروپا را به عهده داشتند با لطایف‌الحیل آتش اختلاف میان این دو قدرت عظیم اسلامی را دامن میزدند و از این اختلاف و جنگ هم برای تحصیل نفوذ بیشتر و جای پای محکمتر، بهره‌برداری میکردند و هم دولت عثمانی را که برای سلاطین اروپا جداً خطرناک بود و چه بسا اگر نیروهای آن، در راه جنگ با ایران مصرف نمیشد، قسمت عمده‌ای از اروپا را اشغال میکرد و یا لااقل مانع نفوذ اروپا به هندوستان میشد، تضعیف نمایند. (آنتونیودوگوه‌آ) همان

1- Tectander vonderjabl

۲ـ سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه صفحه ۳۰۰

۳ـ سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه صفحهٔ ۳۰۱

کشیشی که در رأس هیئت اعزامی اسپانیا به دربار ایران آمد در سفرنامه‌ی خود مینویسد:

«... شاه ظاهراً به مصالحه با عثمانیها تن در داده بود و این مسائل با آنکه از اسرار سیاسی بود به گوش من رسیده معلوم شد که شاه یکی از پاشایان ترک را که در جنگی اسیر شده بود بسفارت گزیده، تا به استامبول بفرستد و مقدمات صلح را فراهم کند. بهمین سبب من بیدرنگ موضوع سفارت خود را فاش کردم تا بگوش جاسوسان ترک که ممکن بود در اردوی شاه باشند و پاشائی که قرار بود بسفارت برود برسد. شهرت دادم که شاه مرا به فرنگستان میفرستند تا پادشاهان عیسوی را برضد ترکان برانگیزم و تا سلطان را یکباره از پای در نیاورده‌اند آسوده ننشینند. ضمناً شاه میخواهد تجارت ابریشم را از راه هرمز دایر کند تا ترکان از سود آن محروم شوند. منظورم آن بود که بدینوسیله سلطان عثمانی دریابد که شاه‌عباس فریبش میدهد و در همان حال که با او سخن از مصالحه میگوید عیسویان را بجنگ با او تشویق میکند تا بقول شاه اعتماد نکند و سپاهی آماده جنگ در مرزهای ایران نگاه دارد و شاه نیز سپاه مجهزی در سرحد عثمانی داشته باشد. زیرا اگر این دو حریف سرگرم جنگ باشند جهان مسیحی در صلح و سلامت خواهد بود»[1].

اعتراف این کشیش منحصر بهمین یک مورد نیست، بلکه از سراسر سفرنامه‌ی او بدست میآید که این شیطان، مأموریت داشته که ایرانرا با عثمانی در حال جنگ و نزاع نگهدارد و از همین زمینه برای تحکیم موقعیت عیسویان و کلیسا در ایران بهره‌برداری کند و متأسفانه خامی دربار صفویه به اضافه‌ی حساسیتی که در مقابل عثمانیها داشته‌اند، راه را برای او هموار میکرده است، مثلا وقتی برای دومین بار از طرف امپراطور اسپانی، با هدایا و تحف، برای تحریک شاه بجنگ با عثمانی و توجه بیشتر، به مسیحی های ایران، بحضور شاه رسیده، شاه که اطلاع یافته بود امپراطور آلمان علی رغم قول و قرارها با عثمانیها صلح کرده است در همان جلسه از او میخواهد که برای منصرف کردن امپراطور آلمان از طرف شاه به اروپا برگردد، او میخواهد از پذیرفتن این مأموریت شانه خالی نماید، شاه به او میگوید:

«... لابد بیاد داری که تو خود، در سفر اول مرا بجنگ با ترکان تشویق کردی، حال نیز باید پادشاهان فرنگ را بجنگ وادار کنی...»[2]

کشیش تمارض می کند و یا مریض می شود شاه زیر نظر پزشکان معالج مخصوص خود او را مداوا مینماید و سپس بدیدن او میرود و بار دیگر موضوع سفارت او

۱— سیاست خارجی ایران از صفحه ۴۶۹ تا ۴۷۱ سفرنامه انتونیو نقل میکند

۲— سیاست خارجی ایران از صفحه ۴۴۹ تا ۴۵۱ سفرنامه انتونیو نقل میکند

را به اروپا مطرح میکند و ضمن تشریح اهمیت قضیه و خطری که جنگ با ترکان برای او دارد به گریه می‌افتد و چند قطره اشک میریزد و با نهایت تأکید به او میگوید:

«شما باید بروید و پاپ را مجبور کنید که از امپراطور آلمان بسبب اینکه با ترکان عثمانی صلح کرده است گله کند و از او بخواهد که بار دیگر با سلطان از درجنگ در آید زیرا نزد خدا پسندیده نیست که پاپ و دیگر فرمانروایان فرنگ دست مرا در چنین امر خطیری بند کنند (این جمله با صراحت میرساند که محرک اصلی جنگ‌های ایران و عثمانی فرنگیها بوده‌اند) و خود با ترکان از در آشتی و دوستی در آیند تو چون خود سبب جنگ من با ترکان بوده‌ای خود نیز باید در این راه فداکاری کنی...»[1].

بالاخره انتونیو تسلیم میشود و از طرف شاه با چند نامه و هدایای فراوان بسوی اروپا حرکت میکند، در نامه‌ی شاه‌عباس به‌سلطان اسپانی در این خصوص نکات زیادی بچشم میخورد دو جملهٔ آنرا ذیلا نقل میکنیم:

«... آن پادشاه عالیجاه هفت سال پیش نیز همین «پرانتوان» را به سفارت، نزد من فرستادند تا مرا بجنگ با ترکان عثمانی تحریص کند... لازمه‌ی محبت و دوستی آن است که چون من وظیفهٔ خود را به انجام رسانده‌ام، آن اعلیحضرت نیز متحدان و دوستان و زیردستان خود را بجنگ با سلطان عثمانی تشویق فرمایند. چنانکه آن پادشاه البته بخوبی دریافته‌اند، من به عیسویان علاقه و محبت دارم و بهمین سبب مایلم که از آن جانب کشیش عالیقدری به اینجا فرستاده شود تا بر تمام عیسویان ممالک من ریاست داشته باشد[2]... نظر به محبتی که به آن اعلیحضرت دارم به تمام کشیشان و روحانیون مسیحی که در پایتخت من اقامت گزیده‌اند منازل و مساکن شایسته داده‌ام...»[3].

احترام فوق‌العادهٔ شاه‌عباس نسبت به فرنگیها و مخصوصاً نمایندگان پاپ و کشیشها و حمایت او از اقلیت عیسوی ایران بخاطر همین جهت بوده و اگر نبود نفوذ روحانیت و روحیه دینی ملت، مسلما این حربه‌ی اروپائیان کارگر شده و ایران ما هم بدام افتاده بود.

---

۱ — سفرنامه‌آنتونیودوگوه‌آ صفحه ۴۲۵ به نقل سیاست خارجی ایران

۲ — در همین نامه شاه‌عباس پیشنهاد کرده است که محاکمات و مجازات عیسویان زیرنظر همان رئیس خودشان انجام گیرد و در حقیقت ریشهٔ کاپیتولاسیون از این پیشنهاد است.

۳ — سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه صفحه ۷۰

بهره‌برداری اقتصادی

علاوه بر تضعیف بنیهٔ دو کشور اسلامی ایران و عثمانی و خنثی شدن نیروهای مسلمین در تصادم با یکدیگر و آسایش دول مسیحی، اروپائیان از این کشمکش نتیجه‌ی اقتصادی هم، در نظر داشتند.

امپراطوری عظیم اسلامی، در راه شرق و غرب واقع بود و کالاهائی که از اروپا به آسیا می‌آمد و آنچه از آسیا به اروپا میرفت، از آن کشور عبور میکرد. وقتیکه امپراطوری عثمانی بوجود آمد، این راه بروی اروپا بسته شد اروپائیها از آنجا که به کالاهای آسیا و مخصوصاً هندوستان احتیاج داشتند به تکاپو و تلاش افتادند و با کشف **دماغه امید**، از راه دریا خود را به هندوستان رساندند و از آن به بعد اروپا از راه دریا با شرق ارتباط داشت ولی کالاهای ایران از راه خشکی به اروپا میرفت و مخصوصاً ابریشم ایران که قلم بزرگی از کالاهای وارداتی اروپا بود از خاک عثمانی عبور میکرد و شهر **حلب** مرکز تجارت میان ایران و اروپا شده بود.

غربیها از نزاع و خصومت ایران و عثمانی استفاده کردند و به شاه‌عباس پیشنهاد نمودند که ابریشم ایران را از جزیرهٔ هرمز توسط کشتی به اروپا بفرستد و از راه استانبول نفرستد.

سرانتونی شرلی که سابقاً او را معرفی کردیم و نوشتیم که از طرف شاه‌عباس برای جلب همکاری سلاطین مسیحی علیه عثمانی ها به اروپا رفت و دیگر برنگشت، در اروپا بیکار نبود و وظیفه دامن زدن بجنگ ایران و عثمانی را خوب انجام میداد. پادشاه اسپانیا این مرد را که مورد اعتماد شاه ایران بود مخصوصاً به فرماندهی یک ناوگان برگزید و علی الظاهر اختیاراتی در مورد جنگ با عثمانی ها، در مدیترانه، به او داد و او نیز برای تحریک شاه ایران، این منصب خود را با آب و تاب ضمن نامه‌ای به شاه‌عباس نوشت و شاه را مطمئن کرد که سلاطین مسیحی، دست از پیکار با عثمانی

برنمیدارند و خود او نیز آنی از انجام وظیفه کوتاهی نمیکند و سپس به شاه پیشنهاد می کند که خوب است ابر یشم ایران، دیگر بحلب نرود و بلکه در هرمز با تجار ارو پائی مبادله گردد، قسمتی از نامه‌ی او که توسط انتونیو به شاه‌عباس رسیده و به وسیلهٔ یک کشیش دیگر، به فارسی ترجمه شده چنین است:

«... پادشاهان فرنگیه متفق‌القول و متفق اللفظ شده‌اند که در محار به‌ی ترک در پیوندند و چون میانهٔ نواب اعلی و پادشاه اسپانیه نهایت محبت بود سخن چند ضرور شد که بعرض رسانم:
اولا: در باب ابر یشم چنین مقرر شد که سودای ابر یشم در هرمز بشود، چرا که مردم فرنگ هر ساله زر بسیار و یراقهای کلی از آلت حرب، به الکای روم میبرند و سودا مینمایند... پادشاه اسپانیه حکمی به کپیتان هرمز فرستاده که از مردم عجم که در ملیت بندگان نوابند و ابر یشم به هرمز می آورند، عزت و حرمت بدارد...»[1].

انتونی علاوه بر این نامه، در ناپولی نایب السلطنهٔ اسپانیا «کنت دو بناونت»[2] را تحر یک کرد که با شاه ایران مکاتبه کند و از او بخواهد که ابر یشم های ایران را بجای عثمانی از راه هرمز به اسپانیا بفرستد و کنت هم نامه‌ای نوشت و توسط کشیش دیگر، بنام «دومی نیکواسترو پن» به ایران فرستاد شاه‌عباس ضمن جوابی که در تار یخ جمادی‌الثانی ۱۰۱۷ به انتونی شرلی داده چنین نوشته است:

«... می باید آن امارت مآب به نوعی سعی نماید که حضرات پادشاهان فرنگیه در محار بهٔ ترک ساعی بوده، تقصیر ننمایند و آنچه درباب ابر یشم نوشته شده که بعد از این از ولایات عجم ابر یشم به حلب نبرند و به هرمز آورده و درآنجا بفروشند و دوستی که فرنگیه با رومیان بجهت آمد و شد حلب و بردن ابر یشم اظهار مینمایند برطرف شود، بسیار خوب است.
چه بهتر از این که ابر یشم عجم به هرمز آورند و تجار فرنگ، امتعه و اجناس فرنگ به هرمز آورده بفروشند و در عوض ابر یشم ببرند. انشاءالله تعالی بعد از این مقرر میفرمائیم که عجم ابر یشم را بهرمز آورده بفروشند. ایشان نیز مقرر دارند که در هرمز با سوداگران سلوک خوب گردد...»[3]

رابرت شرلی برادر کوچک آنتونی شرلی، در داخل ایران و آنتونی در خارج ایران، با جلب اعتماد شاه‌عباس، از این رهگذر خدمات شایانی به دنیای مسیحیت و خیانت‌های بزرگی نسبت بجهان اسلام نمودند و کار را بجائی رسانده بودند که شاه‌عباس با آنهمه میهن‌دوستی، حاضر شده بود «بندرعباس» را به دولت اسپانیا به

۱ــ سیاست خارجی ایران صفحه ۶۰

2- Conte de Benavent

۳ــ سیاست خارجی ایران صفحه ۶۲

بخشد، تا آندولت مدخل دریای احمر را بروی کشتی های عثمانی به بندد و نگذارد که عثمانیها از راه دریا با هندوستان و مصر و حجاز روابط تجاری داشته باشند.[1]

بیخود نیست که امپراطور آلمان به رابرت شرلی لقب «**کنت پالاتن**» میدهد و او را مقام ارجمند «شوالیه» عطا می کند[2] و از طرف انگلستان نیز مرتبه «شوالیه درباری» باو داده می شود[3].

ایران بیدار میشود:

کم کم صفویان دریافتند که پادشاهان مسیحی آنها را دست انداخته اند و این اظهار دوستی ها و اعزام هیئت های حسن نیت و ارسال نامه های دوستانه، صرفاً بخاطر منافع اروپا و حفظ موقعیت مسیحیت و تضعیف مسلمین است ولااقل در حسن نیت آنها تردید پیدا کردند.

میان ما در سلطان عثمانی و **زینب بیگم** عمه ی شاه عباس، چند نامه در این خصوص رد و بدل شد، عمال دولت عثمانی توسط **حاتم بیگ** اعتمادالدوله صدراعظم ایران و برخی دیگر از رجال دولت، به شاه نزدیک شدند. **شریف مکه** هم که به استانبول رفته بود از آنجا نامه هائی به شاه عباس نوشت و مضار جنگهای داخلی را که طرفین را از پای در میآورد تشریح کرد[4].

مجموع این عوامل، به اضافه ی تلفات و خسارات کمرشکن که برای طرفین کاملا محسوس بود، طرفین را متوجه به نقشه ی محرکین و آتش افروزان جنگ کرد و تصمیم گرفتند که دیگر آنتریک اروپائیان واقع نشوند.

و علی رغم تحریکات اجانب، شاه عباس و سلطان عثمانی پیمان صلح منعقد ساختند بعد از شاه عباس کبیر، تا دوران سلطان حسین هم تقریباً، صلح بین دولتین برقرار بود و اروپائی ها هر چه بیشتر برای ایجاد جنگ و جدال سعی میکردند کمتر نتیجه می گرفتند «سامسون» کشیش فرانسوی که در ۱۶۸۳ میلادی (زمان شاه سلیمان) به ایران آمده، در سفرنامه ی خود شرح مبسوطی از مساعی غربیان برای تحریک ایران بجنگ با عثمانی آورده است قسمتی از آن چنین است:

۱– سیاست خارجی ایران صفحه ۸۳
۲– سیاست خارجی ایران صفحه ۳۰۳
۳– سیاست خارجی ایران صفحه ۱۹۲
۴– سیاست خارجی ایران در دوره صفویه صفحه ۷۲

«... سفیران آلمان و لهستان و مسکو به ایران آمدند و از شاه سلیمان درخواست کردند که با دولتهای ایشان برضد عثمانی همداستان شود... اعتمادالدوله صدراعظم به هر یک جوابهای محکم و متینی داد و گفت اینک شاه با سلطان عثمانی صلح کرده و قول داده است که مزاحم او نشود... دولت ایران بی میل نیست که سلطان عثمانی شکست یابد و ناتوان گردد، ولی میل ندارد که دولت او یکباره منقرض شود زیرا دولت عثمانی میان کشورهای اروپا و ایران سدی است و هر چه باشد با ایران در مذهب شریک است[1]... ما چوب در لانه‌ی زنبور نمی کنیم زیرا اگر ما با سلطان بجنگ برخیزیم تاتارها و ازبکان و مغولان هم به سبب وحدت مذهبی که با ترکان عثمانی دارند برکشور ما خواهند تاخت»[2].

نامه‌ای از شاه‌سلیمان به پاپ اینوسان یازدهم در دست است که جملهٔ ذیل از آن نامه به اینجا مربوط است:

«... آنچه در باب جدال با سلطان روم مرقوم نموده بودند چنانکه مکرر به پادشاهان فرنگ و روس اعلام شده (از این عبارت بدست میآید که اصرار و الحاح از طرف سلاطین اروپا ادامه داشته) چون دیرباز و زمانی دور و دراز است که این خانوادهٔ معدلت رسوم، با پادشاهان آن مرز و بوم صلح نموده‌اند و در این مدت متمادی، از آن جانب، امری منافی، بظهور نرسیده، در این وقت، ارتکاب المراتب، خلاف رضای بیهمتا و مخالف فرمودهٔ حضرت و در عهده تعویق و موقوف به وقت خود است...»[3].

در این تاریخ، انگلستان با تشکیل کمپانی تجارتی هند شرقی در آسیا پایگاهی برای خود ساخته بود و مقدمات نفوذ و تسلط جهنمی خود را بر قاره هند و کشورهای اطراف آن مهیا میکرد اما بیداری ایران پس از آن همه خسارات، تلفات و ضررها، کار را برانگلستان دشوار کرده و لذا در زمان صفویه و بعد از آنها در زمان نادر و زندیه نتوانست در ایران پیشرفت قابل ملاحظه ای داشته باشد تا رسید بدوران قاجار.

در زمان قاجاریه، بیش از تمام دولتهای غربی، انگلستان برای بدست آوردن امتیاز و تسلط، در ایران فعالیت داشت، انگلستان از مجموع تجارب گذشتگان، بدست آورده بود که اولاً وجود اختلاف در میان کشورهای اسلامی و در داخل کشورها زمینه را برای استعمار مساعد مینماید و ثانیاً اقلیت های مذهبی گرچه نمیتوانند در مقابل اسلام و مسلمین اظهار اندا می کنند ولی مزاج آنها برای خدمت به استعمار از مجرای

۱ــ با این جمله به آنها میفهماند که کشورهای اروپائی برای ایران خطرناک‌تر از عثمانی اند.

۲ــ سیاست خارجی ایران صفحه ۳۰۵ــ از این جا بدست میآید که اروپائیان علاوه برایجاد نزاع بین دودولت، میخواستند در داخل ایران هم میان‌شیعه وسنی جنگ بر پا کنند وصدراعظم ایران کنایتاً بآنها میفهماند که کف دستشانرا خوانده است.

۳ــ سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه صفحه ۳۱۷

جاسوسی و خرابکاری کاملا مساعد است طبعاً آنها هم از این زمینه‌ی مساعد تا میتوانستند بهره گرفتند و هنوز هم که هنوز است بهره می گیرند.

اما در جریان عمل معلوم شد که اختلافات مذهبی هم ضامن کافی برای حفظ منافع استعمار نیست، زیرا طرفین اختلاف بالاخره درک میکنند که این اختلافات بنفع دشمن مشترک تمام میشود و لذا دست از دعوی برمیدارند و بجان دشمن مشترک میافتند و جاسوسان حرفه‌ای هم برای استعمارگران با توقع مزدهای کلان خیلی گران از کار در می آمدند، این مجاری نمیتوانست هدف استعمارگران را تأمین کند، استعمار احتیاج به جاسوس خودکار و اتوماتیک و کم خرج دارد، و لذا به فکر راه بهتر و کم خرج‌تری افتادند. راهی که از مذهب منشعب شود و با عواطف دینی ملت سروکار داشته باشد.

امام زمان:

استعمارگران از اوائل قرن نوزدهم باین نتیجه رسیدند که در ایران زمینه‌ای برای ایجاد فرقه‌ی جدیدی که اختلاف تازه‌ای بدنبال داشته باشد، وجود دارد و آن مسئله‌ی «امام زمان» است که شیعیان مشتاقانه در انتظار ظهورش دقیقه شماری مینمایند و لذا به فکر افتادند که با استفاده از این زمینه، اختلاف تازه‌ای بوجود آورند و نوکران جدیدی که در بست باختیار خودشان باشند بسازند[1].

۱— بعضی از نویسندگان مغرض و یا جاهل که دانسته یا ندانسته با تخریب سنگر دین و توهین و تحقیر عقاید مذهبی، در خدمت استعمارند، در این موضوع هم بخاطر اینکه اعتقاد بوجود امام زمان(ع) چنین دردسرهائی پیش آورده، این عقیده را در نهایت خامی و نپختگی بباد انتقاد گرفته و شاید عده‌ای را هم گمراه کرده‌اند، منجمله احمد کسروی، از این راه نیش های کاری زده و دکتر فریدون آدمیت هم در کتاب امیرکبیر و ایران و در خصوص همین مورد، با کمی احتیاط، سمپاشی هائی کرده است، ما در اینجا مناسب میدانیم که چند جملهٔ ذیل را برای تذکر بنویسیم:

شکی نیست که مفاهیم مقدس و موضوعاتی که در افکار اکثریت ملتها اعتبار و ارجی دارند، میتوانند دستاویز و سوژه‌ای برای فتنه‌جویان و مفسدان بشوند و آشوب‌طلبان هم، بدون تردید اگر بتوانند از آنها بهره‌گیری میکنند.

مثلا از صدر تاریخ بشریت، موضوع اعتقاد بخداوند عالم که مقدسترین و عمومی‌ترین فکر بشری است، بارها مورد سوءاستفاده قرار گرفته و افرادی خودخواه، با **ادعای** الوهیت جمع کثیری از مردم را گمراه کرده و فسادهای فراوانی ببار آورده و خونهای زیادی ریخته‌اند.

مسئله نبوت و مسئله جانشینی پیغمبران نیز، دست کمی در این خصوص، از مسئلهٔ الوهیت ندارند و تقریباً در تمام دوران زندگی اجتماعی بشر، افرادی پیدا شده‌اند که بدروغ خود را پیغمبر خدا و یا جانشین پیغمبر معرفی کرده‌اند ادعائیکه منتهی به ضلالت جمعی کثیر شده است.

افکار و ایده‌ها و مفاهیم شریف اجتماعی هم از سوء استفاده مصون نمانده‌اند، مثلا از عنوان مقدس آزادی، در تاریخ جدید چه سوء استفاده‌هائی که نشده و چه جنایاتی که بنام آزادی در جامعه بشریت صورت نگرفته است؟ ←

مشکلی که در راه داشتند این بود که امام زمانی با آن صفات و خصوصیات که شیعه در انتظار مقدم مبارکش بودند، قابل انطباق بر نوکران استعمار نبوده، و هرکس در این راه پیشقدم شود رسوا خواهد شد و احیاناً جانش در خطر خواهد بود، ولی اینهم برای استعمارگران که اصولا برای نابود کردن ملتها آماده شده بودند، اهمیتی نداشت، رسوا شدن یک نفر و یا کشته شدن عده‌ای، برای آنها چه مانعی دارد، اگر امکان داشته باشد که از آن مجری، جز یره‌نشینان انگلیسی منفعتی ببرند؟

صوفی اسلام:

ابتداء شخصی را بنام «**صوفی اسلام**» از افغانستان به عنوان امام زمان علم کردند و با لباس زهد و صورتی آراسته، او راسوار برهودجی نمودند، سیصد و شصت نفر فدائی اطراف هودج را احاطه کرده و پنجاه هزار نفر شمشیر زن و مرید هم همراه او بود، به طرف خراسان حرکت کرد، خونها ریخته شد و خرابیها ببار آمد و سرانجام ارتش ایران با کشتن «صوفی اسلام» و تمام فدائیانش و تار و مار کردن سربازانش آتش فتنه را خاموش کرد.

امام زمان ترکمن:

شخص دیگری را بنام «**خواجه یوسف کاشغری**» از میان ترکمن‌ها بعنوان امام زمان علم کردند و با بیست و نه هزار **جنگجو** برای تسخیر ایران بسوی گرگان حرکت دادند این جمعیت، در کنار «گرگان رود» با ارتش ایران تصادم نمود، خواجه یوسف و بسیاری از یارانش کشته شدند و بقیه فرار کردند ولی ریشه فساد باقی ماند. البته اگر ارتش ایران در آنزمان قوی نبود و از عهده سرکوب کردن چنین بلواها

←

مفاهیم مقدس: صلح جهانی، امنیت عمومی، خدمت بخلق، مبارزه با کمونیسم مبارزه با امپریالیسم، جنگ با استعمار، عفت و عصمت عمومی و هر مفهوم مقدسی که شما فرض کنید، بارها و تقریباً در همه جا مورد بهره‌کشی خودخواهان و جنایت پیشگان و مخصوصاً استعمارگران واقع شده‌اند.

مگر اینهمه خونریزی که در همین روزها در سراسر جهان میشود، عنوانی بجز یکی از عناوین مقدس و مورد احترام دارد؟

مگر جنگ‌های ویتنام و کره، جنایات اندونزی، کشتارهای هندوستان، جنایات عدن، ظلمهای فلسطین... همه و همه باسم حفظ آزادی و حمایت از دموکراسی و مبارزه با کمونیسم و غیرها نیست؟!

پس آقایانیکه بخاطر چند سوء استفاده، عقیدهٔ شریف و مقدس وجود مهدی(ع) را که درجای خود منشأ آثاری عالی و ارزنده است، بباد انتقاد میگیرند، یا باید همهٔ مفاهیم عالیه را محکوم‌نمایند و یا قبول کنند که مغرض و عامل استعمار و یا لااقل نادان و نپخته اند.

برنمی آمد، این جنگها مدتی طول میکشید، طبعاً این اشخاص هم جای پائی باز میکردند و چه بسا با حمایت استعمارگران قطعه‌ای از خاک ایران را هم جدا می کردند و کشور مستقلی در اختیار امام زمان انگلیسی! قرار میگرفت و همانند اسرائیل امروز در پیکر جامعه‌ی اسلامی ماده‌ای خون چکانی باقی میماند.

شیخ احمد احسائی:

شخصی که نه معلوم است از کجا آمده و نه کسی میداند که بکجا رفته است، این مرد یکدفعه، در حوزه علمیه نجف سبز شد، و پس از کمی تحصیل به گشت و گزار پرداخت و پس از سالها سیاحت، در اطراف ایران و شیخ نشینهای خلیج فارس، به نجف برگشت و در آنجا عده‌ای شاگرد به دور خودش جمع کرد و با ادعای رابطه با مقامات عالیه روحانی و ادعاهای بسیار بزرگ که خودش را از ائمه و پیمبران هم گاهی بالاتر میبرد، اختلافی در حوزه نجف بوجود آورد، علمای نجف او را تکفیر کردند، سپس شرحی بر زیارت جامعه نوشت و در آن کتاب «**شرح الزيارة**» خلفاء راشدین را سخت مورد توهین و تحقیر قرار داد، و با این عمل بهانه‌ای به دست «**داود پاشا**» حاکم بغداد داده، داودپاشا لشکر خونخواری به کربلا فرستاد و بخاطر همان توهین‌ها یازده ماه کربلا را بمحاصره کشید و عده‌ی زیادی را کشت. به حرمهای مطهر امام حسین و ابوالفضل(ع) آسیب وارد کرد، و بدین ترتیب جنگ داخلی میان شیعه و سنّی، همان چیزی که استعمارگران به آن عشق میورزند عداوتها و کینه‌ها را بار دیگر برای مدتی مشتعل کرد. خوانندگان محترم میتوانند برای اطلاع بیشتر از وضع این مرد مرموز به کتاب «شیخ احمد احسائی» نوشته‌ی آقای مرتضی مدرسی چهاردهی مراجعه نمایند.

غائله‌ی این مرد مرموز با فراری شدن و یا مرگ او خاتمه پیدا نمیکند، بلکه تازه بهره‌برداری استعمارگران شروع میشود، زیرا او در نجف عده‌ای را بنام شاگرد بدور خودش جمع کرده و آنها را برای انجام اهداف شوم استعمارگران کاملا مهیا نموده بود. **بهائیگری و شیخیگری** و چندین رشته بدعت و انحراف دیگر که نضج گرفت و در همان نطفه خفه شد، از آثار وجود شوم همین عنصر مرموز و خطرناک است.

سید کاظم رشتی:

یکی از شاگردانش «سید کاظم رشتی» است که در جلسه‌ای که علمای نجف برای امتحان احسائی تشکیل داده بودند حاضر بوده و حتی حکم تکفیر او را هم امضاء کرده است.

این مرد از استاد خود هم مرموزتر و خطرناک‌تر از آب درآمد، اصل و نسب او ابداً در رشت معلوم نیست و کسی خاندان او را نمیشناسد، و باحتمال قوی از روسیه تزاری به نجف رفته است، پول هنگفت و بیحسابی در اختیار داشته، خرج میکرده و ریخت و پاش مینموده، با اینکه در تشیّع، بصورت ظاهر غلو میکرده و عداوت شدیدی نسبت به خلفاء ابراز میکرده است با مقامات حکومت عثمانی هم بی ارتباط نبوده و آنها او را بزرگ میشمرده‌اند. تا آنجا که در قتل عام کربلا که مسبب اصلی آن شیخ احسائی بوده، خانه این مرد بست بوده و حتی علیرضا پاشا که مردم خرمشهر را بخاطر تشیّع آنها قتل عام کرد، «قصیده عبدالباقی عمری» را به او میدهد که شرح برآن بنویسد (این شرح قصیده اکنون از کتب مورد احترام و تقدیس شیخیّه است).[1]

در این کتاب به قدری خرافات و مطالب باطل و پوچ وجود دارد که راستی خواننده را گیج و گم میکند، **سیدرشتی** همان اظهارات و عقاید سخیف «احسائی» را توضیح و تشریح و ترویج میکند. **«رکن رابع»** که زمینه‌ای برای مسلک **شیخیه** گردید، از موهومات و بافته‌های همین شاگرد و استاد است.

سید رشتی هم مثل استادش حوزهٔ درسی داشت و شاگردانی تربیت کرد که هر یک بنوبه‌ی خود، ادعائی کردند و دینی ساختند و آشوبی بپا کردند و خدمات شایانی به استعمارگران کردند و میکنند، **سیدعلیمحمد باب حاج محمد کریمخان کرمانی، میرزا طاهر اصفهانی** و ده‌ها نفر دیگر از افراد منحرف و منحرف کننده، در محضر درس! همین استاد تربیت یافته‌اند.

طاهریه:

یکی از شاگردان سیدرشتی **«میرزا طاهر حکاک»** اصفهانی است که در

۱ــ مقدمه مرحوم خالصی‌زاده برکتاب کینیاز دالگورکی

استانبول، ادعای مهدویت کرد و بلوائی براه انداخت، گرچه خودش در حدود سال ۱۳۰۰ مرد یا کشته شد، ولی طرفدارانش بنام **«طاهریه»** تا مدتها بعد، وسیله اختلاف و تشتت در میان جامعه‌ی اسلامی و وسیله‌ای در دست استعمارگران بودند و شاید هنوز هم در گوشه و کنار جهان اسلام افرادی از این فرقه باشند.

شیخ مهدی قزوینی، سید ولی‌الله هندی، میرزا حسن همدانی که هر یک برای خود داعیه‌ای داشتند و بسیاری از افرادی که اطراف علیمحمدباب را گرفتند، از قبیل ملاعلی ترشیزی، ملاحسین بشرویه، قرةالعین... همه از شاگردان حوزه درس! همین سید کاظم رشتی! بوده‌اند، عجب حوزه با برکتی ؟!

بابیه:

شاگردی که از استاد خود بالا زد، **«علیمحمد باب»** بود، باب همانگونه که آرزوی استعمارگران بود، مذهب جاسوسی و استعماری خود را ابراز کرد و باند مورد نظر را با حمایت استعمارگران و عمالشان بوجود آورد و یک جمعیت مزدوری که از صمیم قلب درخدمت استعمار تلاش کنند و با مزدی کم بسازند، تشکیل داد.[1]

بنظر میرسد که در این میدان، روسها، از رقبای استعماری خود جلو افتادند و افتخار ساختن مذهبی از وجود کثیف **«سیدعلیمحمد»** را بدست آوردند، گرچه

۱— در اینکه ریشه بابیها و بهائیها، روسی است یا انگلیسی، اختلافی بین مورخان بچشم میخورد بعضی ها معتقدند که **«بابیگری»** دنباله همان ادعاهای ارتباط با امام زمان(ع) «و واسطه بودن» «شیخ احمد احسائی» و سپس «سید کاظم رشتی» است، که منجر به **«شیخیگری»** کریمخان کرمانی و «میرزا شفیع» تبریزی و سپس به **«بابیگری»** «سیدعلیمحمد» شیرازی گردید. **«ملاحسین بشرویه»** که مدتی در مشهد و مدتی در بین‌النهرین جزء شبکه‌ی جاسوسی انگلیسی، زیر نظر «آرتور کونولی» که باتفاق **«سید کرامت هندی»** از هندوستان به ایران آمدند کار میکرده، فکر **«بابیگری»** را به «سیدعلیمحمد» شیرازی القاء کرد و در ترویج ادعای او مساعی فراوانی بخرج داد. (شرح فعالیت این باند جاسوسی را خود آرتور کونولی در ضمن سفرنامه‌ی خود آورده است).

و عده‌ای ریشه‌ی «بابیگری» را روسیه تزاری میدانند، اینها به اتکای نوشته های «شاهزاده دالگورکی» که در تاریخ شروع فتنه باب عضو سفارت روس در ایران بوده و پس از سقوط تزارها و روی کار آمدن بلشویکها، خاطرات خود را در مجله **«شرق»** منتشر کرده و ضمن آنها سفارت روس را عامل اصلی ایجاد فرقه بابیه و بهائیه معرفی کرده است، و علائم صدق و صحت زیادی هم در سراسر نوشته هایش وجود دارد، این حزب جاسوسی را روسی الاصل دانسته اند.

هر دو دسته‌ی از مورخین هم دلائل غیر قابل انکاری برای اثبات نظریه خویش آورده‌اند.

ولی با کمی دقت و توجه به مجموع نوشته ها و قرائن، بدست میآید که هر دو «شیطان» هر یک به نوعی، در تخم ریزی و انعقاد نطفه‌ی این مولود پاک! شرکت داشته‌اند، منتهی آخرین جنبش توسط سفارت روس انجام گرفته و باصطلاح حکماء، جزء اخیر علت، سفارت خانه روس شده است، البته پس از اعلام موجودیت، هر دو سفارت برای حفظ و حمایت آنها همکاری داشته‌اند و قبل از سقوط روسیه تزاری و بعد از مرگ باب، دو فرقه بهائی و ازلی بوجود آمد، ازلیها در حمایت انگلستان و بهائیها در حمایت روس بودند، بعد از سقوط روسیه تزاری، جویبار بهائیت هم برود تایمز ریخت و هر دو شعبه‌ی حزب، افتخار جیره‌خواری انگلستان را یافتند.

انگلستان در زمینه‌سازی و تهیه مقدمات این کار و حتی در توسعه و ترویج آن و حمایت سردمداران این مذهب و مخصوصاً در گرفتن نتیجه، سهم بیشتری داشته و دارد.

برخلاف رویه‌ی معمول که انگلستان و روسیه، نقشه‌های یکدیگر را در ایران خنثی میکردند، در این یک پدیده، همکاری داشتند. این مولود نامشروع هم پس از رشد و تکامل، اصل و نسب روسی خود را فراموش کرد و بذیل عنایت دایه انگلیسی خود چسبید، بالاخره، خائن خائن است از کسی که به ملک و ملت خود، آب و خاک خود، به مذهب و دین خود، خیانت کند، نباید انتظار داشت که به ارباب مجازی که خود درس خیانت به مزدوران خویش میدهد، خیانت نورزد، لذا بروسیه هم خیانت کردند و به انگلستان پیوستند و چه بسا از مدتی قبل، نسبت به ارباب انگلیسی هم ره‌بی وفائی گرفته باشند و به ذیل عنایت ارباب پول‌دارتر و سخاوتمندتری مثل **آمریکا** توسل جسته باشند و اگر هم تاکنون نکرده باشند، مانعی در وجود افراد و تشکیلات آنها برای چنین خیانتی وجود ندارد و هر وقت که مصالح آن‌ها ایجاب کند دریغ نخواهند داشت.

اسناد جاسوسی:

در اینجا ما درصدد این نیستیم که داستان بوجود آمدن فرقه‌ی بابی و بهائی و علل و عوامل آنرا بیاوریم، در این خصوص کتابهای فراوان وجالبی نوشته شده و در اختیار همگان است، و حتی در این صدد هم نیستیم که تمام اسناد و مدارکی را که دلالت برجاسوسی و مزدوری این فرقه، برای استعمار دارند، بیاوریم، زیرا این خود احتیاج به کتاب مستقلی دارد و بلکه فقط چند سند زنده برای نمونه، میآوریم و سپس به عکس العمل امیرکبیر، درمقابل این باند جاسوسی، که قسمتی از هدف این بخش را تشکیل میدهد، میپردازیم. و اینک چند سند:

۱ — **«میرزا حسین علی بهاء»** که پس از باب رهبری حزب را بعهده گرفت و رفته رفته مقامی فوق مقام باب، در میان احباء! بدست آورد و حتی به **خدائی** نیز پذیرفته شد، طبق نوشته‌ی کینیاز دالگورکی، یکی از جاسوسان رسمی سفارت روسیه وهمکار **دالگورکی** بوده است، و مخصوصاً در فاجعه‌ی عظیم قتل **«قائم مقام»** سهم عمده‌ای دارد. دالگورکی مینویسد:

«... یکروز دوشنبه، «**میرزا حسینعلی**» در گرمی هوا آمده بود که مرا ملاقات نماید ولی من در دو فرسنگی شهر بودم، پس از آمدن بشهر، در صندوق نامه هایم یک نامه از **میرزا حسینعلی** دیدم که نوشته و چنین **راپورت داده بود:** دیشب غروبی **قائم مقام**، صدراعظم بخانه **حکیم احمد گیلانی** آمده بود، و من بوسیله **گل محمد**، نوکر حکیم، بعنوان اینکه صدراعظم را به بینم وارد اطاق قهوه‌خانه شدم، حکیم با قائم مقام، از هر دری صحبت میکردند و قائم مقام میگفت: این شخص (محمدشاه) لایق سلطنت نیست، نوکر اجنبی است، و باید یک نفر ایرانی پاک طینت مثل **زندیه؛** پادشاه شود، وسایل کار را توسط اعیان وسردارها باید فراهم کرد، همسایه جنوبی حاضر است، همه جور با ما مساعدت کند، حکیم احمد هم تصدیق میکرد و میگفت: شما و تدابیر شما این شخص را به سلطنت رسانید... قائم مقام فرمود: ملاحظه خواهید نمود که این جوان مریض که نوکر اجانب است، مثل پدرش، ناکام از دنیا خواهد رفت وحق به حقدار خواهد رسید.

پس از خواندن این نامه فوراً به سفارت رفتم، غلام‌باشی را خواستم بدون اینکه مطلب را با دیگری بمیان بگذارم، یکسره بباب همایون رفته، پیغام کردم که مطلب واجبی از طرف دولت خود دارم و باید به شخص شاه عرض کنم.

شاه از اندرون، سراسیمه آمد، تعظیم کردم و گفتم مطلب محرمانه‌ای است، و سواد مکتوب را به او دادم. با خود من مشورت کرد و گفت: چند ماهی است که صدراعظم با اینکه تمام اختیارات را باو داده‌ام میخواهد مرا وادار کند که با دولت امپراطوری (روس) مخالفت کنم و شهرهای ایران را واپس بخواهم و صاحبمنصبانی چند از فرانسه یا انگلیس بخواهیم، سرباز تربیت کنیم و اسلحه جدید از دولت خارجی بگیریم و مدرسه، چون فرنگیان باز کنیم و میگوید مبلغ گزافی هم دولت انگلیس، بلاعوض، برای انجام این کار میدهد، من متحیر از صداقت او (شاه) شدم، با اینکه چند ماهی نبود که من با او راه یافته بودم، همه اسرار دولتی خود را بمن گفت.

عرض کردم: باید هر دو را از میان برداشت، فرمود: قائم مقام را به کیفر اعمال خودش میرسانم، ولی **حکیم احمد** بسیار مشکل است، چون جنبه‌ی روحانیت و ارشاد و بزرگی دارد. عرض کردم: کار او به عهده من. از این تعهد من بسیار خوشحال شد. مرا بوسید و گفت: **بارک الله،** از وقتی که تو مسلمان شدی، بدرد مسلمانها میخوری. و یک انگشتر الماس برلیان و یک انگشتر زمرد گرانبها بمن مرحمت فرمود، من آمدم منزل، زهر قتالی تهیه نمودم. **میرزا حسینعلی** را خواستم (میرزا حسین علی و دالگورکی هر دو از شاگردان حکیم احمد بودند) یک اشرفی فتحعلیشاهی به او دادم وآن زهر را به او سپردم، تا هر طور ممکن است، داخل گل نبات گیلانی (حکیم احمد) نماید و کارش یکسره شود،... و او به وسیله ای که میدانست در هشتم صفر ۱۲۵۱ به حکیم خورانید و کار حکیم را یکسره نمود، و شاه هم قائم مقام را که در خیابان لاله‌زار منزل داشت، دعوت به نگارستانش نمود و کار او را هم در سلخ ۱۲۵۱ یکسره کرد».[1]

البته این ماجرا، چندین سال قبل از ظهور فتنه‌ی باب به وقوع پیوست، ولی اگر در تمام پروندهٔ پیروان باب، بجز همین یک خیانت نبود، باز برای روسیاهی ازل و ابد آنها کفایت میکرد.

۱— پرنس دالگورکی با مقدمه آقای مرتضی آخوندی صفحه ۷۷

۲ــ منشی باب:

شخصی بنام «سید حسین یزدی» از اوائل ظهور باب به او پیوسته و همه جا همراه او و حتی منشی و کاتب او هم بوده است، در زندان **ماکو و چهریق** هم با باب همزنجیر بوده است، وقتیکه حکم اعدام باب صادر شد، از او تبری جست و توبه کرد و پس از مدتی باز در صف پیروان باب درآمد و حتی طبق نوشته های خود بهائیها، اسناد و مدارک مربوط به جانشینی باب، توسط همین شخص به جانشین باب رسیده است.

اسنادی در دست است که این مرد روابط مرموزی با سفارت روسیه داشته و در حقیقت الهامات سفارت را به باب میرسانده، کتاب «نقطة الکاف» که از کتابهای مورد احترام خود بهائی هاست و طبعاً نوشته های آن علیه خودشان حجیت دارد، در صفحه ۲۱۷ مینویسد:

«ایلچی دولت روسیه تزاری، مخصوصاً برای ملاقات «سید حسین یزدی» به تبریز می آمد و با او ملاقات متعدد کرده است».

۳ــ حمایت های روسیه:

باب، در شیراز، محاکمه و زندانی گردید، **«منوچهرخان گرجی معتمدالدوله»** حاکم اصفهان که خود، از مردان مرموزی است که جزء سران گرجستان بوده و اسلام را پذیرفته و در اثر لیاقت و پشت هم اندازی و شاید خواسته ی استعمارگران، حاکم اصفهان شده بود، توسط عمال خود باب را از زندان شیراز فرار میدهد و به اصفهان میآورد. همین دالگورکی که در این تاریخ وزیر مختار روسیه در ایران بود، مینویسد:

«... همینکه بمن اطلاع رسید، وارد اصفهان شده، یک نامه دوستانه، به معتمدالدوله حکمران اصفهان نوشتم و سفارش سید را نمودم که از دوستان من و دارای کرامت است، از او نگاهداری کنید، الحق معتمدالدوله چندی از او خوب نگاهداری کرد، ولی از بدبختی سید، معتمدالدوله مرحوم شد، سید بیچاره را گرفتند و بتهران روانه نمودند، منهم توسط **میرزا حسینعلی و میرزا یحیی** و چند نفر دیگر در تهران هو و جنجال براه انداختیم که صاحب الامر را گرفته اند و لذا بدستور دولت، او را از «**کناره گرد**» روانه **رباط کریم** واز آنجا به طرف **قزوین** ویکسره به **تبریز** و از آنجا به «**ماکو**» بردند، ولی دوستان من تلاش کردند و جنجال براه انداختند... اگر سید را در تهران نگاه میداشتند و سئوالاتی از او میشد، آشکارا مطالب را میگفت و مرا رسوا مینمود، پس به

فکر افتادم که سید را در خارج از تهران تلف نموده و پس از آن جنجال بر پا نمایم...»[1].

بعد از اعدام باب و تشکیل کمیته‌ی ترور یسم، در پیروان او، و سوء قصد به جان ناصرالدینشاه، عده‌ی زیادی از بابیان منجمله میرزا حسینعلی گرفتار میشوند، باز سفیر روس به حمایت آنها برمیخیزد و آنها را نجات میدهد، خودش در این باره می نویسد:

«... میرزا حسینعلی و بعضی دیگر از محارم مرا هم گرفتند، من از آنها حمایت کردم با هزاران زحمت، همه کارکنان سفارت، حتی خود من شهادت دادیم که اینها بابی نیستند، لذا آنها را از مرگ نجات داده به بغداد روانشان کردیم. من به میرزا حسینعلی گفتم که تو **میرزا یحیی** را در پس پرده بگذار و او را **«من یظهره الله»** بخوان و نگذار با کسی طرف مکالمه شود و مبلغ زیادی پول بآنها دادم. که شاید بتوانم کاری صورت بدهم... چه باید کرد؟ کاری را که با آن همه زحمت، بجریان انداخته بودم نمیتوانستم دست بردارم، وانگهی مبلغ زیادی از برای اینکار خرج کرده بودم...

... یک قسمت کار سفارتخانه، منحصر به تهیه الواح و انتظام کار بابیها بود. هر کسی را که متواری بود و روی رفتن به وطن نداشت با مبلغی جزئی به عنوان زیارت کربلا پیش میرزا حسینعلی میفرستادم، تا جمعیت زیادی دور او جمع شد، همه ماهه برای او و مردمش، دو سه هزار تومان پول میفرستادم، در این بین دولت عثمانی آنها را به استانبول و از آنجا به **«ادرنه»** فرستاد، دولت روسیه هم به تقویت آنها پرداخت، خانه و مکان برای آنها ساخت، قسمت عمدهٔ لوایح آنها به وسیله وزارت خارجهٔ ما برای آنها تهیه میشد...

در این بین، میرزا حسینعلی با برادر خود، سر ریاست بهم زدند و میرزا یحیی زیر بار برادر خود نرفت، معلوم شد که تحریک رقیب ما (انگلستان) سبب اختلاف آنها شده، میرزا یحیی بطرف «جزیره **قبرس**» رفت... و بمحض آنکه بین میرزاحسین‌علی و میرزایحیی بهم خورد، میرزا حسینعلی، من یظهره‌الله شد، ولی از بیسوادی «من یظهره‌الله» چه بگوییم؟! الواحی که ما تهیه میکردیم نمیتوانست بخواند... هرکس در تهران بهائی میشد، با او همراهی و مساعدت میکردیم... تا اینجا کار من به خاتمه رسید و اختلاف دین جدید را در دین اسلام درست نمودم، تا خودآنها با دین جدید چه کنند؟»[2]

* * *

روسیه تزاری پس از تحکیم موقعیت این جاسوسان و نوکران پست فطرت ایران، تصمیم گرفت که مرکز آنها را در روسیه وزیر حمایت مستقیم خود قرار دهد و لذا در عشق‌آباد، زمینی به آنها داد و با خرج خود وزیر نظر مهندسین روسی برای آنها

۱ــ پرنس دالگورکی صفحهٔ ۱۱۴

۲ــ پرنس دالگورکی صفحه ۱۱۶ تا ۱۱۹

منزل و معبد ساخت، و چه بسا اگر بلشویکها به عمر تزارها خاتمه نداده بودند، هم اکنون روسیه، بجای اسرائیل و یا لندن و یا امریکا پایگاه اصلی این مذهب استعماری بود. مرحوم آیتی در کشف الحیل در این باره نوشته:

«... دولت روسیه زمین داد و مهندس فرستاد و معبدهائی (مشرق الاذکار عشق‌آباد) بر پا کردند و اگر کمونیستها. آنجا را تبدیل به صحنه های نمایش نکرده بودند، شاید در روسیه مذهب باب و بهاء سر و صورتی بخود میگرفت».

بیخود نیست که بهاء الله برای تشکر از امپراطور روسیه، لوح نازل میکند و او را چنین مورد خطاب قرار میدهد:

«یا ملک الروس!.. قدنصر نی احد سفر ائک اذ کنت فی السجن تحت السلاسل والاغلال» [1].

و نیز میرزا ابوالفضل گلپایگانی در نامه‌ای به میرزا اسدالله خان مینویسد:

سزاوار است جمع دوستان به دعای عمر و دولت و ازدیاد حشمت و شوکت اعلیحضرت امپراطور اعظم، الکساندر سوم و اولیاء دولت قوی شوکتش، اشتغال ورزند [2].

حمایت و پشتیبانی روسیه تزاری از این فرقه که محصول زحمات خود اوست، منحصر به همین چند فقره نیست، و ما برای نمونه، چند مورد را آوردیم و خوانندگان محترم را بکتاب های: «مزدوران استعمار، در لباس مذهب» و «پرنس دالگورکی» و «محاکمه و بررسی باب و بهاء» و «کشف الحیل» و خاطرات صبحی و... راهنمائی میکنیم.

٤ــ حمایت های انگلستان:

انگلستان، در کنار اقدامات و فعالیت های سفارت روس، در مورد بابیها، مواظبت و مراقبت کامل داشت که پیچ و مهره های کار را بداند، و چون وجود چنین حزبی را در داخل کشورهای استعماری برای اغراض استعمار خویش هم مناسب و بلکه لازم میدانست از حمایت و کمک غیرمستقیم و احیاناً مستقیم هم خودداری نداشت.

۱ــ کتاب مبین صفحه ۷۸ سطر ۲ تا ۹ (خطی)

۲ــ مصابیح جلد دوم صفحه ۲۳۲ که از طرف بهائیان در تهران منتشر شده.

و بطوریکه قبلا در نوشته های دالگورکی خواندید، سعی داشت که آنها را تحت سلطه و نفوذ خود داشته و شاید هم داشت، و دیدید که میرزا یحیی را از میرزا حسین‌علی جدا کرد و به قبرس برد و تحت حمایت خویش قرار داد.

پس از سقوط روسیه تزاری، یکباره تمام شعب بابیه را بطرف خود جلب کرد و مرکز آنها را در شهر «**عکا**» واقع در فلسطین که تحت‌الحمایه بریتانیای کبیر بود قرار داد و از راه‌های مختلف به تقویت آنها پرداخت و شاید هم میخواست که از وجود آنها پایگاهی همانند اسرائیل در داخل کشورهای اسلامی بسازد.

در جنگ جهانی اول، **عباس افندی** به قدری خدمت به انگلیسیها کرده بود که لردالنبی[1]، فرمانده نیروهای انگلیسی، پس از فتح فلسطین، بمحض اینکه وارد **حیفا** میشود، در اولین فرصت با «عباس افندی» ملاقات کرده «مدال دولت انگلیس» را به سینه‌ی او چسباند و او رابه لقب «سر» (Sir) مفتخر ساخت و با او عکس گرفت.»

آقای **علی اصغر حکمت** در کتاب «نه گفتار در تاریخ ادیان» صفحه ۹۷ در این باره نوشته:

«عبدالبهاء نظر بخاطر خدماتیکه به سیاست دولت انگلیس در ایام جنگ نمود از طرف آندولت لقب «نایت هود» Sir در سال ۱۹۲۰ به او عطا شد».

همین عبدالبها در جریان جنگ اول بجرم جاسوسی برای انگلستان از طرف مقامات عثمانی دستگیر میشود و پس از محاکمه محکوم به اعدام میگردد، و سپس تعهد میکند که از آن به بعد برای اغوا کردن دولت انگلیس گزارش غلط بدهد. و آزاد میشود، و به این تعهد هم عمل نمیکند[2].

عبدالبها، در نامه‌ای به «نصرالله باقراف» یکی از بهائیان تهران پس از فتح فلسطین توسط انگلیسها، چنین نوشته است:

«در این ایام، الحمدلله، بفضل الهی، ابرهای تیره متلاشی و نور راحت و آسایش، این اقلیم را روشن نمود و سلطه جابره (منظورش دولت عثمانی است) زائل و حکومت عادله (حکومت انگلستان) حاصل جمیع خلق از محنت کبری و مشقت عظمی نجات یافتند»[3].

1- Lord Allenby

۲– ساخته های بهائیت، نوشته آقای انور و دود صفحه ۱۱۳ و ۱۱۴.

۳– خاطرات صبحی صفحه ۷۸.

و نیز همین شخص، پس از شکست دولت عثمانی از ارتش انگلستان، برای انگلیس استعمارگر چنین دعا کرده است:

«... اللهم اید الامپراطور الاعظم، جورج الخامس، انگلترا بتوفیقاتک الرحمانیة وادام ظلها الظلیل علی هذه الاقلیم الجلیل...»[1]

هنوز هم که هنوز است، بهائیت دست از این دایهٔ مهربان برنداشته و استعمار هم هنوز خود را مستغنی از چنین افراد خود باخته و خدومی نمیداند، و لذا آنها را در **اسرائیل پایگاه استعمار در خاورمیانه**، زیر بال گرفته، و هم اکنون در کشورهای اسلامی، یهودیان و بهائیان که هیچگونه وجه مشترکی جز نوکری استعماری غرب، ندارند. با هم همکاری میکنند.

ادوارد برون انگلیسی در کتاب A year amonget the Prsia (یکسال در میان فارسها) شرح میدهد که مدتهای طولانی در شهرهای ایران باعبا و ردا و سجاده مسافرت میکرده و بیشتر با مردم عوام معاشرت داشته و محور بحث او هم بابیگری بوده و از این راه این مذهب را ترویج میکرده است[2].

۱ــ خاطرات صبحی صفحه ۷۹.

۲ــ امیر کبیر و ایران صفحه ۲۵۷ چاپ اول

اقلیت یهودی

وضع عمومی یهودیان، در داخل کشورهای اسلامی و مخصوصاً کشورهای اسلامی خاورمیانه، عبارت است از: خرابکاری، جاسوسی، ایجاد بلوی بنفع کشورهای استعماری و علیه منافع کشوریکه در آن زندگی میکنند.

تاریخ زندگانی ننگین آنها، در این یکی دو قرن اخیر این مطلب را بوضوح اثبات میکند و قطعنامه‌ی کنگرۀ حزب صهیونیسم بین‌الملل، به صراحت همان مطالب فوق را، وظیفه‌ی یهودیان میداند، کتاب «اسرار سازمان مخفی یهود» که برنامه‌ی آیندۀ یهودیان جهان را تعیین کرده است در صفحۀ ۹۳ چنین نوشته:

«... بدیهی است که **جاسوسی** کار شرم‌آوری نخواهد بود، بلکه قابل تحسین نیز میباشد، ولی اگر کسی این وظیفه‌ی خود را بدانجام دهد، بیرحمانه تنبیه خواهد شد».

ژنرال «**فریه**» که خود یکی از جاسوسان زبردست انگلیسی، در ایران بوده، در این باره نوشته:

«کلیمیان نیز، در ایران از حمایت انگلستان که پشتیبانی از اقلیت‌ها را جزء مواد سیاست خود میدانند، بهره‌مند بودند و بسیاری از جاسوسان، از میان ایشان انتخاب میشدند و مخصوصاً **جاسوسان یهودی** انگلیس در افغانستان و خراسان و ترکستان نقش مهمی بعهده داشتند»[1].

در مشهد عده‌ای از یهودیان بظاهر مسلمان شده بودند و از اینجهت، در میان مسلمانان موقعیتی کسب کرده و از آن موقع، بنفع استعمار انگلستان بهره‌برداری

۱ــ روابط سیاسی ایران و انگلیس.

میکردند. در میان اینها یک نفر بنام «ملامهدی» پس از اسلام آوردن، سمت «وکیل التجار» را احراز کرده بود، ملامهدی مرتباً اخبار و اوضاع خراسان و وضع جمعیت های مخالف دولت از قبیل ترکمن ها را به سفارت انگلیس، در تهران، گزارش میداد. «فریه» که چند سطر قبل نام او را بردیم، در سفرنامه ی خود از ملاقات خویش با این یهودی و همکاری های او با انگلستان مفصلا نوشته است. «سرجان لوگین» انگلیسی، در پاورقی کتاب فریه نوشته است که: «خیلی جای خوشوقتی است که «ملامهدی» هنوز در مشهد، خدمات محوّله را خوب انجام میدهد».

سند و شاهدی زنده‌تر و گویا از وجود اسرائیل در خاورمیانه و در قلب کشورهای اسلامی و خرابکاری های او بنفع استعمارگران غربی وجود ندارد. از آنروزی که استعمارگران غربی به فکر تجزیه امپراطور وسیع عثمانی افتادند در کنار سایر نقشه های شوم خود، جمعیت یهودی این منطقه را زیر حمایت خود گرفتند و آنها را تقویت کردند و آنها هم که مزاجشان آماده تخریب و خیانت بود از این خواسته ی استعمارگران استقبال نمودند و رفته رفته منجر به تشکیل حزب **صهیونیسم** بین الملل و سپس ایجاد دولت غاصب و متجاوز اسرائیل در فلسطین گردید.

در کتاب **«سرگذشت فلسطین یا کارنامه سیاه استعمار»** نوشته استاد اکرم زعیتر و ترجمه اینجانب، علاوه بر شرح کامل اقدامات و فعالیت های استعمار برای تشکیل دولت اسرائیل و تقویت یهود، یک فصل مخصوص، در مورد جاسوسی و خرابکاری، یهودیان در کشورهای اسلامی، وجود دارد. خوانندگان گرامی را به مطالعه آن کتاب سفارش میکنیم.

امیرکبیر و اقلیت های مذهبی:

اصول کلی سیاست امیرکبیر در مورد اقلیت های مذهبی آنروز ایران، خیلی دور از برنامه دین مقدس اسلام نبوده است، اسلام اهل کتاب را در داخل کشورهای اسلامی با شرایط خاصی برسمیت شناخته و اگر آنها به شرایط «ذمّه» عمل نمایند، با نهایت اطمینان و آرامش خاطر میتوانند زیر پرچم اسلام، بزندگی خویش ادامه دهند. اما مرتدها و ادیان ساختگی از قبیل «بهائیت» از نظر اسلام بطور کلی قاچاق اند و ابداً به آنها به عنوان «فرقه» و «دین» و حتی «جمعیت» رسمیت داده نمیشود.

امیرکبیر، اقلیت‌های مذهبی یهود و نصرانیّت، و زردشتی را بحال خود گذاشت، و در مقابل فرقه‌ی «بابی» شدت عمل فوق‌العاده‌ای بخرج داد. همانطور که وظیفه‌ی یک زمامدار مذهبی است.

***

امیر در مورد اقلیت‌های رسمی مذهبی، به صحیح یا غلط، معتقد بود که بایستی با آنها مهربانی و محبت کرد، و از این راه، آنها را از دامان استعمارگران بیرون کشید و نگذاشت که استعمارگران، از زمینه‌ی نارضایتی آنان سوءاستفاده کنند، البته روی اصل کلی، مخالفت با جاسوسی، اگر از آنها چیزی در این خصوص، کشف میکرد، گذشت و نادیده گرفتن در کار نبود.

باید گفت که امیرکبیر پی بعمق خطر این اقلیت‌ها نبرده بود، و مقدار کینه و عداوت و حسادتی که در سینه‌های آنها نسبت به اسلام و مسلمین وجود دارد، درست ارزیابی نکرده بود، و این خود یکی از اشتباهات سیاسی امیرکبیر به شمار میرود، و حتی اگر میخواست به دستور اسلام در بارهٔ آنها رفتار نماید، چون از شرایط ذمّه خارج شده بودند و تحت لوای اسلام، به میهن خیانت میکردند، احترام خود را از دست داده و مستحق شدت عمل و لااقل کنترل شدید بودند.

گویا در اواخر دوران زمامداری و عمر خود، خطر آنها را احساس کرده و به فکر چاره افتاده و تصمیم گرفته بود نگذارد افرادی که وطن‌فروشی و توجه به اجانب با سرشت‌شان عجین است و بیگانه‌پرستی و خدمت به استعمار برای آنها وظیفه و یا طبیعت ثانوی است، در کشور، مصدر کار و یا مسئول پستی باشند.

یک نفر یهودی، بنام **«محمدبیگ»** در شامات، نماینده امور تجارتی ایران بود، این یهودی برخلاف مصالح اتباع ایران و در مسیر مصالح دشمنان ایران کارهائی انجام داد که به اطلاع امیرکبیر رسید، امیر نامه ذیل را در این خصوص، به **«محمدخان»** مصلحت گزار و نماینده سیاسی ایران در اسلامبول نوشت:

«عالیجاها اعز یزا! اینروزها از شام و حلب، شکایات زیادی از سوء سلوک وکیل تجارت تبعه‌ی دولت علیه، نوشته بودند. این «محمدبیگ» هرزه کیست که در شام تعیین گردیده؟ **یهودی چرا باید وکیل امور تجارت تبعه‌ی دولت علیه باشد** که با مردم اینطورها رفتار و سلوک بکنند؟ البته، بوصول نوشته، آنها را از شغل مزبور عزل کرده و کسانی که شایسته و قابل باشند، به شام و حلب تعیین نمایند و در این کار کوتاهی ننمایند. ۲۷ ربیع الثانی ۱۲۶۶»[۱].

۱ــ امیرکبیر و ایران صفحه ۲۳۸ جلد اول

امیر و بابیها:

با آنکه سیاست امیر در مورد اقلیت‌های مذهبی سیاست نرمش و انعطاف پذیری بوده است، در خصوص حزب جاسوسی «**بابیه**» سخت انعطاف ناپذیر بود و اعتقاد داشت که آنها باید ریشه کن شوند، زیرا بحق، درک کرده بود که اصل و نسب و ایده و عمل آنها، از استعمار و در مسیر منافع استعمارگران و علیه اسلام و مسلمین است.

تقریباً پنجسال پیش از صدارت امیرکبیر موجودیت این حزب کثیف اعلام شده بود و در آن مدت، برای افرادی از قبیل امیرکبیر که در قسمت بالای کادر سیاسی کشور قرار داشته، ماهیت استعماری آنها کاملا مکشوف شده بود، وجود دست استعمار پشت سر آنها و روابط آنها با سفارتخانه‌ها چیزی نبود که از نظر مثل امیرکبیر مخفی بماند. و طبعاً از شخصیت ضد استعماری امیرکبیر انتظار میرفت که برای قلع و قمع آنها و کندن شرشان از جامعه‌ی اسلامی، از هیچ اقدامی دریغ نکند.

وقتیکه امیر زمام کشور را بدست گرفت، در کنار سایر انواع کارشکنیهای استعمارگران در سراسر کشور، بابیها هم با الهام از سفارتخانه‌ها در چند نقطه‌ی ایران، انقلاب و آشوب براه انداختند. در خراسان، مازندران زنجان، تبریز، شیراز، اصفهان، یزد، تهران و بسیاری از دهات و شهرها، از طرف بابیها و به الهام و کمک استعمارگران، فتنه و آشوب بوجود آمد. امیر احساس کرد که **فتنهٔ باب** ریشه‌دار و عمیق است و اگر در سرکوبی آن مماطله و مسامحه شود، ممکن است، کم کم غیرقابل شکست شود.

ابتدا خیال میکرد که بهتر است با معرفی کامل باب او را رسوا و مفتضح کند و از اینراه آتش فساد او را خاموش نماید، ولی در جریان کار به این حقیقت تلخ برخورد کرد که دست‌های مرموز حامی او خیلی قوی‌تر از آن است که با تبلیغات و حرف حساب بشود او را از میدان بدر کرد و آن دستها را شکست، و معتقد شد که تا باب زنده است، هر روز شورشی از گوشه‌ای بروز خواهد کرد و عده‌ای را گمراه خواهد نمود، و لذا علی رغم فشارها و مخالفت‌های خارجی ها، تصمیم گرفت، او را از میان بردارد.

فتوای قتل «باب» را از علماء گرفت و در روز ۲۷ یا ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ (۹ یا ۱۰ ژوئیه ۱۸۵۰) در شهر تبریز، مقابل ارک دولتی او را به دار آویخت، و شورشهائیکه در شهرهای مختلف کشور از طرف بابیها بروز کرد، با نهایت جدیت و شدت عمل سرکوب نمود و فتنه‌جویان را مجازات کرد.

توطئه ترور:

اعدام باب و شدت عمل، با اینکه باعث خوابیدن شورش‌ها و آشوبهای دسته‌جمعی و عمومی گردید، وسیله‌ای هم برای استعمارگران شد که طرفداران نادان باب و یا رندان خائن را در راه اهداف استعماری خویش بصورت دیگری استخدام کنند.

به عنوان گرفتن انتقام خون باب و طرفداران مقتولش، کمیته‌ای ترور یستی از بابیان باقیمانده تشکیل دادند، نقشه کشیدند که ناصرالدینشاه و امیرکبیر و امام جمعه را ترور کنند. اداره آگاهی قوی و مجهز امیرکبیر، این توطئه را کشف کرد و قبل از آنکه تروریستهای بابی، دست بکار شوند، آنها را تار و مار نمود، ما در اینجا خلاصه‌ی ماجرا را از نوشته های اعتضادالسلطنه که خوداوازنزدیک شاهد جریان بوده اقتباس کرده و مینویسیم:

«امیرکبیر اعتضادالسلطنه را بخلوت میطلبد، گزارش یکی از مأموران مخفی را که نوشته بود: «روز جمعه آینده عده‌ای از بابیها خیال دارند اول به مسجد شاه بریزند، امام جمعه را ترور کنند وسپس به ارک دولتی رفته، شاه و نخست وزیرش را بکشند» برای او میخواند، در میان افراد این کمیته، **ملاشیخ علی** و میرزا عبدالرحیم و میرزا احمد حکیم باشی (طبیب مخصوص مهدعلیا) بودند که بعضی از آنها با اعتضاد السلطنه آشنائی و انسی داشتند، و اگر این افراد قبل از موعد دستگیر میشدند، توطئه عقیم میماند. امیرکبیر این افراد را از او مطالبه میکند.

اعتضاد السلطنه، پس از مدتی فکر، بهمکاری یکی از دوستان خود بنام «میرزا طاهر دیباچه نگار» از راه توقیف **میرزا عبدالرحیم**، موفق میشود چند تن از افراد باند را به دام اندازد و از این رهگذر بسیاری از بابیهای مخفی گرفتار میشوند و عده‌ای از آنها را امیرکبیر اعدام و جمعی را بزندان میفرستد».

این واقعه، سبب میشود که فعالیت ها و خرابکاریهای بابیان در زمان امیرکبیر

تقریباً خاتمه پذیرد و مردم و مملکت از شر آنها راحت شوند. امیرکبیر در نامه‌ای که در تاریخ هشتم رمضان ۱۲۶۸ به **مسیو جان داود** که برای استخدام استادان دارالفنون به اتریش رفته بود نوشته و اقدامات اصلاحی خود را شرح میدهد، در این باره، قبل از بیان اصلاحات دیگر، چنین مینویسد:

«اولا: فرقه بابیه و سایر اشرار و مفسده جویان کل ممالک محروسه ایران، بالمره قلع و قمع شده‌اند که احدی از آنها بهم نمیرسند».

ولی بعد از عزل و قتل امیرکبیر، بقایای همین افراد که با شفاعت اشخاص متنفذ و کمک استعمارگران از مرگ نجات یافتند و از زندانها آزاد شدند، **توطئه‌ی** دیگری علیه جان ناصرالدینشاه ترتیب دادند، ولی توفیق اجرای کامل آنرا نیافتند، و در نتیجه، ناصرالدین‌شاه، بابیان را سخت تحت فشار گرفت و بسیاری از آنانرا با وضع فجیعی کشت.

بعضی ها اعتقاد دارند که همین بگیر و ببندها و اعدام‌ها و زندانها سبب توسعه و پیشرفت مرام باب و بهاء شده و میگویند اگر از اول آنها را بحال خود گذاشته بودند، ملت ایران، پس از پی بردن به ماهیت آنها، از آنان کناره می گرفت، و طبعاً از بین میرفتند.

اگر دست استعمار و کمک های استعمار و عمال بیشماری که از آن تاریخ به بعد در ایران و مخصوصاً در پست های حساس کشور داشته اند، در کار نبود، این عقیده خیلی نادرست بنظر نمیرسید ولی با توجه به اینکه استعمارگران، خواسته های خود را هر چند هم باطل و عاطل باشد با لطائف‌الحیل و احیاناً بزور و قدرت تحمیل کرده‌اند و میکنند، با اطمینان کامل میشود گفت که این عقیده غلط است، و چه بسا اگر امیرکبیر، آن شدت عمل را بخرج نداده بود و جلو آنها را باز میگذاشت و آن تصفیه ها را انجام نمیداد، در همان حملات اول، قسمتی از ایران را جدا کرده بودند و تحت حمایت و قیمومت استعمارگران، حکومتی مثل اسرائیل غاصب بوجود آمده بود.

امتیاز بیگانه یا دزدی رسمی

«ما بدون استثناء بزرگتر ین راهزنان و چپاولگران دوران خود هستیم، ما از اینجهت که موذی و منافق نیز هستیم، بدتر از سایر جهانیانیم. ما در عین اینکه غارتگری و چپاولگری میکنیم، غارت و یغمای خویش را به خیر و صلاح جهانیان وانمود می نمائیم».

قسمتی از سخنرانی «هانری لابوچر»

در پارلمان انگلستان

امروز مدتی فکر کردم که برای توضیح و تفسیر کلمه **«امتیازات خارجی»** کلمه‌ی مناسبی پیدا کنم، بالاخره لفظی گویاتر و رساتر از واژۀ **«دزدی رسمی»** بنظرم نیامد. اعتراف می کنم که از عهدۀ پیدا کردن کلمه‌ای که تمام معنای، این «اصطلاح» را برساند و همه‌ی زشتی ها و ضررها و خطرات آنرا بنمایاند، برنیامده‌ام چه میدانم؟ شاید کلمه‌ای به این زشتی، در قاموس لغات و مکالمات جهانیان، هنوز نیامده باشد، و شاید هنوز سالها وقت لازم باشد که مردم دنیا پی به همۀ ضررها و زشتی های **«امتیازات»** ببرند. تا ادباء و لغت‌پردازان، بتوانند نامی برای آنهمه کثافت وقباحت انتخاب کنند.

چه کسی میداند؟ شاید سرانجام، تنگی قیافه، لغت‌سازان را مجبور کند که همین واژه «امتیازات» را که در طول چند قرن، از جنایات اربابان امتیاز، کسب زشتی و ناموزونی کرده، برای آن اقیانوس بیکران جنایت و ستم انتخاب کنند، البته اینهم در شرایطی واقع میشود، که در پشت کره زمین، یکنفر هم موافق دادن «امتیاز» بدشمن، یا بیگانه نباشد، به امید آن روز.

اینکه نوشتم کلمه‌ی «دزدی رسمی» نمی‌تواند آئینۀ سرتاپا نمای بـــدی‌ها و پلیدی‌های این اصطلاح باشد، قصد مبالغه و اغراق نداشتم، بلکه واقعیتی است که به آن معتقدم.

زیرا یک فرد، یا یک باند سارق، هر چند که از عواقب کار خود نترسد و از اضطراب و وحشت و دلهره دزدی فارغ باشد، باز نمی‌تواند، همانند اربابان امتیاز، خطرناک و مضر باشد دزدهای معمولی شعاع عملشان خیلی وسیع و صددرصد، حساب شده نیست، و از صاحب مال، دیگر چیزی طلبکار نیستند و ادعائی هم بر او ندارند.

اما استعمارگران که در کشورهای عقب مانده، امتیازی تحصیل کرده‌اند، نه تنها دغدغه‌ی خاطر و وحشت از رسوائی و افتضاح ندارند، بلکه با نهایت تکبروتبختر و گردن کلفتی، عنوان پرطمطراق فداکاری و منجی و خادم و حتی **غیاث المستغیثین** را هم بدنبال خود کباده میکشند.

مگر کشورهای استعمارگر واستثمارچی، دست اندازی و غارتگری نسبت بمنابع ثروت ملتها را به عنوان فریبنده: رساندن ملت اسیر، به نان و آب و تمدن، شروع نمی کنند و ادامه نمی‌دهند؟ و مگر ادعا نمی نمایند که دانشمندان و کارشناسان تحصیل کرده خود را در نهایت فداکاری و شکسته نفسی، میان جوامع نیمه وحشی! می فرستند که دست آنانرا بگیرند و به قافله‌ی تمدن برسانند؟!

این غارتگران باصطلاح متمدن، با این عنوان آبرومند و با این نقاب فریبا وارد کشوری میشوند، برای شروع غارت، با رشوه‌ای از جیب ملت اسیر، و وعده ارتقاء یا حفظ مقام، و یا دادن چند سهم از هزاران سهام مورد غارت، به زمامداران وقت و یا با تهدید و ارعاب آنها را که ممکن است احیاناً مزاحم چپاول و غارت‌شان شوند، میفریبند و میخرند و زیر فرمان درمی‌آورند، بحدی که عجله و شتاب و حرص این پاسداران و نگهبانان حقوق بگیر ملت، برای ریختن ثروت کشور به جیب اجانب، بمراتب بیشتر از خود چپاولگران است.

استعمارگران، با چنین شرایطی، در روز روشن، با در دست داشتن اجازهٔ دزدی (امتیاز) و با حمایت خود پاسداران کشور که از طرف ملت با حقوق گزاف مأمور حفظ منافع و مصالح مملکت شده‌اند، در حداعلای اطمینان و آرامش و احیاناً با تضمین عدم ضرر، چپاول را شروع می کنند و تا می خواهند و می توانند ادامه می دهند، و در پرتو چراغ تابناک علم و فن که در اختیار دارند، سراسر کشور تا اعماق دریاها و ظلمات زیرزمینها، از دستبرد آنها در امان نخواهد بود.

از همهٔ اینها گذشته، این دزدان رسمی، بربودن ثروتهای مادی و فلج کردن اقتصاد ملتها نمی‌توانند قناعت کنند، وبلکه لازمه‌ی چپاول اینها اینست، که فضائل و معنویات وخصایص انسانی را که مایهٔ ترقی و تکامل بشریت است، نیز از مردم اسیر

سلب کنند. انصاف بدهید، **«اربابان امتیاز»** خطرناک ترند یا **دزدان رسمی ؟!**

اگر خوانندگان محترم در اثر غرب زدگی و استعمار زدگی به قضاوت و فهم خویش، در این باره اعتماد ندارند، به قضاوت یکی از افراد همان کشورهای صاحب امتیاز و استعمارگر که ذیلا می آوریم توجه کنید:

روزی رئیس دولت انگلستان در جلسه‌ی رسمی پارلمان آنکشور طی نطقی گفت:

«ما برای انجام وظیفهٔ بشر دوستانهٔ خود، در راه بسط و نشر تمدن و انسانیت در سراسر جهان، مجاهده می نمائیم و این رسالت خود را انجام می دهیم».

یکی از نمایندگان با انصاف بنام «هانری لابوچر». Henry Labouchere از جای برخاست و ضمن نطق مفصلی گفت:

"We are without exception the greatest robbers and marauders that ever existed on the face of the globe. We are worse than other Countries becouse we ate hipocrites also, for we plunder and always pretend we do so for other peoples good".

یعنی: ما بدون استثناء بزرگترین راهزنان و چپاولگران دوران خود هستیم که بر روی زمین زندگی می نمایند، ما از اینجهت که موذی و منافق نیز هستیم، بدتر از سایر جهانیانیم. ما در عین انیکه غارتگری و چپاولگری می کنیم، غارت و یغمای خویش را بخیر و صلاح جهانیان وانمود می نمائیم[1].

خطر امتیازات خارجی:

خطرناک ترین و یا لااقل یکی از خطرناکترین دامهای استعمارگران برای صید ملتها و کشورها از اول تاریخ شوم استعمار تحصیل «امتیازات» بوده و هنوز هم با اینکه ده‌ها دام دیگر ابتکار کرده‌اند. برای آنها ارزش و اعتبار و برای ملتهای عقب نگاه داشته شده ضرر و خطر خودرا ازدست نداده است.

چه کشورها که بدنبال اعطاء «امتیاز» خودشان هم همراه ثروت و اعتبار

۱ــ همین است حقیقت سیاست، نوشتهٔ «جان اسکانلون» John Scanlon

خود، راه اضمحلال و نابودی را در پیش گرفتند. و چه ملتها که پس از دادن امتیاز، بالاجبار یوغ بندگی بریتانیای کبیر یا ایالات متحده امریکا و یا کشورهای استعمارگر دیگر را به گردن نهادند، و فرهنگ و مذهب و زبان و اعتبار کشور صاحب امتیاز را با خفت و خواری تحمل نمودند.

از مجرای وسیع همین امتیازات، دریا دریا نفت، کوه کوه سنگهای قیمتی، کشتی کشتی، مواد خام صنعت و بار بار طلا و فلزات گرانقیمت دیگر از کشورهای استعمارزده، به کشورهای استعمارگر منتقل شده و بدنبال اینها سعادت و سیادت و استقلال و عظمت و افتخارات و هرچه که در برنامهٔ زندگی ارزش و اعتباری دارد، از آن کشورهای فقیر و دزدزده، رخت بربسته است.

صیادان بیرحم و ماهر، دست و پای کشورهای استعمارزده را آنچنان در این دام محکم گیر می اندازند که قدرت دفاع بطور کلی از آنها سلب میشود و نیمه‌جان خود را تسلیم استعمارگران می نمایند. راستی که دام‌ساز و دام‌آور و دام‌گستر و حافظان و پاسداران این دام، ملعون ازل و ابد و مبغوض‌ترین مردم جهان از اول تا آخر، در پیشگاه خدا و وجدان های پاک مردم آزادهٔ جهانند.

تاریخ گرفتن امتیازهای نو در ایران، تقریباً همراه با تاریخ باز شدن پای کشورهای اروپائی در این کشور است. از همان اوائل که آمدند، صحبت از اعطاء امتیاز بود، منتها در حدود اقتضاء زمان، یکوقتی بود که علم و صنعت خیلی در اروپا اوج نگرفته بود و خیلی بیش از آنچه خودمان از منابع ثروت ایران می توانستیم بهره بگیریم، آنها نمی توانستند استفاده کنند؛ در آن تاریخ فقط درصدد تحصیل امتیازات سیاسی و نظامی بودند رفته رفته که کفهٔ علم و صنعت، در اروپا سنگین و سنگین‌تر می شد و امکانات بهتری برای بهره کشی از ثروت های طبیعی و مواد خام، بدست می آوردند حجم طمعکاری و حرص آنها نسبت به انبارهای بیکران ثروت طبیعی ما رشد می کرد.

امیرکبیر و امتیازات:

آنروز که امیرکبیر زمامدار ایران شد، گرچه در اثر عدم اقتضاء زمان، بازار خرید و فروش و تقاضا و اعطاء امتیازات گرم نشده بود، ولی اروپائیها تا آنجا که عقلشان قد میداد و در چیزهائیکه احتمال امکان بهره کشی از آن را می دادند، امتیاز

گرفته بودند و خلاصه، از مقتضای زمان اگر جلو نبودند عقب هم نبودند.

بدون تردید، غیر از عده بسیار معدودی از رجال ایرانی، کسی از خطر «امتیازات بیگانگان» اطلاعی نداشت، جالب اینستکه میرزا تقیخان، در چنین شرایطی، بجز در یکی دو مورد که تیغش نبرید، نه تنها در سراسر عمر زمامداری خود، امتیازی بخارجی ها نداد، بلکه با حسن تدبیر و سیاست، بسیاری از امتیازاتی را که دولت های سابق به اجانب داده بودند. رسماً و یا عملا لغو کرد، و مصمم بود که تمام امتیازهائیکه امکان داشت مایه ضرر گردد، لغو نماید. ما در این بخش، چند مورد از امتیازات را که باعث کشاکش میان دولت امیرکبیر و دولتهای خارجی گردیده است، مورد بحث قرار میدهیم:

کاپیتولاسیون:

در اثر شکست ارتش ایران از قوای روسیه تزاری، در جنگ های دوم ایران و روس، قرارداد ذلت بار و استعماری «ترکمانچای» در تاریخ ۱۲۴۳هـ —۱۸۲۸م منعقد گردید و ضمن آن «**کاپیتولاسیون**» (قضاوت کنسولی و بقول **نهرو**، حقوق بیرون مرزی) بر ایران تحمیل شد.

با این قرارداد، بنیان حاکمیت ملی و استقلال قضائی ایران متزلزل و بلکه منهدم گردید. چند صباحی «**کاپیتولاسیون**» در انحصار دولت روس بود، ولی انگلستان و بدنبال آن چند کشور دیگر، به اتکاء داشتن روابط «**کاملة الوداد**» با ایران، بدون دردسر، موفق شدند این حق را از دولت قاجار بگیرند و از این **بدعت**، سوء استفاده نمایند.

این «امتیاز» به سفارتخانه ها و کنسولگری های کشورها حق می داد که در محاکمه افراد تابع کشور خود و مستخدمین سفارت، یا کنسولخانه، نظارت و از آنها حمایت کنند و با نفوذ و قدرتی که دو کشور بزرگ انگلیس و روس در ایران آنروز داشتند آشکار است که چه سوء استفاده ها از این حق! مینمودند.

رفته رفته، دامنه‌ی این بدعت وسیع و وسیع تر میشد مجرم ها و خائن ها برای فرار از مجازات و انتقام، خود را تحت حمایت دولتهای خارجی قرار می دادند و با تحصیل یک ورقه تابعیت یا حمایت کشور روس و انگلیس، برای خود سند مصونیت بدست می آوردند، و این رهگذر برای اشرار و اخلال گران و مخصوصاً جاسوسان و

مزدوران استعمار مأمن و مفر، و برای استعمارگران هم دامی جهت صید جاسوس و نوکر و وسیله‌ای برای کارشکنی ها و رسیدن به اهداف استعماری خویش، و برای ایران هم مایه دردسر و خسارت و ضرر بود.

افتضاح این راه و رسم زشت و این بدعت خسران بار بجائی رسیده بود که «گرنت واتسن» منشی سفارت انگلستان در ایران هم از تجاوز سفارتخانه ها به تنگ آمده و نوشت:

«هر فرد بی‌طرفی باید اعتراف کند که حق حمایت از اتباع شاه ایران که وزیر مختارهای خارجی آنرا تصدی می کردند، با آنکه تا حدودی، دولت ایران آنرا تفویض میکرده، با اصول حقوق بین‌المللی منافات داشته است. (و سپس برای اثبات نوشته‌ی خود جمله‌ی ذیل را از نوشته های: م. واتل. در کتاب قانون ملل؛ نقل می کند:) خانه سفیر، چون تابع حمایت حقوق ملل است، باید از هر گونه تجاوز مصون باشد... ولی آیا سفیر می‌تواند از این حق، برای تبدیل خانه‌ی خود به پناهگاهی بمنظور جا دادن و حمایت کردن دشمنان دولت استفاده کند؟ اصولا چنین کاری منافی با وظایف سفیر است و مخالف نیت و فکری است که باید سفیر سرشار از آن باشد... هیچ دولتی هم مجبور نیست اینگونه سوء استفاده را که برای کشورش خطرناک و بحال جامعه‌اش زیان‌آور است تحمل نماید.»[1]

اصل کاپیتولاسیون، بسیار مضر و نکبت بار بود و تازه استعمارگران حریص، به آن هم قناعت نمی کردند و الحق پیرایه هائیکه به آن می بستند و شاخ و برگهائی که بآن اضافه می نمودند، خیلی زیان‌بارتر و نکبت افزاتر بود.

از امیرکبیر که اصل کاپیتولاسیون و حقارت ها و ذلت های ناشی از آن، روح آزاده و پرغرور او را سخت می آزرد و همانند کابوسی وحشتناک او را زیر فشار و رنج قرار داده بود، انتظار نمی‌رفت که حتی یک مورد هم آن سوء استفاده‌ها و شاخ و برگ های غلط اندر غلط را تحمل کند.

سابقاً خواندید که هنگام حرکت از تبریز، با فرمان حمایت کنسول انگلیس در تبریز از ارامنه، که شاه صادر کرده بود، سخت مخالفت کرد و صراحتاً گفت: **زیبنده یک کشور مستقل و آزاد نیست که اتباع خود را تحت حمایت مقامات خارجی بگذارد.** باز هم برای اثبات مطلب به نوشته های همان‌واتسن انگلیسی متمسک می شویم که نوشته:

۱ــ تاریخ ایران دوره قاجار به نوشته واتسن صفحه ۳۵۴.

«... نفوذ خارجی ها تا حدی بود که اتباع شاه را تحت حمایت خود قرار می دادند. امیرکبیر تصمیم گرفت که در این باره برضد دخالت خارجیها قد علم کند. وزیر مختارانی که در آن تاریخ مقیم تهران بودند چنان عزم راسخی برای استقرار نفوذ خود در ایران داشتند که به اقدام امیرنظام و سعی او در استوار ساختن یک دولت پادشاهی قوی، بر پایه قانون و عدالت، توجهی ننمودند.»

«آقاجان بیگ» مباشر املاک خالصه که مبلغی زیاد اختلاس کرده بود، تحت تعقیب قرار گرفت و به سفارت انگلستان پناه برد، در مورد این مرد، میان امیرکبیر و سفیر انگلیس نامه‌های زیادی ردوبدل شده، مضامین ذیل در یکی از نامه‌های امیر وجود دارد:

«ثالثاً: اگر آقاجان بیگ حرفی مقرون بحساب داشت، چرا به دولت مراجعه نکرد، رابعاً: تشکیلات قضائی و دیوانی ایران آماده است که هر ظلمی را برطرف کند. این مرد چرا به آنجا مراجعه نکرده و یکسره به سفارتخانه پناه برده است و از اینجا بدست می آید که قصدش اینست مال دولت را بخورد. اگر بنا باشد راه مردم این چنین به سفارتخانه ها باز باشد، هر مفت خوری می تواند به سفارت پناه ببرد و مقامات مربوطه را به زحمت بیندازد و اگر شما باین حمایت ها ادامه دهید زحمت خود را فراهم آورده اید».

«**استیونس**» کنسول انگلیس در تبریز، از این راه مزاحمتهای فراوانی برای دستگاه‌های دولتی ایجاد می کرد و با خلافکاری‌ها و تجاوز از قانون، چوب لای چرخهای امور کشور می گذاشت. یکی از اشرار تبریز برای فرار از مجازات به او پناه برده بود، **مصطفی خان** منشی مهام امور خارجه تبریز، درخصوص اوازامیرکبیر کسب تکلیف کرد و امیر به او دستور داد که مضمون ذیل را به او بنویسد:

«... کنسول انگلیس و سایر گماشتگان دول دوست، حق ندارند مقصرین ایرانی را در حمایت خود بگیرند و بایستی این سئوال راجواب دهند که به چه مناسبت این گونه دخالتها در امور داخلی ایران می نمایند. یا فوراً شخص مقصر را تحویل دهند و یا برای عمل خلاف خود دلیل موجهی ارائه دهند که به مرکز گزارش دهم».

امیرشاه را وادار کرد که بموجب فرمان جدیدی، فرمانهائی را که در آذربایجان و در راه تبریز به تهران، قبل از تاج گزاری رسمی، صادر کرده بود لغو کند، طبق این فرمان جدید، حمایت کنسول تبریز از ارامنه که باتکاء فرمان شاه موقع حرکت از تبریز رسمیت یافته بود، ممنوع میشد، پس از ایجاد آرامش در سراسر کشور،

در تاریخ ۱۷ محرم ۱۲۶۶ ضمن نامه‌ای رسمی، الغاء حمایت کنسول، از ارامنه را به سفارتخانه انگلستان ابلاغ داشت و ضمناً توسط وزیر آذربایجان، لغو آن امتیاز را به کنسولخانه روسیه در تبریز نیز اطلاع داد. سفیر انگلیس، در یکی از نامه‌های رسمی خود راجع به ارامنه، به امیرکبیر نوشته:

«... دولت انگلیس خیلی ترحم دارد و خیرخواه طوایف ارمنیه و نصرانیه است که هم ملت هستند، و خیلی طالب است که هیچ تعدی و بدرفتاری نسبت به آنها نشود...»

چندین نامه، در این خصوص بین مقامات ایرانی و سفارتخانه انگلستان، ردوبدل شده و طرفین برای نظر و خواسته خود استدلالاتی کرده‌اند، منجمله امیرکبیر در یکی از جوابها چنین می گوید:

«بر آنجناب پس از امعان نظر و نکته‌دانی و تأمل منصفانه، معلوم می شود که اگر در خاک دولت علیه ایران از «هم‌ملت» دولت بهیه انگلیس معدودی باشد. از «هم‌مذهبان و هم کیشان» دولت ایران، در خاک دولت عثمانی و مملکت هندوستان جمع کثیری هستند، از این قرار، آنها نیز همین حکم را دارند.»

این رفتار قانونی و شرافتمندانه‌ی امیرکبیر، به ذائقه‌ی خارجیانی که به لجام گسیختگی و خودسری خو گرفته بودند، بسیار گران بود، و حاضر نبودند به آسانی تسلیم قانون شوند، و کاری به کارهای داخلی کشور نداشته باشند.

کلنل شیل وزیر مختار انگلیس، از امیرکبیر گله داشت که: «مردم را با تهدید و تنبیه از ارتباط با سفارتخانه انگلستان بازداشته» و از وزیر آذربایجان شکایت داشت که: علناً اظهار میدارد همانگونه که امیر کبیر در مرکز مردم را از آمد و شد به سفارتخانه انگلیس منع کرده او هم مأمور است نگذارد مردم آذربایجان با کنسولخانه انگلیس آمد و رفت داشته باشند».

میرزا تقی خان، برای نشان دادن زشتی و تلخی عمل سفارتخانه ها در مورد پناه دادن مطرودان و مبغوضان دولت، گاهی «مقابله به مثل» میکرد و مطرودان آنها را پناه می داد و از آنها دلجوئی می نمود.

شخصی، بنام «میرزا آقاخان» که در سفارت انگلستان منشی بود، بخاطر بی علاقگی اش به مصالح انگلستان، از سفارت اخراج شد، امیرکبیر ضررهای او را جبران کرد و عملا به آنها فهماند که حمایت از مطرودین و یا مجرمین چه اندازه تلخ و ناگوار است...

سفارت انگلستان که خود بارها مرتکب چنین عملی شده بود، گناهان خویش را فراموش کرد و به امیر ضمن نامه مفصلی اعتراض نمود که چرا برخلاف قرارداد رسمی که: دو دولت دوست حق ندارند مطرودین یکدیگر را پناه دهند، چنین اقدامی کرده است؟!

مصونیت جزائی:

کارمندان سفارتخانه های روس و انگلیس به اتکاء **کاپیتولاسیون**، خودسری و غرور را بحدی رسانده بودند که ابداً از مجازات های قانونی وحشتی نداشتند و در حقیقت خویش را در کشور ایران معاف از مجازات و بازخواست می دانستند.

یک روز به امیرکبیر اطلاع دادند که یکی از مأموران سفارت روس شراب خورده و درانظارعمومی بدمستی کرده، عربده کشیده و شرارت نموده است. دستور داد او را گرفتند و در میدان ارک، با حضور خودش به توپ مروارید بستند و زیر شلاق انداختند. در همین حال، از طرف سفیر روس که قبلا از ماجـــرا آگاه شده بود، نامه‌ای به دست امیر رسید، امیر مشغول قلیان کشیدن بود، نامه را روی زمین گذاشت، کار شلاق تمام شد قاصد دیگری از سفارت آمد و پیغام دیگری آورد، امیر نامه را باز کرد. دید اعتراض به تنبیه کارمند سفارت روس است، گفت: جواب بنویسید: «ما خودمان مختصری او را تنبیه کردیم، اینک او را بحضور خودتان فرستادیم تا کاملا ادبش نمائید».

تجارت قاچاق:

بموجب معاهده ترکمانچای، افراد کادر سفارتخانه و کنسولگری های روسیه کالائی را که برای لوازم زندگی خود می خواستند وارد نمایند، از حقوق گمرکی معاف بود. این حق هم مثل سایر حقوق خارجی ها مورد سوء استفاده قرار می گرفت، خارجیان طماع و حریص که اصولا برای تحصیل ثروت و تأمین معاش به ایران آمده بودند، به عنوان خود، کالاهای زیادی وارد می کردند و از اینراه تجارت می کردند و طبعاً اجناس زیادی بدون پرداخت گمرک وارد ایران میشد و به درآمد گمرکات لطمه وارد می آمد. هنوز هم در کشور ما این بدعت شیوع دارد.

این خیانت و سوء استفاده از نظر نکته‌سنج امیر مخفی نماند و بخشنامه‌ای

صادر کرد که : «اتباع دول خارجه، یا باید از تجارت، بطور کلی صرف نظر کنند و یا اینکه مثل تجار ایرانی عوارض و حقوق مالی دولت را بپردازند» و بآنها حالی کرد که این بازار آنقدرها هم که آنها خیال میکنند آشفته نیست!.

شیلات بحر خزر:

در دوران صدارت **حاج میرزا آقاسی** روسها با شتاب و اصرار از ایران خواستند که امتیاز بهره‌برداری از آن قسمت بحر خزر که در عهدنامه «ترکمانچای» سهم ایران شناخته شده بود، به آنها واگذار شود، صدراعظم پس از اندکی مقاومت تسلیم شد و معروف است که در نامه‌ای که بعنوان موافقت نوشته اظهار کرده است.

«ما کام شیرین دولت را برای مشتی آب شور، تلخ نمی کنیم»[1].

سرانجام امتیاز شیلات به امضاء **آقاسی** رسید ولی محمدشاه آنرا امضاء نکرد و لذا اعتبار قانونی نداشت. دولت روسیه هم شیلات را به «حاج میرزا ابوطالب دریابیگی» که از تبعه‌ی دولت روس بود، اجاره داد (گرچه بنا بنوشته آدمیت در امیرکبیر و ایران، در سال ۱۲۶۵ شیلات ایران در اجارهٔ شخصی بنام «عبدل» بوده است).

در دوران صدارت امیرکبیر «میرزا ابراهیم‌خان دریابیگی» از دولت تقاضا کرد که شیلات بحر خزر را از قرار سالی نودهزار تومان به او اجاره دهد. امیرکبیر چون به بی اعتباری اجاره‌سابق واقف بود، سوابق امر را ندیده گرفت و شیلات را بطور رسمی به متقاضی جدید، اجاره داد[2] و بوزارت خارجه هم دستور داد که مراتب را به مقامات روسیه اطلاع دهد. وزیر خارجه هم نامه‌ی ذیل را به سفیر روس نوشت:

«... جناب جلالتمأب اتابک اعظم امیرکبیر دام اجلاله خودشان شیلات بحر خزر را از آستارا الی اترک به اجاره دادند. عالیجاه میرزا ابراهیم‌خان دریابیگی، رعیت دولت علیه ایران، از

۱ــ زندگانی میرزا تقی‌خان امیرکبیر نوشته آقای حسین مکی صفحه ۱۴۲ چاپ سوم. ولی آقای محمود محمود، در مقدمه‌ای که بر کتاب «امیرکبیر و ایران» نوشته، اظهار می‌دارد که این مطلب صحیح نیست و آنرا سر پرسی سایکس Sir percy syks انگلیسی بدروغ به حاج میرزا آقاسی که انگلیسها از او دل خوشی نداشتند، نسبت داده است و برای نظریهٔ خود دلائلی هم اقامه می کند.

۲ــ آدمیت معتقد است که دو نفر از اقوام «ابوطالب» که از تبعه‌ی روس بودند بر او ادعای مالی داشتند و ممکن بود به این بهانه دولت روس در امر شیلات دخالت کند. وضمناً ابوطالب پرداخت اجاره بها را به تأخیر انداخته بود امیر باین بهانه اجاره را فسخ کرد.

اینکه باید اسباب صیادی از «حاجی تر خان» بیاورد و تهیه و تدارک خود را از آن طرفها نماید.
لهذا از آن جناب متوقع است که شرحی در سفارش او بحاکم حاجی ترخان مرقوم دارند که اسباب صیادی از حاجی ترخان می خواهد بیاورد، ممانعت ننمایند و کمال اعانت و حمایت از او و کسان او بنمایند و نیز سفارشی به بزرگ سفاین حربیه قلمی دارند که عالیجاه مشارالیه را مستأجر شیلات بحر خزر دانند... تحریراً فی شهر ربیع الاول ۱۲۶۵»[1].

انصافاً نامه خیلی ماهرانه تنظیم شده، اصلا اشاره‌ای به سابقه‌ی اجاره نمی کند و برداشت نامه عنوان «سفارش نامه» دارد و ضمناً مراتب را به اطلاع روس می رساند. یکی از شاهکارهای امیرکبیر، در چنین موارد، همین بوده که کار را شروع می کرده و طرف را در مقابل عمل انجام شده قرار می داده و طبعاً اعتراض و نامه‌نگاری و استدلال از طرف رقیب شروع میشده.

از سوی دیگر، از مدتی قبل به مأموران دولتی محرمانه دستور داده بود که در کار مستأجر سابق ایجاد مشکلات و کارشکنی نمایند، تا او از کارش خسته شود و در تسلیم مورد اجاره لجاجت و سماجت بخرج ندهد. مأموران هم خوب انجام وظیفه کردند. میرزا ابوطالب از دست مأموران ایران به سفارتخانهٔ روس در تهران شکایت برد. وسفارت روس به وزیر خارجهٔ ایران «میرزا مسعود» چنین نوشت:

«... اهالی «مشهدسر» (بابلسر) بنا بحکم مشهدی آقا، کدخدای آنجا، نه تنها مضایقه در فروختن آذوقه (به فرستاده‌های میرزا ابوطالب) داشتند بلکه به آنها اعتنائی نکرده‌اند. عالیجاه مشارالیه اینگونه رفتار خصومت انگیز را به اطلاع عالیجاه مقرب الخاقان «عباس خان» بیگلر بیگی مازندران رسانیده، در جواب عالیجاه مشارالیه اظهار داشته: اگر چه سلوک مشهدی آقابزرگ را نمی پسندد ولی چون معزالیه، در تحت حکم مشارالیه نبوده است، نمی تواند بطور یکه باید نسبت به او رفتار نماید. بناء علیهذا دوستدار متوقع است که آنجناب سامی زحمت کشیده مراتب را به عرض اولیاء دولت قاهره رسانیده، حکمی به هر کس لازم است بشود که لازمه‌ی تنبیه و مؤاخذه از مشارالیه بعمل آورد... تحریراً فی ۱۲ صفرالمظفر ۱۲۶۵»[2].

وزیر مختار روسیه خیلی تلاش کرد که امیر را از این تصمیم منصرف نماید ولی امیر تصمیم خود را گرفته بود و به ادعاها و تقاضای او جواب های مناسب می داد سرانجام، سفارت روس که سند محکم قانونی در دست نداشت و مخالفت ها و کارشکنی های مردم ایران و مأمورین دولت زمینهٔ بهره‌برداری را خراب کرده بود، ناچار به تسلیم گردید و دست از اصرار برداشت و بدینطریق امتیاز شیلات بحر خزر به

۱— زندگانی میرزا تقی‌خان امیر کبیر صفحه ۱۴۴
۲— میرزا تقی‌خان امیرکبیر صفحه ۱۴۳ چاپ سوم.

خود ایرانیها برگشت.

در خاتمه ی این مطلب، خوب است تذکر دهم که نوشته های مورخین، در این خصوص اختلاف زیادی دارد و ما بیشتر مطالب را از کتاب «زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر» نوشته آقای مکی نقل کردیم و چون هدف از تألیف این کتاب، تشریح وضع امیرکبیر در مقابل استعمارگران است. خیلی مناسب نیست که در هر فصل و بخشی به تحقیقات تاریخی بپردازم و از اصل مطلب دور شویم.

آشوراده

در سال ۱۰۷۹— ۱۶۶۸ جمعی از قزاقهای روسی، به بهانهٔ اینکه به مقر نمایندگی روس در ایران، توهین شده، بنای هرزگی و تجاوز بمازندران را گذاشتند، در مقابل حملهٔ سربازان ایرانی عقب نشستند و در جزیرهٔ «آشوراده» سنگر گرفتند. و از آن تاریخ به بعد، بین ایران و روس، برسر این جزیره نزاع و کشمکش و احیاناً زدوخورد بوده است.

بموجب فصل پنجم عهدنامه «**گلستان**» ۱۲۲۸— ۱۸۱۳ که بعد از جنگهای اول ایران و روس، در زمان فتحعلیشاه، بر ایران تحمیل گردید، روسیه تزاری می توانست تعدادی کشتی های جنگی در سواحل ایرانی بحرخزر آمد و رفت داشته باشد و طبق همین قرارداد، ایران از حق داشتن کشتی های جنگی، در آبهای خزر ممنوع گردید[1].

خلاء قدرت نظامی ایران در سواحل بحر خزر با وجود مردمی وحشی و شرور چون ترکمانان و نفوذ عمال و جاسوسان خرابکـــار استعمارگران انگلیسی و روسی در

۱— متن فصل پنجم عهدنامه گلستان چنین است:

کشتی های دولت روسیه که برای معامله، بر روی بحر خزر تردد می نمایند به دستور سابق، مأذون خواهند بود. که به سواحل و بنادر جانب ایران عازم و نزدیک شوند و زمان طوفان و شکست کشتی، از طرف ایران اعانت و یاری دوستانه نسبت بآنها بشود و کشتی های جانب ایران هم بدستور سابق مأذون خواهند بود که برای معامله روانه سواحل روسیه شوند و بهمین نحو، در هنگام طوفان و شکست کشتی، از جانب روسیه اعانت و یاری دوستانه در بارهٔ ایشان معمول گردد.

در خصوص کشتیهای عسکری روسیه بطریقی که در زمان دوستی، یا در هر وقت، کشتی های جنگی دولت روسیه، با علم در دریای خزر بوده‌اند، حال محض اذن داده میشود که بدستور سابق معمول کرده و احدی از دولت های دیگر سوای دولت روس، کشتیهای جنگی در دریای خزر نداشته باشند».

و فصل هشتم عهدنامهٔ ترکمانچای (۱۲۴۴— ۱۸۲۸) همین مضمون را چنین قید کرده است:

«در باب سفاین حربیه که علمهای عسکریه روسیه دارند، چون از قدیم الایام بالانفراد، استحقاق داشتند که در بحر خزر سیر نمایند. لهذا همین حق مخصوص کما فی السابق امروز با اطمینان به ایشان داده می شود بنحوی که غیر از دولت روسیه هیچ دولت نمی تواند در بحر خزر کشتی جنگی داشته باشد».

میان قبایل وحشی شمال سبب شد که دشت گرگان و سواحل خزر دچار بلوی وآشوب و ناامنی گردد و کنترل حفظ امنیت آن منطقه از دست دولت مرکزی بدر رود.

در سال ۱۲۵۳ که **محمدشاه** علیرغم خواستهٔ انگلیسها بهرات لشکر کشید، و عمال انگلستان در گوشه و کنار ایران برای منصرف کردن شاه از هرات، چندین انقلاب براه انداختند، پهنه‌ی ترکمن صحرا هم با تحریکات جاسوسان انگلیسی از قبیل: **فریزر، آرتور کونولی، دکتر ولف** و دیگران غرق در آشوب و انقلاب شد تا آنجا که جزیره «چرکن» از تصرف دولت ایران بیرون رفت.

اردشیر میرزا از طرف دولت مأمور سرکوبی ترکمنها شد و ضمناً دولت ایران که در حال جنگ با هرات و از طرف جنوب هم مورد تجاوز نیروی دریائی انگلیس که در خارک نیرو پیاده کرده بود واقع شده و داخل کشور هم چندین نقطه‌ی آماده انفجار یا در حال آشوب داشت، ناچار از روسیه برای سرکوبی یاغیان شمال استمداد کرد.

قبل از رسیدن قوای روس، **اردشیر میرزا** موفق به سرکوب کردن یاغیان شده بود ولی مهمانان دعوت شده جل و پلاس رادرآبهای خزر پهن کردند و به بهانه اینکه کشتیهای جنگی انگلیس، جزیرهٔ خارک را در آبهای جنوب اشغال کرده‌اند، حاضر نبودند از سواحل ایران دور شوند. در سال ۱۲۵۸ نیز که بار دیگر تراکمه دست به آشوب و یاغیگری زدند، چند کشتی دیگر روسی به سواحل ایرانی خزر آمدند و کنار جزیرهٔ آشوراده لنگر انداختند.

اعتراض های پی در پی و تقاضاهای متوالی ایران، برای فراخواندن جهازات جنگی روس ابداً اثری نداشت. روسها هم مثل انگلیسی ها وسایر استعمارگران، برای خود یک منطق فریبنده درست کرده بودند و خود را دارای رسالت «حمایت از حریم انسانیت» معرفی میکردند!! آنها مدعی بودند:

حضور کشتیهای جنگی روس در سواحل ایران، برای کمک به عالم بشریت و تمدن جهان وخاموش کردن آتش طغیان وحشی های ترکمان است، و تا این ترکمنهای وحشی وجود دارند و خطر طغیان آنان در میان است ما که به دعوت اعلیحضرت شاه آمده ایم، باید در اینجا بمانیم و نه تنها بیرون نمی رفتند، بلکه با عجله و شتاب مشغول سنگربندی و تهیهٔ پایگاه در خاک ایران هم بودند.

در جزیرهٔ **آشور**، دست به ساختن منازل و بیمارستان و سربازخانه و لنگرگاه برای کشتی های بزرگ زدند، چندین کشتی جنگی را مأمور حفظ سواحل جزیره و

آبهای نزدیک آن نمودند و حتی قایقهای ایرانی و ترکمنها هم بدون اجازهٔ میهمانان زورکی نمی‌توانستند بحرکت درآیند!

روسها هم مثل حریف استعمارگر خود، برای فریفتن و خریدن افرادی دست بکار زدند و موفق شدند، چند نوکر برای خود در میان ترکمنها تهیه کنند، یکی از این افراد، شخص پست و شروری بنام **«خدرخان»** بود که در طول چند سال، بالهام روسها و تحت حمایت آنها دردسرهای فراوانی برای حاکم مازندران و حتی دولت مرکزی ایجاد نمود.

امیرکبیر و مسئلهٔ آشوراده:

امیر از اشغال آشوراده توسط روسها سخت ناراحت بود و رنج می برد، از اوائل کار در صدد آزاد کردن آن و بیرون راندن اشغالگران برآمد، و در این راه اقدامات لازم را هم کرد ولی عمق نفوذ روسیه تزاری در سواحل بحر خزر و وجود جهازات جنگی مدرن آنان در آنجا از طرفی، و کارشکنی هـــا و ایجاد دردسرها از ناحیه سیاست شوم خرابکارانهٔ انگلستان در سراسر کشور از طرف دیگر، نگذاشت امیرکبیر بتواند نقشه‌ی عالی خود را آنطور که می خواست پیاده کند.

در ربیع الاول ۱۲۶۶ نامه‌ای در مورد بیمارستان روس در ایران به وزیر خارجهٔ روسیه **کنت نسلرد** نوشت و خیلی ماهرانه، با یک جمله، مالکیت ایران را نسبت به جزیرهٔ آشوراده که در تصرف روسها بود مسلم گرفت و مطالبه‌ی تخلیهٔ آنجا را نمود، آن جمله چنین است:

«... البته مسموع داشته اید که توقف بحریان و سفاین آن دولت بهیه در جزیرهٔ **آشوراده ملک طلق این دولت**، زیاد مایهٔ استیحاش شده است... و قراری در باب تخلیه جزیرهٔ آشوراده ملک دولت علیه ایران خواهند فرمود».

کنت نسلرد هم در جوابی‌که درچهار آوریل ۱۸۵۰— جمادی ۱۲۶۶ به نامهٔ امیرکبیر داده، ملکیت ایران را تصدیق می نماید و چه بسا اگر کارشکنی های دشمنان روابط ایران و روس را تیره نمی کرد، امیر روسها را از جزیره بیرون کرده بود.

ولی دشمنان ایران برای اینکه نگذارند امیر باین مسائل اصولی بپردازد، هر روز مسئله‌ای تازه و فرعی را بصورتی حاد و آتشین، پیش می آوردند و دولت را مشغول می نمودند.

مثلا میان کنسول و دریاسالار روس که در جزیرهٔ آشوراده مستقر بود و حاکم مازندران، **«مهدی قلی‌میرزا»** عموی ناصرالدینشاه که شخصی وطنخواه و ضد نفوذ

بیگانه بود، کشمکش ها و تصادم ها بوجود میآمد، روسها برای اینکه امیر را مشغول کنند از دولت تقاضای عزل او را که بسیار سنگین و مشکل بود می کردند. حسن خدمت، لیاقت، شخصیت و وابستگی بخاندان سلطنت، هم مانع آن بود که امیر به تقاضای روس ترتیب اثر بدهد. **دالگورکی** سفیر شیطان و لجوج روس هم مراتب را طوری گزارش می داد که باب تفاهم و توافق را می بست و وانمود می کرد که به بن بست رسیدن مذاکرات ممکن است بجنگ بیانجامد.

امیرکبیر که برای ترمیم خرابیهای دو جنگ سابق روسیه کمر بسته بود و می خواست کشور را از شر دو پیمان شوم گلستان و ترکمانچای نجات دهد و کشتی نیمه شکستهٔ مملکت را پس از سالها سرگردانی و گرفتاری در امواج متلاطم جزر و مدهای سیاست های متضاد کشورهای اشغالگر، به ساحل نجات برساند از گرفتار شدن در جنگ تازه ای جداً پرهیز داشت.

صدراعظم خردمند ایران، بمنظور اینکه جو سیاسی را برای دنبال کردن هدف اصلی مناسب نماید در مسائل فرعی نرمش و انعطاف بخرج می داد و در این مورد هم قسمتی از کارهائی را که باعث تصادم میان **مهدیقلی میرزا** و روسها میشد، از او گرفت و حوزه اقتدار او را محدود کرد. و ضمن نامه ای مشفقانه عذر قابل قبول خود را به **مهدیقلی میرزا** ارائه داد و آن شاهزادهٔ باهوش را به ضرورت سیاسی این اقدام متقاعد کرد.

امیرکبیر خیال می کرد با تحمل این ناراحتی و سرکشیدن این داروی تلخ، راه بهانه جوئی بر حریف بسته می شود، ولی برخلاف انتظار، معلوم شد که استعمارگران، در راه اهداف استعماری خویش برای حادثه آفرینی و ایجاد دستاویز، از هیچ اقدامی دریغ ندارند، محدود شدن اختیارات حاکم نیرومند مازندران، نه تنها دردی را دوا نکرد، بلکه باعث جسارت و جرأت اشرار گردید و دخالت بیگانگان در امور داخلی رو به فزونی و وسعت گذاشت.

امیر احساس کرد که استعمارگران درصدداند حادثه ای خلق کنند و از آن بهره برداری نمایند، لذا قبل از اینکه حادثه ای اتفاق افتد نامه های زیادی به مقامات روسیه نوشت و خرابکاریها و صحنه سازی ها را تذکر داد. مثلا در ضمن نامه ای که نهم رجب ۱۲۶۷ به سفیر روسیه نوشته، جملات زیر موجود است:

«... در یابیگی آن دولت بهیه، خدرنام ترکمان را حمایت و نگاهداری نموده و مداخله در امور ترکمانان مینماید و بدین جهات راه معاملات و آمد و شد ترکمانان تبعه استرآباد، از دریا به

مازندران و استرآباد مسدود شده و از آوردن نفط و نمک که محتاج الیه‌عمده اهالی دارالمرز است و بردن شالی که متاع مازندران و مایه‌گذران ترکمانان مزبور است ممانعت و چند لتکاء ترکمانان مزبور را ضبط نموده‌اند و همچنین چند نفر از مفسده‌جویان ترکمانها را، **خدر**نام با خود همراه و همدست نموده، از کنار فرضهٔ مازندران، به اسیر بردن و حرکات ناهنجار مشغولندوآدم بسیاری به اسیری برده‌اند.

... در صورتیکه عالیجاه در یابیگی از **خدر**نام تقویت نماید و مداخله در امور ترکمانان کند و اهالی ایل که برحسب و نسب و اعتبار از او بیشترند تمکین از این معنی که مایه تعصب آنها میشود ننمایند... این مردم صحرائی بدطبیعت، اقدام بجسارتی کنند، آیا نتیجهٔ این اعمال درعهده عالیجاه دریابیگی خواهد بود یا حکام اینطرف؟...»[1].

مهمانانیکه برای تأمین آرامش دعوت شده بودند و بدون اینکه ذره‌ای در این راه کمک کنند برخلاف میل صاحب‌خانه، جل و پلاس پهن کردند بجای کمک برای ایجاد امنیت، دست به خرابکاری و تحریک و تقویت آشوبگران زدند و کار را بجائی رسانیدند که رئیس دولت ایران از آنها تقاضای عدم همکاری با اشرار می کند و آنها ترتیب اثر نمی دهند!!

دستاویز مناسب:

با اینکه امیرکبیر، نهایت احتیاط را برای ایجاد محیط مناسب گفتگو و تعقیب هدف اصلی مراعات می کرد، شدت ناراحتی مردم مرزنشین از تجاوزهای عمال روسیه، وضع را به صورت «انبار باروتی در کنار جهنم» درآورده بود و برای انگلیسها که بدنبال چنین زمینه‌ای بودند و خودشان در بوجود آوردن‌آن،سهم به سزائی داشتند، فقط ایجاد یک جرقه کافی بود، و بالاخره آن جرقه هم بوجود آمد و آنچه که امیرکبیر نمی خواست روی داد[2].

امیرکبیر، در رکاب شاه عازم سفراصفهان بود که خبر ناراحت کننده ذیل را دریافت کرد:

در شب عید پاک ماه آوریل ۱۸۵۱ (جمادی الثانی ۱۲۶۷) درحالیکه تمام روسی های مقیم آشوراده، جشن گرفته و سربازان و پاسداران و ملوانان پنج کشتی جنگی روسی که در کنار جزیره پهلو گرفته بودند، درجشن شرکت داشتند، جمعی از ترکمانان **یموت**، به جزیره آشوراده شبیخون زدند، جمعی را کشتند و عده‌ای را به اسارت بردند.

۱— اسناد رسمی دولتی

۲— گرنت واتسن انگلیسی در این باره نوشته «... با وجود اینکه امیر کبیر بیش از هر کس در ازدیاد قدرت حکومت مرکزی و حفظ استقلال کامل ساعی بود، اگر اختلافی با همسایهٔ شمالی پیدا می کرد برای احتراز از خطر آنها راه موافقت را می پیمود و این را بایستی از سیاست مدبرانهٔ او بحساب آورد».

بهمان اندازه که «کور به دو چشم شهلا» علاقمند است، روسها باین حادثه که به قیمت جان چند روسی تمام شد، عشق می ورزیدند، همان چیزی که می خواستند واقع شد ، روسها مست بودند و فقط سرود نمی دانستند، این حادثه سرود بیادشان داد.

کنسول روس در مازندران، بدون کوچکترین سند و دلیل، **مهدیقلی میرزا** را مسئول حادثه معرفی کرد و سفارت روس هم از دولت تقاضای عزل او را نمود. امیرکبیر و خود مهدیقلی میرزا تقاضای تشکیل کمیسیون بازرسی و تحقیق کردند ولی روسها مسئولیت او را مسلم میگرفتند و زیر بار تشکیل کمیسیون تحقیق نمی رفتند.

دالگورکی قضیه را خیلی مهم جلوه می داد و شخص امپراطور روسیه را در جریان مکاتبات قرارداد، از اینطرف هم امیرکبیر متقابلاً ناصرالدینشاه را بمیدان کشید، ولی سفیر روسیه اولتیماتوم داد که بدستور امپراطور روس، دیگر به مکاتبه و مذاکره نمی تواند ادامه دهد و اگر به خواستهٔ او ترتیب اثر ندهند، روابط را قطع می کند و از ایران می رود.

در همین کشاکش، یک هنگ از سالداتهای روسی در جزیره آشوراده پیاده شده و سفیر روس هم از دولت رسماً خواست که اگر حاکم مازندران معزول نمی‌شود تذکره مسافرت او را صادر کنند و مهمانداری برای حرکت وی تعیین نمایند.

بار دیگر هیولای جنگ با روسیه در مقابل امیرکبیر خودنمائی کرد، و امیرکبیر که ایران را آماده چنین جنگی نمی دید، بار دیگر در نهایت بردباری دندان روی جگر گذاشت و تسلیم خواستهٔ نامشروع روسیه گردید.

تسلیم شد و خطر جنگ را برطرف کرد. ولی تصمیم گرفت که ریشه‌ی اینگونه پیش‌آمدها را از بیخ برکند و جلوی بروز چنین حوادث را که منجر به این تلخکامی ها می شود، بگیرد.

تا آن تاریخ، ایران در کشورهای اروپائی سفارتخانه نداشت و تمام کارها را توسط سفرای خارجی انجام می داد، و یا اینکه فرستادهٔ مخصوص برای حوادث مهم اعزام می داشت.

امیرکبیر احساس کرد که برای استیفاء حقوق ملت، لازم است در دربار دولت های بزرگ نمایندهٔ سیاسی داشته باشد، تا وسیلهٔ آنها، مطالب حقه‌ی دولت ایران، به سمع سران کشورها برسد، و سفرای خارجی نتوانند به هوس خویش حقایق را مسخ کنند.

و از طرف دیگر شخصی را بنام «میرزا عباس‌خان» برای روشن کردن حقیقت حوادث اخیر بروسیه فرستاد و از خلافکاریها و تجاوزات مأموران روسی شکایت کرد و خواستار شد که سربازان روسیه را از ایران فراخوانند، سفیر اعزامی نتیجهٔ مطلوب را نگرفت و در مراجعت به ایران در شهر «نوچرکس» خبر عزل امیر را دریافت کرد.

شاید اگر به امیرکبیر چند صباحی دیگر مهلت می‌دادند، روسها را از آشوراده بیرون می‌کرد، ولی او این آرزوی طلائی را همراه با ده‌ها آرزوی دیگر بگور برد و روح بلند پروازش در اطراف این جزیرهٔ مغصوبه بال‌زنان باقی ماند.

روسها رفته رفته آن جزیره را مبدل به پایگاهی مستحکم و مجهز نمودند و تا آخر دوران تزارها آشوراده را در تصرف داشتند، پس از سقوط تزار و روی کار آمدن **شوراها** این جزیره، از سالدات‌های روسی تخلیه شد و تحویل ایران گردید.

امتیاز بیمارستان:

اواخر دوران محمدشاه روسیه‌تزاری با اصرار و فشار امتیاز ساختن یک **بیمارستان**، در استرآباد برای اتباع روسی که در بحر خزر و سواحل ایرانی آن بودند، تحصیل کرد، قسمتی از عبارت امتیازنامه، که دلهره و سوءظن و اکراه و نارضایتی از آن می‌بارد چنین است:

«بیمارخانه‌ای که جای زیاده از حدود استعداد بیمارخانه نداشته باشد و تصور چیز دیگر نشود و استحکام آن، همینقدر باشد که آن بنا را بیمارخانه توان گفت، به فاصله و ترکیب جایهای معمولی رعیتی استرآباد که بکار سکنی دادن مریضها بخورد و با اخراجات جزئی میتوان ترتیب داد، بسازد لاغیر...»

در زمان محمدشاه موفق به ساختن این بیمارستان نشدند و اوائل صدارت امیرکبیر، با ارائه‌ی سند امتیاز، از دولت تقاضای صدور اجازهٔ ساختمان آنرا نمودند.

امیر که اصولا با سپردن امتیاز به بیگانه مخالف بود، و هم نمی‌خواست سند دولت سابق را بی‌اعتبار معرفی نماید، ابتدا با مذاکرات فراوان، مقامات روسی را قانع کرد که خود دولت ایران، بیمارستانی بسازد و بعنوان اجاره به دولت روس واگذار نماید. به شرط اینکه مأموران محافظ بیمارستان از پاسبانان ایرانی باشند و نه ازسالدات‌های روسی. امیر گرچه بنا داشت که این بیمارستان را نسازد ولی این شرط را احتیاطاً تحمیل کرد، تا اگر روزی و روزگاری این امتیاز عملی شود، روسها همانطور که سیره و شیوهٔ استعمارگران است. به بهانهٔ حفظ بیماران، سرباز و مهمات در ایران پیاده نکنند.

وقتیکه زمینه را برای اظهار هدف نهائی خود مناسب دید، در ۲۶ رمضان ۱۲۶۵ ضمن نامه‌ای، پس از تذکر مراتب دوستی و مودت دو دولت به سفارت روس اطلاع می دهد که صلاح دو دولت اینست که اصولا از ساختن بیمارستان صرف نظر شود، زیرا ایلات و عشایر و مردم مازندران، از این امتیاز سخت ناراحتند و اسباب زحمت و دردسر دو دولت را فراهم خواهند آورد. دالگورکی که از این نامه هدف نهائی امیر را خوب می خواند، ضمن نامه‌ی تندی از حق امتیاز دولت متبوع خود چنین دفاع می کند:

«... نوشته هائی که آنجناب مناسب دانسته به دوستدار قلمی و ارسال فرموده بودید رسید، در ضمن آنکه فقرات چندازدوستی رسمی مندرج بود، آن جناب به قدر قوه، ساعی و جاهد بوده که طفره بزنند از اقرار و اعتراف بحقی که دولت روسیه، بموجب فرمان مبارک شاه‌جنت‌مکان تحصیل نموده برای ساختن بیمارخانه در ساحل استرآباد. دوستدار میل ندارد که حالی و خاطرنشان آن جناب نماید که چه خیالی باید داشته باشد از دولتی که تعهدات خود را محترم نمی دارد و بدون جهت و سبب حسابی بهم می زند کلام پادشاهی را که جمیع خلایق مقدس می شمارند و نقض آنرا جایز نمی دانند. ولی دوستدار وظیفه‌ی خود را در این می داند که به طریق اکمل (پروتست) و ایراد بگیرد و اینگونه نقض و عدم کلی حسن ظن نسبت به دولت همجوار و دوست بزرگ و درست کار را —۲۹رمضان۱۲۶۵»[۱].

چندین نامه میان امیرکبیر و سفارت روسیه در همین خصوص رد و بدل میشود و چون مضامین آنها تقریباً تکراری است، از درج آنها صرفنظر می کنیم. لحن صریح و اظهارات جدی دالگورکی امیر را معتقد کرد که اگر کار دست خود همین مأمور باشد، دست بردار نیست و لازم دید که نقطه نظر خود را صریحتر و روشن‌تر، هم به سفارت و هم به وزیر خارجه‌ی روسیه بنویسد و لذا دو نامهٔ صریح و محکم نوشت، در نامهٔ سفیر چنین اظهار می کند:

«... بهیچوجه نمی توان راضی به ساختن بیمارخانه شد، زیرا با حالت خلق ایران، این تکلیف را مصلحت دولت خود نمی دانند بپاره‌ای جهات ملکیه، که نگارش آن مایه اطناب و زحمت است، این عمل را باعث بی نظامی و بی قوامی مملکت خود می شمارند»[۲].

و در نامه‌ی وزیر خارجهٔ روس **«کنت نسلرد»** بعد از تذکر مراتب دوستی و اتحاد و بیان سیر و سرگذشت امتیاز بیمارستان، و اشاره به مکاتبات میان ایران و سفارت روس چنین نوشته:

«... چونکه عالمیم به حالت رعیت مملکت خود، بجهات مسطورهٔ فوق، قبول آنرا باعث ضرر فاحش و خرابی امور مملکت خود می دانیم...»[۳].

۱— امیرکبیر و ایران جلد دوم صفحه ۳۱۰ و زندگانی میرزا تقیخان امیر کبیر صفحه ۱۴۹ چاپ سوم.

۲و۳— اسناد رسمی دولتی

در همین نامه از وزیر خارجه می خواهد که امپراطور روس را قانع کند که از این امتیاز صرف نظر نماید و علاوه دستور دهند که جزیرهٔ آشوراده را هم که از مدتی قبل در اشغال نیروهای روسی بوده تخلیه نمایند.

وزارت خارجهٔ روس در تاریخ آوریل ۱۸۵۰ (جمادی الثانی ۱۲۶۶) در جواب نامهٔ امیرکبیر، با انصراف موقتی از ساختن بیمارستان موافقت کرد و مالکیت ایران را به جزیرهٔ آشوراده اعتراف نمود، ولی حاضر به الغاء امتیاز بیمارستان نشد، در نتیجه، امیرکبیر گرچه به هدف نهائی خود نرسید ولی عملا از ساخته شدن بیمارستان روسی جلوگیری کرد.

تجارتخانه روسی

سابقه تاریخی:

روسها از قرنها قبل، چشم طمع به سواحل ایرانی بحر خزر دوخته بودند و برای تصرف آن تلاش داشتند، در سال ۱۷۱۱ میلادی از **آقامحمدخان قاجار** که آنوقت در مازندران بود، اجازه‌ای تحصیل نمودند که در مازندران تجارتخانه‌ای برای خود بسازند. ولی بجای تجارتخانه، یک قلعهٔ نظامی محکم، در دوازده فرسخی استرآباد بنا کردند و هیجده ارابه توپ هم اطراف آن سوار نمودند.

آقا محمدخان، پس از اتمام قلعه، بتماشای آن رفت و از دیدنش به سوء نیت روسها پی برد، صاحب منصبان روسی و شخص فرمانده‌آنان «**ووانویچ**» را به شام دعوت کرد.

وقتیکه همه در خانهٔ او جمع شدند، دستور داد همه را توقیف کردند و به آنها گفت: «اگر قلعه را خراب نکنید و تمام ابزار جنگ را از آنجا بروسیه مراجعت ندهید، جان و مال شما هدر است».

سردار روسی، از همان بازداشتگاه، بروسیان دستور داد، قلعه را خراب کنند و اسلحه را به کشتی برای ارسال بروسیه منتقل نمایند[1].

از آن به بعد تا مدتی روسها با همه‌ی علاقه‌ای که برای ایجاد پایگاهی در ایران داشتند، توفیقی بدست نیاوردند، تا اینکه پس از جنگهای دوم روس و ایران که منجر به انعقاد پیمان شوم **ترکمانچای** شد، آرزوی خود را در مواد آن پیمان گنجاندند و بر ایران تحمیل کردند.

فصل پنجم پیمان ترکمانچای چنین می گوید:

۱ـ منتظم ناصری جلد سوم صفحه ۳۸

«چون موافق عاداتی که در ایران موجود است، برای اهالی بیگانه مشکل است که خانه و انبار و دکان مخصوص، برای وضع امتعه‌ی خود به اجاره پیدا کنند، لهذا به تبعه‌ی روس در ایران، اذن داده میشود که برای سکنی و انبار و مکان برای وضع امتعهٔ تجارت، هم اجاره کنند و هم به ملکیت، تحصیل کنند. و متعلقات دولت ایران به آن خانه‌ها وانبارها و مکان‌ها عنفاً و غصباً داخل نمی توانند شد...».

روسها با این امتیاز، چندین خانه و انبار و تجارتخانه اجاره کردند و در زمان محمدشاه مشغول ساختن چند انبار شدند و مخصوصاً در سال ۱۲۶۲ یک انبار بسیار مهم و جالب توجه، در بندرگز ساختند.

در دوران زمامداری امیرکبیر این انبار در سال ۱۲۶۷، آتش گرفت امیر فرصت را غنیمت شمرد و تصمیم گرفت نگذارد خود روسها آنرا تجدید بنا کنند و لذا دستور داد به طور غیرمستقیم مشکلاتی در کار ساختمان آن از طرف روسها، ایجاد شود و معاون وزارت خارجه هم بدستور امیر ضمن نامه‌ای به سفارت روس اطلاع داد:

«دولت علیه ایران، میل دارد انبار یکه پنج سال قبل از این به خرج تجار کمپانی روس در کنار «جز» ساخته شده بود و این روزها آتش گرفته و سوخته است، به خرج خود از نو بسازد»[1].

و پیرو این نامه با لطایف الحیل و اصرار و فشار «سفارت روس را متقاعد کرد و در ۱۳ شوال ۱۲۶۷ بین ایران و روس توافق میشود که: دولت ایران تحت نظارت تجار روسی» آن تجارتخانه را تجدید بنا کند و بمدت چهار سال آنرا به اجاره روسها بدهد.

گرچه «اصل قضیه خیلی مهم نیست» ولی امیرکبیر که تصمیم گرفته بود نفوذ استعمارگرانرا از کشور ریشه کن کند «لازم میدانست» کوچکترین چیزی را هم که باعث نفوذ آنها یا بهانهٔ دخالت آنها و یا جای پای آنان است از میان بردارد و علاوه خرده گیری در چنین موارد جزئی و مقاومت در مقابل هوسهای کوچک، آنها را از تحصیل امتیازات بزرگ و آرزوهای دراز باز میداشت.

امتیاز ورود کشتی‌ها به مرداب انزلی

در کنار شهرستان بندر پهلوی «متصل بدریای خزر، باطلاقی است که برای

۱ــ اسناد رسمی دولتی

لنگر انداختن کشتیها بسیار مناسب و مخصوصاً در زمان سابق که کشتی های جنگی خیلی بزرگ نبوده اند و برد توپها و اسلحه های آتشی آنها خیلی کم بوده «این مرداب از نظر نظامی اهمیت بسیار داشته است.»

روسها در مورد تسلط بر دریای خزر و تصرف نقاط حساس آن همانقدر اهمیت میدادند که به **دریای سیاه** و **تنگه بسفور و دردانل** اهتمام داشتند و برای تسلط بر آنها سخت در تلاش بودند، با این تفاوت که در دریای سیاه، مستقیماً با رقیب ها و حریفهای استعمارگر اروپائی و مخصوصاً انگلستان مواجه بودند و در بحر خزر که دولتهای اروپائی راهی به آن نداشتند، و فقط بخاطر حفظ هندوستان مورد توجه انگلستان بود. رقابت و تصادم مستقیم وجود نداشت.

و لذا امتیازی را که روسها در سال ۱۸۲۳ با پیمان «**خونیکار اسکله‌سی**» در دریای سیاه از دولت عثمانی گرفتند، انگلیسها با جدیت و پشتکاری عجیب «در سال ۱۸۴۱» باعقدپیمان «**بغازها**» آنرا لغو کردند. ولی تسلط روسها بر دریای خزر سالها بدون مزاحمت دول اروپائی دیگر ادامه داشت.

روسیه تزاری بموجب فصل پنجم قرارداد گلستان و فصل هشتم عهدنامهٔ ترکمانچای، امتیاز انحصاری ورود کشتیهای جنگی و تجارتی روس در آبهای ایرانی بحرخزر را از ایران گرفته بودند، ولی در قراردادها اسمی از «**مرداب انزلی**» باطلاق بندر پهلوی برده نشده بود.

اواخر سلطنت محمدشاه «میان ایران و روسیه» بر سر حق ورود کشتیهای روسی به مرداب انزلی اختلاف رویداد و چندین نامه میان حاج میرزاآقاسی و مقامات روسی مبادله گردید.

در ماه شوال ۱۲۶۲ وزیر خارجهٔ روسیه نامه‌ی مفصلی به حاج میرزا آقاسی نوشت و طی آن راجع به حق ورود کشتیهای روسی به بندر انزلی از عهدنامه‌ی ترکمانچای و گلستان چنین استشهاد کرد:

«... در آنجا قید شده کشتیهای روسی، آزادانه میتوانند در دریای خزر رفت و آمد کنند و **مرداب انزلی** از خزر جدا نیست واینکه تا آنروز کشتیهای روسی وارد مرداب نشده بودند، به علت نقص کشتیها بوده که در گل مینشستند، نه به علت منع قانونی».

درضمن همین نامه، ایران را تهدید میکند و منع ورود کشتیها را به مرداب انزلی باعث کسر شأن امپراطوری روس معرفی مینماید. حاج میرزا آقاسی پس از

یکماه فکر و بررسی جواب بسیار محکم و مستدل و دندان‌شکنی به «**کنت نسلرد**» نوشت «خوانندگان گرامی می‌توانند متن آنرا در کتاب امیرکبیر و ایران جلد دوم صفحه ۲۳۴ چاپ اول مطالعه نمایند.»

روسها بر اصرار و فشار خود میافزودند «و حاجی هم پله به پله پائین میآمد و پا به پا بعقب مینشست» مارگزیده است آثار شوم و کمرشکن دو جنگ سابق هنوز در مرئی و منظر اوست از گرفتار شدن در جنگ دیگری وحشت دارد و نمیخواهد بار دیگر ایران را بجنگ بکشاند. یک روز به سفارت روس اطلاع داد که اعلیحضرت موافقت کرده‌اند فقط یک فروند کشتی روس وارد مرداب انزلی بشود.

سفیر روس که از این تسلیم شدن غیر مترقب «خود را پیروز میدید» با قیافه‌ی پیروزمندانه پیش آمد و تنزل از حق مسلم! تحصیل شده امپراطوری روس و محدود کردن تعداد کشتی های مجاز را غیرممکن معرفی کرد، و سرانجام حاجی میرزا آقاسی دستور ذیل را به «**محمد امین خان**» دریاسالار سواحل گیلان صادر کرد:

«... در این وقت اظهار میشود که هر وقت کشتی های جنگی آتشی دولت بهیه روس به مرداب انزلی میآیند بهیچ وجه من الوجوه، مانع و متعرض آنها نشوند و گذارند به انزلی و مرداب آن بیایند...»[۱]

گویا این فرمان به امضاء شاه نرسیده بود و اعتبار قانونی نداشته است.

درزمان امیرکبیر:

امیرکبیر اصولا با رفت و آمد آزاد کشتیهای جنگی روس در آبهای ایران مخالف بود واز اینکه حق مسلم داشتن کشتی جنگی در آبهای خزر از ایران سلب شده بود، جداً رنج میبرد و بطوریکه در بخش مربوط به «**آشوراده**» خواندید، مقدمات برچیدن این بساط نکبت‌بار را فراهم می کرد.

همزمان شروع مخالفت با اشغال **جزیره آشور** و سایر تجاوزهای روسیه در سواحل خزر، **ورود کشتیهای روس را به مرداب بندرپهلوی غیر قانونی اعلام داشت.**

آقای حسین مکی در کتاب زندگانی امیرکبیر صفحه ۱۳۰ چاپ سوم نوشته است:

۱ـ اسناد رسمی دولتی

«دیگر از کارهای مهمی که امیرکبیر صورت عمل داد موضوع قدغن ورود کشتیهای تجارتی و جنگی دولت روسیه در مرداب انزلی بوده است. چه، روسها در زمان صدارت حاج میرزا آقاسی، نوشته‌ای **بدون اطلاع و اجازه محمد شاه،** از وی تحصیل کرده بودند که بموجب آن، کشتیهای تجارتی و جنگی آنها حق داشتند داخل مرداب شده، لنگر اندازند و چون این موضوع اسباب زحمت ایران را فراهم میکرد، صدراعظم (امیرکبیر) به عنوان اینکه این امر برخلاف عهدنامه منعقده فیمابین دولتین است، بر نوشته حاج میرزا آقاسی خط بطلان کشید و آنرا از درجه اعتبار ساقط دانست و روی همین اصل از ورد کشتیهای روسیه به مرداب انزلی جلوگیری بعمل آورد».

بقیه غرامات جنگ

به موجب فصل ششم عهدنامه **ترکمانچای،** دولت ایران بایستی مبلغ ده کرور تومان (پنج میلیون تومان) به عنوان غرامت جنگ به دولت روس بپردازد. مبلغ هشت کرور تومان آن را تا حدود یکماه و نیم بپردازند تا سربازان روسی آذربایجان را تخلیه کنند و مبلغ دو کرور دیگر، دوسال بعد پرداخت گردد.

فتحعلیشاه شش کرور را از خزانه پرداخت و برای پرداخت دو کرور دیگر **عباس میرزا** عاقد قرارداد سخت به زحمت افتاد، دولت انگلستان هم از احتیاج ایران استفاده کرد و با پرداخت مبلغ دویست هزار تومان، دوماده‌از پیمانی را که در سال ۱۲۲۹ با ایران بسته بود و طبق آن مجبور بود، در جنگ ایران با دول اروپائی به کمک ایران بشتابد، خرید و الغاء کرد و سند الغاء آن دو ماده را از شاه و نایب السلطنه (عباس میرزا) جداگانه گرفت.

دو کرور دیگر از این بابت بر ذمّه‌ی ایران باقی می‌ماند. در جریان قتل **«گریبایدوف»** که ایران هیئت حسن نیتی برای عذرخواهی به دربار روس اعزام داشت، امپراطور روسیه یک کرور از آن را به **خسرو میرزا** رئیس هیئت بخشید و برای تأدیه یک کرور دیگر هم پنج سال مهلت داد.

در عهد محمد شاه مبلغی از این یک کرور طبق سندی که در دست است، پرداخت شده و مبلغی هم باقی مانده بود. امیرکبیر میل داشت که بقیه این پول را نپردازد و آنرا از عهده ایران ساقط کند، و اقداماتی هم در راه این خواسته‌ی خود کرد و

حتی آنرا در دستور مذاکرات نماینده‌ای که اواخر کار خود به روسیه اعزام داشته بود قرار داد. آقای مکی در این باره نوشته:

«یکی دیگر از اقدامات سیاسی امیرکبیر مسئله عدم پرداخت بقیه غرامات جنگهای ایران و روسیه بود که با مذاکرات ممتد، موفق شد نوشته‌ای از دولت روسیه بگیرد که مبلغ پانصد هزار تومان باقیمانده مبلغ غرامات جنگ به پادشاه ایران بخشیده شده است.[1]»

ولی مسلماً این مطلب همه‌اش صحیح نیست، زیرا اولا طبق سندی که ذیلا میآوریم مبلغی از پانصد هزار تومان را محمد شاه پرداخته بود و نیز اواخر عمر امیر هنوز باقیمانده طلب روسیه، مورد مذاکره بوده است، متن حواله حاج میرزا آقاسی که بسفارت روس بعهده **منوچهر خان گرجی** حاکم اصفهان، داده چنین است:

«خدمت مقرب الخاقان معتمدالدوله، عرض میشود که از بابت قسط اول کرور آخرین، از وجه عهدنامه مبارکه، موازی بیست و چهار هزار و دویست و سی و هفت مثقال و یک نخود باقی است، زحمت کشیده، موازی سی و دو هزار و سیصد و بیست و شش عدد «**کشورستانی**» که مبلغ بیست و نه هزار و هشتاد و چهار تومان و چهار هزار دینار است، در وجه جناب جلالت و نبالت نصاب «غراف سیمنویچ» وزیر مختار دولت بهیه روسیه کارسازی نمائید... تحریراً فی روز چهارشنبه بیست و پنجم شهر جمادی الاولی ۱۲۵۲».[2]

درحاشیه همین حواله نوشته شده

«به موجب همین حواله نامچه مبلغ و مقدار مزبور متن تمسک از سرکار جناب جلالت مآب معتمدالدوله به اینجانب رسید که انشاءالله به ورود بنده درگاه، به دارالخلافه تهران کارسازی نماید. تحریراً فی شهر جمادی الاولی ۱۲۵۲».

دکتر آدمیت هم مینویسد: مبلغ یکصد و هفتاد هزار تومان از کرور باقی، در زمان محمدشاه پرداخت شده است، بنابراین بطور مسلم بخشیدن پانصدهزار تومان به ناصرالدین شاه صحیح نیست.

قدر مسلم اینست که در زمان امیر یکشاهی هم از بقیه غرامت جنگ از طرف ایران پرداخت نشده ولی ظاهراً تتمه‌ی آن پول تا زمان **جنگ کریمه** بر ذمه‌ی ایران بوده و در آن تاریخ بخاطر عدم همکاری ایران با انگلستان، روسیه آن را بخشیده است.

۱ــ زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۱۲۴ چاپ سوم.

۲ــ میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۲۶۱.

ایجاد سفارتخانه در خارج

بسیاری از کشورهای بزرگ جهان، از مدتها قبل، در ایران سفارتخانه داشتند، ولی ایران در خارج سفارتخانه و نمایندگی سیاسی نداشت و فقط چند مصلحت گزاری در بعضی از کشورهای جهان داشت. و معمولا کارهائی که با دول خارج پیش میآمد، توسط سفارتخانه ها و نماینده های سیاسی آنها در ایران، انجام میداد و اگر انجام کاری در تهران مقدور نبود و یا سفیر مخالفت میکرد، پیک مخصوص اعزام میداشت.

بطوریکه در فصول گذشته نمونه هائی از آن را دیدید، این وضع برای ایران خوب نبود و چه بسا مأموران خارجی بنظر خودشان تحمیل هائی بر ایران روا میداشتند.

برای امیرکبیر، این نقص بزرگ در سیاست خارجی ایران، قابل تحمل نبود و مصمم شد که آنرا از میان بردارد، مقدمات ایجاد سفارتخانه در **لندن و پطرزبورگ** که آنروز میدان‌دار سیاست خارجی در ایران و تمام نقاط دیگر آسیا بودند، ایجاد کرد و سفیر و اعضاء سفارتخانه، برای آن دو مرکز معین نمود و بسیاری از کارهای معوّق را که در اثر سماجت و لجاجت سفرای خارجی نابسامان مانده بود، در برنامه عمل آنها گنجاند و متأسفانه پیش از آنکه به آنها سر و صورتی دهد و از اقدام خود نتیجه ای بگیرد معزول و مقتول گردید.

اوائل سلطنت ناصرالدینشاه که نماینده مخصوص امپراطوری روس برای عرض تبریک به تهران آمده بود، امیرکبیر موضوع ایجاد سفارتخانه، در روسیه را مطرح کرد. اما مقامات روسی روی اغراض استعماری که داشتند، موافقت نمیکردند، نامه‌های فراوانی میان ایران و روسیه مبادله‌شد و روسها به بهانه اینکه این عمل فقط تشریفات است و امور ضروری را همان سفارت روس در تهران انجام میتواند داد. با خواسته‌ی امیر مخالفت مینمودند.

امیرکبیر هم چنان بیدی نبود که از آن بادها بلرزد و سرانجام با ادلّه‌ی محکم و دندان‌شکن آنها را متقاعد کرد.

اوائل ذیحجه سال ۱۲۶۷ یعنی فقط حدود یکماه و نیم قبل از پایان صدارت امیر، اعضاء سفارت روسیه تحت ریاست **میرزا محمد حسین صدر قزوینی** با دستورالعمل لازم، به طرف روسیه حرکت کردند، اما قبل از رسیدن به محل مأموریت خبر اسف‌آور عزل امیر را دریافت داشتند ولی آنها دنبال مأموریت خود را گرفتند و سفارتخانه تأسیس شد.

در دستورالعملی که امیرکبیر برای سفیر ایران تعیین کرده بود چند موضوع زیر شایان توجه است:

۱ـ توقف و رفت و آمد کشتی های جنگی روس در آبهای ایرانی خزر.

۲ـ تخلیه جزیره آشوراده که ملک طلق ایران و تحت تصرف روسها بود.

۳ـ تتمه‌ی غرامات جنگ که تفصیل آن گذشت.

٤ـ حل داستان تذکره اتباع طرفین که سالها میان روس و ایران مورد مشاجره بود و روسها برای خودشان امتیازات و تسهیلاتی بدست آورده بودند، مثلا تذکره اتباع روس در ایران فقط یک مرتبه رسیدگی و در دفتر ثبت میشد. در صورتیکه ایرانیها در روسیه، هر جا که میرفتند ناچار بایستی به وضع تذکره آنها رسیدگی شود.

۵ـ رفع تهمت از مهدیقلی میرزا و رفع موانع برگشت او به کار.

٦ـ منع در یاسالار روسی از اصدار تذکره برای آمدن ترکمانان به استرآباد.

۷ـ تحت الحمایگی که از فروع کاپتولاسیون بوده و از این راه صدمات زیادی بر ایران وارد آمده و استقلال قضائی کشور را مخدوش کرده بود.

۸ـ تحدید اختیارات دالگورکی سفیر روس که خیلی مستبد و خودسر بود و از حدود اختیارات یک سفیر تجاوز میکرد.

۹ـ تعدیل صادرات و واردات دو دولت.

۱۰ـ قضیه میرزا داود خواهرزاده منوچهرخان گرجی حاکم اصفهان که پس از مرگ او در سال ۱۲٦۳ میرزا داود، مبالغ زیادی از موجودی بیت المال اصفهان و جواهر و زینت آلات او را برداشته و به روسیه پناه برده و تحت حمایت روس قرار گرفته بود.

در مورد ایجاد سفارتخانه در انگلستان، بدون دردسر و کشمکش، کار روبراه گردید زیرا انگلیس ها مخالفتی با این اقدام نداشتند و اصولا روح جاسوس پروری آنها بیشتر متوجه خریدن نماینده‌های سیاسی و از خود کردن پیچ و مهره‌ها بود.

امیرکبیر «شفیع خان آجودان باشی» را برای تأسیس سفارتخانه، به لندن فرستاد و مسائل: هرات، تحت الحمایگی اشرار، و چندین مسئله‌ی دیگر را در برنامه مذاکرات او قرار داد.

و میرزا حسین خان سپهسالار را که بعداً صدراعظم شده و قرار داد استعماری منحوس «رویتر» را با انگلیسها امضا کرده است، کنسول کنسولگری بمبئی نمود و به او هم دستورالعمل جامعی برای اداره امور اتباع ایران، در آنجا که خیلی زیاد بودند، ترتیب داد.

امتیاز حکومت بر خلیج فارس

برده فروشی:

بی‌شک آئین برده‌داری و برده‌فروشی، از جنایات بسیار زشت و غیرقابل اغماض تاریخ بشریت است و خوشبختانه در این قرون اخیر اکثریت نزدیک به تمام ملل روی زمین به این پدیده و بدعت نفرت‌بار به چشم بغض و خشم مینگرند.

اسلام در **چهارده قرن** قبل، با روشی بسیار مدبرانه و بی‌دردسر، به مبارزه با این عمل کثیف برخواسته و در همان حملات اول خود، پیشرفت‌های قابل توجهی هم نموده است، اولا با دستورهای اخلاقی واجب و مستحب وضع زندگی بندگان را که تقریباً بصورت حیوانات در میان انسانها زندگی میکردند روبراه کرد و آبرو و حیثیت‌شان را تا سطح حیثیت مردم آزاد بالا برد. و ثانیاً از راه تحدید مجرای تحصیل برده و تکثیر و توسعه طرق واسباب آزادی آنها وضعی پیش آورد که خودبخود این سنت پلید عملا منسوخ میشد، یعنی در سایه برنامه‌ی آسمانی اسلام روزانه تعداد زیادی برده از ده‌ها طریق که اسلام تعیین کرده بود آزاد میشدند و در مقابل در اثر بسته شدن راه‌های تحصیل برده، فقط افراد بسیار معدودی به قید رقیّت درمیآمدند.

بشهادت تاریخ، در مدتی کمتر از یک قرن در اثر این مبارزه آرام و متین، راه و رسم بردگی که در آن تاریخ از شایع‌ترین و پولسازترین رشته‌های تجارت بود، خیلی محدود و ضمناً منفور شده بود و تحقیقاً اگر اسلام را از مجرای صحیح و اصلی خود منحرف نکرده بودند. در محیط‌های اسلامی این بلای سیاه از جان بشریت دور میشد. خوانندگان محترم برای دریافت برنامه‌ی مبارزهٔ اسلام با بردگی میتوانند به کتابهای **برهان قرآن** نوشتهٔ آقای صدر بلاغی، بردگی در اسلام مقالهٔ آقای مکارم در سالانهٔ اول مکتب تشیع و نوشتهٔ آقای موسوی زنجانی در شماره ۲ نشریه سه ماههٔ مکتب تشیع و کتاب اسلام و بردگی مراجعه فرمایند.

در قرون اخیر، از لحاظ قانونی، محاکم قانونی انگلستان از پیشروترین مبارزان علیه بردگی و بندگی بشمار میروند که در تاریخ ۱۷۷۲ میلادی قانون لغو بردگی در جزیرهٔ بریتانیا را تصویب کردند. ولی از نظر اجرا و عمل، دولت فرانسه،

گوی سبقت را از دیگران برده است، زیرا در سال ۱۷۹۴، دولت فرانسه، قانون منع فروش و خرید برده در سراسر مستملکات و مستعمرات خود را وضع کرد و به مرحلهٔ اجرا درآورد. و بدنبال آن، حکومت انگلستان در سال ۱۸۱۱ میلادی با گذراندن قانون دیگری تجارت برده را ممنوع کرد و برای متخلفین مجازاتهای سنگینی قرار داد و در راه اجرای آن چندین سال تلاش و مبارزه نمود. و سرانجام در سال ۱۸۳۴ میلادی (۱۲۵۰ هجری قمری) قانون دیگری به تصویب رساند و بموجب آن تمام برده‌های موجود در سرزمین‌های تحت تسلط بریتانیای کبیر را آزاد اعلام داشت.

مبارزه با برده‌فروشی نقاب استعمار:

این مبارزهٔ مقدس تا اینجا در مجرای اصلی خود و روی هدفهای انسانی بود و نتایج بسیار گرانبهائی هم داشت، و بهمین جهت در میان افکار زنده و خیرخواه جهانیان ارج و ارزش فوق العاده‌ای کسب کرد، و همین اعتبار و احترام سبب شد که مورد سوء استفاده استعمارگران و بهره‌برداری طمعکاران ار و پائی قرار گیرد و همانقدر که در خدمت بشریت بوده، علیه بشریت بکار رود.

بطوریکه در فصل‌های گذشته دیدید، یکی از عادات زشت و ضرر بار استعمارگران اینست که از موضوعات و مفاهیم مقدس و آبرومند در راه پیش برد اهداف استعماری خود بهره برداری میکنند. این عمل زشت، علاوه بر پلیدی اصلی اهداف استعماری، باعث بدنام کردن مفاهیم مقدس و درعین حال بدترین نوع نفاق و دوروئی و حیله گری است.

بیشتر عناوین و مفاهیم مقدس و مورد احترام لااقل برای یکبار بصورت ابزار کار استعمار استخدام شده و برای مدتی ماسک و نقاب چهرهٔ کریه و قیافه زشت استعمار و استثمار بوده‌اند. مذهب، آزادی، مبارزه ملی، مبارزه با بیسوادی، مبارزه با فقر، فرهنگ، بهداشت، مسجد، کلیسا، بیمارستان، راه، تلگراف، صنعت، نان، آب و هر چیز دیگر که در افکار ملتی یا مللی اعتبار و احترام دارند، در خدمت استعمار کار کرده و پس از آنکه اعتبار خود را از دست داده‌اند بازنشسته شده‌اند.

دیپلمات‌های انگلیسی در مورد مبارزه با برده‌فروشی، صلاح دانستند که نقابی از این پیکار مقدس برای چهرهٔ منفور استعمار بریتانیا ساخته شود، نقابی که دریدن آن کار آسانی نخواهد بود. در پرتو راهنمائیهای این شیاطین استعمار، دولت

انگلیس علم مبارزه با آئین بردگی را بدست گرفت و این ماسک فریبا را بصورت خود بست و اطراف دنیا براه افتاد.

از سالها قبل، انگلیسها هوس و آرزوی تسلط بر خلیج فارس را که مستلزم تسلط بر تمام سواحل آن بود، در سر داشتند. منتها برای شروع کار دستاویز دنیا پسندی بدست نیاورده بودند و همیشه دنبال بهانه میگشتند.

رواج تجارت برده در ممالک اطراف خلیج فارس و آمد و رفت کشتیهای حامل برده در این آبها، در کمیسیون «بهانه جوئی برای استعمار!» مورد توجه قرار گرفت و به عنوان بهترین وسیلهٔ تحصیل فرمانروائی بر این آبها تصویب گردید.

به دنبال آن تصمیم، قرار شد ابتدا نقشه را در حاکم نشینهای خلیج فارس که حکومتهای ضعیف و کم شخصیت داشت پیاده نمایند و لذا در سال ۱۸۲۰ — ۱۲۳۵ با حکومتهای کوچک خلیج فارس قراردادی منعقد ساختند که بموجب آن، آوردن برده از سواحل آفریقا و جاهای دیگر به آن امیرنشینها ممنوع گردید.

این قرارداد فقط زمینه‌سازی و در حقیقت گام اول بسوی هدف بود و بدنبال آن در سال ۱۸۲۲ یعنی دو سال بعد، قرار داد دیگری میان انگلیس و **سلطان سعید** امام مسقط امضاء شد که بموجب آن، در نقاط متصرفی **مسقط** از طرف انگلستان گماشتگانی معین شدند تا کشتیهای حامل برده را توقیف کنند. طبق این قرار:

۱— هر کشتی که در خارج از منطقه‌ی مجاز مظنون واقع میشد، انگلیسها میتوانستند آنرا بازرسی نمایند.

۲— در صورت وجود برده در کشتی، انگلیسها حق داشتند آنرا توقیف کنند.

در نتیجه انگلستان این قدرت را در قسمتی از آبهای خلیج فارس بدست آورد که هر کشتی را بخواهند به بهانهٔ بازرسی مدتی معطل کنند و احیاناً اگر میل داشته باشند به اتهام داشتن برده توقیف نمایند.

این نکته را هم باید اضافه کنم که استعمارگران برای پیدا کردن بهانه، پس از قانونی کردن موضوعی، توسط عمال و ایادی خود، در راه اجرای آن، ایجاد مانع و مشکلات میکردند و عملا اثبات مینمودند که حکومت محلی از اجرای قانون عاجز است، برای جبران عجز دستگاه، تقاضای همکاری و شرکت در اجرای قانون مینمودند، پس از تحصیل چنین اجازه‌ای، مداخله را شروع کرده و رفته‌رفته تسلط خود را بسط و توسعه میدادند و روزی هم حاکم بلامعارض میشدند.

* * *

اواسط دوران سلطنت محمد شاه، انگلستان در مورد جلوگیری از برده فروشی، با ایران وارد مذاکره شد. اما چون در اثر حوادث هرات و تجاوز انگلیس به بوشهر روابط دو دولت تیره بود نتیجهٔ مطلوب را نگرفتند.

در سالهای آخر سلطنت محمد شاه که انگلستان، میل داشت باز با ایران روابط دوستانه داشته باشد. کلنل شیل سفیر انگلیس بلندن احضار شد، و کلنل فرانت Ferrant کار پرداز سفارت انگلیس که مردی خوش اخلاق و نرم بود، متصدی امور سفارتخانه گردید.

این افسر، با خوش خلقی و تظاهر به صفا و صمیمیت توجه شاه را بخود جلب کرد تا آنجا که شاه به او قول داد که بخاطر شخص او، نه بخاطر انگلستان، دستور منع برده‌فروشی را صادر کند.

مدتی گذشت و خبری از فرمان منع برده‌فروشی نشد و رفته‌رفته دوران کار پردازی «سرهنگ فرانت» هم بپایان میرسید. لذا بار دیگر نامه‌ای به حاج میرزاآقاسی صدراعظم نوشت و جواب صریح و روشنی در این موضوع تقاضا کرد. در اینجا قسمتی از نامهٔ او را نقل میکنیم تا خوانندگان محترم عطش و التهاب بریتانیای کبیر را برای گرفتن فرمان منع برده‌فروشی از شاه ایران به‌بینند:

«... هر گاه دولت علیه ایران تقاضای اینجانب را در این موضوع قدر میدانست یقیناً حکم منع آن تا بحال تصویب شده بود.. تمنا مینمایم که یک جواب صریح وروشن در این باب به اینجانب داده شود که آیا دولت علیه ایران یک چنین فرمانی دایر به منع ورود غلام و کنیز از راه دریا صادر خواهد نمود یا نه؟ هر گاه نیت اولیاء دولت این باشد که این فرمان را صادر نمایند من تمنا میکنم امروز این مژده بمن داده شود و اگر خیال آنها برخلاف اینست، در این صورت بهتر است همین امروز صریحاً این اطلاع به اینجانب برسد... دولت انگلیس با نهایت نگرانی تصمیم دولت ایران را در این باب انتظار میکشد ۱۲ جون ۱۸۴۸»[1].

اگر این شور و شوق و این عطش و التهاب و این عجله و اصرار، از کسی غیر از انگلیسها سر میزد ممکن بود انسان احتمال بدهد که اینها هدف انسانی دارند و برای حفظ شرافت جامعه‌ی بشریت و ازاله لکه‌ی ننگ انسان‌فروشی از دامن انسانیت،

۱ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس جلد دوم صفحه ۴۰۳ چاپ دوم.

اینطور جان میکنند و تلاش می کنند.

ولی قهرمان این صحنه، دولتی است که حدود یک سوم مردم روی زمین را خود به بردگی کشیده و خون صدها میلیون بشر را مکیده و ده‌ها کشور و ملت را به فقر و جهل و فلاکت و نکبت و بلا و بدبختی کشیده است.

کسانی برای چند صد بنده و برده که از راه دریا به ایران آورده میشدند، سینه چاک میزدند و نوحه میخواندند که خود صدها هزار انسان سیاه و سیه بخت را از کشورهای آفریقا دزدیده و در اصطبل‌های کشتی های حیوان کشی، بزنجیر بسته، رویهم انباشته، در حال نیمه‌جان، یا بیجان، آنطرف اقیانوس اطلس، در سواحل امریکا پیاده کرده، در مزارع پنبه و گندم و در اعماق معادن مملو از گازهای کشنده، در سایهٔ سر نیزه ژاندارمهای مسلح بیرحم، به کارهای طاقت‌فرسا و جانکاه، با غذای بخور و نمیر، در بدترین شرایط زندگی، و دور از زن و فرزند و خانواده، نگاه داشته بودند.

این هدف مقدس را مردمی با سوز و گداز تعقیب میکردند که در همان تاریخ هزارها انسان آزاده و آزادی طلب و فداکار را در مستعمرات آسیائی و آفریقائی و امریکائی خود بجرم دفاع از مرز و بوم و ثروت و حیثیت و هموطنان و همنوعان خود به قید و بند کشیده و در سیه چالهای زندانها در حال برزخ میان مرگ و زندگی نگهداشته بودند.

دولتی خود را فرشته‌ی نجات معدودی برده قلمداد میکرد که در چندین کشور اسیر استعمار، دیوصفت و دیوانه‌وار، بمردم آزاده و وطن دوست چنگ و دندان نشان میداد.

کشوری، بلبل صفت برای حمایت بردگان اطراف خلیج فارس چه چه میزد و نغمه میسرود که قیافه واقعی او همانند جغد شومی در آفریقا و آسیا و امریکای لاتین، پشت ملت‌های ضعیف و گرفتار دام استعمار را میلرزاند. و در هندوستان، بیخ گوش کشورهای اطراف خلیج فارس، خون آزادگان مسلمان و هندو از چنگال و دندانش میچکید.

مگر جرم استعباد ملتها از جرم استعباد افراد کمتر است؟ مگر غارت کردن دار و ندار ملتها و بخاک سیاه نشاندن آنان و سلب آزادی و حقوق اولیه اجتماعی آنها دست کمی از بردگی‌شان دارد؟ مگر استعمار و استثمار که صفت بارز این قهرمان

مبارزه با بردگی است غیر از همین بردگی است؟ یا مگر تحمل بلاها و رنجهای ناشی از استعمار و شکنجه‌گاه‌ها و تبعیدگاه‌ها و زندان‌های مخوف استعمار، آسان‌تر از تحمل رنج بندگی و بردگی رسمی است؟!

اگر اینها از نظر مردم آنروز ایران روشن نبوده، امروزها که استعمار رسوا شده و واقعیت آن **هویدا** گشته، کسی نیست که در سوءنیت انگلستان از مبارزه با برده‌فروشی در خلیج فارس، تردید داشته باشد.

بلکه بسیاری از افراد نکته سنج و روشن ضمیر در همان تاریخ هم، پشت آن نقاب و ماسک فریبا را خوب می‌دیدند و باغراض شوم استعماری آنها پی میبردند. برای نمونه قسمتی از مذاکرات **حسام السلطنه** استاندار خراسان را با **استویک**[1] انگلیسی که نشانهٔ درک اهداف استعماری انگلیس است و خود استویک در کتاب خود جریان مذاکراتش را با حسام السلطنه، مفصلا آورده است نقل میکنیم. حسام السلطنه، پس از شرح مفصلی از استعداد و اهمیت خطه خراسان و آبادیهای سابق آن و تفصیل خرابکاری هائی که توسط ترکمن‌های وحشی بتحریک انگلستان رخ میدهد، چنین میگوید:

«انگلستان خودش ظاهراً مدعی است دوست وفادار ایران میباشد و باین احوال، جداً با اقداماتیکه دولت ایران برای حفظ سرحدات خود بعمل میآورد مخالفت میکند.

دولت انگلیس خود را در عالم تمدن، دشمن خطرناک برده‌فروشی معرفی میکند و ادعا میکند که در این راه خود را دچار ضررهای هنگفت نموده است، تا اسرای افریقائی را آزاد نماید در صورتیکه با آنها هیچ رابطه خصوصی ندارد، جز آنکه به عقیده خود، این مجاهدت را برای خاطر عالم انسانیت تعقیب میکند. اما از طرف دیگر، این معما برای ما ایرانیها لاینحل است. چونکه با تمام این احوال، تا امروز نشده دولت انگلستان یک انگشت کوچک خود را بلند کرده، برای نجات صدها هزار ایرانی که توسط تراکمه به اسارت رفته و آنها را در بازارهای ترکستان به فروش میرسانند.[2]

نه اینکه این کار را نمیکند، برعکس، در مقابل اقدام دولت ایران، برای حفظ اتباع خود، موانع و مشکلات ایجاد نموده، بزور و فشار، هرات را از دست دولت ایران بیرون میکشد و حتی مانع میشود که بین ایران و افغانستان دوستی و اتحاد برقرار شود.[3]

جالب این استکه خود استویک پس از نقل حرفهای شاهزاده حسام السلطنه، چنین اعتراف میکند:

1- Eastwicke.

۲ـ برای توضیح باید اشاره کنم که ترکمن‌ها و افغانها، سالهای متمادی در سرحدات شمالی و شرقی ایران انسانها را میدزدیدند و به صورت برده، در ترکستان و افغانستان میفروختند. جاسوسان انگلیسی و روسی هم برای تضعیف دولت مرکزی و ایجاد بلوا و ناامنی بسرحدات کشور رفته بودند، آنها را راهنمائی و تحریک میکردند.

۳ ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس.

"I Must Contess I thought there was a great deal of truth in the remarkt of the province.[1]

«یعنی من باید اعتراف کنم که این گفتار حسام السلطنه تا حدود زیادی به حقیقت مقرون است».

بالاخره، **فرانت** موفق شد در تاریخ دهم رجب ۱۲۶۴ یعنی چهار ماه قبل از وفات محمد شاه فرمان ذیل را در مورد منع ورود برده از راه دریا، تحصیل کند:

«جناب حاجی، نگذارید دیگر از راه دریا غلام و کنیز وارد شود، بگذارید از راه خشکی بیاورند، این مرحمت فقط در حق **فرانت صاحب** میشود، من از او خوشنود میباشم و به این مطلب رضایت داده‌ام، در این باب به حکام فارس و عربستان بنویس، من این اجازه را فقط برای حسن رفتار «فرانت» میدهم والا بین ما و دولت انگلیس هنوز هم خیلی اختلاف موجود است. شاه»[2]

گرچه این فرمان مقدمه کار انگلیسها است، ولی با توجه به بغض و رنجشی که محمدشاه از انگلیسها داشت، فرانت قدم بسیار بزرگی در راه هدف استعماری بریتانیا در خصوص بسط نفوذ بر خلیج فارس برداشته بود. آقای محمود محمود در این باره چنین اظهار نظر میکند:

«چنانکه ملاحظه میشود ابتدای این عمل، خیلی ساده و بدون نمایشات و تهدیدات سیاسی بوده ولی بطوریکه بعدها ملاحظه خواهید نمود، بمرور یکی از وسائل مهم بسط نفوذ سیاسی انگلیس، در خلیج فارس شد، در تحت این عنوان کشتیهای جنگی دولت انگلیس بنام عدالت و انصاف و بشردوستی، داخل آبهای خلیج فارس شدند، رفته‌رفته برای خودشان حق تقدم و تفوق قائل شدند، امروز هم وقتی صحبت از خلیج فارس میشود، انگلیسها جزء دلائل نفوذ سیاسی خود یکی هم موضوع جلوگیری از برده فروشی را ذکر کرده و میگویند: ما این خدمت را بخاطر عالم انسانیت، بدون اجر و مزد انجام داده‌ایم.»[3]

امیرکبیر و موضوع برده در خلیج فارس

اوائل صدارت امیرکبیر، سرهنگ فرانت نامه‌ای به وی نوشت و ضمن اینکه منع ورود برده از راه دریا را مسلم گرفت، مسائل دیگری را که متفرع بر آن و در

1- three years Residince in Persin. By. Edward. B. Eastwicke Vol Z. P. Z54

۲ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس جلد دوم صفحه ۴۰۴ چاپ دوم.

۳ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس جلد دوم صفحه ۴۰۵ چاپ دوم.

حقیقت گامهای بعدی استعمارگران بسوی هدف اصلی بود، مطرح نمود بعضی از آن مسائل فرعی اینها بود:

۱— جزای کشتیهای متخلف که برده حمل میکنند چیست؟

۲— مأموران در یائی انگلیسی، آیا حق دارند مطالبه اجرای مجازات کنند؟

۳— کشتی های متخلف در چه محلی باید مجازات شوند؟

امیر در ماه صفر ۱۲۶۵ جوابی کاملا دیپلماسی به این نامه داده که ضمن آن غیر از اصل فرمان محمد شاه چیزدیگری را که بتواند برای انگلیسها مفید باشد، دست نمیدهد و ضمناً **میرزا محمد علیخان** معاون وزارت امور خارجه را طرف مذاکره با کار پرداز سفارت انگلستان تعیین مینماید.

سرهنگ فرانت همان مطالب را بصورتی تندتر و جسارت‌آمیزتر، به میرزا محمد علیخان مینو یسد. امیرکبیر که موضوع را ز یر نظر داشت به او دستور میدهد که به فرانت بنو یسد مطالب او را به عرض شاه رسانده و شاه دستور داده‌اند در جواب چنین بنو یسد:

«ما محض دوستی دولت بهیه انگلیس، سیما التفاتی مخصوص که به عالیجاه «قولونل فرانت» دار یم، آن قراری که شاهنشاه مرحوم، در باب سیاه‌ها دستخط فرمودند ممضی داشتیم که تبعه‌ی ما سیاه از راه در یا نیـاورند و دیگر قرار تازه نخواهیم داد. ز یرا که محل تنبیه و تنبه آنها بعهده خود ما است و بعهده دولت دیگری نخواهد بود».

این جواب صر یح و قاطع، فرانت را مأیوس کرد واو از آن پس، لحن خود را تغییر داد و تا آخر مأمور یت خود، در این خصوص نتوانست گامی بجلو بردارد، و پس از یکسال و اندی جای خود را به کلنل شیل داد.

دولت ایران بمنظور جلوگیری از ورود برده، مجازات های مالی برای متخلفین تعیین کرده و مأموران لایقی جهت نظارت بر اجرای فرمان گماشته و دستورهای اکید و جامعی در این خصوص بفرمانداران خوزستان و فارس صادر گردیده بود. تا انگلیس ها برای دخالت خود بهانه‌ای بدست نیاورند.

در این شرایط، سفیر انگلیس بجز اینکه از راه نصیحت و دلسوزی وارد شود، چاره‌ای ندید و لذا در ر بیع الاول ۱۲۶۶ نامه‌ای به امیرکبیر نوشت و از اینکه جر یمه‌ی تعیین شده، برای ضمانت اجرا کافی نیست و علاوه سران عشایر گردن کلفت که حاضر نیستند مالیات به دولت بپردازند، کجا حاضر میشوند که جر یمه بدهند و در

نتیجه فرمان اعلیحضرت آنطور که بایست اجرا نمیشود و لازمه آن استخفاف به فرمان اعلیحضرت است.

و سپس با کمال مهارت پیشنهاد میکنند که چون دولت ایران نیروی دریائی ندارد که بتواند با کشتیهای متجاوز و متخلف مبارزه کند، خوب است مثل شیوخ امیر نشین های خلیج فارس به کشتی های انگلیسی اجازه تصدی اجرای این فرمان را بدهد و اگر هم حاضر نیست تنبیه و مجازات را به انگلستان واگذار کند، لااقل اجازه دهد که متخلفین را توقیف کنند و پس از توقیف بهرجا و به هر کس که دولت ایران دستور دهد تحویل دهند.

بطوریکه ملاحظه میکنید، انگلیسها کم کم هدف اصلی خود را با کمی احتیاط پیش میکشند ولی علاوه بر ماسک خدمت به بشریت، ماسک خدمت به ایران و حفظ احترام فرمان شاه را هم بصورت خود میکشند.

اما این نقاب ها و ماسکها نمیتواند مانع تشخیص هوش سرشار و دیده تیز بین امیر گردد امیرکبیر هدف اصلی انگلستان و چهره کریه استعمار را از پشت نقاب ها خوب میدید و ابداً گول آن ظواهر فریبا و غلط انداز را نمیخورد.

صدراعظم خردمند ایران، برای اینکه راه بهانه‌جوئی انگلستان را به‌بندد، بار دیگر دستورهای مؤکّدی برای اجرای فرمان شاه صادر کرد و با اجرای کامل فرمان، عملا به انگلیسها نشان داد که در اجرای مقاصد دولت مرکزی ابداً احتیاجی به نیروی دریائی انگلیس ندارد. کلنل شیل ناچار در تاریخ ۱۷ ربیع الثانی ۱۲۶۶ خواسته‌های انگلستان را لخت و پوست کنده، ضمن نامه ذیل به امیرکبیر نوشت:

«دولت انگلیس زیاد طالب است که کشتیهای دولت انگلیس، مأذون باشند که کشتیهای ایرانی که احتمال میرود غلام و کنیز سیاه در آنها باشد، جستجو کرده... و آن کشتی هارابا اهالی آنها که در این معامله مشغولند، به دولت ایران بسپارد که خود تنبیهی را که برای تمرد کردن احکام سرکار اعلیحضرت شهریاری شایسته میداند جاری نماید. در این باب، دولت انگلیس زیاده از حد مراقب میباشد و امید زیاد دارد که دولت ایران این خواهش را قبول نماید و آن اذن را بدهد، زیرا اگر چنین اذنی نباشد، صدور چنین فرامین، بیحاصل خواهد بود، قبول کردن دولت عثمانلو[1] این تکلیف را دلیل کاملی است برحقیقت این

۱ــ شیل بمنظور تشویق امیرکبیر قبولی دولت عثمانی را تذکر میدهد، و گویا همین ادعا هم صحیح نیست، زیرا تاریخ نشان میدهد، تا آن زمان دولت عثمانی هم مثل ایران، اجازه تفتیش کشتیها را به انگلیسها نداده بود و فقط خلیفه عثمانی فرمان منع ورود برده توسط کشتیهای عثمانی را صادر کرده بوده.

مطلب...»[1]

در روز ۲۷ همین ماه ضمن نامه دیگری مطالب فوق را تأکید میکند و مینویسد:

«علاج کار همین است که دولت انگلیس آن کشتیها را معطل نماید... و امنای دولت، خاطر جمع باشند که دولت انگلیس هرگز این تکلیف را نمیکرد، هرگاه ضرر و نقصی از برای این دولت داشت.»[2]

حالا که سفیر انگلیس، صریح و روشن اهداف انگلستان را نوشته و تنها نقاب خیرخواهی ایران را بر صورت باقی دارد، نوبت امیرکبیر است که وضع خود را روشن کند و لذا ضمن نامه‌ای در تاریخ نهم جمادی‌الاول ۱۲۶۶ بعد از تعارفات معمولی و اظهار یگانگی و دوستی با دولت انگلیس و تأکید مضمون فرمان شاه، با صراحت مینویسد:

«... اما علاوه از آنچه شاهنشاه مغفور، در باب نیاوردن سیاه از راه دریا قرار داده‌اند، صرفه و صلاح دولت خود نمیدانیم و برای خود مضر میدانیم.»[3]

کلنل شیل از اینکه بتواند امیر را گول بزند، و یا در او نفوذ کند، مأیوس شد و به فکر افتاد از همان راه که کلنل فرانت فرمان منع ورود برده را تحصیل کرده بود وارد شود، و لذا مستقیماً با شخص **شاه** تماس میگیرد و ضمن مذاکرات و تعارفات، از شاه وعده مساعد میگیرد و همانند فرانت بدنبال آن وعده تقاضای عمل به آنرا مینماید.

امیرکبیر که کاملا مواظب جریان مذاکرات شیل با شاه بود، شاه جوان را بخطر این عمل توجه داده و او را از فکر وفای بوعده منصرف میکند[4]. شیل درمی‌یابدکه امیرکبیرشاه‌راپشیمان‌کرده و نقشه‌های او را نقش بر آب نموده است، سخت از دست

۱— ۲اسناد وزارت خارجه انگلیس

۳— اسناد رسمی دولتی.

۴— از مراسلات روزانه میان امیر و ناصرالدین شاه برمیآید که امیرکبیر معمولا مطالب را به شاه تلقین میکرده و مخصوصاً در مواردیکه شاه مستقیماً با مقامامت خارجی طرف مذاکره میشده امیرکبیر، به او میفهمانده که چه بگوید و چه نگوید و کم کم خـارجی ها هم درک کرده بودند که امیر مانع نفوذ آنها در شاه میشود و شاه را در مقابل آنها راهنمائی مینماید و لذا در این مورد سخت از او گله داشتند، همین موضوع اجازهٔ تفتیش کشتیها که شیل مستقیماً با شاه در میان گذاشته بود یکی از آن موارد است.

در یکی از نامه‌های امیرکبیر که بخاطر مذاکرات شاه و سفیر روسیه نصایحی به شاه نموده است، این جمله موجود است: «جوابهای حسابی درست، در عین ملایمت و آرامی بفرمائید که بسیار مستحسن شود و نقل **«سیاه و ایلچی انگلیس»** نشود که شش ماه است متصل میگویند: «شاهنشاه راضی بود، تو رفتی هم زدی» و در نامه‌ی دیگری نوشته: «به خاکپای همایون جسارت میشود قبل از آنکه به دستخط مبارک لفظی مقرر فرمایند، همانرا بفرمائید نزد این غلام بیاورند، تا تجدید شود...».

قرآن [illegible] سال [illegible] گشتم — در خط مبارک [illegible] شد

ترجمه [illegible] [illegible] ۱۲۶ [illegible] [illegible]

نخبه [illegible] [illegible] خلاصه [illegible]

نسخه آن در خط مبارک [illegible]

[illegible] کردم [illegible] در دست [illegible]

[illegible]

امیر بخشم میآید و مراتب ناراحتی و گلهٔ خود را ضمن نامه‌ای به امیر مینویسد:

«... آیا موافق با عدل است که وزرای با درایت، دستورالعمل به سلاطین بدهند که از آنچه فرموده‌اند اختلاف رأی بهمرسانند.».

مکاتبات میان سفارت انگلیس و ایران در این خصوص خیلی زیاد و طولانی و کش دار شد.

امیر سعی داشت که اظهارات شیل را با منطق محکم و مستدل جواب دهد و مخصوصاً خطراتی را که از ناحیه‌ی واگذاری حق تفتیش کشتی ها به انگلستان، متوجه ایران میشد. آشکارا برای او تشریح میکرد و به او حالی میکرد که اغراض استعماری انگلستان از نظر اولیاء دولت ایران پوشیده نیست و گول او را نخواهد خورد.

شیل به کنسول انگلیس در بوشهر دستور داد که استشهادی به امضاء تجار و صاحبان کشتی برساند که دادن حق کنترل و بازرسی به نیروی دریائی انگلیس نه تنها مزاحم تجارت ایران نیست بلکه چون باعث امنیت راه دریا میشود، برای تجار و تجارت ایران مفید هم هست. و نیز در ضمن چند نامه پیکار جهانی انگلیس با برده فروشی را برخ امیر میکشد و در یکی از نامه‌ها مینویسد: تنها در امریکا برای آزاد ساختن برده‌ها چهل و پنج میلیون دلار خرج کرده است و روی این نکته تکیه میکند که اگر ایران این تقاضای انسانی (!) انگلستان را نپذیرد، ممکن است، سایر کشورهای جهان هم در تعهدهائیکه در این خصوص با انگلیس دارند تجدید نظر نمایند و از این راه تلویحاً به امیر می فهماند که قضیه برای انگلیس خیلی مهم است، و باین آسانی حاضر نیست دست از آن بردارد.

جالب اینست که در ضمن نامه‌ها به خواسته و اظهارات خود، رنگ وجدان و دین و خدا و رحم و عاطفه و انسانیت هم میدهند، مثلا در یکی از نامه‌های سفارت انگلیس این جملات آمده:

«... هر گاه اعلیحضرت شهریاری میتوانستند، به تصور درآورند. آن افعال ذمیمه که در معامله سیاه‌های آفریقا اتفاق میافتد، تأخیر در قبول خواهشهای دولت انگلیس نمیفرمودند. آنجناب از این فقره خاطر جمع باشند که هیچ معصیتی از مخلوق خدا بظهور نرسیده است که مساوی با این معصیت که در معامله با سیاه‌های آفریقا واقع میشود، باشد. بر ذمهٔ هر کس که با دیانت باشد لازم است که امداد درمنسوخ کردن این معامله نماید»[1].

۱ــ اسناد رسمی وزارت خارجهٔ انگلیس.

ولی این تشبثات و این سفسطه‌ها و ریاکاری‌ها در مقابل شخصی خردمند و نکته سنج مثل امیرکبیر، از آهن سرد کوبیدن کمتر نبود بالاخره انگلیس‌ها دریافتند که با حیله و فریب کاری از پیش نمی‌رود لذا راه را عوض کردند.

درمحاصره دو سیاست استعماری:

تا این تاریخ سیاست ایران و روسیه نسبتاً دوستانه بود و ایران از ناحیهٔ همسایهٔ شمالی خود تقریباً اطمینان داشت، ولی بطوریکه در صفحات سابق دیدید، اقدامات ضد استعماری امیر برای تجدید استقلال در آبهای خزر و مرزهای شمالی کشور، رفته‌رفته روابط ایران و روس را تیره و استعمارگران روسی را از امیرکبیر مأیوس میکرد.

این وضع نه تنها از نظر انگلستان پوشیده نبود، بلکه سیاست انگلیس که تیرگی روابط ایران و روس را بنفع خود میدید و می‌خواست از آب گل‌آلود ماهی بگیرد، خود در بوجود آوردن آن، سهم بسزائی داشت.

لحن ملتمسانه و سیاست آرام انگلیس، برای تحصیل امتیاز در خلیج فارس، پابپای تطور و تغییر روابط ایران و روس عوض میشد. بهمان اندازه که رابطه‌ی روس و ایران به سردی می گرائید، لحن سفارت انگلیس هم رو به تندی و خشونت می‌رفت. در آن اواخر که سفیر روس «دالگورکی»[1] بنای ناسازگاری را با امیر گذاشت، انگلیسها هم خواستهٔ خود را لخت و عریان مطرح کردند و آنروز که کشمکش‌های ایران و روس بصورت آشتی ناپذیری درآمد، سفیر بریتانیا هم لحن آرام خود را کنار گذاشت و در مکاتبات خود عبارات تند و اعتراض آمیز را که گوئی چیزی را از ایران طلبکار است، بکار برد، در یکی از نامه‌ها چنین نوشت:

«... چرا قراردادها که دولت انگلیس با دیگران گذاشته، بجهت دولت ایران باطل شود؟ چرا خراجات کلی که دولت انگلیس کرده است و میکنـد بی مصرف باشد؟ چرا عهودیکه بسته است ساقط شود؟ چرا دولت ایران عنایات پنجاه سال(!) گذشته انگلستان را در نظر ندارد؟»

کم کم پا را بالاتر گذاشت و رسماً امیرکبیر را از خطر روسها (که وسیله‌ای برای اعمال فشار آنها شده بود) تهدید می کند و با اشاره و کنایه اظهار می دارد که در

1- Dalgorouky

داخل دستگاه حاکمهٔ ایران عمال روسیه علیه انگلیس تحر یکاتی دارند و نیرو و قدرت انگلستان را برخ امیر می کشد و مثل اینکه می خواهد امیر را در مقابل خطر روسها هم تطمیع کند و هم تهدید، قسمتی از نامه او چنین است:

«... امنای دولت ایران آنقدر خاطر جمع از ترقی وسالم بودن خودشان هستند که خواهش انگلیس را بهیچ نشمارند؟ البته میدانید تغییراتی در همهٔ دولتها روی می دهد و از برای دولتی عاقل و مآل اندیش، خوب نیست که خواهش دولتی که هم قوت دارد و هم میل دارد که از برای ایران منفعت حاصل شود در نظر نداشته باشد. ظاهراً واهمه است که مبادا از برای انگلستان تسلط مشایخ در یای فارس حاصل آید... البته نزد آنجناب واضح است که از همچو تسلطی هیچ نفع دولتی یا تجارتی حاصل نمی شود، علاوه آشکار است که انگلستان در همه اوقات اسباب حاضر دارد که چنان قدرت تحصیل کند».

اما امیرکبیر با حفظ متانت سیاسی، به این تهدیدها و خشونت ها جواب می داد و در آن کوران دو سیاست متضاد و تحت فشار شرق و غرب، مردانه مقاومت می کرد و بخاطر چند جمله تهدیدآمیز منافع و مصالح کشور را فراموش نمی کرد و تسلیم نمی گردید و در عین حال مواظب بود که استعمارگران بهانه ای برای شدت عمل و تجاوز بدست نیاورند.

جائی که امیر به زانو درآمد:

خبر شبیخون زدن به «آشوراده» و کشتن و اسارت چند نفر روسی در تاریخ— ۱۲۶۷ (که تفصیل آن را سابقاً نوشتیم) مانند کوهی بر سر امیرکبیر فرود آمد، زیرا او بحق احساس کرد که دسیسهٔ استعمار بریتانیا چنین حادثه ای را بوجود آورده، تا خشونت روسها را زیاد کند و روابط سرد ایران و روس را کاملا بحرانی نماید و از فرصت گرفتاری ایران، برای فشار وارد کردن و امتیاز گرفتن در جنوب، استفاده کند.

این درک و حدس هم کاملا درست از آب درآمد، زیرا پس از آن حادثه، عفریت جنگ در مزرهای شمالی برای بار سوم خودنمائی کرد و از طرفی اشغال سواحل خلیج هم در صورت درگیری ایران در جنگی با روس، با توجه به تهدیدهای سفارت انگلیس کاملا ممکن بود. همان چیزی که امیر جداً صلاح ایران نمی دانست.

بدین ترتیب، ایران در دامی که سیاست استعماری روس و انگلیس برای او گسترده بودند گرفتار شد و راه مقاومت که به احتمال قوی منجر بجنگ می شد، بر امیر بسته شد، امیر با دلی مملو از خون و قلبی پر از اندوه و اسف، بالاجبار تسلیم

خواسته‌های استعمارگران جنوبی و شمالی شد.

شمالیها عزل استاندار لایق و ضداستعمار یعنی **«مهدیقلی میرزا»** را می‌خواستند و انگلیسها حق بازرسی و کنترل کشتی‌ها را در خلیج فارس یعنی حکومت بر خلیج را مطالبه می‌کردند. و در نتیجه بوجود آمدن آن شرایط ناگوار، هم روسها خواسته‌ی خود را گرفتند و هم انگلیسها به مقصود خویش رسیدند:

ابتدا امیرکبیر موافقت کرد که فقط یک کشتی و آنهم فقط به‌مدت چهار ماه حق بازرسی کشتی‌ها را داشته باشد و کشتی‌های حامل برده را تنها یک مرتبه معطل نمایند و برده‌های آنها را فوراً تحویل ایران دهند.

اما بریتانیا که شرایط ادامهٔ فشار و تهدید را مساعد می‌دید و حرص و طمع استعمار سراپای وجود او را گرفته بود، به این امتیاز ناقص و بی‌سروته راضی نشد و برای بهره‌کشی از فرصت بدست آمده، حداکثر نیروی خود را، در راه تحصیل حداکثر امتیاز ممکن، به کار انداخت، کلنل شیل در ۲۹ رجب ۱۲۶۷ ضمن نامه‌ای به امیر نوشت:

> «... این مقدار بهیچوجه، مناسبت با منظورات دولت انگلیس ندارد وقتی که نزدیک به کل دولتهای «سیویلزاسیان» روی زمین، راضی شوند با دولت انگلیس عهد و شرط ابدی در این خصوص ببندند، چگونه میشود که دولت انگلیس به این **اذن چهار ماهه** راضی **شود** که در حقیقت مثل ریشخندی است...»

یک لکه سیاه:

بالاخره یک هفته پس از تسلیم در مقابل خواستهٔ روسها و فراخواندن مهدیقلی میرزا امیرکبیر، بالاجبار با دست لرزان، در حالیکه دندان روی جگر گذاشته بود و عواطف و احساسات ضداستعماری خود را سخت جریحه‌دار می‌دید، **قرارداد شوم بازرسی کشتیهای خلیج فارس** توسط انگلستان را، امضاء کرد و برای اولین وآخرین بار، زیر بار سنگین و ننگین اعطاء امتیاز به خارجی‌ها رفت و همین یک اقدام، با اینکه صورت اضطرار و اجبار داشت، در سیمای درخشان سیاست خارجی امیرکبیر لکه‌ای سیاه و زشت بوجود آورد.

بمقتضای این قرارداد که در ماه شوال ۱۲۶۷ و اوت ۱۸۵۱ به امضاء رسید کشتیهای انگلیسی حق یافتند که برای مدت یازده سال تحت نظارت صاحب‌منصبان ایرانی، کشتی‌های تجارتی مظنون را در خلیج فارس بازرسی نمایند و امتیازی را که

بقول مورخین خارجی، چندین سال در راه تحصیل آن تلاش کرده بودند بخاطر تسلیم شدن امیر در مقابل خواسته‌ی روسها، بدست آوردند.

احتیاط:

امیر می‌دانست که هدف اصلی بریتانیا جلوگیری از ورود برده نیست و امتیاز را برای اهداف استعماری دیگر می‌خواهد و لذا در متن قرارداد و هم در اجرای آن راه را برای سوء استفاده نمودن از آن کاملا بست و احتیاط های لازم را نمود. متن قرارداد، برخلاف قراردادهای دیگر استعماری بقدری محکم و متین و روشن تنظیم شده بود که اگر دولتهای پس از امیر، مقررات آنرا آنطور که خوداواجراء کرد عمل می کردند، انگلیسها از این راه نمی توانستند ضربهٔ سنگینی به ایران وارد آورند. زیرا در آن قید شده بود:

اولا: این بازرسی مخصوص کشتی‌های تجارتی غیردولتی است و کشتی‌های دولت ایران مطلقاً نباید مورد تفتیش قرار گیرند.

ثانیاً: بازرسی حتماً باید زیر نظر مأمورین ایران انجام شود.

ثالثاً: انگلستان حق ندارد کشتی‌ها را بیش از مدتی که عادتاً برای تفتیش یک کشتی لازم است معطل کند.

رابعاً: تنبیه صاحبان کشتیهای متخلف، مربوط بخود ایران است و بایستی وسیلهٔ مقامات ایرانی انجام گردد و انگلیسها در مورد تنبیه و مجازات ابداً حق دخالت ندارند.

خامساً: مدت این امتیاز فقط یازده سال بوده و حتی یکروز هم نبایستی به آن اضافه گردد.

سادساً: شروع بازرسی چهار ماه پس از امضاء قرارداد بود و در آن مدت، ایران فرصت داشت که ترتیبات لازم را برای اجرای کامل قرارداد بدهد، تا زمینه‌ی بهانه‌جوئی انگلستان را از مجرای عدم قدرت ایران برای اجرای تعهد خود از میان بردارد.

امیر کبیر برای حسن انجام کار و ندادن بهانه به دست استعمارگران بهانه‌جو، **میرزا محمودخان** آجودان وزارت خارجه را که مردی کاردان و کاربر بود، با

دستورالعمل صریح و کاملی مأمور نظارت بر بازرسی انگلیسها کرد و مجازات سخت و شدیدی برای متخلفین که ممکن بود از طرف خود انگلیسها برای ایجاد بهانهٔ دخالت بیشتر مأموریت تخلف داشته باشند، وضع نمود.

جالب اینست که در آن دستورالعمل چند جا تکرار کرده که متصدی و مباشر اجرای مجازات فقط و فقط خود او باشد و مبادا انگلیسها را شرکت دهد، زیرا ممکن است آنها از این راه برای فرار دادن نوکران خود استفاده نمایند.

آثار شوم

هنوز چهارماه مهلت قرارداد سپری نشده بود که امیرکبیر معزول و سپس مقتول گردید و بازرسی وقتی شروع شد که صدراعظم ایران فردی دست نشانده و دربست باختیار انگلیس بود و دیگر مراعات مقررات وحدود و قیود امتیاز و انجام نظارت دقیق ایران مرکبی بر روی کاغذ بیش نبود و انگلستان درآبهای خلیج فارس فاعل مختار و فرمانروای بلامنازع بود.

ببهانهٔ بازرسی، کشتیها و تجار ایرانی را بقدری تحت فشار قرار دادند و خرابکاری و موانع و مشکلات را بحدی رسانیدند که بسیاری از صاحبان کشتی برای ادامهٔ کسب و کار خود مجبور شدند، تبعیت انگلستان را اختیار کنند و بیرق ایران را از کشتیهای خود بردارند و بجای آن پرچم انگلستان را برافرازند.

مأموران انگلیسی کشتی های تجار ایرانی را بمنظور ایجاد زحمت و دردسر بعنوان تفتیش به سواحل هندوستان میبردند و احیاناً چندین ماه آنها را درحال توقیف و بازداشت نگه میداشتند و از این رهگذر بسیاری از تجار ایرانی در اثر دیر رسیدن کالا و یا فاسد شدن اجناس بار کشتی ها، ورشکستند و تعداد زیادی از صاحبان کشتی بالاجبار دست از حرفه خود کشیدند و میدان را برای رقیبان کشتی دار انگلیسی خالی گذاشتند.

اگر بعد از گذشت یازده سال مدت قرارداد، انگلستان دست از آن حق، برمی داشت و به اخلال و مزاحمت خود پایان می داد، ضررها و آثار شوم آن قابل تحمل

و جبران‌پذیر بود، ولی آن امتیاز به صور گوناگون تا همین اواخر باقی بوده و انگلستان از همین راه منافع سیاسی و اقتصادی سرشاری برده و به ایران صدمات غیرقابل جبرانی وارد آورده است.

همین امتیاز در **پیمان پاریس** برای مدت ده سال تمدید گردید و بموجب پیمان دیگری که در سال ۱۸۸۲— ۱۲۹۹ بین ایران و انگلیس منعقد گردید، حق بازرسی کشتی ها، بصورت ذلت بارتری برای انگلیس تثبیت گردید و عهدنامهٔ **«فرمان بروکسل»** که در ژوئیه ۱۸۹۰— ۱۳۰۷ میان دول اروپا بسته شد و دولت ایران هم آنرا امضاء کرد، باز این حق را بطور انحصاری برای انگلستان شناخت.

اسلحه قاچاق، یا بهانهٔ جاویدان:

کم کم مسئلهٔ برده‌فروشی کهنه و کهنه‌تر می شد و عملا موضوع آن از میان می‌رفت و قهراً بهانه‌ی دخالت در اداره کشتی‌رانی دریای فارس هم از دست بریتانیای کبیر گرفته می شد، دیپلمات های شیطان‌صفت و یا اجنهٔ مجسم انگلیسی نشستند و فکر کردند و موضوع زوال‌ناپذیر و جاویدان دیگری برای بهانه ادامه تسلط جهنمی بریتانیا بر دریای فارس پیدا کردند، و آن موضوع و دستاویز چیزی بجز **اسلحه قاچاق** نبود.

بعد از جنگ جهانی اول، درسپتامبر ۱۹۱۹ طبق قراردادی که میان ۲۳ کشور جهان منعقد گردید. انگلستان با سفسطه و دغلبازی مخصوص خود باز هم سلطه‌ی خود را بعنوان کنترل اسلحه و جلوگیری از ورود اسلحهٔ قاچاق به سواحل خلیج فارس، بر آبهای خلیج و شیخ‌نشینهای اطراف آن و منجمله، ایران حفظ کرد.

تمامیت ارضی:

در دوران قبل از حکومت امیرکبیر و مخصوصاً در زمان فتحعلیشاه و محمدشاه، ضربه‌های بسیار سنگین و شکننده‌ای به تمامیت ارضی ایران وارد آمد. امیرنشینهای افغانستان که در سراسر تاریخ، به استثنای دوره‌های کوتاهی. در قلمرو ایران بودند، یا کوس استقلال زدند و یا عملا خطی از حکومت ایران نمی خواندند. ترکستان و قفقاز و قسمتهای زیادی از سواحل بحر خزر بکلی از ایران جدا شده، یا مستقل شدند و یا تحت

سلطه‌ی امپراطوری روس قرار گرفته بودند.

یکی از آرزوهای عمیق و شورانگیز امیرکبیر این بود که مرزهای ایران را بصورت ادوار درخشان و پرعظمت این کشور برگرداند و **تمامیت ارضی** از دست رفتهٔ ایران را تأمین کند، استعمارگران توسعه‌طلب و تجزیه‌طلبان خودسر و خودخواه را از اهداف نامشروع خود مأیوس نماید.

بدون شک، اجرای چنین تصمیم و انجام چنان هدف، خواه از راه لشکرکشی تعقیب شود و خواه از راه سیاست و جلب مقامات محلی و تحریک و تجهیز مردم سرزمینهای جدا شده، احتیاج به یک دولت نیرومند و فارغ البال مرکزی و یک ارتش مجهز داشت، چیزی که احتیاج به وقت و فرصت کافی و فراغ از مسائل مهم داخلی و خارجی دیگر دارد.

در فصول گذشته دیدید که امیرکبیر با پشتکار و عجله و شتاب غیرقابل توصیفی، دولت مرکزی ایران را برای چنین هدف و اجرای چنین تصمیمی مهیا می کرد و دیگر احتیاجی به توضیح بیشتر نیست. در این بخش فقط بآنچه که از امیر راجع به تجدید سلطه‌ی ایران نسبت به مناطق از دست رفتهٔ ایران بروز کرده میپردازیم و بالتبع به عکس العمل استعمارگران که این اقدامات به ضرر آنها بوده و وضعی که در مقابل امیر بخود می گرفتند اشاره می کنیم.

افغانستان:

کشوری مستقل، به نام افغانستان، در تاریخ سابقه ندارد، افغانها ابتداء مردمی صحراگرد و بیابان‌نشین بوده‌اند و از روزی که در منطقه‌ی آنها شهر و حکومتی بوجود آمده، معمولا در قلمرو تسلط ایران بوده و اگر در اثر عوامل خاصی، چند صباحی از ایران جدا میشدند، تحت تأثیر عوامل نیرومند طبیعی و علایق معنوی، خیلی زود تسلیم می شدند و اطاعت دولت مرکزی را می پذیرفتند.

از اوائل قرن نوزدهم که عظمت و ارزش هندوستان برای تمدن جدید اروپا مکشوف شد و خطر کشورهای اروپائی برای هندوستان، انگلیس قطعی گردید، انگلستان توجه خاصی به وضع افغانها و منطقهٔ افغانستان پیدا کرد و به فکر تسلط بر آن منطقه افتاد و طبعاً سیاست استعماری انگلیس. در آنجا با تحول اوضاع اروپا و آسیا در تحول و تغییر بود.

در دورانی که بخاطر اتحاد روسیه و فرانسه، انگلستان خطر را برای هند جدی و نزدیک میدید و هم از حملات افغانها بتحریک راجه‌های هند و بخرج آنها بهندوستان، در امان نبود و کمکهای ایران می‌توانست در این خصوص برای حفظ منافع استعماری انگلستان مفید باشد، با ایران از در محبت و دوستی درآمد و ضمن پیمانی که با ایران امضا کرد، **افغانستان را جزء لاینفک ایران شناخت** و احتمال جدائی و انفکاک این منطقه را از ایران، مطرح نمی کرد.

بعد از سقوط **ناپلئون** و رفع موقتی خطر از هندوستان، انگلیسها درصدد برآمدند که منطقه افغانها را از ایران جدا کنند و با تشکیل چند دولت کوچک دست نشانده که کاملا در اختیار خودشان باشند، مرزهای غربی هندوستان را از راه خشکی که ممکن بود مورد استفاده رقبای استعمارگرشان واقع شود، محفوظ نگاه دارند. زیرا انگلیسها نمی‌توانستند به کشوری وسیع و نسبتاً زورمند مثل ایران اعتماد صددرصد داشته باشند، و واقعاً چنین اطمینانی وجود نداشت، چون هر روز امکان داشت مرد ملی و نفوذناپذیری مثل امیرکبیر یا قائم‌مقام و یا کلانتر در ایران روی صحنه‌ی سیاست ظهور کند و سیاست مستقلی که طبعاً برخلاف مسیر منافع استعمارگران بود پیش گیرد. این حقیقت از نوشته‌های **«جان ویلیام کی»**[1] نویسنده و سیاستمدار انگلیسی کاملا روشن است، او در کتاب خود چنین نوشته:

«... در ابتدای قرن نوزدهم، برای حفظ هندوستان از خطر افاغنه و ناپلئون موفق به بستن یک اتحاد صمیمانه‌ای بین ایران و هند جهت دفع هر دو خطر گردیدیم... و اینک سیاست‌ما باید چنین باشد: در حالیکه سعی می کنیم روابط دوستانهٔ خود را مجدداً با ایران برقرار کنیم، در همان حال هم بکوشیم و خودمان را برای مقابله با آن. آماده کنیم و ممالک افغانستان و سند را علیه آن مسلح کنیم و سیک‌ها را که دوست صمیمی ما می‌باشند برای جنگ با ایران آماده و حاضر کنیم.»[2]

برای اجرای این هدف پلید، در رگ و پوست امرای افغان و سران عشایر آنجا رفتند و با فرستادن جاسوسان زبردست متعدد و مخارج کلان افغانها را فریفتند و خریدند و بجان دولت مرکزی ایران انداختند. با آنکه طبق پیمان سابق الذکر که هنوز ظاهراً آنرا محترم میشمردند خود ملزم بکمک به ایران برای حفظ افغانستان بودند، در

1- John Wiliam kaye

۲ــ امیرکبیر و ایران جلد سوم صفحه ۵۸۲.

پشت پرده از هیچگونه کمک به افغانها و تضعیف ایران دریغ نداشتند. زهی بی‌شرمی وخیانت!!

همان موقعی که ایران دچار جنگ با روسیه تزاری بود، انگلیسهای باصطلاح متحد و دوست ایران، با تحریک افاغنه از پشت به ایران خنجر میزدند و شرق ایران را گرفتار آشوب و انقلاب کرده بودند.

فتحعلیشاه پس از صلح با روسیه، مصمم شد فتنهٔ افغانها را سرکوب کند و به این منظور **عباس میرزا** را با لشکری عظیم به آن سوی اعزام داشت. ولی عمال انگلیس هم که سرکوبی افغانها را بصلاح خود نمی‌دانستند بیکار ننشستند و سرانجام عباس میرزا در این راه بوضع اسف انگیز و اسرارآمیز درگذشت، و قائم‌مقام‌هم که مایهٔ اصلی سیاست استقلال طلبانهٔ ایران و طرفدار سرسخت تسخیر و رام کردن افغانها بود، جان خود را در این راه از دست داد.

این تحریک‌ها و آشوب‌ها چندین سال ادامه داشت و بالاخره محمد شاه تصمیم گرفت بهرقیمتی که بشود سلطه‌ی دولت مرکزی را بر منطقه‌ی افغانستان بسط دهد و لذا شخصاً با لشکرکشی بزرگ بسوی افغانستان حرکت کرد و هرات را که مرکز ستاد عملیات جنگی ضدایرانی بود به محاصره کشید و نزدیک بود که هرات تسلیم گردد.

انگلیسها از طرفی در داخل ایران عمال و نوکران خود را وادار به آشوب و انقلاب کردند: **آقاخان محلاتی** در جنوب انقلاب براه انداخت عثمانیها در خرمشهر بنای تجاوز را گذاشتند و در عراق مشغول اذیت و آزار زوار ایرانی شدند و در چندین نقطه‌ی دیگر هم ناامنی هائی بوجود آمد و از طرف دیگر **مستر مکنایل**[1] سفیر ماجراجوی انگلستان در ایران، بدون اجازه و رضایت دولت ایران، خود را به سپاه شاه رسانید و از آنجا با محاصره شدگان در داخل هرات رابطه برقرار کرد و با پول و کمکهای دیگر، آنها را که آماده تسلیم بودند، مصمم بر ادامهٔ مقاومت کرد.

در همین حال انگلستان دنبال بهانه و دستاویز می گشت که روابط خود را با ایران قطع کند و با پیاده کردن سرباز در جنوب، ایران را مجبور به عقب‌نشینی از افغانستان و ترک محاصره هرات نماید و بالاخره این بهانه را از موضوع بسیار کوچک و ساده‌ای که ابداً مناسب با آن عکس العمل بزرگ نبود، تراشید و آنطور که می خواست

1- Macnail

عمل کرد:

یکی از جاسوسان انگلیسی که بمنظور رساندن اسرار ارتش ایران از طرف مکنایل به هرات رفته بود، در مراجعت توسط مأموران ایران گرفتار شد و پس از یکی دو ساعت بازجوئی او را آزاد کردند.

دولت انگلیس همین موضوع کوچک و در عین حال اقدام بجا را بهانه قرار داد و بعنوان توهین به مأمور انگلیسی، به ایران اعتراض کرد و بدنبال آن روابط خود را با ایران قطع کرد وسپس سربازان انگلیسی در جزیرهٔ **خارک** پیاده شدند.

خبر پیاده شدن نیروهای انگلیس در **خارک**، دود از کلهٔ محمدشاه بلند کرد و احساس نمود که انگلستان بهیچ قیمتی نخواهد گذاشت افغانستان باطاعت ایران درآید و لذا دست از محاصره کشید و با قلبی مملو از غضب و حسرت بطهران مراجعت کرد و تا آخر عمر هم روی خوشی بانگلیسها نشان نداد و کینهٔ آنها را از دل بیرون نکرد و حق هم داشت. خوانندگان برای کسب اطلاع بیشتر از جریانات لشکرکشی بهرات و مخالفت‌های انگلستان می‌توانند بکتاب **تاریخ روابط ایران** و انگلیس نوشتهٔ آقای محمود محمود مراجعه نمایند.

پس از این حوادث، **میرزا حسین‌خان آجودانباشی** از طرف ایران بعنوان پیک مخصوص به اروپا رفت و حقایق و حوادث ایران را کاملا برای زمامداران اروپا مخصوصاً انگلستان روشن نمود. خلافکاری‌ها و عهدشکنی‌ها و ظلم‌های انگلیس بر روشنفکران اروپا سخت گران آمد تا آنجا که هیجده تن از نمایندگان پارلمان انگلیس، پالمرستون وزیر خارجهٔ آنکشور را استیضاح کردند و او را بباد انتقاد گرفتند[1].

۱– تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس جلد دوم صفحه ۳۰۰ تا ۳۳۳.

شکست و افتضاح

در شرایطی که گذشت، انگلیسها موفق شدند افغانها را زیر سلطه‌ی استعماری خود درآورند و منطقه‌ی افغانستان را بقلمرو قدرت خویش بیفزایند و برای تحکیم پایه‌های قدرت خود، شخص پست و بی اراده‌ای بنام **شاه شجاع** در اوت ۱۸۳۸ در کابل به تخت سلطنت نشاندند و او را تحت حمایت خود گرفتند و سر کیسه را برای خریدن سران متنفذ افغان باز کردند و در راه سرکوب کردن مخالفت‌ها و نابود نمودن مخالفین حداکثر قدرت و شدت عمل را بکار بردند و سرانجام با تسلیم شدن **دوست محمدخان** مخالف نیرومند و سرسخت شاه شجاع و تبعید او بهندوستان، بصورت ظاهر موقعیت انگلیس و نوکر حلقه بگوش او شاه شجاع تحکیم یافته، تلقی شد.

مخصوصاً وجود هزاران سرباز و افسر انگلیسی در افغانستان با زن و بچه و شروع زندگی خانواده‌های زیادی از مردم انگلستان، در میان افغانها نمودار اطمینان خاطر انگلیس از وضع نفوذ و موقعیت خویش و نوکران خویش در افغانستان بود و بنظر می‌رسید که بریتانیا در افغانستان همانند هندوستان نقشهٔ حکومت جاودان دارد و خیال بیرون رفتن از آنجا را به مخیله هم راه نمی‌دهد.

احساس خطر:

اما افغانها بزودی دریافتند که اسیر چنگال ببر استعمار شده‌اند و منظرهٔ شوم حکومت نکبت‌بار انگلیس در هندوستان و فجایع استعمار را در آنجا در مقابل خویش

مجسم دیدند و روحیهٔ بسیط و بی آلایش مذهبی داشتند از تبدیل تسلط کشور اسلامی ایران به کشور مسیحی انگلستان، سخت ضر به دید و عواطف و احساسات قوی دینی آنها از این رهگذر بهیچ گردید و مخصوصاً انتقادهای رهبران مذهبی از این خیانت که نسبت به اسلام و جامعه‌ی اسلامی مرتکب شده بودند در آنها هیجاناتی همراه با پشیمانی و شرمندگی در مقابل خدا و قرآن بوجود آورد.

تبلیغات و تحریکات چند سردار خردمندملی از قبیل **یار محمدخان** و **محمد اکبرخان** فرزند دوستمحمد خان که ذاتاً از سلطه‌ی استعمارگران متنفر بودند، در کنار این احساسات و ادراکات عمومی آنچنان را آنچنان‌تر و افکار عمومی را علیه نفوذ انگلستان آشفته‌تر می کرد.

در اثر عوامل مذکور و علل دیگر، امواج ناراحتی و نارضایتی خیلی زود سراسر منطقهٔ افغانستان را گرفت و میلیونها مردمی جنگجو و ماجراجو، دشمن خونی استعمارگران انگلیسی که درمیان آنها زندگی عادی شروع کرده بودند، گردیدند. پول و زور هر چه بیشتر به مصرف می‌رسید برخلاف انتظار استعمارگران جوش و خروش امواج خشم و نفرت مردم زیادتر می‌شد. با اینهمه، انگلیسها عمق خطر و مقدار آنرا درست درک نکرده بودند والا تحقیقاً خود را برای مقابله با آن بهتر آماده می کردند و کارشان منتهی به آن شکست و افتضاح نمی‌شد.

آتش‌فشان انقلاب:

فقط سه سال پس از شروع دوران سلطنت **استعمار** و سلطنت **شاه شجاع**، در صبح روز دوم نوامبر ۱۸۴۱ آتش‌فشان انقلاب از شهر **کابل** پایتخت افغانستان شروع به آتش‌فشانی کرد، افغانها مثل مور و ملخ از دور و نزدیک بدور مسکن «الکساندر بورنس» معاون و نمایندهٔ سیاسی بریتانیا و همه کارهٔ افغانستان، جمع شدند. او و برادرش را بقتل رسانیده و خانه‌اش را به آتش کشیدند. **شاه شجاع** را در **«قلعهٔ بالاهار»** و نمایندهٔ سیاسی انگلیس را در بیرون شهر تحت محاصره گرفتند. انبارهای آذوقه و توشهٔ دولتی و انگلیسها را متصرف شدند، در همان یکی دو روز اول انقلاب شهر کابل و حومه و تمام متعلقات آن بتصرف مجاهدان درآمد.

روز ششم نوامبر فرمانده کل قوای انگلیسی که مستقیماً مواجه با نیروی انقلابیون بود، از نمایندهٔ سیاسی انگلیس ضمن اعلان قدرت انقلابیون، تقاضا کرد که

با مردم افغانستان از در صلح درآید.

ولی «سر ویلیام مکنوتین» نمایندۀ سیاسی انگلیس و برخی از مقامات که بغلط هنوز اعتقاد داشتند با پول و نقشه و کلک می شود انقلاب را شکست تسلیم نظریۀ وی نشدند و به بعضی از سران عشایر و رؤسای انقلاب پیغام فرستادند و به آنها وعدۀ پولهای هنگفت و مقامهای عالی دادند و از آنها خواستند که در راه سرکوب کردن انقلاب با مقامات دولتی و انگلیسی همکاری نمایند. و از سوی دیگر جاسوسان انگلیسی به منظور تفرقه انداختن در صف مجاهدان، دست به دامن همان حربه‌ی امتحان شده‌ی استعمار زدند و برای استفاده از زمینه‌ی اختلافات شیعه و سنی به تکاپو و تلاش افتادند.

تلاش مذبوحانه:

با سران شیعه تماس برقرار کردند و برای جدا کردن آنها از جهة انقلاب و واداشتن شان در مقابل سایر مجاهدان، آنها را از تشکیل دولت سنی می ترساندند و به آنها وعدۀ پول فراوان و تقویت مذهبی می دادند «لیوتنان جان» انگلیسی ضمن نامه‌ای به «موهون لال» که در میان انقلابیون بوده می نویسد:

«شما می توانید یک «لک روپیه» (هر لک صد هزار روپیه است) به شیرین خان وعده بدهید که تمام شیعه را علیه شورشیان مسلح کرده، و اکنون بهترین موقعی است که می توان از شیعه‌ها استفاده کرد، به آنها خاطرنشان کن که هر گاه در این موقع سنی ها غلبه کنند، محله شیعیان را غارت خواهند کرد، هر قدر ممکن است به آنها وعده کن و بمن اطلاع بده، و جدیت کنید در میان شورشیان نفاق بیندازید... میرصدر پنجه‌باشی بنزد شیرین‌خان فرستاده شده و شما را ملاقات خواهد نمود... بهر یک از سران و رؤساء شورشیان ده هزار روپیه خواهیم داد...»[1].

«جان ویلیام کی» وضع ده روز پس از شروع انقلاب یعنی روز سیزدهم نوامبر را چنین توصیف کرده است:

«از این تاریخ به بعد سختی ها و مشکلات انگلیسیها روز بروز زیادتر می گردید و هر روز یک بدبختی دیگر و یک مشکل جدید برای انگلیسها روی می داد، تمام صاحب منصبان مأیوس و از اوضاع ناراضی و خسته و فرسوده بودند قشون شجاعت و رشادت خود را بکلی از دست داده بود، مثل اینکه طبیعت و روزگار با آنها ضدیت و دشمنی می نمود»[2].

۱ــ جنگهای افغانستان نوشته ویلیام کی جلد دوم صفحه ۴۲

۲ــ جنگهای افغانستان جلد دوم صفحه ۶۲

و «سر ویلیام مکنوتین» نمایندۀ سیاسی انگلیس در روز چهاردهم نوامبر به یکی از فرماندهان قشون «مک گر یگور» ضمن نامه ای چنین نوشته:

«عزیزمن! «مک گر یگور» تا حال یکی دو چنین مکتوب برای شما نوشته ام، اگر تا حال حرکت نکرده اید برسیدن این مکتوب فوری با قشون ابواب جمعی خود حرکت کنید و خودتان را به کابل برسانید. با نهایت التماس خواهش و تمنا می کنم خودتان را به ما برسانید. اوضاع ما بسیار خطرناک است و با کمک نظامی شما ممکن است وضع ما اصلاح شود. هر گاه بزندگی ما علاقه دارید عجله کنید که جان و شرافت وطنتان را حفظ کنید... ما فقط ده روز دیگر آذوقه داریم»[1].

تسلیم:

از روز ۲۴ نوامبر به بعد، کار بر قشون انگلیس بسیار سخت شد و کارشناسان انگلیسی مقاومت را بی ثمر و غیرممکن اعلام داشتند، **مکنوتین** ناچار با سرداران انقلاب برای تعیین شرایط تسلیم وارد مذاکره شد و پس از مذاکرات بسیار تقریباً توافقی بدست آمد و قرار شد که سربازان انگلیسی حداکثر در ظرف سه روز اردوگاه را خالی کرده و از افغانستان بیرون روند و افغانها اجازۀ فروش آذوقه و خواربار به آنها بدهند.

اما انگلیسها در عین حال محرمانه مشغول اقداماتی برای اعادۀ وضع سابق بودند، سرکیسه را برای خریدن سرداران افغانی باز کرده و قاصدهای پی در پی برای جلب کمک از خارج به هندوستان و سایر پایگاه های انگلیس اعزام می داشتند.

ملت افغان هم در همان فترت و فرصت، با قدرت روزافزون خود، برای وارد کردن یک ضربۀ سخت و سنگینی بر انگلیسها و گرفتن انتقام جنایات و تجاوزات گذشتۀ استعمارگران آماده می شدند.

روزهای سخت:

روز هیجدهم دسامبر برف سنگینی بر زمین نشست و سرمای کشنده ای سراسر منطقه ی افغانستان را گرفت و کار حرکت قشون انگلستان را بسیار مشکل کرد.

ویلیام کی در این خصوص نوشته:

۱ــ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس جلد دوم صفحه ۴۱۶

«... در آنحال معلوم بود که همهٔ حوادث و اتفاقات علیه ما بود حتی عناصر طبیعت نیز در خرابی و زوال ما کمک می‌نمود و معلوم بود که خداوند هم بر این سیاست ظالمانهٔ ما لعنت می‌فرستد»[1].

در خلال همین روزها **مکنوتین** در جریان یک جلسه مذاکره بدست **محمد اکبرخان** فرزند رشید دوست‌محمدخان کشته شد و بجای او **پاتنجر** انتخاب گردید و ضمناً نامه‌ای از خارج به انگلیسهای مقیم افغانستان رسید چند روز دیگر بهر قیمت که شده مقاومت کنند تا قشون امدادی از هندوستان برسد.

افغانها بحق احساس کرده بودند که مسامحه و مماطله منجر باستحکام وضع استعمارگران انگلیسی در افغانستان می‌شود و وضع سابق عود خواهد کرد و لذا بر فشار و اصرار خود برای اخراج انگلیسیان افزودند و سرانجام یک قرارداد ذلت‌باری در شانزده ماده تنظیم کردند و بر آنها تحمیل نمودند... در این پیمان انگلیسها تعهد کرده بودند که مبالغ هنگفتی پول به افغانها بپردازند و چون در آنروز قدرت پرداخت آنرا نداشتند، افغانها تجار هندی و کشمیری مقیم کابل را وادار کردند که حوالهٔ انگلیسی ها را در مورد آن پول قبول کنند، انگلیسها حواله کردند و تجار پذیرفتند.

علاوه بر اینها تمام اسلحه و مهمات سربازان انگلیسی را گرفتند و آنها را خلع سلاح کردند و ضمناً عده‌ای از افسران متأهل انگلیسی را بعنوان گروگان عمل به تمام مواد قرارداد در کابل نگهداشتند.

ویلیام کی درباره ناگواری وضع انگلیسها در موقع قرارداد و تحمیل شرائط از طرف افغانها نوشته است:

«در تمام این مدت، هیچ پیش‌آمدی ناگوارتر و دردناکتر و غم انگیزتر از مذاکرات و قبول شرایط این معاهده نبود. رفتار دشمن خیلی متکبرانه و آمرانه و توهین‌آور بود، در حالیکه گفتار و رفتار

۱-But now every thing was against us . The elements were conspring for our destruction . It was more and more painfully obvious everyday، that the curse of god was brooding over the nts of an unr!ghteous policy.

جنگهای افغانستان جلد ۲ صفحه ۱۴۰

مردان سیاسی و صاحب منصبان انگلیسی با تفویض صرف و اطاعت وهن‌آور توأم بود و این نوع پیش‌آمدها خیلی نادر است که انگلیسها خودشان را تسلیم رحم و مروت دشمن کنند»[1].

انتقام:

انگلیسیان سرانجام مأیوس شدند و تصمیم به خروج از افغانستان گرفتند و روز ششم ژانویه ۱۸۴۲ شانزده هزار سرباز و افسر و درجه دار انگلیسی خلع سلاح شده، کابل را به عزم هندوستان پشت سر گذاشتند.

افغانها که باین آسانی حاضر نبودند تجاوزات و خیانت‌های استعمار را فراموش کنند و کینه استعمارگران را از دل بیرون نمایند، با نقشه‌ی دقیقی که قبلا طرح کرده بودند، در بین راه بجان نظامیان انگلیس افتادند و همه‌ی آنها را با وضع فجیعی بقتل رسانیدند و فقط یک نفر دکتر بنام «برایدن» Brayden را که سخت مجروح شده بود زنده باقی گذاشتند تا خبر انتقام ملت افغان را در هندوستان به مقامات انگلیسی برساند.

و بدین ترتیب افغانهای شجاع و مسلمان، برای مدتی خود را از شر استعمار و استثمار نجات دادند و استعمار انگلستان هم یک ضربهٔ کاری از دست ملتی غیور و رشید چشید و درس عبرتی گرفت.

یک نکته مهم:

نکته‌ای که تذکر آن در اینجا لازم بنظر می رسد اینست که: بزرگترین عامل و محرک انقلاب و موفقیت افغانها همان حس مذهبی و نفوذ روح دین در مردم بوده است و این صفحهٔ درخشان تاریخ، خود مشت محکمی بدهان کسانی است که از روی جهل یا غرض اسلام را حامی و مؤید استعمار و استثمار معرفی می کنند. آقای محمود محمود در کتاب گرانبهای «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» در بارهٔ نقش اسلام در طرد استعمار از افغانستان چنین نوشته:

«در این تاریخ یکی از عوامل مهمی که در افغانها دارای نفوذ بی‌حد و حصر بود همان مذهب اسلام است که در میان سکنه‌ی افغانستان و ممالک آسیای مرکزی نفوذ آن به اعلی درجه رسیده بود و مردم این نواحی همه مسلمان باایمان‌ودر کیش اجدادی متعصب و بدان علاقه‌مند بودند

---

۱ — جنگهای افغانستان جلد ۲ صفحه ۱۸۵

و غلبه بر این قوهٔ روحانی برای دولت اجنبی در آن روزها غیرممکن بود[1]».

تجدید نظر:

مورخین انگلیسی اعتراف دارند که انقلاب افغانستان ضربه‌ی بسیار محکمی به استعمار آنها در آسیای مرکزی وارد آورده و قشونکشی به افغانستان و اشغال نظامی آن منطقه را از اشتباهات طراحان سیاست لندن می شمارند. جان و یلیام می نویسد:

«اشغال نظامی افغانستان خطای بزرگی بود که به گردن سیاستمداران آنروزی وارد است و مدتها حکومت هندوستان زیر بار مخارج گزاف این قشون‌کشی گرفتار بود. نه حکومت هند و نه کمپانی شرقی انگلیس هیچیک مسئول این جنگ نبودند، بلکه مسئولیت آن بعهدهٔ وزراء در بار لندن می باشد... بعد از ضایعات زیاد و تلفات مالی و جانی مجبور شدیم از تمام افغانستان چشم بپوشیم و خارج شویم. قبل از رفتن ما به افغانستان، نام دولت انگلیس، یک ابهت و احترامی داشت... خطاها و اشتباهات ما در افغانستان که منجر به اضمحلال قشون ما شد، از نو جرأتی بدولت ایران داد و روسها نیز تحریکات تازه‌ای شروع نموده‌اند، فقط یک قدم باقی است که شکست سیاسی و نظامی ما تکمیل شود و آن عبارت از این است که دولت ایران عده ی مختصری قشون به افغانستان بفرستد، هرات را تصرف کند»[2].

این اشتباه و در نتیجهٔ آن شکست و افتضاح باعث آن نشد که انگلیس چشم از افغانستان بپوشد و افغانها را بحال خود بگذارد، بلکه انگلیس را وادار به تجدید نظر در نحوهٔ تسلط و نفوذ کرد و اربابان استعمار بریتانیا تصمیم گرفتند که نفوذ خود را بصورت نامرئی و پشت پرده بجای اشغال نظامی و تسلط ظاهری بر افغانستان بگسترانند.

با **دوستمحمدخان** که بخاطر مخالفت با منافع انگلیس، در افغانستان، بازداشت و در هندوستان بحال تبعید به سر می برد و پس از انقلاب بایستی به افغانستان برگردد، وارد مذاکره شدند و او را فریفتند و خریدند و قرار شد که با اتکاء به قدرت انگلستان به کابل برگردد و بجای شاه شجاع در ظاهر بعنوان رهبر ملیون، حکومت کند و در باطن منافع سیاسی انگلیس را حفظ کند. دوست محمد خان به آنها قول داد که جان خود را در راه حفظ منافع بریتانیا نثار نماید.

وی با چنین روحیه‌ای از هندوستان حرکت کرد و «**لردالن بورو**»

۱ــ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس صفحه ۳۴۱ جلد دوم.

۲ــ نقل از تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس جلد دوم صفحه ۴۸۵

فرمانفرمای انگلیسی هندوستان او را تا سرحد هندوستان بدرقه کرد و در این هنگام از طرف حکومت هندوستان اعلامیه‌ای مبنی بر تخطئه‌ی سیاست انگلیس در افغانستان صادر گردید.

دوست محمد خان از هندوستان به کابل آمد و چون چند سال قبل بخاطر مبارزه با انگلیس، اسیر و تبعید شده بود و در ظاهر در اثر انقلاب افغانها آزاد شده بود، مورد استقبال کم نظیر مردم واقع شد و بجای شاه شجاع که بدست مردم کشته شده بود، زمام امور کابل را در دست گرفت و در خفا با انگلستان ارتباط داشت.

اما بزودی دریافت که این ارتباط با انگلستان ممکن است به قیمت جان او و بستگانش تمام شود، زیرا علاوه بر وجود احساسات ضدانگلیسی در افکار عمومی، دو امیر ملی و مقتدر افغانی یعنی **یار محمدخان** در هرات و **کهندلخان** در قندهار نمی گذاشتند امیر کابل سرسپردهٔ انگلستان باشد، و لذا خیلی زود روابط او با انگلیس تیره شد و دست از علاقهٔ خود برداشت و راه مستقیم حفظ منافع ملت و وطن را پیش گرفت.

توجه افغانها به ایران:

پس از این حوادث، بار دیگر ملت افغان تحت تأثیر احساسات دینی و جهات طبیعی، متمایل به ایران شدند و امرای افغانی در اثر سرخوردگی شدید از استعمار، نسبت به دولت ایران اظهار اطاعت و فرمانبرداری نمودند. مخصوصاً **یارمحمدخان** حاکم هرات که ذاتاً از استعمار و استعمارگران متنفر بود و با اینکه انگلستان ماهیانه بیست و پنج هزار لیرهٔ استرلینگ کمک بلاعوض به او می نمود، از انگلستان برید و از آن کمک صرفنظر کرد و به ایران پیوست، و **کهندلخان** هم که در جریان لشکرکشی انگلیس به افغانستان که منجر به اسارت و تبعید دوست محمدخان شد، از افغانستان فرار کرده بود، در ایران پناهنده شده و در کرمان مسکن گرفته بود، پس از شکست انگلستان از مردم، به قندهار بازگشت و طبعاً متمایل به ایران بود. تقریباً پنج سال وضع افغانستان به این منوال گذشت و البته انگلیسها در این مدت از راه‌های مختلف و وسائل گوناگون برای اعاده نفوذ و سلطه‌ی خویش بر افغانستان، در تلاش بودند و شاید برای خود پایگاههائی هم تحصیل کرده بودند.

سیاست امیرکبیر در افغانستان:

در چنان وضعی سیاست ایران بدست توانای امیرکبیر افتاد، این زمینه‌ی مساعد در اختیار زمامداری بیدار و فعال قرار گرفت، و او هم برای تجدید وحدت ایران و افغان و از میان برداشتن مرزهای مصنوعی، دست بکار شد و گامهای بسیار بلندی در همان مدت کوتاه زمامداری خود در راه نیل باین هدف مقدس و پرارزش خویش برداشت.

امیرکبیر برخلاف انگلیسها، بروحیهٔ جنگجوئی و غرور ذاتی افغانها کاملا واقف بود و می دانست از راه لشکرکشی و جنگ یا اصلا نتیجه ای بدست نخواهد آمد و یا نتیجه خیلی سطحی و کم دوام خواهد بود و از سرگذشت عبرت‌زای قشونکشی انگلیسها هم درس دیگری آموخته بود. و از سوی دیگر می دانست که انگلستان بخاطر هندوستان در مقابل لشکرکشی هر کشور دیگری به افغانستان، آرام و بی تفاوت نخواهد ماند و همانند زمان محمدشاه و دوران فتحعلیشاه کارشکنی و مخالفت خود را یا مخفیانه و یا گستاخانه و علنی، خواهد کرد.

این اطلاعات و تجارب، امیرکبیر را واداشت که از راه تحبیب و جلب اطمینان مردم و امرای افغان، آنها را کاملا با دولت ایران یکدل و یکرنگ نماید و از این راه فواصل و مرزهائی را که توسط استعمارگران بین دولت مرکزی ایران و آن منطقه بوجود آمده بود، از میان بردارد.

خیلی ماهرانه و استادانه روابط دولت را با امرای افغـان بر اساس رابطهٔ حوزهٔ مرکزی حکومت با حوزه‌های فرعی قرارداد و بازار تبادل نامه‌ها، رفت و آمد پیک‌ها، رد و بدل هدایا و تحف و اعطای نشان و لقب از طرف دولت ایران، بیش‌ازهر وقت دیگری رواج پیدا کرده بود. برای نمونه، قسمتی از یک نامه‌ی امیرکبیر به یارمحمدخان حاکم هرات و بخشی از یک نامه یارمحمدخان به دولت ایران را در اینجا میآوریم. امیرکبیر ضمن نامه‌ای به یارمحمدخان چنین می نویسد:

«... همواره فیمابین ما و شما ابواب مراودت و مکاتبت مفتوح بوده، نه آنجناب از مجاری اوضاع خود و اخبار آنحدود مرا بی خبر بگذارند... انشاء‌الله پیوسته در دوستی و مراودت، یکدیگررا فراموش نسازیم، مراحم اشفاق مهر اشراق اعلیحضرت قدرقدرت شاهنشاهی دین پناه روح‌العالمین فداه را در حق آنجناب، اگر بخواهم اظهار کنم، کجا معانی در حرف آید، یا در یا در ظرف گنجد».

و یار محمد خان هم در جواب یکی از نامه های امیرکبیر چنین نوشته:

«انشاء الله تعالی تا رمقی از جان باقی و حیات مستعار قراری داشته باشد، نقد جان را نثار راه خدمتگزاری دولت ابد مدت جاودانی خواهد کرد... امیدوار است که همواره اوقات، این چاکر صداقت آیات را به صدور ارقام عنایت فرجام مبارکه و احکام جانفشانی و خدمتگزاری قرین مفاخرت و سرافرازی می فرموده باشند».[1]

یارمحمدخان هم رابطهٔ خود را با دولت امیرکبیر. تا سرحد رابطهٔ یک ایالت با حکومت مرکزی توسعه داده بود و علیرغم انگلستان، هرات در زمان امیر مثل دوران سابق، عملا بصورت قسمتی از خاک ایران درآمده بود.

ناصرالدین شاه لقب **«ظهیرالدوله»** را به یارمحمدخان اعطاء کرد و او هم ضمن نامه ای سراپا شور و شوق و شعف، از آن لقب استقبال نمود و با تواضع و فروتنی مثل یکی از رعایای شاه، از لطف شاه تشکر نمود، یکی از جملات نامهٔ او چنین است:

«... و اینکه بزبان عنایات و اشفاق بیکران، چاکر فدوی صداقت اقتران را مخاطب بخطاب **ظهیرالدوله** فرمودند، از حصول این شرافت عظمی، مراتب شکرگزاری حضرت باری را بجا آورده، سرافرازی و امیدواری بر امیدواری افزود».[2]

رفته رفته رسماً حاکم هرات از دولت ایران در برخی از موارد دستورالعمل می خواهد و تقاضای تعیین وظیفه می کند و حکومت امیر هم او را راهنمائی می کند، مثلا یارمحمدخان ضمن نامه ای که در تاریخ پنجشنبه چهاردهم ۱۲۶۵ به شاه و امیر نوشته مثل مأموری از مافوق استفسار وظیفه کرده و امیرکبیر در جواب آن نامه چنین نوشته است:

«... اینکه دستور العمل برای آینده خواسته بودید، این معنی پر معلوم است که آنجناب در حفظ و حراست حدود و ثغور، کمال سعی و اهتمام را دارند و اگر مهمی از نواب مستطاب اشرف والا، شاهزاده اعظم والا تبار، سلطان مراد میرزا، به آنجناب رجوع شود، از روی کمال حسن ارادت و دولت خواهی به انجام آن خواهید پرداخت».[3]

کاریگانگی ایران و هرات بجائی رسید که یارمحمدخان بطور رسمی از دربار

۱– امیرکبیر و ایران جلد سوم صفحه ۶۰۷ چاپ اول

۲– زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۱۲۹ چاپ سوم.

۳– اسناد رسمی دولتی

ایران تقاضای صدور فرمان امارت کرد و ناصرالدین شاه در روز سوم محرم سال ۱۲۶۶ فرمان امارت هرات را بنام او صادر کرد و برایش فرستاد. یکی از جملات نامه‌ای که همراه فرمان امارت، بدست یارمحمدخان رسیده چنین است:

«... آنجناب را بصدور این همایون منشور ملاطفت دستور قرین عز و افتخار فرمودیم. می باید آن جناب جلالت همراه، مراحم و اشفاق مهر اشراق شاهانه را در باره خود بسر حد کمال دانسته، پیوسته مقاصد و مآربی که داشته باشد، در طی عرایض صادقانه، عرض و در معرض کمال التفات پادشاهی، مقرون به عز انجام دارند»[1].

جالب اینست که امیرکبیر همان طرح و برنامه‌ای که برای تجهیز و تقویت ارتش ایران داشت در مورد ارتش هرات هم بکار برد و برای تأمین مخارج اضافی این اقدام که بر بودجهٔ ضعیف هرات سنگینی می کرد، سالانه مبلغ دویست و شصت هزار تومان از مالیات سیستان و غور اختصاص داد و نیز اسلحه و مهمات فراوانی هم از محصولات قورخانهٔ مشهد برای ارتش هرات ارسال می داشت.

یکی از شاهکارهای امیرکبیر در راه تثبیت حاکمیت ایران نسبت به **هرات** اینست که پس از تجهیز سپاه هرات، آنرا در یکی از حوادث کاملا داخلی ایران بکار برد.

در سال ۱۲۶۷ در سیستان اغتشاشاتی رویداد. امیرکبیر بجای اینکه از مرکز برای سرکوبی آشوب، سرباز اعزام دارد، به **یارمحمد خان** دستور داد که با سربازان هراتی به سیستان رود و آتش فتنه را خاموش نماید، حاکم هرات هم بدون تأخیر بدستور امیر عمل کرد و از عهدهٔ انجام مأموریت خود خوب برآمد، اما قبل از اتمام کار مریض شد و در روز پنجشنبه یازدهم شعبان درگذشت[2].

امیرکبیر با این ابتکار ضمن آزمایش سپاه هرات و استفاده از آن، عملا اثبات کرد که هرات مانند خراسان و سیستان جزئی از خاک ایران است.

خلاصه: سیاست عاقلانه و مدبرانهٔ امیرکبیر هرات را بطور رسمی و عادی، عملا بصورت یکی از استانهای ایران درآورده بود تا آنجا که پس از یارمحمدخان وقتی که اهالی هرات پسر او «**صیدمحمدخان**» را بجای او انتخاب کردند. عده‌ای از

۱ــ از نامه ای که فرزند یارمحمد خان به امیرکبیر نوشته بر می آید که وی در تاریخ ۱۱ شعبان مرده، ولی دکتر فریدون آدمیت وفات او را در ماه شوال نوشته است.

۲ــ زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۱۳۰ چاپ سوم

سران هرات و شخص صیدمحمدخان مراتب را رسماً بدربار ایران گزارش دادند و تقاضا کردند که آن انتخاب از طرف شاه ایران امضا شود و مناسب است که چند جمله از نوشته های صیدمحمدخان را که به شاه و صدراعظم ایران نوشته است بیاوریم:

«... و این مخلص مخالصت قرین را که حسب الارث لوای خدمتگزاری و چاکری دولت ابد مدت جاوید قرین را در عرصهٔ خاطر فدویت آئین افراشته و کیش اخلاص کیشی را به سهام جان نثاری انباشته، بدیهی و معلوم است که همان التفات و عنایات پیغامات نسبت به مخلص صداقت بینات ملاحظهٔ نظر مهر اثر اولیای دولت جاوید است»[1].

و نیز در اولین نامه‌ای که بعد از مرگ پدرش به امیرکبیر نوشته و در آن گزارشات مربوط بحکومت جدید را می دهد چنین می نویسد:

«... امیدوار است که روز بروز امورات چاکران دولت مستحکم‌تر و منظم‌تر گردیده، مراحم بیکرانه و تفقدات خدیوانه شامل حال چاکران دولت باشد که توانند بطور لازمه، خدمات دربار را که ارثی برای مخلص مانده بعمل آورند، انشاء الله الرحمن تا زمانی که این روان در جویبار بدن جاری و روان باشد، در طریقه صداقت و جان نثاری خودداری نخواهد کرد»[2].

در یکی از نامه‌های امیرکبیر به صید محمدخان که بعنوان نصیحت و دستورالعمل صادر شده، چنین می خوانیم:

«عمدة الامراء العظاما. فرزند مقاما . گرچه از تقریر شفاهی عالیجاه میرزابزرگ خان، مراتب سلوک و رفتار آن فرزند، با خوانین افغان و مردم هرات بحمدالله که خوب و برحسب مطلوب و منظور است لیکن اینجانب باقتضای نصیحت مشفقانه و محبت پدرانه، به آن فرزند می نویسم که در مراسم حسن رفتار و خوبی سلوک با مردم مثل مرحوم ظهیرالدوله رفتار کنید... همیشه با اصابت رأی و حسن تدبیر تألیف قلوب مردم نمایید تا انشاءالله این معنی بمرحمت خاطر خطیر همایون و محبت باطنی اینجانب منتظم و موجب قوام و دوام کار آن فرزند باشد. ذیحجه ۱۲۶۷»[3].

یکی دیگر از اقدامات با ارزشی که در دوران امیرکبیر در راه ضمیمه کردن افغانستان به ایران شده است این بود که چندین مرتبه در هرات بنام ناصرالدین شاه سکه زده شده.

۱ـ نقل از امیرکبیر و ایران جلد سوم صفحه ۶۱۶

۲ـ زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۱۳۵

۳ـ نقل از امیرکبیر و ایران جلد سوم چاپ اول صفحه ۶۱۸

نقش یارمحمدخان:

دور از انصاف است که در اینجا نقش اساسی یارمحمدخان را در اعادهٔ هرات به ایران تذکر ندهیم، این امیر خردمند، با هوش سرشار خود، انگلیسها را خوب شناخته و عمق سیاست استعماری‌شان را درک کرده بود و همانروز سیاه مردم هندوستان را برای مردم افغانستان در صورت ادامهٔ اشغال انگلیسی، برأی العین می دید.

از آنروز که لشکرکشی محمدشاه بهرات در اثر کارشکنی های انگلستان بی نتیجه ماند هیولای وحشتناک استعمار بریتانیا او را سخت مضطرب داشت، همیشه منتظر بود که راه فراری از چنگال استعمار خون‌آشام پیدا کند.

وقتی که امیرکبیر، آن عنصر ضداستعمار در ایران طلوع کرد، آرزوی دیرین خود را در وجود او یافت و لذا در مقابل وی کاملا تسلیم گردید و در راه اعادهٔ افغانستان بخاک ایران و طرد انگلیسها از افغانستان از هیچ نوع مساعدتی دریغ نکرد.

و از این جهت انگلیسها او را موجود خطرناکی می دانستند و همه جا او را مورد انتقاد قرار داده‌اند **«ماژر تود»** جاسوس زبردست انگلیسی که مدتی طولانی برای رام کردن یارمحمدخان در هرات مانده و سرانجام از نفوذ در او مأیوس شده است، درباره او چنین نوشته:

«باید گفت: در تاریخ شیطنت و بدنامی بشر، اعمالی ملعنت‌آمیزتر و افتضاح‌آورتر از اعمال یارمحمد خان نمی توان یافت و محال بود بتوان در وجود او نفوذ کرد و یا او را با احسان ممنون نمود»[1].

و «میتفورد» انگلیسی یکی دیگر از مأموران سیاسی انگلستان در بارهٔ وی چنین اظهارنظر کرده:

«بی شک یارمحمدخان بسیار زیرک و با شعور است و در سایهٔ همین هوش و ذکاوت فوق العاده، دشمن خطرناک منافع سیاسی ما است این شخص از عملیات ما در هندوستان مطلع است و بخوبی احساس کرده که دوستی و حمایت از وی منجر بتصرف هرات از طرف ما خواهد شد... و حتی حاضر است با واگذار کردن مجدد هرات به ایران مانع دست یافتن ما به هرات گردد»[2].

۱ــ جنگهای افغانستان جلد ۲ صفحه ۴۹

۲ــ کتاب میتفورد جلد دوم صفحه ۷۵ بنقل امیرکبیر و ایران.

قندهار

با روی کار آمدن دولت امیرکبیر و اتخاذ سیاست روشن و مستقل و تهیهٔ مقدمات تشکیل یک **دولت نیرومند اسلامی ایرانی**، در پرتو حسن اداره و کاردانی میرزا تقی خان امیرکبیر، بار دیگر توجه تجزیه‌طلبانی که پس از جدا شدن از ایران قیافهٔ کریه استعمار را در چند قدمی خود می دیدند، بجانب ایران متوجه شد و برای نجات از چنگال استعمار بریتانیا با شور و شوق، عجله و شتاب، دست دوستی و انقیاد بسوی ایران دراز کرده و خواهان تجدید سرپرستی دولت مرکزی ایران شدند.

کهندلخان حاکم قندهار هم مثل امیر هرات از استعمار انگلیسی سرخورده و پس از انقلاب افغانها که امکانات بیشتری برای برگشت بایران وجود داشت، متمایل به ایران شده بود و اظهار می کرد و مخصوصاً این اظهار تمایل در زمان امیرکبیر به اوج شدت رسید و در ضمن نامه‌هائی چند، از شاه و صدراعظم **ایران تقاضا نمود که حکومت** فرعی او را برسمیت بشناسند و او را مورد حمایت و پشتیبانی قرار دهند و او هم کاملا تسلیم فرامین دربار خواهد بود.

در ماه صفر ۱۲۶۷ شاه ایران فرمانی بنام او امضاء کرد و همراه نامه‌ای که ضمن آن حکومت او و تأیید و حمایت دولت ایران از او تأکید شده بود برای او ارسال گردید و اینک قسمتی از نامهٔ شاه به کهندلخان:

«... اینکه به پایه سریر اعلی معروض داشته بود که آنجناب از قدیمی خدمتگزاران دولت ابد مدت بوده و شاهنشاه مبرور انارالله برهانه کمال التفات و مرحمت درباره آنجناب داشته‌اند، ما نیز همان التفات را درباره آنجناب مرعی و مبذول داریم و پیوسته هر گونه خدماتی که باشد به

آنجناب محول و مرجوع فرماییم بدیهی است که آنجناب از قدیمی چاکران و هواخواهان دولت ابد نصاب و مراحم و اشفاق مهر اشراق شاهنشاهی در باره آن جناب بسر حد کمال است و هر نوع خدمتی که از دولت ابد مدت قاهر باشد اولیای دولت علیه به آن جناب محول و مرجوع خواهند داشت»[1].

چیز دیگری که باعث اصرار کهندلخان برای جلب حمایت و کمک ایران می شد این بود که او بحق درک کرده بود برادرش **دوست محمدخان** امیر کابل بتحریک و کمک انگلستان در صدد است قندهار را از او بگیرد و ضمیمه کابل نماید. امیرکبیر هم از این نکته غافل نبود و لذا با استفاده از این زمینهٔ مساعد، مقدمات را برای انعقاد قراردادی که تقریباً قندهار را بصورت قسمتی از خاک ایران درمی آورد فراهم کرد، گرچه این قرارداد در زمان امیر منعقد نشد، ولی بخاطر ادامهٔ وحشت کهندلخان از برادرش، بعد از امیر هم نسبت به ایران وفادار ماند و این قرارداد با مختصر تفاوتی منعقد گردید و ما در اینجا قسمتی از عبارات آنرا می آوریم:

«... اولا چنانکه در قدیم الایام **قندهار تابع دولت علیه ایران بوده**، بعد از این کماکان از نوکری و خدمت و تبعیت این دولت، انحراف و عدول ننمائیم و هرچه فرمایش اولیای این دولت علیه باشد بدون تعلل، قیام و اقدام نمائیم و خود را بسته و متعلق به این دولت بدانیم.

ثانیاً آنکه: از فرستادن پیشکش و عریضه و آدم فرستادن و عرض حالات و امورات خودمان به اولیای دولت علیه کوتاهی ننمائیم و اولیای دولت را خودمان همیشه مستحضر سازیم.

ثالثاً آنکه: دولت علیه ایران با هر دولتی جنگ یا صلح داشته باشد. این بندگان در صلح شریک و در جنگ رفیق دولت هستیم و موافق سایر تبعه‌ی دولت علیه ایران می باشیم...

و نیز قرار می دهند کمترین بندگان که سرداران قندهار می باشیم که مطلقاً و اصلا با دولت انگلیس مراوده ننمائیم و معلم قشونی یا توپخانه هر چه ضرور داشته باشیم از دولت علیه ایران بخواهیم و از دولت های دیگر ابداً معلم برای فوج یا سرباز نگاه نداریم و انشاء الله ابدالاباد این قرارداد برقرار خواهد ماند... تحریراً فی شهر ذیحجه ۱۲۶۹»[2].

پسر کهندلخان، **سلطان علیخان مظفرالدوله**، نیز این قرارداد را امضاء کرد و برای مدتی مدید قندهار تحت سلطه‌ی ایران قرار داشت، گرچه خود ایران و هرچه مربوط به آن بود بعد از امیرکبیر در اختیار انگلستان بود.

۱ــ اسناد رسمی دولتی

۲ــ نقل از امیرکبیر و ایران جلد سوم صفحه ۶۲۱ مطلبی که بر نویسنده مبهم مانده اینستکه این قرارداد در زمان صدارت نوری که تسلیم محض انگلیس بوده منعقد شده، آیا واقعاً نوری حاضر بوده تا این حد بر خلاف میل انگلستان قدم بردارد و یا اینکه انگلستان روی جهاتی که بر ما معلوم نیست به این امر رضایت داده؟

کابل:

دوست محمد خان امیر کابل، قبل از تسلط انگلستان و بقدرت رساندن شاه شجاع، نسبت به ایران وفادار بود و حتی در نامه‌های رسمی خود؛ کابل و تمام خاک افغانستان را جزء کشور ایران معرفی می کرد. مثلا ضمن نامه‌ای که در دوران سلطنت محمدشاه بدربار ایران نوشته، چنین اعتراف می کند:

«... شهر قندهار که اشرف بلاد است و شهر کابل که پایتخت افغانستان است و بلاد و نواحی که با خراسان هم سرحد هستند و همچنین مملکت خراسان و مضافات ولایات مفصلهٔ فوق، **کلاً جزء ممالک محروسه ایران است** و در جمیع ممالک محروسهٔ شاهنشاهی، نیک و بد این ولایات، از نیک و بد سایر اجزای مملکت ایران نباید جدا و سوا باشد»[1].

ولی دوست محمد خان بعد از آنکه بدست انگلیسها اسیر و بهندوستان تبعید شد و شاه شجاع جای او را گرفت، بطوریکه سابقاً دیدید در هندوستان با انگلیسها دوستی پیدا کرد و پس از انقلاب افغانستان با قول همکاری با انگلستان و حفظ منافع آنها، بار دیگر به کابل برگشت و زمام امور را در دست گرفت و مدتی هم جداً طرفدار سیاست بریتانیا بود.

اما بخاطر زمینه‌ی ضدانگلیسی موجود در افغانستان و سیاست مدبرانهٔ امیرکبیر، حالت «کجدار و مریض» بخود گرفته بود و سعی می کرد دو طرف را راضی نگهدارد. از آنجا که کابل نسبت به سایر امیرنشینهای افغانستان از ایران دور و بهندوستان نزدیک بود و مخصوصاً در جوار مناطق **سیک نشین** هندوستان که از عمال خطرناک استعمار بریتانیا بودند قرار داشت، مجبور بود که با انگلیسها تفاهم داشته باشد.

امیرکبیر هم در مورد کابل آن صراحتی را که در مورد هرات و قندهار داشت بکار نمی برد و بیشتر سعی او این بود که با سیاست تحبیب و ارسال رسل و تبادل مکاتبات و هدایا، کابل را از انصراف به طرف انگلیسی حفظ کند تا موقع جلب

۱— نقل از امیرکبیر و ایران جلد سوم صفحه ٦٣٦ چاپ اول. این نامه را دوست محمدخان موقعی بدربار ایران نوشته که از جانب **سیکها** که توسط انگلستان تحریک می شده‌اند، تهدید می شده و ضمن این نامه از شاه ایران تقاضای کمک برای حفظ افغانستان می کند. اتفاقاً متن این نامه بدست «کلنل شیل» سفیر انگلیس در تهران، افتاد و او رونوشت آنرا به پالمرستون وزیر خارجه انگلیس فرستاد و این خود سبب شد که بریتانیا در راه تیره کردن روابط ایران و امرای افغان نیروی بیشتری بکار ببرد.

رسمی آن فرا رسد و در این هدف تا حدود زیادی توفیق بدست آورد و حتی بدوست محمد خان نوشت که فرزند خود را با دو یست نفر از خاصان خود، بدربار ایران بفرست که یکی دو سال در تهران بمانند تا هم مایه گرمی روابط و هم دلیل وفاداری باشد.

کارشکنی بریتانیا و نقشه‌های دیگر امیر:

انگلستان در مقابل این اعمال ضداستعماری امیرکبیر و نقشه‌های استقلال طلبانهٔ وی غافل نبود و بیکار ننشسته بود. گرچه امیرکبیر عاقل‌تر از آن بود که بهانه‌ای بدست آنها دهد تا مثل دوران محمدشاه دخالت کنند ولی آنها هم وسائل دیگری در اختیار داشتند که بتوانند چوب لای چرخهای امور جاری کشور بگذارند.

مثلا در قندهار سنی ها را تحریک می کردند و به آنها القاء می نمودند که اگر ایران حاکم بلامنازع افغانستان گردد، شیعه پیش می افتند و منافع سنی ها در خطر خواهد افتاد و از این رهگذر ضمن اینکه صحنه‌های نزاع و جنگهای خونین داخلی بوجود می آوردند قشر عظیمی از افغانها را علیه ایران تحریک می کردند و قلوب آنها را متمایل به قدرتی دیگر در جهت مخالف ایران که در آن روز غیر از حکومت هندوستان نبود می کردند.

در روز عاشورای سال ۱۲۶۷ در حالیکه شیعیان سرگرم عزاداری بودند، سنی ها به تحریک عمال انگلستان، بر سر آنها ریختند و کشتار فجیعی براه انداختند و همین حادثه قسمتی از زحمات امیر را بباد داد.

و از طرف دیگر میان حاکم هرات و حاکم قندهار که هر دو تسلیم ایران بودند نزاع و کشمکش ایجاد می کردند. کهندلخان را که صفای او نسبت به ایران و مخالفت او با استثمار بریتانیا از صید محمدخان حاکم هرات و یار محمدخان پدر او عمق کمتری داشت، تشجیع می کردند که هرات را تصرف کند و جزء قلمرو حکومت خود درآورد و ضمن اینکه کهندلخان را در هرات مشغول می کردند، دوست محمدخان که ظاهراً (و شاید باطناً هم) نسبت به آنها وفادار بود، وادار می کردند قندهار را از چنگ او بیرون بیاورد. و دوشادوش این نقشه‌ها توسط عمالی که در دربار ایران داشتند سعی می نمودند. که حاکم هرات را که جداً مخالف نفوذ انگلیس در آسیای مرکزی بود، از میان بردارند.

نقش امیر در انقلاب بزرگ هند:

امیرکبیر هم غافل از این کارشکنی ها و حیله گری ها نبود و او نیز در مقابل، نقشه‌هائی طرح کرده بود که انگلستان را در خارج از ایران مشغول کند که کمتر به مسائل ایران برسند.

عده‌ای از مورخین معتقدند که امیرکبیر در ایجاد مقدمات انقلاب عظیم هندوستان که در سال ۱۸۵۷ واقع شد، بی اثر نبوده، گرچه در تاریخ شروع انقلاب حیات نداشت. آقای حسین مکی در این باره نوشته است:

«انگلیسها انقلاب هند را تا اندازه‌ای به تحریک امیرکبیر می دانستند که می خواسته انگلیسها را در هند سرگرم کند و خود بقضیهٔ تسخیر هرات و افغانستان که کلید حقیقی هندوستان محسوب می شود بپردازد»[۱].

خان ملک ساسانی در کتاب سیاستگران دوره قاجار نیز در این خصوص نوشته است:

«... هنگامیکه میرزا تقی خان امیرکبیر را به کاشان بردند، کلیهٔ نوشته جاتش را ضبط کردند و نزد شاه آوردند. اکثر این نوشته‌جات مرموز بود، شاه دستور داد آن‌ها را در خزانهٔ اندرون نگاه‌داری کنند، تا زمان صدارت میرزا یوسف مستوفی الممالک یک نفر از اهالی مازندران پیدا شد که هر گونه رمزی را کشف می کرد، شاه آن شخص را احضار کرد، امر کرد نوشته‌های میرزا تقی خان رادراختیاراوگذاشتند و او جملگی را کشف نموده بعرض شاه رسانید. اکثر این نوشته جات رمزهائی بود که امیرکبیر با **راجه‌های هندوستان** و متنفذین آن سامان داشت و تماماً دستور شورش علیه دولت انگلیس بود، چنانکه از کشته شدن میرزا تقی خان چیزی نگذشت که شورش سپاهیان هند شروع شد».

اصلا از بسیاری از قرائن بدست می آید که امیرکبیر بحق درک کرده بود که تا انگلستان درآسیا نفوذ و قدرت داشته باشد کشورها و ملتهای آسیائی روی سعادت و سیادت و آرامش را نخواهند دید و مخصوصاً ایران که در راه هندوستان قرار دارد از خطر سقوط در کام استعمار مصون نیست و از اول کار، روی همین درک مقدماتی را برای ریشه کن کردن استعمار بریتانیا از آسیا فراهم می کرده است. آقای مکی در این خصوص چنین می نویسد:

۱ــ زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر چاپ سوم صفحه ۳۸۷

«... امیر خیلی محرمانه با دولت روسیه پیمان اتحادی منعقد ساخت و در صدد برآمد که پس از اصلاح وضع قشون ایران هرات را تسخیر و پس از تسلط بر آنجا به هندوستان لشکرکشی نماید. برای نیل به این مقصود مقدمات کار را رفته رفته فراهم و پیش‌بینی می کرد. چنانکه به عده‌ای از تجار ایرانی مقیم هندوستان بطور محرمانه دستور داده بود که پولهائی به عنوان وام و غیره در آنجا قرض بدهند و روابط خود را تا هر اندازه که ممکن است با هندی‌ها توسعه دهند، تا در موقع خود نتایج مطلوبی از آن بدست آید... ولی پس از چندی که از صدارتش گذشت، نسبت به دولت روسیه هم بدبین شد...»[1]

و آقای دکتر مهدی بهار نیز در مورد توجه امیرکبیر به ریشه کن کردن قدرت استعمار از آسیا نوشته:

«... امیر به لانه اصلی حیوان درنده استعمار حمله‌ور شده و راجه‌های هند را به شوریدن علیه انگلیسها تشویق می نمود».[2]

بهرحال اگر چند صباحی دیگر امیرکبیر مهلت یافته بود، لااقل مرزهای ایران را در منطقه‌ی افغانستان و بطور کلی در تمام آسیای مرکزی، بصورت دوران مجد و عظمت سابق برمی گردانید.

اما دشمنان ایران، پس از مرگ وی صلاح چنان دیدند که پیش از آنکه امیرکبیر دیگری در صحنه‌ی سیاست ایران پیدا شود، کار را یکسره کنند و افغانستان را برای همیشه، بطور رسمی از ایران جدا کنند و لذا پس از امیرکبیر با نخست‌وزیر دست نشاندهٔ خود در این باره وارد مذاکره شدند و بطوریکه بعداً خواهید دید، ضمن یک قرارداد، سند تجزیهٔ ایران را از صدراعظم و شاه که خود را با مرگ امیرکبیر خلع سلاح شده می دید، گرفتند. آقای محمود محمود در این باره چنین اظهارنظر کرده است:

«خدا نبخشد کسانیرا که باعث قتل امیر نظام شدند والا با بودن او نفوذ روس و انگلیس برای همیشه در آسیای مرکزی از بین می رفت. در آن زمان ممالک آسیای مرکزی محتاج به یک مرد مقتدر بود که تمام آنها را تحت کلمه‌ی اسلام، متحد نموده، وطنشان را از دستبرد اجانب حفظ کند، آن مرد مقتدر امیرکبیر بود. اگر صدارت او دهسال طول کشیده بود نفوذ سیاسی دولت انگلیس در این ممالک، برای همیشه از میان می رفت»[3].

۱ــ زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر چاپ سوم صفحه ۲۰۲

۲ــ میراث خوار استعمار چاپ اول ۴۷۴

۳ــ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس جلد دوم صفحه ۴۸۸

ترکستان

ترکستان که تا کنون قسمتی از اتحاد جماهیر شوروی را تشکیل می دهد، جزئی از خاک ایران است که قبل از دوران امیرکبیر از کشور ایران جدا شده و تحت سلطه‌ی روسیهٔ تزاری درآمده بود، و در اثر طغیان و یاغیگری ترکمن‌ها و از بک ها و جدا شدن **خوارزم** از ایران، راه ایران به ترکستان هم مسدود شده بود.

همت بلند امیر او را وادار می کرد که برای اعادهٔ آن قطعهٔ گرانبها به ایران تلاش کند و طبعاً بایستی قبلا راه وصول بترکستان را هموار نماید. برنامهٔ تنظیم و تجهیز سپاه و تقویت بنیهٔ نظامی که برای رسیدن باین اهداف لازم بود با سرعت تمام در دست اجرا بود و برای برداشتن موانع سر راه هم امیر دست بکار شد.

در درجهٔ اول لازم بود که ترکمن‌های یاغی تسلیم شوند و بطوری که در اصلاحات داخلی خواندید امیر از عهدهٔ انجام این شرط به نحو احسن برآمد.

شرط دیگر، تسلیم و همکاری و لااقل عدم مخالفت **خان خیوه** بود که منطقه‌ی تحت نفوذ او بر سر راه ترکستان قرار داشت و بدون موافقت او امکان لشکرکشی به ترکستان نبود.

امیرکبیر «**رضا قلیخان هدایت**» را احضار کرد و پس از مذاکرات لازم و آشنا کردن او باهمیت قضیه، او را نزد «**محمد امین خان**» حاکم **خوارزم** فرستاد. در صورت ظاهر مأموریت مذاکره برای آزاد کردن اسرای ایرانی که توسط ازبکها اسیر می شدند و در نواحی مختلف ترکستان بفروش می رفتند و نیز بعنوان تحکیم روابط بین ایران و خان‌خیوه بود ولی محرمانه دستور داشت که با خان‌خیوه برای بیرون کردن

روسها از ترکستان مذاکره کند و تصمیم اتخاذ نمایند. آقای مکی در مورد این اقدام امیر نوشته است:

«... و به فکر افتاد قبل از تسخیر هرات یا بعد از آن به ترکستان نیز حمله نماید و مقدمتاً بطور سری و محرمانه با خان خیوه وارد مذاکره شد که او هم در این موضوع با دولت ایران هم آواز گردد و در موقع لشکرکشی مزاحمتی برای ایران فراهم نیاورد و در صورتیکه موافقت ننماید بدواً خان خیوه را از سر راه بردارد و سپس به جانب ترکستان لشگرکشی نماید»[1].

و باز در جای دیگر پس از آنکه بخشی از جریان مسافرت رضا قلی خان را می نویسد، از قول مرحوم «سرتیپ عبدالرزاق خان» و شخص دیگری که بدون واسطه از خود رضاقلی خان شنیده اند، نقل می کند که:

«... موقعیکه رضا قلیخان هدایت باسترآباد می رسد و منتظر دستور امیرکبیر می ماند، قاصد محرمانه‌ای با مراسله ای لاک و مهر شده می رسد که در آن امیرکبیر به رضا قلیخان دستور داده بود: «پس از آنکه به خوارزم رسیدی و با خان خوارزم ملاقات کردی، باو می گوئی ما می خواهیم روسها را از سمرقند و تاشکند بیرون بکنیم، اگر تو همراهی نکنی و سر مخالفت داشته باشی، ما مجبور می شویم اول تو را از سر راه برداریم و سپس با خیال راحت بسراغ آنها برویم»[2].

از یکی از اسناد وزارت امور خارجه بدست می آید که **خان خیوه** پیشنهاد امیرکبیر را پذیرفت و توطئه‌ی کامل بین ایران و خوارزم در مورد بیرون کردن روس ها تحقق یافته است و ما در اینجا قسمتی از آن سند را که بصورت نامه ای است و در جزء اسناد وزارت خارجه محفوظ است نقل می کنیم:

«مقام منیع وزارت خارجه مدظله العالی. بنا بر شواهد تاریخی ازمنه‌ی سالفه، ماوراء بحر خزر از متعلقات ایران بوده و حدود ایران از رود جیحون و جبال قفقاز به ممتد و منتهی می‌شده و همیشه لفظ ایران بر این قطعات اطلاق می گردیده و بعد از انعقاد عهدنامه گلستان ۱۲۲۸ و ترکمانچای ۱۲۴۳ **ارس**، جبراً بروسیه واگذار گردیده، ماوراء بحر خزر در دست ایران باقی مانده... و دولت روس بنا بر وصیت پطرکبیر از سنه ۱۱۳۰ ماوراء بحر خزر را در نظر گرفته و جانشینان پطر کبیر بر توسعه نفوذ روسیه در ترکستان و ماوراء بحر خزر می افزودند... تا زمان شاه شهید (ناصرالدین شاه) میرزا تقی‌خان، لله باشی (رضا قلی خان هدایت) را مخفیانه به خوارزم فرستاد که خان خوارزم قوای لازمه حاضر کرده، از طرف ترکستان مانع پیشرفت روسها شود، خان خوارزم هم اطاعت نموده مأموری هم به تهران فرستاد ولی مغرضین به تحریک اجانب، حضور شاه سعایت کردند امیر معزول و بکاشان تبعید شد».

۱— زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر چاپ سوم صفحه ۲۰۲

۲— در همان کتاب صفحه ۲۷۲ تا ۲۷۵

* * *

از مجموع تواریخ بدست می آید که امیرکبیر سپاهی مخصوص تسخیر نقاط از دست رفتهٔ شرقی و شمال شرقی ایران، در نظر گرفته و بدین منظور عده ای از افسران را هم احضار کرده بوده، اما قبل از تجهیز و اعزام سپاه از کار برکنار گردید. خود رضا قلی خان هدایت در این مورد در جلد دهم روضة الصفا چنین نوشته است:

«قصد یورش بخراسان و انتظام بلاد شرقی ایران یعنی خوارزم و سرخس و هرات و بلخ کرده و به احضار سپاه نظام فرمان داد و مقارن این حالات از گردون گردان مهلت نیافت».



بخش پنجم

پایان کار

«ناصر الدینشاه ترجیح داد که ایران خراب شود مردم از میان بروند، مملکت عرصه مبارزه نفوذ اجانب باشد، ولی یک مرد مقتدر و توانا و لایق که جلو عیاشی های او را میگیرد و حدود سایرین را تعیین میکند زنده نباشد».

شماره مخصوص روزنامه دموکرات ایران که بمناسبت صدمین سال شهادت امیرکبیر منتشر شد.

فرمان عزل

«چون صدارت عظمی و وزارت کبری زحمت زیاد دارد و تحمل این مشقت بر شما دشوار است، شما را از آن کار معاف کردیم. باید با کمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید و یک قبضه شمشیر و یک قطعه نشان که علامت ریاست کل عساکر است فرستادیم، به آن کار اقدام نمائید، تا امر محاسبه و سایر امور را بدیگران از چاکران که قابل باشند واگذاریم»[1].

فرمان برکناری امیرکبیر از سمت نخست وزیری، به مضمون فوق در پنجشنبه شب نوزدهم محرم الحرام از طرف ناصرالدین شاه صادر و به وی ابلاغ گردید و بدین ترتیب بخدمت شایسته ترین نخست وزیر، در سراسر تاریخ ایران، خاتمه داده شد.

فرمانی که سند بی لیاقتی و خودخواهی یکی از سلاطین مستبد و متکبر قاجار و دلیل بدبختی و فلک زدگی و باعث سیه بختی و تیره روزی ملت ایران است.

بی شک اقدام به چنین خیانتی نسبت به ملت و مملکت، که برای شخص شاه هم خالی از خطر نبود، بدون مقدمات فراوان و عوامل قوی و نیرومندی، امکان پذیر نبود و مسلماً کارگردانان این تراژدی از مدتها پیش دست بکار بوده اند.

تاریخ برای این خیانت عظما دو سلسله علل و عوامل را معرفی کرده است:

الف. جریانات داخلی و حوادث عادی و معمولی که صورت ظاهر کار و به تعبیر بهتر بهانه و دستاویز بوده.

۱ــ متن فرمان عزل بدست نیامده و عبارت فوق را که مضمون فرمان است، آقای میرزا احمد وقایع نگار شیرازی در کتاب تاریخ قاجاریه نوشته و سایر مورخین از او گرفته اند، ابلاغ فرمان را دکتر آدمیت در روز پنجشنبه و آقای مکی روز شنبه نوشته اند و با محاسبه‌ای که بعمل آمد، پنجشنبه صحیح بنظر رسید.

ب. توطئه و نقشهٔ اجانب استعمارگر و عمال آنها که ریشه و مایهٔ این فاجعه به شمار میرود.

ما در اینجا ابتداء صورت وقوع حوادث و سلسله تاریخی و فعل و انفعالات نمایان عزل و تبعید و قتل امیرکبیر را آنطور که از مجموع نوشته ها بدست آورده‌ایم مینگاریم و سپس در فصلی جداگانه اسناد و مدارکی را که گواه بر دخالت دست های مرموز استعمارگران و بلکه کارگردانی آنها است از نظر خوانندگان گرامی میگذرانیم.

دشمنان داخلی:

بدون تردید در اثر اصلاحات امیرکبیر، جمع انبوهی از درباریان مفتخور و متنفذان سراسر کشور و خلاصه طبقات و افراد زیادی که به نحوی از انحاء منافع نامشروعشان **ازدست رفته** بود با امیرکبیر دشمنی و خصومت آشتی ناپذیر داشته و در راه اسقاط و افنای وی در تلاش و تکاپو بودند.

در میان تمام دشمنان داخلی امیر، نام دو نفر جلب توجه می کند و اثر انگشت این دو شخص تقریبا در تمام حوادث مربوط به سقوط و مرگ امیر دیده میشود و این دو نفر «**مهدعلیا**» مادر شاه و «**میرزا آقاخان نوری**» میباشند.

ماهیت این دو نفر را سابقاً در بخش «جاسوسی» و سایر بخشهای کتاب، روشن کرده‌ایم و دیگر احتیاجی به معرفی آنها نیست و فقط در اینجا اشاره‌ای بعلل ظاهری مخالفت آنها با امیرکبیر، آن فرزند رشید ملت، میکنیم و قبل از شروع در بحث این نکته را متذکر میشویم که کارهای هریک از این دو معمولا با صلاحدید و مشورت دیگری بوده است و از این جهت نقش هر دوی آنها را در این فاجعه، بایستی یکجا و با هم مورد نظر و توجه قرار داد.

امیر از همان اوائل کار درک کرده بود که آنها با خارج سر و سر دارند و مایل بود، حتی المقدور دست آنها را از کارهای حساس کوتاه کند، ولی بطوری که سابقاً نوشتیم مجبور شد نوری را در کابینهٔ خود بپذیرد و مهدعلیا را هم که ملکه مادر و مادرزن خود او بود و تحت کنترل درآورده بود، ولی بمقتضای طبع رژیم استبدادی، بطورکلی مسلوب القدره و ممنوع المداخله نبود و هر دو هم احساس کرده بودند که امیرکبیر اگر فرصتی بدست آورد دست آنها را بکلی از امور کشور کوتاه خواهد کرد و لذا به فکر حفظ موقعیت خود بودند و برای حفظ منافع خود از هیچ فرصت سازی و حادثه آفرینی دریغ نداشتند.

انحراف جنسی:

بطوریکه آقای مکی و بعضی ازنویسندگان خارجی نوشته اند، مهدعلیا از نظر «سکسی» مبتلا به انحراف بوده و در کجروی های جنسی مراعات آبروی خاندان سلطنت را نمیکرده و اتفاقاً در این خصوص پای میرزا آقاخان نوری هم بمیان می آمده است و این موضوع توسط کارآگاه‌های دقیق امیر کاملا برایش آفتابی و مدلل شد و تحقیقاً تحمل چنین وضعی در خاندان سلطنت و مادرزن صدراعظم برای امیر غیرممکن بود. موضوع را محرمانه با شاه در میان گذاشت شاه از خود او چاره‌جوئی کرد و او به شاه پیشنهاد کرد که بعنوان شکار مهدعلیا را هدف بگیرد و بطوریکه صورت اشتباه داشته باشد با یک گلوله این ننگ را از دامان خاندان سلطنت بزداید، شاه هم پیشنهاد او را پذیرفت[1].

این مطلب درز کرد و بگوش میرزا آقاخان نوری رسید و او هم بلافاصله با شخص ملکه مادر در میان گذاشت و سرانجام از آن حربه‌ای کاری علیه امیر ساختند و به کار بردند و تصادفاً زمینه‌ی مساعدی در اثر سعایتهای قبلی بدخواهان امیر، برای بهره گیری از این دستاویز موجود بود.

جائیکه حربه علیه صاحب حربه بکار میرود:

از مدتها پیش ذهن شاه را پر کرده بودند که امیرکبیر درصدد است وسائل سلطنت برادرشاه، «عباس میرزا» را فراهم کند و ناصرالدینشاه را از میان بردارد.

در این موقع، نوری محرمانه خود را بشاه رسانید و به او حالی کرد که امیر میخواهد اول دست شاه را بخون مادرش آلوده کند و سپس به بهانه اینکه شخصی که دستش بخون مادر آلوده است، لیاقت سلطنت ندارد وی را کنار بگذارد و از کجا که اصلاً بدستور خودش کارآگاهان دامن پاک ملکهٔ مادر را آلوده نکرده باشند تا وسیله ای بـرای قتـل او که بهترین حامی شاه است و در نتیجه برکناری اعلیحضرت باشد؟!

این وسوسه در شاه مؤثر واقع گردید، شاه جوان و خام نسبت به امیرکبیر بدبین شد و تغییر رویه داد، بطوریکه تغییر نظر شاه برای امیرکبیر محسوس گردید و بدینترتیب حربه‌ای که امیر برای شکست دادن دشمنـــانش در دست داشت از دستش گرفتند و علیه خودش بکار بردند.

امیرکبیر هم وسیلهٔ مأموران مخفی خود، از ملاقات های مکرر و گاه و بیگاه نوری با شاه اطلاع یافت و با احساس تغییر روش شاه، مطلب را درک کرد و لازم دید

۱ــ زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۳۵۰

که در درجه اول نوری را از میان بردارد و لذا بیدرنگ او را از سمت معاونت خود و وزارت لشکر عزل کرد و مقدمات اعدامش را فراهم نمود.

سفارت انگلیس از پشت پرده ظاهر میشود:

در این اثناء سفارت انگلیس وارد معرکه میشود و کلنل شیل وزیر مختار انگلستان در یک ملاقات خصوصی، از امیر جداً میخواهد که از اعدام نوری صرفنظر کند، متن مذاکرات این جلسه و حربه‌هائی که سفیر انگلیس برای منصرف کردن امیر در دست داشته، معلوم نیست، همینقدر مسلم است که در پایان مذاکرات از امیر سند کتبی میگیرد که بجان میرزا آقاخان نوری خطری وارد نیاورد. و امیرکبیر در حالیکه تعهد نامه را امضاء میکرده با قیافهٔ جدی و گرفته‌ای به «شیل» گفته است:

«پس شما به این ترتیب میخواهید سند قتل مرا بگیرید»[1].

سرانجام امیر از کشتن نوری و مهدعلیا مأیوس و منصرف میشود و تنها کاری که از دست او برآمد این بود که نوری را بکاشان تبعید کرد. ولی تبعید نوری به توطئه‌ها و نقشه‌کشی‌ها خاتمه نداد، زیرا مصدر و مرکز توطئه‌ها سفارتخانه‌های خارجی بود و آنها هم با پشتکار و سرسختی تمام، کار خود را دنبال میکردند و تا امیر را از صحنهٔ سیاست بیرون نکردند آرام نگرفتند و ما در اینجا از مقدمات دور این فاجعه صرفنظر کرده و از مقدمات نزدیک شروع میکنیم و قدم بقدم مراحل مقدمی و عزل و تبعید و قتل امیر را مورد بررسی قرار میدهیم.

سفر شوم:

روز اول ماه رجب سال ۱۲۶۷ امیرکبیر در رکاب ناصرالدین‌شاه عازم سفر اصفهان شد، در این سفر میرزا آقاخان نوری در رکاب بوده[2] و سفرای روس و انگلیس و عثمانی هم خود را به اصفهان رساندند، پانزدهم ماه رمضان به اصفهان رسیدند و روز آخر ماه شوال اصفهانرا از طریق کاشان به عزم پایتخت پشت سر گذاشتند.

در کاشان، امیرکبیر دستور اخراج یکی از پیشخدمتهای مخصوص شاه را بنام

۱ــ زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۳۵۱ و ۳۸۵ چاپ سوم

۲ــ وجود نوری در رکاب شاه را دکتر فریدون آدمیت نوشته و از بعضی مأخذ دیگر برمیآید که در آن تاریخ نوری در کاشان بحال تبعید بوده.

«میرزا محمد علیخان» که محرم اسرار شاه بود، صادر کرد (گو یا این شخص جزء باند مخالف امیرکبیر بوده، ز یرا پس از عزل امیر فوراً به کار خود برگشته است) شاه طبعاً از این اقدام ناراحت شد و وسوسهٔ دشمنان امیر این ناراحتی را تشدید کرد. ولی طبق معمول که شاه درمقابل اقدامات امیر تسلیم بود و مخالفت خود را ابراز نمیکرد، عکس العملی در مقابل این اقدام هم نشان نداد.

درقم:

شاه و همراهان از کاشان به قم رفتند، در قم شاه برخلاف معمول، بدون اطلاع قبلی امیرکبیر، فرمان داد که **عباس میرزا** (برادر شاه از مادر دیگر) که آنروز طفلی دوازده ساله بود، بعنوان حاکم قم در قم بماند. امیرکبیر که این کار را صلاح نمیدانست، برخلاف نظر یه‌ی شاه دستور داد که عباس میرزا در التزام رکاب به پایتخت رود (امیرکبیر در نظر داشته که شاهزاده عباس میرزا را که از مادری نجیب و عفیفه بثمر رسیده بود نامزد ولایت عهد کند).

مخالفان داخلی و خارجی امیر فرصت مناسبی بدست آوردند و این عمل امیر را در نظر شاه جوان، بهترین دلیل بر ادعای خود که بارها به شاه گفته بودند (امیر قصد دارد عباس میرزا را بجای وی به سلطنت برساند) جلوه دادند. و در اینجا باآب و تاب شاه بی‌تجربه و ناآزموده را متقاعد کردند که امیر میخواهد با بتخت نشاندن عباس میرزا که طفلی بیش نیست، عملا تاج و تخت کشور را تصاحب کند.

این وسوسه، همراه این قرینه، و بدنبال سوابق دیگر، در شاه مؤثر شد، شاه از همان روز تصمیم مبارزه با امیر را گرفت و بنا گذاشت که نیروی خود را علیه مربی و معلم و دلسوز خود و ملت، بکار ببرد.

برای اولین بار با نظر و عمل امیرکبیر مخالفت نمود و مجدداً دستور اکید صادر کرد که: **«عباس میرزا بایستی در قم بماند»** امیرکبیر هم مقاومت را صلاح ندید و تسلیم نظریهٔ شاه شد و طی نامه‌ای مراتب فرمانبرداری و اطاعت و خیرخواهی خود را به شاه نوشت و ضمناً اشاره به تحریکات و سعایتهای مخالفین ملک و ملت کرده و خود را تبرئه مینماید.

گو یا همین جا است که شاه برای عزل امیرکبیر با نمایندگان خارجی مشورت کرده و موافقت و بلکه علاقهٔ آنها را نسبت بعزل او درک میکند حتی تحریک هم میگردد.

شاه تغییر روش میدهد:

موکب ملوکانه از قم حرکت کرد و اوائل ماه ذیحجه پس از پنج ماه و اندی دوری از پایتخت، بمرکز برگشت، روش شاه نسبت به امور کشور و مناسبتش با امیرکبیر با پنج ماه پیش به کلی عوض و دگرگون شده بود، ناصرالدینشاه تا آن تاریخ سعی میکرد حتی الامکان شانه از زیر بار مسئولیت امور کشور خالی کند و میل داشت شخص امیر مسئولیت تمام کارها را بگردن بگیرد، تا آنجا که تنبلی و شانه از زیر بار ادارهٔ امورخالی کردن شاه مورد انتقاد و ایراد امیرکبیر قرار گرفته بود و او را نصیحت میکرد که توجه و دخالت بیشتری در امور جاری مملکت داشته باشد. ولی پس از آن مسافرت، برعکس سعی داشت که زمام کارها یا خود بدست بگیرد و یا بدست افرادی غیر از امیرکبیر بسپارد. درست برعکس روش سابق. ما در اینجا جملاتی از نامهٔ امیرکبیر بشاه را که وضع سابق و حال را مجسم مینماید میآوریم در دورانی که شاه همه چیز را بعهده امیر گذاشته بود، امیر ضمن نامه‌ای به او چنین نوشته:

«... ثانیاً در باب سان سوار نانکلی مقرر فرموده بودید که از میدان نمیشود بیرون برد اگر آجودان باشی عرض کرده، یا خود اختیار فرموده‌اید، امر با قبله عالم است و لیکن **با این طفره‌ها و امروز و فردا کردن و از کار گریختن، در ایران باین هرزگی، حکماً نمیتوان سلطنت کرد،** گیرم من ناخوش یامردم، فدای خاک پای همایون، شما باید سلطنت بکنید یا نه؟ اگر شما باید سلطنت بکنید بسم‌الله، چرا طفره میزنید. موافق قاعدهٔ کل عالم پادشاهان سابق چنان نبوده که در سن سی ساله و چهل ساله بتخت نشسته باشند در ده سالگی نشستند و سی چهل سال در کمال پاکیزگی پادشاهی کردند. هر روز از حال شهر چرا خبردار نمیشوید که چه واقع میشود؟ و بعد از استحضار چه حکم میفرمائید؟ از در خانه و مردم و اوضاع ولایات چه خبر میشود؟ وچه‌حکم میفرمائید؟ قورخانه و توپی که بنا بود استرآباد برود، رفت یا نه؟ این همه قشون که در این شهراست از خوب و بد و سرکرده‌های آنها چه وقت خواستید؟ و از حال هر فوج دائم خبردار شدید؟ و همچنین، بنده ناخوشم و گیرم هیچ خوب نشدم، شما نباید دست از کار خود بردارید، یا دائم محتاج بوجود یک بنده‌ای باشید. اگر چه جسارت است اما ناچار عرض کردم، باقی الامر همایون»[1].

این نامه که علاقه امیر به تربیت شاه و آماده کردن وی برای اداره کشور از آن خوب بدست میآید، جواب کسانی است که می گفتند یا میگویند امیر می خواست دست شاه را از کارها کوتاه کند و رفته‌رفته او را کنار بگذارد.

۱— از متن نامهٔ امیر که عکس برداری شده.

تغییر روش شاه پس از مراجعت از سفر اصفهان بقدری شدید و غیر منتظره بوده که امیر را که از تنبلی شاه و تراکم مسئولیتها بر دوش خویش می نالیده، وادار کرده از بیکاری و در رفتن سر رشتهٔ کار از دست خود بنالد و از شاه گله نماید. یک ماه بعد از سفر اصفهان، امیر به شاه چنین نوشته:

«... فدوی دو خدمت در این خانه داشتم، حالا الحمدلله از هر دو راحت شده‌ام. اولا گاهی دستخط های مبارک بعهدهٔ این غلام میشد، حالا مدتی است که این مرحمت تا به «قاسم خان صاحب جمع» هم رسیده تا به سایر ین چه رسد. ثانیاً منصب امیر نظامی بود و آنهم رفته‌رفته بصورت دستخط ها است پادشاه در میان قشون است... امیر نظام در خانهٔ خود مشغول زیارت عاشوراست. البته جزای خدمت نظمی است که برای قشون پادشاهی کشیده، خواست فراغت و راحتی خود را بخاکپای مبارک عرض نماید»[1].

با مقایسهٔ مضمون این دو نامه که جداً در دو قطب متضاد واقع شده اند، تغییر رو یه شاه نسبت به امیرکبیر بدست می آید، بی مهری و سردی شاه نسبت به امیر آنقدر بالا گرفت که امیر احساس کرد شاه مقدمات عزل او را فراهم می کند و لذا طی نامه ای ضمن اینکه نظم و ترتیب امور کشور را که مولود زحمات و مرهون خدمات او بود برخ شاه میکشد و به شاه حالی میکند که هر کاری مسئولی دارد و لزومی نداشته که تمام کارها بنظر شخص شاه برسد، خود را نسبت به شغل وزارت بی تفاوت و بی علاقه نشان میدهد، قسمتی از نامهٔ او اینست:

«... اگر حقیقة مقصودی دارند که آشکارا فرمایش نمیفرمایند، یا خدای نخواسته مداخله این غلام را مخل خدمت خود میدانند، شما را بر سر مبارک خودتان قسم میدهم که بی پرده فرمایش فرمایند، بدیهی است که غلام طالب این خدمت نبوده و نیست و برای خود سوای زحمت و تمام شدن عمر حاصلی نمیداند»[2].

عزل امیرکبیر یا بزرگترین جنایت:

عصر روز پنجشنبه نوزدهم محرم ۱۲۶۸ امیرکبیر به عادت هر روز که به دربار میرفت و گزارش امور مملکت را میداد، بدربار رفت، و در محل انتظار هر چه صبر کرد خبری از احضار نخست وزیر نشد او همه چیز را احساس کرد و همراه یکی از دوستان صمیمی خود «میرزا هاشم آقاتبریزی» بخانه برگشت.

هنوز چند لحظه ای بیش، از مراجعت بخانه نگذشته بود که فرستاده مخصوص

۱ــ مراسلات امیر به شاه، کتابخانه مجلس.

۲ــ مراسلات امیرکبیر به شاه.

شاه اجازه ورود خواست و بمحض ورود دستور نحس، **برکناری او از مقام صدارت** و ابقای او در مقام امارت نظام را تسلیم وی نمود.

امیر برخلاف انتظار، با همه قدرت و امکاناتی که داشت در مقابل این جسارت و جنایت شاه از خود عکس العملی جز خونسردی و بی‌تفاوتی نشان نداد. با اینکه اگر میخواست شاید میتوانست در مقابل شاه مقاومت کند و یا لااقل برای شاه دردسر و ناراحتی های طولانی و زیاد فراهم آورد.

خانم شیل همسر وزیر مختار انگلیس در یادداشتهای خود مینویسد:

«چند روز پیش از عزل امیرکبیر، جاسوس سفارت انگلیس در دربار[1] اطلاع داد که شاه تمام سربازان گارد محافظ را به کاخ فراخوانده است که او را از خطر احتمالی حفظ کنند. این خبر ابتداء اعضاء سفارت را نگران ساخت ولی ساعت بعد، بار دیگر همان مأمور، اطلاع داد که شاه بنا دارد صدراعظم را عزل کند و احضار سربازان محافظ ارگ سلطنتی برای جلوگیری از حوادث احتمالی که ممکن است بر اثر مقاومت امیرکبیر پیش آید بوده است.»

گرچه امیرکبیر میخواست خود را نسبت به اقدام شاه بی‌تفاوت و خونسرد نشان دهد، ولی از طرفی اطلاع یافت که دشمنانش مشغول توطئه هستند که او را تمام کنند و از طرفی بالعیان میدید که زحمات او را شاه جوان و خام به نفع استعمارگران بباد خواهد داد و بار دیگر، ایران عرصه تاخت و تاز گرگان استعمار خواهد گردید و لذا صلاح را در این دید که از خود دفاع کند و بهترین راه را این تشخیص داد که شاه را ملاقات کند و با مذاکرات خصوصی و حضوری از او رفع سوءظن نماید و نقشه دشمنان خائن را نقش بر آب سازد.

ملاقات و دودلی شاه:

تا آنجا که نویسنده بدست آورده است، در همان دو سه روز اول، امیر پنج نامه به شاه نوشته و در همه آنها تقاضای ملاقات و مذاکره درباره علل عزل، کرده است و از طرف شاه هم به بعضی از این نامه‌ها جواب داده شده که دودلی و حیرت او را نشان میدهد. و علاوه بر این مکاتبات، توسط، **عزت الدوله** خواهر شاه و همسر باوفای امیر پیغام‌های شفاهی رد و بدل شده است و بالاخره شاه امیر را بحضور میپذیرد.

۱— از این نوشته، بدست میآید که حتی در زمان صدارت امیرکبیر که دربار را از عوامل استعمار و افراد ناباب، تصفیه کرده بود، سفارت انگلستان در دربار جاسوس داشته است.

[illegible]

قربان خاک پای مبارکت گردم دستخط مبارک [illegible]

فرمایش مرحمت آمیز آن [illegible] امیدواری و سرافرازی [illegible]

تا این زمان نیست [illegible] مبارک [illegible]

مبارک [illegible]

به قدر قابلیت و استعداد [illegible]

خاطر مبارک [illegible]

خاطر مرحمت [illegible]

برای وجود [illegible] مبارک [illegible] شرف حضور مبارک [illegible]

امیرکبیر در ملاقات شاه به مقتضای طبع بلند و فکر مستقل خود و برخلاف رویه افراد جاه‌طلب و بی شخصیت، عجز و التماس بخرج نداد و بلکه خدمات ارزنده و بی‌سابقه‌ای که به ایران و شخص شاه کرده بود تذکر داد و پس از تشریح خدمات و رفع اشکالات خیالی و بی‌حقیقت شاه، اظهار داشت که: **«جزای اینهمه خدمت نباید چنین باشد»**.

شاه هم بمقتضای طبع استبداد و روحیه دیکتاتوری که داشت در جواب آن همه حرف حساب گفت: تمام این خدمات با خواست و اراده و قدرت و پشتیبانی خود ما انجام شده است. و سرانجام فقط شاه وعده داد که درباره اتهامات وارده، بررسی و بازرسی نماید و نتیجه را بعداً به اطلاع امیر برساند. امیر مدافعات عاقلانه خود را با حفظ عزت نفس انجام داد و بخانه برگشت و به انتظار نتیجه نشست.

از مجموع مدارک و اسناد مربوط به حوادث چند روز بعد از عزل امیر بدست میآید که ناصرالدینشاه دربارهٔ امیرکبیر کاملاً دو دل و سرگردان بوده است و تنها قدرت وسوسه باند مخالف امیرکبیر و پشت کار آنها بوده است که شاه را وادار میکرده با قلم لرزان و فکر متزلزل و متحیر، احکام صادره ضد امیر را امضاء کند.

او وقتیکه خدمات گرانبها و کارهای پر ارج امیر را بخاطر میآورد بی اختیار تحت تأثیر فکر وعمل و شخصیت ممتاز امیر واقع میشود و آنگاه که به سخن چینیها و اتهامات غیرقابل گذشت امیر که علی الظاهر منجر به سقوط او از تخت سلطنت میشد، توجه مینماید و حس جاه‌طلبی و قدرت جوئی فوق العاده قوی وی آن جرائم را بی اندازه بزرگ و غیرقابل عفو جلوه میدهد، همانند گرگ تیرخورده‌ای تصمیم به انتقام میگیرد و بدخواهان دیوصفت هم که گاه و بیگاه مواظب اطوار و ادای او بودند تحت تعلیم و نظارت سفارت خانه‌های دول استعمارگر بر آتش برافروخته خشم شاهانه! او دامن میزدند و همین عامل بود که کفّه انتقام را بر کفهٔ عفو و گذشت میچربانید.

در اسناد وزارت خارجه انگلیس ترجمه دو نامه از شاه به امیر که در همان دو سه روز بعد از عزل امیر نوشته، موجود است که علاقه عمیق شاه بر امیر و دودلی او را در مورد تصمیمات متخذه میرساند، نامه اول که روز بیست و دوم محرم نوشته شده چنین است:

«جناب امیر نظام! بخدا قسم بخدا قسم آنچه مینویسم راست است و شما را فوق العاده دوست دارم. خدا جان مرا بگیرد اگر بخواهم تا زنده‌ام دست از شما بردارم یا اینکه بخواهم بقدر سر

موئی از حیثیت شما کم بکنم. طوری با شما رفتار خواهم کرد که حتی یکنفر هم از موضوع اطلاع پیدا نکند. طوری بنظر خواهد رسید که زیادی کار شما را خسته کرده و حالا دو سه رشته از امور بعهده من قرار گرفته است. تمام فرمانهای نظامی کشوری که سابقاً مهر و امضاء میکردید از این ببعد هم بمهر شما خواهد رسید، تنها تفاوتی که کرده اینست که تا مدت کوتاهی مردم ببینند من شخصاً به امور یکه مربوط به کار نظام نیست رسیدگی میکنم، در کار نظام به هیچوجه دخالتی نخواهم کرد مگر آنچه شما مصلحت بدانید. مبادا خیال کنید اجازه دهم کسی استدعای بیجائی از من بکند و یا اینکه حقوق و مستمری به کسی اعطاء کنم، یا بگذارم پولی مثل زمان شاه مرحوم بهدر رود، حاشا که یکشاهی بیشتر از آنچه مقرر داشته اید به کسی بدهم و یا آنکه کسی بتواند حرفی بزند.»[1]

نامه دوم را که عصر همان روز و یا روز بعد نوشته و از جمله اول آن برمیآید که پس از ملاقات نوشته شده است، چنین است:

جناب امیر نظام، بخدا قسم امروز خیلی شرمنده بودم که شما را به بینم، من چه کنم؟ بخدا ایکاش هرگز پادشاه نبودم و قدرت نداشتم که چنین کاری بکنم، بخدا قسم حالا که مشغول نوشتن این کاغذ هستم گریه میکنم، بخدا بخدا قلب من آرزوی شما را میکند، من شما را دوست دارم اگر باور میکنید و بی انصاف نیستید [—] آمد و از حرفهای او (شاید مراد عزت الدوله باشد) اینطور فهمیدم که شما بیم دارید که این اوضاع بکجا خواهد انجامید. چه کسی میتواند یک لحظه حرفی برضد شما بزند، بخدا قسم اگر کسی چه در حضور من و چه در پیش اشخاص دیگر، یک کلمه بی احترامی در باره شما بکند، پدرسوخته ام اگر او را جلو توپ نگذارم. بحق خدا نیتی جز این ندارم که من و شما یکی باشیم و با هم به کارها برسیم به سر خودم اگر شما غمگین باشید بخدا نمیتوانم تحمل غمگینی شما را بکنم. تا وقتی که شما هستید و من زنده‌ام شما را ول نخواهم کرد سردار وزیر جنگ خواهد شد و تمام کسانی را که شما گماشته اید در مقامشان باقی خواهند بود، حتی به قدرتشان نیز افزوده خواهد شد، وزیر نظام (مقصود برادر امیرکبیر است) بحکومت عراق خواهد رفت و چراغعلیخان به اصفهان و دیگران همچنان باقی خواهند بود...»[2]

از این نامه بدست میآید که تشویش امیرکبیر بیشتر بخاطر این بوده که نبادا با سقوط کابینه او امور کشور، آنطور که بصلاح ملت و کشور است ادامه نیابد و شاه هم برای تسکین خاطر وی او را دلداری میدهد و ضمناً معلوم میشود که یا شاه از عکس العمل و مقاومت امیرکبیر سخت در وحشت بوده که اینگونه تواضع مینماید تا او را فریب دهد و غافلگیر کند و یا اینکه واقعاً امیر را دوست میداشته و به شخصیت او احترام میگذارده و روی جهاتی که بر ما مجهول است، اجباری برای عزل او در کار بوده است.

۱و۲— اسناد وزارت خارجه انگلیس به نقل امیرکبیر و ایران.

جبهه‌ی مخالف امیر که مراقب این مکاتبات و رد و بدل پیامها و ملاقاتها بودند، ترسیدند که امیرکبیر باردیگر محبت و اعتماد شاه را جلب کند و بر سر کار آید و دمار از روزگارشان برآورد و مخصوصاً میرزا آقاخان نوری که دو روز پیش از عزل امیرکبیر مخفیانه از کاشان به پایتخت آمده و نامزد جانشینی امیر بود، با توجه به سوابق سوء خود، بیش از همه وحشت داشت و لذا فعالیت شدیدی بمنظور دور کردن امیر از مرکز و قطع روابط او با شاه شروع شد.

تقصیرنامه و تعهد نامه:

یکی از اقدامات نفرت‌بار دشمنان امیرکبیر اینست که برای موجه نشان دادن جنایت خود، نشستند و فکر کردند و از پیش خود **تقصیرنامه** مفصلی برای امیر تراشیدند و گویا آنرا به امضاء امیرکبیر رساندند. متأسفانه متن آن تقصیرنامه بدست نیامده. ولی در مقابل هر یک از مواد تقصیرهای خیالی امیر از او تعهد گرفتند که دیگر درصدد تکرار آن تقصیر برنیاید.

تعهدنامه‌ای که از امیرکبیر گرفته شده و مشتمل بر حدود سیزده فقره است گویا مربوط به همان تقصیرات ادعائی است،ومیتواند مضمون تقصیرنامه را بما ارائه دهد، اصل این تعهدنامه که ذیلاً متن آن درج میشود در کتابخانه سلطنتی و رونوشت آن در اسناد وزارت خارجه ایران محفوظ است و اینک متن تعهدنامه:

«هو. این غلام از روز اول خود را ادنا نوکر قبله عالم روحنا فداه میدانم و هیچ عزتی در دنیا برای خود نمیدانم مگر بعد از فضل خدا، بحکم و مرحمت پادشاه عالم پناه روحنا فداه وملتزم هستم که از قرار فرمایش سرکار همایون اطاعت حکم همایون را در کمال رضا، انشاءالله تعالی.

• • •

این غلام به منصب و لقب امیر نظامی کمال شکرگزاری دارد. معلوم است که این غلام خوب و بد، همه را مقدر آسمانی و بسته بحکم همایون میدانم و از احدی در دل خیالی نکرده وندارم و به نوکرهای پادشاهی نیز به عدوات رفتاری نخواهم کرد.

• • •

اعتمادالدوله و مستوفی الممالک معلوم است با حکم همایون در همه محاسبات باید مداخله داشته و هر وقت احضار بحضور برای حساب میشوند، بنده هم همراه، شرفیاب خاکپای همایون میشود.

• • •

این غلام ابداً در کار دول خارجه تحریراً و تقریراً مداخله نخواهم کرد و باید جمیع نوشته

جات و سرکار آنها با وزیر دول خارجه باشد و این غلام را ابداً رجوعی نیست و همه باید بعرض خاکپای همایون بتوسط او برسد.

* * *

هر که را شاهنشاه روحنا فداه بحکومتی مأمور فرمایند، یا منصب بنوکرهای قدیم یا جدید، یا ازدیاد مواجب مرحمتی فرمایند این غلام را عرضی و جسارتی نخواهد بود.

* * *

در امورات شهر تهران این بنده را مداخله نیست و بدیهی است باید همه بخاکپای همایون عرض شود و حکم همایون صادر شود و باید انشاالله تعالی مردم عرایض خود را بیواسطه، به خاکپای همایون عرض نمایند.

* * *

این غلام را ابداً تکلیف کرنش، سابقاً بمردم نبوده و حالا همچنین تکلیف و خواهشی نخواهد بود.

* * *

این غلام انشاالله فحش و نالایق بکسی نخواهد گفت و مردم را ابداً از خود معلوم است حکم و قابلیتی ندارم بترسانم، ترس و واهمه مردم باید با سیاست پادشاه روحنا فداه باشد.

* * *

خدا و پیغمبر خدا شاهد است که دستخط همایون را مثل وحی منزل دانسته و از آداب نوکری که تعجیل جواب و زیارت را باشد کوتاهی نخواهم کرد.

* * *

معلوم است باید جمیع حکام مطالب و نظم ولایات را با چاپار به خاکپای همایون عرض نمایند.

بشرط حیات بانجام رساند و معلوم است این غلام حد آنرا ندارم که تخلف از حکم نمایم. تحریراً فی شهر محرم ۱۲۶۷»[۲].

بنظر میرسد که اتهامات امیرکبیر که توسط مغرضان و سخن‌چینان ذهن شاه را نسبت به او بدبین کرده، در حدود همین فقرات فوق بوده است و لذا ازاو تعهد میخواهند که دیگر مرتکب چنین اعمالی نشود.

۱ــ آقای حسین مکی مینویسد این ستاره‌ها بجای نوشته‌های شاه است که فعلا در دست نیست.

۲ــ آقای مکی و دیگران نوشته‌اند، امیرکبیر از فرط ناراحتی و تشویش خاطر تاریخ را یکسال اشتباه نوشته.

«اعتمادالدوله نوری کسی نیست که طرفدار سیاست تجدد خواهی و اصلاح‌طلبی باشد، بلکه سعی دارد تحولاتی رخ ندهد و اوضاع در حال سکون باقی بماند».

از نامه سفیر انگلیس به وزیر خارجه انگلیس

صدراعظم جدید

حوادثی که مقارن عزل امیرکبیر و در یکی دو روز قبل و بعد آن واقع شده میرساند که توطئه عزل امیر و آوردن «میرزا آقاخان» و تقویت طرفداران سیاست انگلیس، بهم مربوط بوده، گرچه صورت کار طوری ترتیب یافته بود که این حوادث بی ارتباط بیکدیگر جلوه نماید.

کلنل شیل یک روز بعد از عزل امیرکبیر به وزارت امورخارجه انگلیس نوشته است:

«چنانکه چند ماه قبل پیش بینی کردم و حال نیز محرمانه اطلاع یافته ام، اعتمادالدوله نوری صدراعظم خواهد شد»[1].

اگر توطئه ای در کار نبوده، شیل از کجا و چگونه پیش بینی صدارت نوری را کرده، چند ماه قبل از سقوط امیر که ابداً موضوع تغییرکابینه مطرح نبوده و محتمل هم نبوده تا پیش بینی صدارت شخص دیگری مطرح باشد.

دو روز پیش از برکناری امیر، میرزا آقاخان که در کاشان در حال تبعید به سر میبرد، محرمانه به پایتخت آمد و مشغول فعالیت شد.

۱ــ اسناد وزارت خارجه انگلیس.

ناصرالدین شاه برای ظاهر سازی دو سه روز خود را در انتخاب جانشین امیر مردد و سرگردان نشان داد، ولی در پس پرده همه چیز آماده بود و تصمیم ها گرفته شده بود.

اشکال بزرگ کار این بود که شخص نوری در اثر رابطه با سفارت انگلیس و داشتن **ورقه تحت‌الحمایگی و یا تبعیت انگلستان**، لکه سیاهی بر دامن زندگی سیاسی خود داشت و از اینجهت مناسب برای مقام صدارت عظمی آنهم جانشینی امیرکبیر نبود. برای صورت سازی و ریاکارانه تعهدی از او گرفتند که حمایت بریتانیا را از خود سلب کند و به هیچ دولتی غیر از ایران بستگی نداشته باشد.

وزیرمختار انگلیس در این خصوص به وزارت خارجه کشور متبوع خود نوشته:

«اعتمادالدوله میل داشت ورقه تحت الحمایگی خود را نگهدارد، ولی شاه جداً اصرار میورزید که او باید از چنین امتیاز پرقیمتی صرف نظر کند، پس از دو روز بالاخره میرزا آقاخان برای نیل به مقام صدارت، مجبور به قبول چنین شرطی شد و سندی را امضاء کرد که تحت حمایت دولت انگلیس نمیباشد.»[1]

متن تعهدنامه که در کتابخانه کاخ گلستان در مجموعه نامه‌ها به شماره ۲۴۹ موجود است چنین میباشد:

«این چاکر قدیمی پدر بر پدر، خانه‌زاد و نمک پرورده این آستان مبارک بوده، محمد حسن خان مرحوم و آقامحمد شاه مرحوم و خاقان مغفور و شاه مرحوم مبرور را خودم و اجدادم به ارث خدمت کرده‌ایم به صداقت، و رعیت و نوکر خانه‌زاد شاهنشاه روحی فداه هستم (امان از دست همین نوکران خانه‌زاد و چاکران ارثی که بخاطر شدت ارتباطشان با مرکز قدرت معمولا از طرف استعمارگران خریده میشوند) کسی را یارای تخلف از این حرف و گفتار نیست و اگر خدای نکرده از این فدوی قدیمی جان نثار، خیانتی دولتی سر بزند مورد مؤاخذه شاهنشاه روحی فداه باشم، لکن استدعای این چاکر اینست اگر عرض شود، تحقیق شود (چون مؤاخذه امیرکبیر به‌تحریکات خود این شخص بی‌تحقیق انجام شد خودش قید می کند که بی‌تحقیق مورد مؤاخذه واقع نشود) و بعد از اثبات، عقوبت شود. فی شهر محرم ۱۲۶۸».

چون نوری در این نوشته زرنگی بخرج داده و صریحاً سلب تحت‌الحمایگی انگلستان را از خود نکرده بود، ناصرالدین شاه آنرا نپسندید و کافی ندانست و دستور داد در حاشیه همین سند، عبارت ذیل را به خط خودش بنویسد:

۱ــ اسناد وزارت خارجه انگلیس.

«این بنده درگاه زیر حمایت هیچ دولتی بجز در ظل حمایت شاهنشاه ایران خلدالله ملکه نیستم و امید الطاف و مرحمت از این آستان مروت نشان داشته و دارم».

خانم شیل در یادداشتهای خود مدعی است که نوری در این باره با شوهرش کلنل شیل مشورت کرده و کلنل شیل با سلب حمایت انگلیس موافق نبوده و حمایت انگلیس را بر مقام صدارت ترجیح میداده است.

ولی اگر انسان با نقشه کشی ها و توطئه ها و عهدشکنی های استعمارگران که تمام فضائل انسانی را در راه ارضاء حرص و آز نامحدود خود قربانی کرده اند آشنا باشد، میداند که سفارت انگلیس برای به صدارت رساندن دست نشانده و نوکر خود و نابود کردن اصلاحات ضداستعماری امیرکبیر، از این گونه تعهدنامه ها ابداً دریغ ندارد و اگر بصورت ظاهر چنین حرفی زده اند و سپس آنرا بر سر زبانها انداخته اند، صرفاً بمنظور گم کردن رد پای خود و اثبات عدم دخالت خویش در توطئه تغییر کابینه بوده است. و اصولا انگلستان هیچوقت پای بند عمل به قراردادهای رسمی خود با ایران و سایر کشورهای ضعیف نبوده و از شکستن عهدها و زیر پا گذاردن پیمان ها ابداً باک نداشته، تا چه رسد به نوشته ی یک نوکر بی شخصیت و بی اختیار.

جالب اینست که در همین مورد هم زمزمه بی اعتباری نوشته و تعهد نوری را ساز کرد، زیرا بعد از عزل امیر، پس از چند روز هرج و مرج در کارهای دولتی بروز کرد و مردم بیاد خدمات و اصلاحات امیر افتادند. این احتمال قوت گرفت که شاه تحت فشار افکار عمومی مجبور شود امیر را بار دیگر به کار دعوت کند و در این صورت جان نوری، نوکر صدیق انگلستان که ورقه تحت الحمایگی اش بی اعتبار شده بود، در خطر افتاد. سفارت انگلیس به فکر نجات او افتاد و ضمن نامه ای از پالمرستون وزیر خارجه انگلیس سؤال کرد:

«با توجه به اینکه تحصیل امضاء ترک تحت الحمایگی از میرزا آقاخان بزور انجام گرفته، آیا این سند اعتباری دارد؟»[1].

بهرحال با مدارکی که از نظر خوانندگان در بخشهای مختلف این کتاب گذشته، تردیدی نمیماند که نقشه ی صدارت نوری، اگر در سفارت انگلیس طرح نشده لااقل از همکاری انگلستان برخوردار بوده است.

لکه ی ننگ تحت الحمایگی انگلستان که الحق با اقیانوسی آب قابل تطهیر

۱ــ اسناد وزارت خارجه انگلیس.

نیست، با چند سطر تعهدنامه از دامن کثیف مردی معلوم الحال پاک شد، روز یکشنبه بیست و دوم محرم ۱۲۶۸[1] شاه جوان و خام و خائن فرمان صدارت عظما را **بنام میرزاآقاخان نوری که چند سال قبل، از دست محمد شاه دویست ضر به شلاق بجرم جاسوسی خورده بود**، صادر کرد و همراه خلعت‌های مرسوم روز، پیش او فرستاد.

بدینترتیب یک نفر جیره خوار استعمار و تحت الحمایه سفارت بر یتانیا بجای لایق‌تر ین نخست وز یر در سراسر تار یخ ایران، **یعنی میرزا تقی خان امیرکبیر**، کرسی صدارت را اشغال کرد و زمام امور ایران، از کف با کفایت زمامداری فداکار و شایسته، به دست فردی خودخواه و خودباخته و وطن فروش افتاد. درست همان قماشی که‌استعمارگران میخواستند. سرهنگ شیل در یکی از گزارشات خود به وزارت خارجه انگلیس، صلاحیت صدراعظم جدید را چنین تشر یح کرده است:

«اعتمادالدوله نوری کسی نیست که طرفدار سیاست تجدد خواهی و اصلاح طلبی باشد بلکه سعی دارد تحولا تی رخ ندهد و اوضاع در حال سکون باقی بماند.»[2]

تـ يد امیر:

مخالفان امیر که کابینه جدید را تشکیل داده بودند، خوب میدانستند که برنامه کار آنها خیلی زود اعتبار و شخصیت امیر را بالا میبرد و ادامه کار را مشکل مینماید و اگر امیرکبیر در مرکز و در دسترس باشد، خواهی نخواهی به سر کار برمیگردد. سرهنگ شیل سفیر انگلیس در یکی از گزارشات خود بعد از سقوط امیر به وزارت خارجه انگلیس نوشته:

«... در ظرف همین چند روزه که از عزل امیر نظام میگذرد، بی‌نظمی و هرج و مرج دستگاه‌های حکومت را گرفته، صدراعظم جدید، صاحب قدرتی در دستگاه نیست و همین اوضاع و احوال سبب شده که مردم علناً صحبت از برگشت میرزا تقیخان به مقام سابقش بنمایند.»[3]

ودرنامهٔ دیگرچنین گزارش میدهد:

۱— فرهاد میرزا تار یخ انتصاب او را با جمله «تعزمن تشاء» بحساب ابجد استخراج کرده است. درست همان جمله‌ای که یز ید در مورد پیروزی خود بر حسین (ع) خواند.

۲ و ۳— اسناد وزارت خارجه انگلیس.

«صدراعظم تازه با مشکلات زیادی مواجه است، یکی اینکه امیرکبیر با قدرتی کافی همچنان فرماندهی کل قشون را داراست.»[1]

مخالفان امیرکبیر، این مشکلات را از اول پیش‌بینی کرده بودند و لذا بقول محمود محمود در کتاب روابط سیاسی ایران و انگلیس و بنا به نوشته کتاب صدرالتواریخ یکی از شرایط اصولی آنها در مقابل شرایط ناصرالدینشاه، این بود که امیرکبیر را از میان بردارد و نابود کند.

پس از برکناری امیر و اشغال مقام صدارت، بجای تلاش و کوشش برای رفاه مردم و خدمت به کشور، همه نیروهای دولت جدید برای نابود کردن امیرکبیر تجهیز شده بود، تا خطر احتمالی از سر راه برداشته شود و برای رسیدن به این هدف شوم و خائنانه کارهای زیر را انجام دادند:

الف: دستوری به امضاء شاه رساندند که بامیرکبیر وظیفه میداد در جلسه هئیت دولت منتهی در کرسی امارت نظام شرکت کند و البته میدانستند که امیرکبیر ابداً حاضر نیست در جلسه‌ای که ریاست آن با میرزا آقاخان نوری است شرکت کند و همان طور که انتظار داشتند امیر از حضور در جلسه استنکاف کرد و از این راه بهانه‌ای بدست مخالفین افتاد که امیر زیر بار فرمان بت بزرگ نمیرود.

ب: **محمد حسن خان** برادر امیرکبیر را که سمت «وزارت نظام» داشت، با تهدید و ارعاب و هوچی گری و تبلیغات دروغ وادار کردند که بخانه سفیر انگلیس پناهنده شود تا در نتیجه، هم شاه را به غضب آورند و هم خاندان امیرکبیر را که در نظر مردم به عنوان عناصر ضد خارجی و مخالف‌استعمارگران جلوه داشت آلوده کنند.

این پیش آمد امیرکبیر را سخت متأثر کرد و بلادرنگ در این خصوص نامه‌ای به شاه نوشت و ضمن ابراز تأثر و تنفر از این عمل زشت برادرش، هم خودش را پیش شاه تبرئه کرد و هم تاریخ روشن و پرافتخار خود را از این لکه ننگ نجات داد. قسمتی از نامه او چنین است:

«... چه آید به موئی توانش کشید. چه برگشت زنجیرها بگسلد

باری معلوم است مقدر آسمانی در تمامی این غلام است، زیرا از منجنیق فلک سنگ فتنه میبارد. حالا در این کلبه خراب نشسته بودم، :یدم خبر آوردند که وزیر نظام را شدت ویل گوئی مردم چنین واداشت کرده، زحمت کشیده، بخ‌نه جناب وزیر مختار انگلیس رفته، دو نفر آدم‌معتبر خود: آقاهاشم و عبدالحسین را فرستادم، بهر زبان که بتصور آید بر این مرد خوانده شد... بلکه تا

۱— اسناد وزارت خارجه انگلیس

صبح هر طور هست او را بیرون آورم... اولا از خدا مرگ میخواهم که این روزهای سیاه را نه بینم...»[1]

بالاخره او را از خانه سفیر بیرون آوردند، امیر نفس راحتی کشید و فوراً مراتب را به شاه نوشت و نقشه دشمنانش را بی اثر کرد.

ج: ترتیبی دادند که سفارتخانه روس در قضیه دخالت نماید و با تظاهر به طرفداری از امیر، شاه را عصبانی و ملت را نسبت به امیرکبیر بدبین کند. ناگهان در شهر پیچید که بدستور سفارت روسیه، قزاقان روسی اطراف خانه امیر را گرفته‌اند و سفیر روس برای حفظ جان امیرکبیر او را در پناه خود گرفته است.

این خبر شاه جوان و مغرور را سخت عصبانی کرد و مخصوصاً وقتیکه بدخواهان امیر، چنین وضعی را مخالف شأن خانواده شاه که خواهرش در خانه امیر بود، معرفی کردند، مثل ببر تیر خورده‌ای از کوره بدر رفت و به سفیر روس اعتراض کرد که چرا برخلاف خواسته شاه و رضایت او، سربازان روسی را اطراف خانه‌ای که خواهر و مادر شاه در آن مسکن دارند فرستاده است، و سفارت روس هم دست از حمایت امیر برداشت.

گرچه آقای عباس آشتیانی معتقد است که این قضیه صحیح نیست و سربازان روسی مأمور محافظت سفارت روس که در ارگ و در جوار خانه امیر قرار داشته، بوده‌اند. مخالفان امیر به دروغ اشاعه دادند که آن سربازها مأمور حفظ جان امیرند و همین دروغ را با آب و تاب توسط افراد بی طرف به شاه رساندند.

ولی از مذاکرات **میرزا محمد حسین خان صدر** سفیر ایران که از طرف امیرکبیر به روسیه رفته بود با **«سینادین»** کارمند وزارت خارجه روس، برمیآید که این حمایت از طرف سفارت روس شده و حتی از آن مذاکرات استفاده میشود که سفیر انگلیس هم قبلا از جریان اطلاع داشته است.

نکته‌ی جالب دیگری که از متن مذاکرات بدست میآید اینست که یک شخص مجهول الهویه‌ای که سینادین نام او را میدانسته و نخواسته نام او را به صدر بگوید، به عنوان فرستاده مخصوص عزت الدوله زوجه امیرکبیر، پیش سفیر روس رفته و تقاضای کمک و حمایت کرده است.[2]

۱– مراسلات امیر به شاه. کتابخانه مجلس.

۲– صورت مذاکرات رسمی پطرزبورگ که بخط خود صدر نوشته شده (خطی)

از کجا که چنین فردی را دشمنان امیر نفرستاده باشند تا آن صحنه را درست کنند، زیرا خیلی بعید به نظر میرسد که عزت الدوله بدون اطلاع و مشورت امیر چنین اقدامی کرده باشد.

د: در همین روزها کلنل شیل، سفیر انگلیس به شاه مراجعه کرده و با اصرار و فشار حفظ جان امیر را از او خواسته است و طبق نامه‌ای که پس از قتل امیرکبیر به عنوان اعتراض به مقامات مربوطه ایران نوشته شده، شیل تعهد و تضمین بخط خود شاه در این باره از وی گرفته است.

چنین اقدامی هم میتواند نقشه‌ای برای تسریع شاه در قتل امیر باشد و هم میتواند تلاشی برای ممنون نمودن و خریدن امیرکبیر که امکان داشت در صورت تسلیم شدن در مقابل استعمارگران، به کار برگردد، باشد.

هـ: شاه را وادار میکردند فرمانهائی که میدانستند امیر زیر بار آن نمیرود صادر نماید تا با استنکاف امیرغضب شاه شدت یابد.

گرفتن تمام مناصب امیر:

تلاشها و پشت هم اندازی‌های دشمنان امیر کار خود را کرد و بجای اینکه شاه از کرده زشت خود پشیمان شود و دست از خیانت نسبت بمردم بردارد، یک گام دیگر، تحت تأثیر توطئه‌های خائنین در راه خیانت به ملک و ملت پیش رفت. قدمی که امیر و جبهه ی او را از اعاده وضع سابق مأیوس کرد.

شاه در روز بیست و پنجم محرم یعنی شش روز پس از عزل امیر، تمام اختیارات او را گرفت و وی را از تمام مناصب عزل نمود. روزنامه وقایع اتفاقیه، در روز بیست و ششم محرم شرح زیر را منتشر کرد:

«... سرکار اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاهی به اقتضای رأی جهان آرای ملوکانه، صلاح و صرفهٔ ملک و دولت و خیر و ثواب امور سلطنت را در این معنی ملاحظه فرمودند که میرزا تقی خان را از پیش کاری در بار همایون و مداخله در امور داخله و خارجه و منصب امارت نظام و لقب اتابکی و غیر ذلک و کل اشغال و مناصبی که به او محول بود بکلی خلع و معزول فرمایند»[1].

۱– روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۲۴ پنجشنبه ۲۶ محرم ۱۲۶۸. راستی که رژیم غلط و خطرناکی است آن رژیم که اجازه میدهد یک جوان خام و یک طفل نادان با یک فرمان سند ذلت کشور و ملتی را امضاء کند.

برای دشمنان امیر و نوکران استعمار این هم کافی نبود، آنها میخواستند که اصولا امیر را از صحنهٔ وجود بردارند تا با خیال راحت نقشه‌های شوم خود را پیاده کنند.

برای نابود کردن امیر صلاح چنان دیدند که ابتداء او را از تهران دور کنند و رابطهٔ او را با شاه بکلی قطع نمایند و آنگاه کاملا تنها به قاضی روند و فرمان قتل او را بگیرند، زیرا باز هم احتمال در کار بود که امیر با ملاقات یا نامه یا پیک مخصوص، شاه را بر سر عقل آورد.

شاه را وادار کردند که حکومت کاشان یا فارس و یا اصفهان را به امیر پیشنهاد کرد، امیر هم که کف دست آنها را خوانده بود و همه چیز را با دیدهٔ تیز بین خود میدید، طبعاً از پذیرفتن آن پیشنهاد خودداری کرد و در خانهٔ خود در حال سکون و سکوت و تسلیم بسر میبرد.

نقش استعمارگران:

دکتر فریدون آدمیت معتقد است که نقشه‌ی طرد امیر از تهران توسط سفارت انگلستان طرح شده و هم با کمک و مساعی آن سفارت بمرحلهٔ عمل درآمده است.

در مذاکرات رسمی پطرز بورگ این جمله موجود است که **سینادین** کارمند وزارت خارجه روسیه به **صدر** گفته است:

«شیل صاحب (سفیر انگلیس) از توطئه خبر داشت و اصرار هم در رفتن میرزا تقی خان او میکرد».

گرنت واتسن منشی سفارتِ انگلیس هم در کتاب خود نوشته:

«ولی در اثر نفوذ وزیر مختار انگلیس، سرانجام تصمیم اتخاذ شد که او را بحکومت کاشان منصوب کنند».[۱]

این اسناد بوضوح اثبات میکند که سفارت انگلیس در توطئه‌های مربوط به امیرکبیر رسماً دخالت داشته و نظر میداده و نظریهٔ او بالاخره بمرحلهٔ عمل **هم** در میآمده است.

و جالب این است که استعمارگران در همان حال که رل رهبری و راهنمائی باند مخالف امیر را داشته‌اند و همه چیز زیر نظر آنها و بمیل آنها صورت میگرفته، از

۱ــ تاریخ ایران در دورهٔ قاجار یه نوشته واتسن ترجمهٔ وحید مازندرانی صفحه ۳۷۱

طرف دیگر برای خریدن امیر و یا بمنظور آلوده کردن وی، با او در تماس بودند.

خانم شیل در یادداشتهای خود نوشته که: «سفیر انگلیس به امیر پیغام داد حاضر است او را در یکی از نقاط ییلاقی تهران تحت حمایت بگیرد ولی امیر زیر بار **نرفت»**.

ناسخ التواریخ هم نوشته: «مترجم اول سفارت روس با امیر ملاقات کرد و به او پیشنهاد نمود در یکی از اماکن مقدس، یا جای دیگر بست بنشیند تا شاه از خشم پایین آید، امیر این پیشنهاد را نپذیرفت».

***

امیر به میل خود زیر بار بیرون رفتن از تهران نرفت ولی شاه تصمیم خود را گرفته بود و امیر خواهی نخواهی بایستی از تهران بیرون رود و لذا دستور تبعید او را به فین کاشان امضاء کرد و برای اجراء بدست **«جلیل خان جلیلوند»** داد.

و در نامهٔ جداگانه‌ای خطاب بمأموران اجرای حکم تبعید، دستورالعمل رفتار با امیر و خانوادهٔ او و طرز کنترل و مراقبت او را مشروحاً نوشت و بجلیلوند سپرد.

روز پنجشنبه بیست و ششم محرم، امیر و تمام اعضاء خانوادهٔ او را، منجمله عزت‌الدوله و دو دختر امیر از او و پسر از همسر سابق و مادر امیر تحت‌الحفظ به طرف کاشان حرکت دادند. بیرون دروازهٔ تهران سفیر انگلیس و خانمش، ظاهراً بطور تصادف و واقعاً از روی نقشه و حساب قبلی با قافله‌ی تبعیدی برخورد می کنند[1] و بمنظور خریدن و جلب امیر و یا بمنظور دیگری، سفیر انگلیس مدتی با امیر مذاکره کرده و نتیجه‌ای هم بدست نمیآورد. خانم شیل دریادداشتهایش در این باره نوشته:

«چند روز بعد از عزل امیر، در بیرون شهر تهران، من تصادفاً در چند ذرعی قافله‌ای واقع شدم که روانهٔ اصفهان بودند، امیر و شاهزاده خانم عزت‌الدوله هر دو را در تخت روانی دیدم که قراولان دور او را گرفته بودند، گوئی تابوتی بقبرستان میبردند، چنان از این منظرهٔ حزن‌آور در اندیشه افتادم که آرزو میکردم تخت روان بسته را باز کنم و امیر بینوا را با زوجهٔ جوان بیچاره و دو طفل خردسالشان را با خود بردارم و به سفارتخانه ببرم».

آقای عباس اقبال آشتیانی دربارهٔ وضع حرکت امیر به کاشان نوشته:

«حرکت امیر به فین اگر چه ظاهراً با ابهت و جلال صورت میگرفت اما سراپا متضمن

۱ــ آدم صاف و ساده‌ای مثل خود انگلیسها! لازم است تا باور کنند، سفیر انگلیس بدون نقشه قبلی و موافقت شاه توانسته با امیر تبعیدی ملاقات کند.

خفت و خواری بود و سر بازان دستور داشتند از امیر منفک نباشند. از بی احترامی و درشت گوئی خودداری نمیکردند»[1].

روز هشتم ماه صفر ۱۲۶۸، امیر و همراهان وارد تبعیدگاه خود «**باغ فین**»[2] میشود و تا آخر عمر در آنجا تحت نظر و مراقبت شدید مأموران، تقریباً زندانی بود.

بطوریکه در آینده خواهید خواند، پس از چهل روز فعالیت و تلاش دشمنان امیر و ملت ایران بشمر رسید و دیگر کسی بنام «**امیرکبیر**» این قهرمان مبارزه با استعمار و فساد، بر پشت کره خاک وجود نداشت.

۱ــ میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۳۲۷.

۲ــ باغ فین کاشان، در دوران مغول معمور بوده و در زمان صفویه، تجدید بنا شده و چند تن از پادشاهان صفویه و قاجار در آن، اضافاتی بوجود آورده‌اند و یکی از باغهای با صفا و جالب ایران بشمار میرود.

قتل امیرکبیر

قبلاً نوشتیم که دشمنان امیر میدانستند تا او زنده است، خطر بزرگی منافع پست و پلید آنان را تهدید میکند و بهمین جهت از اول، مقدمات نابودی او را فراهم کردند.

تا اینجا دو گام بزرگ بسوی هدف اصلی خود برداشته و دو مرحله‌ی اساسی را که «عزل» و «تبعید» امیر بود پشت سر گذاشته بودند. حالا دیگر نوبت مرحلهٔ سوم که اصل هدف دشمنان داخلی و خارجی را تشکیل میداد، رسیده بود.

یک سلسله اقدامات از جلوتر برای گرفتن امضای قتل امیر از شاه شده و یک رشته فعالیت‌های دیگر هم بعد از تبعید امیر انجام شد، تمام این فعالیتها گرچه ریشهٔ خارجی و ارتباط با استعمارگران دارد، ولی قسمتی از آنها را مستقیماً خود آنها انجام داده و قسمتی را توسط نوکران و عمال ایرانی خود بمرحله‌ی عمل درآورده‌اند. ما در اینجا فقط اشاره به فهرست اقدامات دشمنان امیر برای تهیهٔ مقدمات صدور حکم قتل او می کنیم:

۱ــ امیر را دشمن شخص شاه و مخالف سلطنت او، بشاه معرفی کرده بودند و شاه را قانع ساخته بودند که امیرمیخواهد او را خلع کند و بجای او برادرش عباس میرزا را به تخت بنشاند و سرانجام خودش زمام کشور را در دست گیرد و پیداست که جزای چنین کسی از نظر شاه جز اعدام چیز دیگری نمی توانست باشد.

۲ــ میرزا آقاخان نوری یکی از شرایط قبول پست صدارت را اعدام امیرکبیر قرار داده بود. این مطلب را کتابهای «خاطرات و خطرات» و «صدرالتواریخ» و «روابط سیاسی ایران و انگلیس» و «تاریخ قاجاریه» و... نوشته اند.

۳ــ شرایطی بوجود می‌آوردندکه شاه عملاً ببیند امیرکبیر از فرمان او سرپیچی

می کند. و حتی برای خنثی کردن نظر یه شاه بسفارتخانه های خارجی متوسل میشود.

٤— از نوشته های خارجی بر میآید که برای افنای امیر پولهای زیادی خرج میشده و ایادی مرموزی دست اندر کار بوده است، این **دکتر پلاک**، طبیب مخصوص شاه است که در کتاب خود صفحه ۲۶۷ نوشته: «پولهائی که می خواستند برای خریدن او برشوه بدهند و قبول نمی کرد بمصرف مخارج کشتن او رسید».

٥— چند روز پیش از قتل امیر، ناگهان منتشر شد که سفیر روسیه وسیلهٔ پیک مخصوص و سریع سیاسی از امپراطور روس خواسته است که امیر کبیر را بطور رسمی در پناه خود بگیرد و بهمین زودی جواب مساعد خواهد رسید و جان امیر از خطر محفوظ خواهد ماند، واتسن انگلیسی پس از نقل این مطلب مینویسد:

«دشمنان امیر در انتشار لاف عجولانهٔ سفیر روس و عرض کردن آن به شاه، هیچگونه تأخیری روا نداشتند و اعلیحضرت برای اجتناب از جوابی که ناگزیر در بارهٔ تأمین جان امیرکبیر بایستی بعداً به نمایندهٔ روس بدهد، تاریخ ورود پیک سیاسی روس را پیش بینی کرد و فوراً دستور قتل امیر را قبل از رسیدن آنروز صادر کرد»[1].

گرچه واتسن می خواهد با بزرگ نشان دادن این جزء علت، روسیه را عامل عمدهٔ قتل امیر معرفی کند و از این جریان استفاده سیاسی علیه رقیب استعماری انگلستان نماید. ولی قدر مسلم اینست که این خبر در اتخاذ تصمیم شاه برای امضاء حکم قتل امیر بی تأثیر نبوده و می توان حدس زد که سفارت روس و انگلیس در راه اعدام امیرکبیر اشتراک مساعی داشتند و نقشه می کشیدند و زمینهٔ مساعد سیاسی بوجود می آوردند و به دست نوکران خود می دادند.

همانطور که در مورد تهیه مقدمات تبعید امیر زمینه‌ای مثل همین زمینه، با حمایت سفیر روس از امیرکبیر ساختند و از آن بهره گرفتند[2].

٦— از نامه‌ای که پنج روز بعد از قتل امیرکبیر، سفیر انگلستان، به **محمد علیخان** وزیر خارجه ایران نوشته، بر میآید که سفارت انگلیس بعد از عزل و تبعید امیر، بصورت ظاهر بحمایت او برخاسته و از دولت بطور غیر رسمی تعهد گرفته که

۱— تاریخ ایران در دوره قاجاریه صفحه ۳۷٤

۲— همینگونه مطالب سطحی و تظاهرهای مکارانهٔ سفارت روس بحمایت امیرکبیر به اضافه بهره گیری های عمال انگلیس از آن، سبب شده که بعضی از کوته نظران خیال کنند امیرکبیر تمایل به سیاست روس داشته است، ولی خوانندگان در بخش های مختلف این کتاب دیده اند. که برای امیرکبیر در راه حفظ منافع کشور و ملت سیاست استعمارگران شرق و غرب تفاوتی نداشته، ما خوانندگان گرامی را بمطالعهٔ سفرنامه «**صدر**» که در آن مذاکرات رسمی پطرزبورگ را آورده دعوت میکنیم تا ببینند، روسها چه دل پرخون و مملو از کینه و بغض نسبت به امیرکبیر داشته اند.

بجان امیر خطری وارد نیاورد و تعهد را بامضاء شاه هم رساند و از این جهت ذهن شاه را نسبت به امیرکبیر مشوب و ناراحت کرد و دخالت سفارت روس هم آنچنان را آنچنان‌تر کرد و در دربار شاه حالت روحی، بغض شدید نسبت به امیر و میل به ایذاء و افنای او را کاملاً ایجاد کرد.

وقتی که این حالت را در شاه مشاهده می کند، به بهانه دخالت سفیر روس، یک مرتبه خود را عقب می کشد و سفارت را نسبت به حوادث مربوط به امیرکبیر بی‌تفاوت نشان می دهد. و در همین حال نوکران سفارت انگلیس از این موقعیت استفاده می کنند و این فرصت را بنظر شاه غنیمت معرفی مینمایند و از او میخواهند با سرعت از این فرصت استفاده کند، قسمتی از آن نامه مورد بحث چنین است:

جنابا! وقتیکه امیرنظام سابق از وزارت این مملکت معزول شد، به تکلیف مخصوص و شخصاً، اولیای دولت ایران، دوستدار را بر این داشت که دخالت در اصلاح امورات او نماید و در آن بین از اموراتی که اتفاق افتاد، دوستدار را لابد کرد که توسط خود را کنار بکشد».

(نقل از امیرکبیر و ایران جلد سوم صفحه ۷۰۸)

* * *

خلاصه با پشت هم اندازی‌ها و نقشه کشی ها چنان در شاه تأثیر کردند که قلب شاه را که به قول خودش: «مالامال از محبت امیر بود» مملو از غیض و غضب نسبت به وی نمودند بحدی که در همان مدت تبعیدی امیرکبیر چندین مرتبه تصمیم قتل وی را گرفت و در اثر عوامل نامعلومی که شاید یاد خدمات امیر بوده، منصرف گردید.

در همین دوران، دو مرتبه شاه به اعتمادالدوله اظهار داشته است: **«تنها موجبات خرسندی خاطر ما را قتل میرزا تقی‌خان فراهم میسازد»**[1]

اغلب مورخین نوشته‌اند که: یکی از موانع بزرگ افنای امیرکبیر وجود عزت‌الدوله، همسر با وفا و پر صفای امیر بود، زیرا این زن از هر نوع آسیب رساندن به وجود امیر با تمام نیروی خود دفاع میکرد. دشمنان امیر بمنظور جدا کردن این زن از امیر مساعی فراوانی بخرج دادند و از راه های مختلف وارد شدند، ولی هر بار تیرشان به

۱ــ زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۳۸۶

سنگ خورده و بالاخره در اولین فرصتی که توانستند برای مدت کوتاهی این زن را از امیر جدا کنند، آن جنایت غیر قابل جبران را مرتکب شدند.

وقتی حکم تبعید امیر را به امضای شاه رسانیدند به عزت الدوله هم از طرف شاه ابلاغ شد که در تهران بماند و همراه امیر نرود ولی او نه تنها این فرمان را نپذیرفت، بلکه حاضر نشد در موقع حرکت امیر را در کالسکه‌ی جداگانه ای بنشانند و با اصرار و پافشاری او، امیر و او و بچه هایش با یک کالسکه حرکت کردند.

مورخان داخلی و خارجی نوشته اند که در تمام مدت اقامت امیر در فین، شاهزاده خانم عزت الدوله ابداً از امیر جدا نشد و آنی نگذاشت امیر تنها بماند، حتی قبل از آنکه امیر از غذائی بخورد، خودش قبلاً میخورد و امتحان میکرد که نبادا دشمنان امیر او را مسموم کنند.

امیر هرجا که میخواست برود عزت الدوله با وی میرفت، در موقع خواب، در موقع غذا، در موقع حرکت، همه جا و همیشه سایه‌وار همراه امیر بود و هیچ دسیسه ای برای جدا کردن او و از شوهرش کارگر نمیشد، فقط چند ساعت از امیر جدا شد و اجازه داد که امیر تنهائی بحمام برود؛ همان چند ساعت که حکم قتل امیر اجرا گردید.

واتسن انگلیس می نویسد:

«یگانه خواهر شاه زوجهٔ میرزا تقی خان، علاقهٔ بسیاری به شوهر خود داشت واحدی جرأت نمیکرد او را از کنار شوهر دلبند خود جدا کند، هیچ شاهزاده‌ای که در دربارهای مسیحی اروپائی بار آمده باشد و به مآثر عالیترین نمونهٔ فضیلت زندگانی زناشوئی که تاریخ بشری ثبت کرده است، مأنوس باشد، نمی تواند بیشتر از آنچه خواهر شاه نسبت به همسر تیره بخت خود ابراز داشته فداکاری کند»[1].

۱ــ تاریخ ایران در دوره قاجار، نوشته گرنت واتسن انگلیسی.

فرمان قتل

«چاکران آستان ملایک پاسبان، فدوی خاص دولت ابد مدت حاج علیخان، پیشخدمت خاصه، فراشباشی دربار سپهر اقتدار؛ مأمور است که به فین کاشان رفته میرزا تقی خان فراهانی را راحت نماید و در انجام این مأموریت، بین الاقران مفتخر و بمراحم خسروانی مستظهر بوده باشد».

متن فرمان قتل امیرکبیر

اینست ثمرهٔ شوم آنهمه تلاشها و شیطنت‌ها و این است نتیجهٔ نکبت بار آن پشت هم اندازی‌ها و دوزوکلکها، ثمره تلخی که برای قرنها و شاید تا ابد، کام ملت ایران را تلخ خواهد داشت و نتیجه‌ی فلاکت زائی که جلو ترقی و تکامل و استقلال و سیادت و سعادت ملت و کشور ایران را سد کرد و داغ اسارت و عقب افتادگی و توسری خوری و استعمار زدگی را بر پیشانی مردم ایران و بلکه قارهٔ آسیا زد و بهترین فرزند ایران و مقتدرترین قهرمان پیکار با استعمار و استثمار را از مردم سیه‌بخت و تیره روز ایران و بلکه آسیا گرفت.

میگویند دستور قتل امیر را توسط یکی از زنان زیبا و مورد علاقه شاه در حالیکه شاه را در دریای شهوت غرق کرده بود از او گرفتند. آن زن از خدا بی‌خبر که شاه‌عیاش و شهوتران را مست و مخمور کرده و سراسر وجود او را در تصرف خود در آورده بود، از او خواست که این سند بدبختی و سیه‌روزی ملت ایران را امضاء کند، شاه هم فوراً آنرا امضاء کرد و بدست او داد و او هم بلادرنگ آنرا نزد دشمنان امیر

فرستاد و خود طبق مأموریتی که داشت باز به عشوه گری پرداخت تا چند ساعت دیگر نگذارد شاه بحال عادی برگردد.

شاه وقتی که بحال عادی برگشت، یاد امضای فرمان اعدام امیر، سراپای وجودش را لرزاند و از سوگلی حرم خواست که آن فرمان را به او برگرداند، ولی جواب این بود که فرمان همایونی همان نیمه شب به مأمور اجراء داده شده و در همان دل شب چاپاری به طرف کاشان حرکت کرده است[1].

و نقل میکنند وقتیکه «علیخان حاجب الدوله» برای اجرای حکم اعدام امیر، می خواست از تهران حرکت کند، مأموری از جانب شاه رسید و به او گفت: شاه می خواهد قبل از عزیمت تو را ببیند. مخالفان امیر که دیده بودند شاه چند مرتبه پس از امضاء حکم قتل امیر منصرف شده، صلاح ندانستند که مأمور توقف کند و لذا قاصد شاه را خریدند و گفتند که بعرض همایون برساند که چند ساعت قبل، مأمور رفته است.

گرچه این اظهارات سند تاریخی محکمی ندارد ولی از جوانی و بی تجربگی شاه و مخصوصاً با توجه بدودلی و سرگردانی او در مورد امیرکبیر هیچ بعید بنظر نمیرسد.

خلاصه این حکم، امضاء شده تسلیم علیخان شد و او بهمراهی چهار نفر دیگر با سریع ترین وسائل ممکن بسوی کاشان حرکت کرد.

هویت جلاد:

بد نیست خوانندگان گرامی بدانند که این **علیخان حاجب الدوله** در زمان محمد شاه به اتهام دزدی و خیانت به دستور شاه تنبیه شد و دستش را از مناصب دولتی کوتاه کردند و از تهران اخراجش نمودند، امیرکبیر او را به تهران آورد و خسارات او را جبران نمود و همین شغل فراشباشی گری را هم مدیون امیرکبیر بود. واتسن انگلیسی در مورد قبول مأموریت قتل امیر از طرف این جلاد نوشته:

«اما مردی داوطلب شد که بدون آنکه زن امیر نسبت بحادثه ظنین شود، امیر را به قتل رساند، وی شخصی بنام علیخان حاجب الدوله بود که ماجراجوئی زیرک و بی مایه بشمار میرفت و امیر او را بخدمت شاه آورده و فراشباشی همایون شده بود که مقامی نسبتا مهم است. او برای اینکه

۱ــ زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۳۶۶ چاپ سوم

بر سرور جدید خود خوش خدمتی کرده باشد، داوطلب شد که جلاد ولینعمت خود بشود. هنگامی که این شخص به کاشان آمد، پاسبانان وزیر سابق خوشحال شدند، چون میدانستند زندگانی ایز مرد مرهون مراحم امیر است و لابد خبری خوش در میان است که این مرد آمده»[1].

لابد انتخاب علیخان مراغه‌ای برای، این جلادی تصادفی نبوده و بلکه مخصوصاً او را انتخاب کرده‌اند که امیر و همسر او از آنجا که او را ممنون و مرهون محبتهای خود میدانستند، به حرفش اعتماد میکردند و جدا کردن امیر از عزت‌الدوله توسط این مرد امکان بیشتری داشت.

از طرف دیگر، از چند روز پیش در کاشان مقدماتی برای جدا کردن عزت‌الدوله از امیر فراهم شده بود، به این ترتیب، که بطور مستقیم و غیر مستقیم در میان ساکنان باغ فین شایع کردند که ناصرالدین شاه از تبعید امیر پشیمان شده و او را مورد عفو قرار داده و بهمین زودی خلعت عفو از مرکز می رسد و امیر با احترام و عزت به تهران باز میگردد. خانم شیل در یادداشتهایش نوشته:

«قبل از اجرای حکم اعدام امیر، یکی از خانم های حرم را پیش عزت‌الدوله فرستاده بودند که به او بگوید از گریه و زاری دست بردارد، زیرا شاه بر سر مرحمت آمده و امیر بزودی بطهران یا کربلا روانه میشود و کم کم این شایعه قوت گرفت، بامیر گفتند خلعت شاهانه در راه است و همین یکی دوساعت خواهد رسید و خود را برای پوشیدن خلعت تمیز کند».

جریان قتل امیر:

علیخان فراشباشی و همراهان، روز جمعه ۱۷ یا ۱۸ ربیع الاول بطور ناشناس و با صورت های بسته وارد فین شدند و بدون یک دقیقه فوت وقت بدنبال کار جنایت بار خود رفتند.

دربار ننگین قاجار نمی خواست حقیقت جریان قتل امیرکبیر فاش گردد و مورخان جیره‌خوار و بی شخصیت آن دوره هم به متابعت از خواستهٔ حکومت وقت از نوشتن حقیقت مطلب و واقعیت جریان خودداری کردند و وظیفه‌ی مقدس حفظ واقعیت و تحویل آن به نسل بعد را ابداً در نظر نگرفتند و حق پوشی و حق کشی را بجائی رسانیدند که اصلا منکر قتل امیر شدند و نوشتند به مرگ طبیعی از دنیا رفته است و روی این جهات متن جریان قتل و صورت عمل بطور مرتب و منظم و صحیح در

۱— تاریخ ایران در دورهٔ قاجاریه.

اختیار ما نیست. مثلا روزنامه وقایع اتفاقیه، در شماره ۵۰ چند هفته بعد از قتل امیر چنین نوشت:

«کسانیکه با میرزا تقی خان حساب و معامله داشتند، بجهت تفریغ حساب به اجازه و نوشته مرخصی اولیاء دولت علیه، روانهٔ فین شده بودند ناگفته نماند که برای ایذاء امیرکبیر بکسانیکه مدعی طلب از امیر بودند اجازه داده می شد که بملاقات امیر بروند و مطالبهٔ طلب نمایند، از قراری که آن آدم ها مذکور داشتند، خود میرزا تقی خان بخط خویش نوشته بود این روزها بشدت ناخوش است، غلامی از غلامان عالیجاه جلیل خان یوز باشی که شب یکشنبه نوزدهم این ماه از فین وارد دارالخلافه شده مذکور داشت که احوال خوشی ندارد، صورت و پایش تا زانو ورم کرده است».

محمدتقی سپهر، لسان الملک، این مورخ درباری هم در کتاب ناسخ التواریخ جریان مرگ امیر را چنین نوشته:

«پس از مدت یک اربعین که میرزا تقی خان، در قریهٔ فین روز گذاشت از اقتحام حزن و ملال، مزاجش از اعتدال بگشت، سقیم و علیل افتاد و از فرود انگشتان پای تا فراز شکم رهین ورم گشت و شب دوشنبه هیجدم ربیع الاول در گذشت».

این مورخ خود باخته، حتی تاریخ فوت را هم اشتباه نوشته، زیرا دوشنبه را هیجدهم قید کرده، در صورتیکه روزنامه وقایع اتفاقیه بطوریکه در چند سطر فوق دیدید یکشنبه را نوزدهم نوشته و روی آن حساب جمعه هفدهم بوده است.

رضا قلیخان هدایت، مورخ دیگر درباری و مؤلف مجلدات هشتم و نهم و دهم روضة الصفا، جریان در گذشت امیرکبیر را این چنین مینویسد:

«در فین کاشان که به نزاهت معروف، ماهی دو موقوف همی زیست به واسطهٔ تسلف نقم و تقلب ندم، در شب شنبه هیجدهم ربیع الاول جهان فانی را بدرود کرد.

هر که او از نظر مرحمت شاه افتد	هر کجا پای نهد یکسره در چاه افتد».

رسمی ترین مقام کشور، یعنی میرزا آقاخان نوری، نخست وزیر و جانشین امیر که خود از مسئولین خون امیرکبیر بود، در ضمن نامه‌ای به میرزا حسین خان صدر، نمایندهٔ ایران در روسیه، جریان و علت مرگ امیر را چنین گزارش داده:

«بیچاره میرزا تقی خان امیرنظام سابق، در فین کاشان به ناخوشی سینه پهلو وفات کرد و مرحوم شد، خدا بیامرزد. تف بر دنیا و این عمرهای او»[1].

۱ــ مجموعهٔ مراسلات وزارت خارجه ایران.

در میان مورخان ایران در دوره قاجار، فقط **میرزا جعفر حقایق نگار** در کتاب حقایق الاخبار با اشاره و در کمال اختصار، تقریباً حقیقت جریان را نوشته، و در مسوده های کتاب **صدرالتواریخ** که به دستور **اعتمادالسلطنه** پسر همین **علیخان** قاتل جنایت کار امیرکبیر، توسط آقای غلامحسین ادیب تألیف شده، شرح مبسوطی راجع به کیفیت قتل امیر موجود است، منتهی وقتی که آن مسوده بنظر اعتمادالسلطنه رسیده روی آن مطالب خط کشیده، ولی اصل نسخه‌ی خطی کتاب موجود است و مطالب آن با مقداری حق کشی و تعریف بیجا از علیخان که طبعاً مؤلف بخاطر پسرش نوشته، تقریباً با واقع وفق می دهد و به بسیاری از حقایق و اسرار مگو اعتراف شده است، آقای فریدون آدمیت عین عبارات مسودهٔ کتاب را در جلد سوم «امیرکبیر و ایران» صفحه ۷۰۱ آورده است.

بهرحال با همهٔ این خیانت ها و پرده‌پوشی ها، حقایق تاریخ برای همیشه در پردهٔ خفا نماند و اسرار قتل ناجوانمردانهٔ امیر با گذشت زمان در اختیار تاریخ قرار گرفت.

جزئیات جریان قتل و خصوصیات موقف، توسط بعضی از نویسندگان خارجی از قبیل **گرنت واتسن**، کنت دوگوبینو و... و نقل های شفاهی بعضی از رجال دولتی و بستگان امیر و حواشی دربار بصورتهای مختلف نقل شده، البته در قسمتی از خصوصیات همهٔ نقلهای خارجی و داخلی اتحاد دارند و تقریباً مسلم بنظر میرسد و بعضی مطالب هم با اختلاف و احیاناً تناقض نقل شده

در اینجا ما هرچه را که مورد اتفاق راویان است آوردیم و میآوریم و احیاناً اگر لازم شد که مطالب مورد اختلاف را بنویسیم، مدرک آن را ذکر میکنیم البته اگر کسی در صدد تحقیق تاریخی باشد، امکاناتی برای جدا کردن مطالب صحیح از ناصحیح وجود دارد. ولی ما چون نظر به یک جنبه‌ی خاص از حوادث مربوط بامیر داشته ایم و فقط می خواستیم حوادثی را که بنحوی از انحاء تماس و ارتباط با استعمار و استعمارگران داشته بیاوریم، لزومی برای بررسی های دقیق تاریخی ندیده ایم.

اکثریت نزدیک بتمام مورخین که اصل قتل امیر را قبول دارند، معتقدند که حادثه‌ی قتل، در «حمام» اتفاق افتاده و فقط گرنت واتسن مینویسد که: «معمولا هر روز صبح مأموران محافظ امیر را از عمارت بیرون میخواندند و او را میدیدند که نبادا شبانه در رفته باشد، روز آخر هم به عادت هر روز او را احضار کردند و عزت الدوله که

روزهای اول همراه امیر بیرون میآمد کم کم مطمئن شده بود که این عمل تشر یفاتی بیش نیست و لذا روزهای آخر نمیرفت، آنروز هم همراه امیر نرفت و مأموران تا امیر بیرون آمد، درب عمارت را بستند و او را کشان کشان به عمارت مجاور بردند و به قتل رساندند». و اینک ما جر یان قتل را بنا بروایاتی که در حمام اتفاق افتاده میآور یم:

حمام باغ فین یک در بداخل باغ داشت و یک درهم بطرف بیرون، روزهائی که سکنه‌ی باغ احتیاج به حمام نداشتند، اهالی قر یه فین از آن استفاده می کردند.

به نظر میرسد، بعضی از مأموران محافظ امیر از جر یان اطلاع داشته اند و زمینه را قبلا برای اجرای حکم اعدام مهیا ساخته بودند، چه بقول بیشتر مورخین وقتی که علیخان به فین میرسد، امیر در حمام بوده است، گر چه بعضی ها نوشته اند خود علیخان خدمت امیر رفت و امیر و عزت الدوله را به عفو شاه مطمئن ساخت و امیر را برای آماده شدن جهت پوشیدن خلعت به حمام برد.

بهرحال امیر در حمام بود، مأموران برای اینکه مانع ایجاد رابطه میان امیر و عزت الدوله شوند، درب اندرون را بطور یکه عزت الدوله نفهمد از بیرون بروی وی بستند.

امیر کبیر در گرمخانهٔ حمام غرق در خیالات خود نشسته بود، جلادان شاه وارد محوطهٔ حمام می شوند، بیرون حمام و در رخت کن مأمور گماشتند که کسی داخل نشود، کسی هم بیرون نرود، فراشباشی با یک جلاد دیگر وارد گرمخانه شدند، حکم قتل امیر را بدستش دادند، امیر با یکدنیا وقار و خونسردی آنرا از نظر گذراند.

امیر بخاطر محبتهائی که بحاجب الدوله کرده بود و او را مرهون الطاف خود می دانست خیال می کرد که اگر از او تقاضای مهلتی کند خواهد پذیرفت و لذا از او خواست، که مهلت دهد تا خودش یا عزت الدوله نامه ای به شاه بنو یسند. نامرد قبول نکرد.

امیر مقداری از تقاضای خود کاست و از او خواست که لااقل مهلت دهد که عزت الدوله بیاید و امیر را ببیند و بحضور عزت الدوله از قتل امیر معذور خواهد بود و در آن صورت هم پیش شاه معذور است و هم به ولی النعمة خود خدمت کرده، باز هم آن نمک نشناس نپذیرفت.

امیر به او میگو ید: پس اجازه بده که همسر و بچه ها و مادر من بیایند و با آنها وداع کنم، این تقاضای ساده و بی مانع هم مورد قبول جلاد خون آشام واقع نمیشود، در

اینجا امیر خواسته‌ی خود را بحداقل ممکن تنزل داد و از او خواست که مهلت دهد، تا وصیت نامه‌ای بنویسد، فراشباشی بی‌شرم و بی‌وجدان زیر بار این تقاضائی که بهیچ جا و هیچ کس ضرری نداشت، هم نمیرود و با کمال گستاخی و جسارت از امیر میخواهد که بدون یک لحظه فوت وقت آمادهٔ مرگ باشد، و تنها تقاضائی که از امیر قبول میشود اینست که نحوهٔ اجرای حکم را خودش تعیین کند.

از جا بلند شد، و غسل کرد و آمد وسط گرمخانه نشست و بنا به نوشتهٔ اعلم‌الدوله ثقفی به حاجب‌الدوله گفت:

«همین قدر بدان که این پادشاه نادان مملکت ایران را از دست خواهد داد».

و علیخان هم در جواب امیر گفت: صلاح مملکت خویش خسروان دانند.

امیر عادت به رگ زدن و خون گرفتن داشت، دستور داد که دو رگ در دو بازوی وی‌راقطع کردند (بنا بروایتی خودش رگهای دست خود را برید) و دو دست را روی زمین گذاشت و با کمال آرامش و خونسردی شاهد فواره زدن خونهای گرم و پر جوش و خروش که جز استقلال و عظمت کشور چیزی نمیتوانست آنرا تسکین دهد، بود.

تمام صحن گرمخانه از خون امیر رنگین شد، حالت ضعف و ناتوانی رفته رفته بر او مسلط میشد، علائم مرگ بر چهرهٔ شکسته و گیرا و پر ابهتش نقش می‌بست، نیروی مقاومت از او سلب شد، دو چشمان جذابش به خونهائی که صحن حمام را پوشیده بود دوخته شده بود و دو لبش بمنظور دعا خواندن و اقرار به عقاید مذهبی که داشت به آرامی حرکت میکرد.

علیخان مراغه‌ای نگاهی به جلاد دیگر انداخت و به اشاره به او چیزی حالی کرد و جلاد بی‌شرم و خونخوار هم بلادرنگ لگدی به میان دو کتف امیرکبیر زد و جسد بی‌توان او را بروی صحن حمام در میان خونها غلطاند، سپس حوله‌ای به دهان امیرکبیر فرو کرد و راه نفس را که به شماره افتاده بود بر او بست.

پس از چند لحظه جسد بی‌جان میرزا تقی خان امیرکبیر در میان خونهای صحن گرمخانه حمام فین افتاده بود و دژخیمان دربار کثیف ناصرالدینشاه آن منظرهٔ دلخراش و جانکاه را پشت سر گذاشته و با عجله و شتاب بسوی تهران در حرکت بودند.

نقشی بر دیوار حمام:

میگویند: در آن لحظاتیکه امیرکبیر روی صحن حمام نشسته و شاهد فوران خون از دو بازوانش بود و در حال تفکری عمیق بسر میبرد، یک دفعه، مثل کسی که چیزی بخاطرش رسیده باشد، از جا برخاست و دست خون‌آلود خود را به دیوار حمام گذاشت، گویا میخواست چیزی بنویسد، ولی انگشتان او هم که توان انجام فرمان نداشتند، همانند سایر دوستان و نعمت پرورده‌های امیر بی وفائی کردند. چیزی ننوشت و دوباره بزمین نشست.

ممکن است در آن لحظات مرگبار، امیرکبیر بیاد مرگ فجیع مربی بزرگوار خود، **قائم مقام** آن نخست‌وزیر ارزنده محمدشاه و سرنوشت عبرت بار و اسفناک او افتاده و بخاطرش گذشته که رویه‌ی زشت و نفرت‌بار خاندان قاجار و اصولا طبع هر حکومت استبدادی و دیکتاتوری که بر اساس خودخواهی و شخص پرستی استوار است، همین میباشد که خدمتگذاران لایق و ارجدار را بچنین سرنوشت اسفباری دچار کند و در همین حال بیادش آمده که قائم مقام در لحظات قبل از مرگ خود، بر دیوار نگارستان نوشته است:

روزگار است اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

او هم خواست، چیزی بر دیوار حمام بنویسد که تاریخ آنرا ثبت کند و برای نسل آینده درسی باشد.

بنابراین یا واقعاً نتوانست بنویسد، یا نوشت خوانده نشد و یا آنکه خوانا هم بوده ولی با منافع پست و مصالح زشت خاندان قاجار و استعمارگران و عمال آنها سازگار نبوده، آنرا محو کرده‌اند، گویا مدتها پس از آن تاریخ، اثر دست امیر بر دیوار حمام موجود بوده و مردم برای دیدن آن میرفته‌اند. کنت دوگوبینو فرانسوی، در بارهٔ اثر دست امیر نوشته است:

«گویا با خون خطی هم نوشته باشد. بهرحال اگر بخواهیم پی ببریم که آن نقوش چه بوده؟ و یا در مضمون آن خط چه نوشته؟ میتوانیم تعبیر کنیم که: مهر بدبختی دولت و ملت ایران بوده که بر پیشانی کشور نقش میبست و سند ننگ تاریخی و ابدی دوران سلطنت ناصرالدینشاه بود

که برای همیشه در صفحات تاریخ یادگار میگذاشت»[1].

و بروگش نوشته که امیر کبیر با خون خود بر دیوار حمام نوشت: **لااله‌الاالله** و دکتر آدمیت معتقد است که امیر اصلا چیزی ننوشته و فقط قطرات خون بر دیوار حمام پاشیده و اینگونه مطالب که در بارهٔ آن نقل شده، ساختهٔ ذوق و درک اجتماع است.

تاریخ شهادت:

مرحوم حاج فرهاد میرزا برای ماده تاریخ امیرکبیر چهار جمله زیر را بحساب ابجد استخراج کرده و در کتاب زنبیل صفحه ۱۵۴ نوشته است:

۱ — کو امیرنظام؟
۲ — خدمت کرد؟
۳ — هیجدهم مه ربیع الاول مقتول گردید.
۴ — مرد بزرگی تمام شد.

تمام این جملات بحساب ابجد میشود ۱۲۶۸.

امیرکبیر و سنک حکیم:

آقای اقبال آشتیانی پس از ذکر جریان قتل امیر مینویسد:

«داستان کشته شدن امیر با آن وضع تأسف‌آور، با ملاحظه‌ی حقوق خدمت و تربیتی که او بر گردن ناصرالدینشاه داشته، بی اختیار انسان را بیاد سنک Seneoue حکیم (۲- ٦٦ میلادی) مربی و خدمتگزار «نرون» Neron امپراطور روم میاندازد و از تشابه عجیبی که گاهی بین پاره‌ای از حوادث میبابد به عبرت میافتد، چه، سنک حکیم هم کم و بیش مانند مرحوم امیرکبیر به مخدوم خود **نرون** سفیه سفاک خدمتها کرد و سعی ها در تربیت و تهذیب اخلاق او بکار برد. اما آن ناجوانمرد که بر مال و جاه امیر رشک میبرد و وجود او و نصایح سودمندش را مزاحم حالت درنده خوئی و شهوترانی خود میدید امرداد تا حکیم رگهای خود را بگشاید و عیناً مثل مرحوم امیر به «قصد» جان خود را فدای هوی و هوس مخدوم ناسپاس خودش سازد».

---

۱ — نقل از زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۳۷٦ چاپ سوم

عزت‌الدوله بعد از امیر

همسر با وفا و مهربان امیر، احساس کرد که حمام امیر بیش از حد معمول یک حمام رفتن طول کشید، نگرانی و اضطراب بر او چیره شد، برای تفحص از حال امیر خواست از اندرون بیرون رود، در عمارت را از پشت بسته یافت، اضطراب و وحشتش بیشتر شد، هرچه فریاد کشید و نگهبانان را صدا زد که در را باز کنند، کسی جوابش را نداد. از پیش آمدها که همه حساب شده بنظر میرسید بر جان همسر خود احساس خطر کرد.

شاهزاده جوان، دیوانه‌وار آنقدر با مشت و لگد بر در کوفت که در را شکست، سراسیمه بیرون دوید، مأموران خواستند از خروجش ممانعت به عمل آورند، ولی شدت ناراحتی، فریادها و ناسزاگوئیهای او نسبت بزمامداران و مخصوصاً شخص شاه، همه را به وحشت انداخته بود، وظیفه‌ی خود را فراموش کرده و هر یک از گوشه‌ای بدر می رفتند.

گریان و نالان بطرف حمام حرکت کرد، هنوز به حمام نرسیده بود که خبر وحشتناک قتل امیر را به او گفتند. و از نوشته های واتسون بر میآید که در راه حمام به علیخان مراغه‌ای برخورد کرد و سراغ امیر را از او گرفت و علیخان جواب داد که امیر در حمام مشغول پوشیدن خلعت شاه است.

عزت‌الدوله وقتی به داخل حمام رسید که قلب شوهرش برای همیشه از کار افتاده و جسد بی جانش در میان خونهای صحن حمام افتاده و همه چیز تمام شده بود.

فریاد ناله و شیون بازماندگان امیر از داخل باغ فین به آسمان میرفت و سراسر

قر یهٔ فین را در ماتمی عمیق فرو برده بود و مردم ده سراسیمه و وحشت زده اطراف باغ اجتماع کرده، اشک میر یختند و دست روی دست میزدند.

به دستور ناصرالدینشاه از جنازهٔ امیرکبیر تجلیل به عمل آمد و در میان اظهار احترام و ادب اهالی کاشان، جسد او را در «مشهد کاشان» بخاک سپردند. ولی عزت الدوله پس از چند ماه با اجازه شاه، جسد امیر را از کاشان به **کربلا** منتقل کرد و در مقبره‌ای در صحن مقدس ابی عبدالله الحسین بخاک سپرد. «فطوبی له‌فی حیاته و مماته».

عزت‌الدوله با دو دخترش با وضعی اندوهبار به تهران برگشت، در اولین برخورد با برادرش ناصرالدینشاه، هر چه توانست باو بد گفت و بقول گوبینو «ناسزائی نبود که به برادر نگفت».

شاه و مادرش، او را تحت فشار گذاشتند، که با کاظم خان پسر میرزا آقاخان نوری ازدواج کند، و بالاخره مجبورش کردند. ولی به شاه گفت: «این بار دومی است که مرا به اجبار به شوهر میدهی (معلوم می شود قبلا از ازدواج با امیر هم راضی نبوده) ولی بهمین خوشم که چند روز دیگر این تیره روزگار را هم که مرا به او می سپاری مانند شوهر اولی خواهی کشت»[1].

پس از آنکه در بیستم محرم ۱۲۷۵ میرزا آقاخان نوری از صدارت عزل و مؤاخذه و تبعید گردید، عزت الدوله، هم از کاظم خان که هیچوقت به همسری او راضی نشده بود طلاق گرفت[2].

در دوران زناشوئی، کاظم خان بقدری از عزت الدوله وحشت داشته که جرأت مواجه شدن با او را نداشته است. و عزت الدوله میگفته خدا نکند من از این ناکس صاحب فرزندی شوم[3].

خانم شیل در نوشته هایش آورده که: مردم ایران پس از ازدواج اجباری خواهر شاه با کاظم خان میگفته اند: خواهر شاه هم مثل انگشتر صدارت قابل انتقال است، هرکس که این را به دست آورد، حق به دست آوردن آنرا هم دارد»[4].

۱ــ مکاتبات گوبینو صفحه ۷۵

۲ــ میرزا تقی خان امیر کبیر صفحه ۳۷۱

۳ــ مکاتبات گوبینو صفحه ۷۵

۴ــ کتاب خانم شیل صفحه ۲۵۳

عزت‌الدوله دو دختر خود را بنامهای **تاج الملوک و همدم الملوک** که از امیر داشت با بغض شاه و افراد دیگر مسبب قتل امیر مخصوصاً علیخان مراغه‌ای بار آورده بود. گو بینو مینو یسد:

«شاه سعی دارد با دادن اسباب بازی به فرزندان عزت‌الدوله محبت آنها را بخود جلب کند ولی بچه‌ها همیشه به شاه می گو یند: «تو همان کسی هستی که به قتل پدر ما حکم داده‌ای». چند ماه پیش پسر فراشباشی که به سن همان بچه‌هاست (اعتمادالسلطنه) با بچه‌های امیر مواجه میشود همین که بچه‌ها او را شناختند، به روی او افتادند، با چنگ و ناخن، سر و صورت او را مجروح کردند و بزحمت اورا از دست دختران امیر بیرون کشیدند».

نقش استعمارگران در عزل و قتل امیر

اگر خوانندگان محترم بخش های سابق این کتاب را که صحنه هائی از برخوردهای امیر و دول استعمارگر را مجسم کرده و مبارزات امیر را با منافع نامشروع استعمارگران توضیح داده است، خوانده باشند، ذره‌ای تردید ندارند که نیرومندترین دشمنان امیر را جبهه‌ی مخالفان خارجی او تشکیل میدادند.

اصلاحات و اقدامات امیر در درجه اول و بیش از هرچیز دیگر ضربه های کوبنده و سنگینی بر پیکر استعمار بود و هدف اصلی او محو و ریشه کن کردن استعمار که ریشه و مایهٔ همه بدبختیها بشمار میرفت، از ایران و شاید از آسیا بود.

این دیو استعمار بود که از دست امیر تیر خورده و زخم کاری برداشته بود و همین عفریت استعمار و استثمار بود که برای نجات از دست این قهرمان ملیت و فداکاری، به تلاش و تکاپو افتاده و همهٔ نیروهای خود را در این راه بسیج کرده بود.

ایجاد موانع و مشکلات:

از همان اول کار که روحیه ضد استعماری امیر بروز کرد استعمارگران برای پیش گیری ازخطر، شروع بکار شکنی و ایجاد مانع و مشکل بر سر راه او کردند، همان حربه ای که معمولا قهرمانان ملی را از پای در می آورد.

تحریک و تقویت سالار، ایجاد شورش نظامی و همکاری با شورشیان در مرکز، ایجاد غائله بابیها و براه انداختن شورشهای مذهبی، ایجاد بلوی و آشوب در تبریز، پیش آوردن مسائل مرزی در مرزهای ایران و عثمانی، تهیه مقدمات برخورد و

تصادم با دولت مقتدر روسیه در کرانه های بحرخزر، پیش کشیدن موضوع برده فروشی در آبهای خلیج فارس، تحریک ترکمنها و ازبک ها و عشایر جنوب، براه انداختن شورش و انقلاب در افغانستان و ده ها مسئله داخلی و خارجی دیگر، همه از مواردی است که دست استعمار آنها را برای مشغول کردن و از کار انداختن امیرکبیر بوجود آورده و مدتها از وقت گرانبهای دولت او را اشغال کرده است، و فقط نیروی فوق العاده اراده و عمل امیر بود که تمام آن مشکلات و موانع را در هم شکست و در تمام موارد به استثنای یکی دو مورد پیروز و فاتح گردید و ابهت و هیمنهٔ استعمارگران را در هم شکست. در اینجا چند جمله از گفته های خود امیر که حاکی از وجود مشکلات کمرشکن و خوردکننده‌ای در راه اصلاحات اوست میآوریم:

وقتی که امیر در باغ فین بحال تبعید بسر می برد یکروز قلیان خواست، مستخدم قلیان را حاضر کرد ولی دید امیر سرش را پائین انداخته و در فکر فرو رفته است، آنقدر صبر کرد که آتش قلیان خاکسترگردید، دو باره تجدید کرد و منتظر توجه امیر ایستاد و نخواست که رشته‌ی تفکر او را پاره کند. پنج مرتبه این جریان تکرار شد و بالاخره پیشخدمت گفت:

قربان قلیان حاضر است. امیر از حال تفکر بیرون آمد، نفس بلند همراه با آهی سردکشید و گفت:

«در ایران باید تسلیم خائنین گردید»[1].

میرزا جعفر حقایق نگار در «تاریخ قاجاریه» از **سید هاشم آقا** تبریزی که در موقع ابلاغ فرمان عزل امیرکبیر در خدمت امیر نشسته بود نقل کرده که امیر پس از قرائت فرمان عزل خویش چنین گفت:

«آنچه خدا خواسته میشود، ولی من مستوجب عزل، بلکه مستحق قتلم، زیرا که خواستم بر خلاف حکم حضرت رسول (ص) که به ملک خسرو پرویز نفرین کرده است، این ملک را معمور و ملکش را عزیز کنم»[2].

۱ـ مکاتبات کنت دوگوبینو به نقل زندگی امیرکبیر صفحه ۳۷۱

۲ــ گویا نظر امیرکبیر به آن جمله‌ای است که حضرت رسول در موقع شنیدن خبر دریده شدن نامه‌شان توسط خسروپرویز فرمودند: **(اللهم مزق ملکه)** ولی حضرت رسول نفرین نکرده‌اند که تمام نسلهای آینده ایرانی که اتفاقاً در کلمات اهل بیت از آنها مدح و تمجید شده، ذلیل و بدبخت باشند و بلکه منظور حضرت شخص خسروپرویز بوده است که حاضر نشد حتی به اظهارات اساسی و مستدل حضرت توجه کند.

ادای این مطلب، دلیل ناراحتی شدید امیرکبیر از مشکلات و موانع خدمت است.

ولی عملا در مقابل تمام آن مشکلات، امیر مقاومت میکرد و خم به ابرو نمی‌آورد و سرانجام استعمارگران فهمیدند امیر بیدی نیست که از آن بادها بلرزد و در تمام صحنه ها آنانرا شکست میدهد و دسیسه های‌شان نخواهد توانست سد راه ترقی و استقلال کشور گردد، لذا نقشهٔ طرد او را از صحنهٔ سیاست ایران طرح کردند و اجرا نمودند.

ما در ضمن جریان عزل و تبعید و قتل امیر، مطالب و مدارکی را که گواه دخالت استعمارگران روسی و انگلیسی در توطئه‌ی طرد امیر از میدان سیاست بود نوشتیم. و دیگر احتیاج به تکرار و تذکر آن ها نیست و در اینجا فقط چند اظهار نظر از نویسندگان داخلی و خارجی را در بارهٔ عوامل عزل و قتل امیر می آوریم:

قبل از آنکه به نقل اظهارات مورخین و محققین بپردازیم این نکته را یادآور می شویم که: در جریان برکناری، تا قتل امیرکبیر، بطور یکه دیدید فعالیتهای میرزا آقاخان نوری و مهدعلیا ملکه مادر، همه جا نقش مهمی را دارا بوده و با توجه بسوابق این دو نفر و ارتباطشان با سفارت انگلیس، می توان ادعا کرد که عوامل داخلی عزل و تبعید و قتل امیر هم از خارج دستور و الهام می گرفته اند و خواسته‌ی استعمارگران را اجرا می کرده اند.

کنت دو گوبینو فرانسوی ضمن نامه‌ای بیکی از دوستان خود که ژنرالی اطریشی است نوشته:

«سفارت انگلستان در قضیه دخالت کرد و کلنل شیل بحضور شاه باریافت و پس از گفت و شنید طولانی از شاه اجازه گرفت که امیرنظام فقط از مشاغل عالیهٔ خود معزول گردد و بحکومت کاشان فرستاده شود»[1].

از مورخان دورهٔ قاجار که جیره‌خواران خوان یغمای دربار قاجار بودند فقط میرزا احمد وقایع نگار شیرازی است که اشاره بدخالت استعمارگران در طرد امیرکبیر نموده است و بصراحت نوشته: دشمنان امیر شاه را متقاعد کردند که چون بسیاری از سران و رجال ایران با امیرکبیر همدست و همداستانند، اگر بدون مشورت و جلب موافقت و کمک خارجیان، او را طرد کند، ممکن است مقاومت نمایند و اسباب دردسر ایجاد نمایند.

۱ــ نقل از زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۳۶۳.

«شاه با وزرای مختار خارجی در این خصوص مشورت کرد، آنها هم که خود آرزوی چنین وضعی را داشتند و شبی از بیم امیر پهلو به بستر راحت نمی گذاشتند و یارای تکلم نداشتند، این معنی را فوزی عظیم دانسته، پادشاه را باطناً تحریک و معاندین را مقوی شدند و شاه را بعزل او تحریص کردند».

آقای محمود محمود در این باره چنین اظهار نظر کرده است:

«در این تاریخ دولتین روس و فرانسه، با شاه و انگلیس ها برای ایذاء امیرکبیر همداستان بودند وجود امیر را مخالف منافع سیاسی خود میدانستند و برای عزل او اقدام میکردند»[1].

دکتر فریدون آدمیت در کتاب «امیرکبیر و ایران» در این خصوص می نویسد:

«دشمنان وی هر آن نغمه‌ی تازه‌ای علیه او ساز می کردند و بالاخره شاه را واداشتند که با نمایندگان سیاسی خارجی نیز در باب امیر استشاره کند ایشان نیز که در پشت پرده اسرار سیاست، تمام جریان امور را از نظر می گذراندند و به **مهدعلیا و میرزا آقاخان** دستورات کافی و جامعی میدادند. **شخصاً** نیز شاه را بعزل امیر ترغیب کردند».

آقای حسین مکی هم پس از ذکر مقدمات و شواهدی چنین نوشته:

«... شاه با بعضی از نمایندگان خارجه شور کرد، آنان نیز از نظر حفظ منافع دیپلوماسی خود که در کشور ایران داشتند و از بین بردن سد راه این منافع، یعنی امیرکبیر را که در حقیقت سد عظیم راه تأمین منافع اجنبیان و بیگانگان در کشور ایران، بشمار می رفت، فوز عظیم پنداشته شاه را تحریک و دشمنان امیرکبیر را برانگیخته و تقویت کردند»[2].

۱ــ روابط سیاسی جلد دوم صفحه ۴۷۳.

۲ــ زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر چاپ سوم صفحه ۲۸۳.

بخش ششم

قضاوت ها

«انما یستدل علی الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده»

جمله‌ای از فرمان علی (ع) به مالک اشتر یعنی: افرادِ صالح و پاک و زمامداران لایق و شایسته را باید از آنچه زبان و افکار دیگران و مخصوصاً افکار عمومی در باره آنها قضاوت مینماید، شناخت.

قضاوت تاریخ

علیرغم تلاش دشمنان و پرده‌پوشی جنایتکاران، تاریخ بالاخره حقایق را روشن کرد و خادم و خائن را برای نسلهای بعد معرفی کرد.

دوران کوتاه زمامداری امیرکبیر از لحاظ تاریخی، او را در ردیف بزرگترین رفرمیست‌ها و اصلاح طلب‌ها و قهرمانان مبارزه با ظلم و فساد سراسر تاریخ قرار داد.

مبارزات همه جانبه و عمیق و اساسی او در راه نجات ایران از زنجیر استعمار، شخصیت والا و روحیه‌ی استقلال طلبی و ضد بردگی و بندگی امیر را آشکار و او را بعنوان پیشرو مبارزین مثبت و اساسی ملی معرفی کرد. نویسنده، با توجه به برنامه‌های اصلاحی و ضداستعماری و پشتکار عجیب و اعجاب آمیز امیر با کمال اطمینان خاطر میتواند در بارهٔ او چنین قضاوت نماید:

اگر دوران زمامداری امیر لااقل بیست سال دوام یافته بود، بدون شک، استعمار ملعون، از آسیای مرکزی رخت بر می‌بست و بگمان قوی سراسر آسیا و خاورمیانه از شر استعمار غرب نجات می‌یافت و در نتیجه در نقاط دیگر استعمار زده هم، پی و بنیان استعماروا‌ستثمارا‌گردرهم‌نمیریخت، لااقل متزلزل میشد. کسانیکه در توطئه‌ی خائنانه علیه امیر بنحوی از انحاء شرکت داشته اند، بی‌شک مسئول بدبختی و ذلت و نکبت و فلاکت ملتهای آسیائی و منطقه‌ی خاورمیانه هستند.

و اینک چند قضاوت از نویسنده‌ها و محققین داخلی و خارجی در باره امیرکبیر:

۱ـ «واقعه قتل امیرکبیر به توطئه‌ی یک مشت خائن ناکس و به فرمان یک پادشاه جاهل خود خواه، برای کسانی که از دور و نزدیک، هیبت امیر و عظمت مقام و درستی و ترقی خواهی او را دیده و شنیده بودند، نه چنان واقعهٔ عادی و امر کوچکی بود که بی‌تحسر و تأسف بگذرد و خیرخواهان و دور اندیشان را بطعن و لعن شدید، نسبت به مسببین قتل او وا ندارد، این حادثهٔ جانگداز برای ایران و ایرانی متضمن دو رشته آثار سوء بود: یکی آنکه بدون اغراق خاک مذلت بر فرق کشور و قومی ریخت که امیر عمر خود را برای نجات آنها از حال نکبت و بدبختی صرف می کرد و از میان رفتن **او** بار دیگر این کشور و این قوم را بیش از پیش، در گرداب ذلت و پستی انداخت».

(قضاوت عباس اقبال آشتیانی در کتاب میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۳۷۰).

***

۲ـ «از روی انصاف می گویم و خدا را به شهادت میطلبم که در مقام آن مرد (امیرکبیر) نمک بحلال یکتا، غلو نکرده‌ام از **خواجه نظام الملک مرحوم**، وزیر مشهور و معروف سلاجقه و **صاحب بن عباد** وزیر معروف و مشهور دیالمه و **پرنس بیزمارک**، و **لرد پالمرستون** و **ر یشیلو** وزیر مشهور لوئی سیزدهم فرانسه، و **پرنس کارچه کف** روسی، بحق حق، به مراتب با عرضه‌تر و بهتر بود».

قضاوت ظل‌السلطان در کتاب تاریخ و سفر نامه مسعودی صفحه ۸۰.

***

۳ـ «اگر خیال خود را جمع کنیم و بنظر دقت و انصاف در تاریخ گذشتگان بنگریم هر آینه بخوبی مشاهده می کنیم در مجاری سنه ۱۲۶۵ بسیاری از امور و وقایع را، که دلالت دارد بر بیداری ایرانیان و قدم گذاردن آنها براه تمدن و مسبب آنرا جز مرحوم میرزا تقی خان امیرنظام احدی را سراغ نداریم».

قضاوت ناظم الاسلام کرمانی در «تاریخ بیداری ایرانیان» صفحه ۷۸.

***

۴ـ «انسان وقتی که تاریخ این سه سال و اندی را که امیرنظام مصدر امور مملکت ایران بوده مطالعه می کند، روحش شاد و قلبش از خوشحالی در درون سینه میطپد، ولی همینکه به آخر روزگار او می رسد بزمین و زمان نفرین می کند و از درون دل، با آه سوزناکی به مسببین اصلی این جنایت که ملتی را به ماتم او نشاندند لعنت میگوید.

او و **قائم مقام**، این دو مرد بزرگوار، از جانب خداوند متعال برای نجات ملت ایران مأمور بودند، افسوس و هزار افسوس که دست غدار داخلی به تحریک دسایس خارجی، ریشهٔ عمر آنها را قبل از آنکه به انجام مأموریتی که از جانب خداوند داشتند موفق شوند قطع نمود.

به عقیده نگارنده، در تاریخ ششصد ساله اخیر، کشور ایران مردی به این بزرگواری، مانند میرزا تقی خان امیرنظام بخود ندیده است».

قضاوت محمود محمود در کتاب «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» جلد دوم صفحه ۴۵۲.

***

۵– من از واقعهٔ قتل امیرکبیر، چنان نفرت بهمرساندم که تنها آرزو یم، ترک چنین کشوری است که در آن، این قبیل جنایات، با صحه‌ی دولت بوقوع می پیوندد».

قضاوت «خانم شیل» همسر سفیر انگلیس در ایران در یادداشتهای خود صفحه ۲۵۲.

ooo

۶– «امیرکبیر در ظرف چند سال کوتاه کار چندین قرن را انجام داد و با نیروی نبوغ خود، دوران تازه‌ای در تاریخ کشورش پیش آورد و اگر آن اندازه مهلت مییافت که نیات خویش را انجام دهد، در ردیف کسانی قرار میگرفت که به عقیدهٔ مردم از جانب خداوند برای ایفاء مأموریت خاصی خلق شده اند».

قضاوت گرنت واتسن در کتاب «تاریخ ایران در دورهٔ قاجار» صفحه ۳۷۶.

ooo

۷– «برای من افتخاری نیست، در کشوری که شخصی چون میرزا تقی خان امیرکبیر را نابود کند، منصب سفارت داشته باشم».

از اظهارات «چارلز موری» سفیر انگلستان هنگام اعلان‌قطع روابط ایران و انگلیس بخاطر حوادث هرات.

ooo

۸– «قتل ناجوانمردانهٔ امیرکبیر، لطمه بزرگی بر پیکر عظمت و ترقی ملت ایران وارد ساخت، ارواح فعال و جسور را مأیوس کرده مردان وطن پرست و لایق و کارآمد را متوحش ساخت، بازار تملق و چاپلوسی رواج یافت. دربار سلطنت ناصرالدین شاه تبدیل به عشرتخانهٔ دائمی شد، او میخواست یک ایران آباد و آزاد و قوی ومترقی بوجود آورد که محور عظمت و سیاست خاورمیانه باشد».

قضاوت روزنامه «دموکرات ایران» در شماره‌ای که بمناسبت صدمین سال شهادت امیرکبیر منتشر کرد.

قضاوت افکار عمومی

و انما یستدل علی الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده علی (ع) در فرمان معروف مالک اشتر.)

یعنی: افراد صالح و فرمانروایان شایسته را میتوان از آنچه زبان و افکار عامه در بارهٔ آنها قضاوت میکند شناخت.

کنت دوگوبینو فرانسوی که چهار سال پس از مرگ امیرکبیر، وزیر مختار فرانسه در ایران شده است، چندین نامه از محل کار خود بیک ژنرال اطریشی نوشته و وضع عمومی ایران را تشریح میکند، نامه‌های او را یکی از مجلات فرانسه منتشر کرده است.

یکی از این نامه‌ها مربوط به دوران امیرکبیر و نظر مردم ایران نسبت به امیر و اصلاحات اوست و ما در اینجا فقط چند جمله از این نامه را که راجع به افکار عمومی ایرانیان در آن تاریخ نسبت به امیر است مینویسیم:

«... این ملت ذلیل و از پا در آمده و فوق العاده تیز هوش... امروز دلباخته‌ودیوانهٔ مردی‌شده است که تا چهار سال قبل صدراعظم کشور بوده است. از مرز ترکیه تا سرحد افغانستان، هیچ کس از غنی و فقیر و خرد و کلان نیست که تمام عناوین، تعظیم و تجلیل را در موقع یاد آوری از این مرد به کار نبرد. میگویند: عادل، وظیفه شناس، فعال و کاری بوده است... آنچه را که انجام داده خوب عمل کرده و آنچه را که میخواست عمل کند از این هم بهتر بوده... تعجب در این است که این عقیده مورد قبول و تصدیق وزرای فعلی و حتی خود شاه هم میباشد. آیا برای این قضیه، میتوان در اروپا نظیری یافت؟ بنابراین، صدراعظم سابق ایران، از این حیث بی نظیر و ممتاز است».

سپس چند صفحه، فهرست‌وار خدمات امیرکبیر را مینویسد و رشته‌های اصلاحی او را یاد میکند. در جای دیگر مینویسد:

«فاجعه‌ی قتل امیر را در سراسر تهران مردم نقل میکنند و بر امیر میگریند و بر شاه و صدراعظم حالیه، لعنت میفرستند، من روزی بیک ایرانی که از این حادثه، نالان بود گفتم: اگر امیر را شاه نکشته بود، مردم که به دزدی و دروغ خو گرفته‌اند، او را که مانع این دو کار بود میکشتند» جواب داد که: شما حق دارید! اما بدانید اگر مردم امیر را به علت جلوگیری او از دزدی دوست نمیداشتند، از این صدراعظم حالیه بیشتر متنفرند، زیرا این مرد دزدی را بخود و خانواده‌اش منحصر کرده»[1].

بعداً خود گوبینو اضافه میکند که: جلوگیری از تخلف و تجاوز، گرچه به ذائقه مردم تلخ بود ولی حتی در زمان خود امیرکبیر و لااقل بعد از او، مردم خوب درک کرده‌اند که اقدامات امیر بصلاح مملکت بوده.

واتسن انگلیسی هم در خصوص قضاوت متفاوت افکار عامه دربارهٔ امیرکبیر نوشته است:

«... مردم ایران، دوره کوتاهی را که امیرنظام مصدر امور دولتی بوده دوران طلائی مینامند. مسافران غربی که وارد ایران میشوند همینکه از مردمان ایرانی همراه قافله، از اوضاع ایران سؤال میکنند، بدون تردید جواب همهٔ آنها این است که اوضاع فعلی بسیار بد و دوره امیرنظام، یک دورهٔ بسیار درخشانی بوده است».

قضاوت انگلستان:

دولت انگلستان رسماً دولت ایرانرا بخاطر قتل امیرکبیر مورد اعتراض و انتقاد قرار داد. وزیر امور خارجهٔ انگلیس طی یک نامهٔ بسیار تند و توهین‌آمیزی که به شیل نوشت رفتار هیئت‌حاکمهٔ ایران را با امیر تقبیح و تشویه کرد و او را مأمور نمود که مضمون نامه را از نظر شخص شاه بگذراند.

با ادله‌ی فراوانی که قبلاً به آنها اشاره شده، انگلستان خودش در جنایت اسقاط و اعدام امیر دست داشته و بنابراین، اعتراض و انتقاد او باید دلیل خاصی داشته باشد. ما پس از نوشتن متن نامه، به عللی که ممکن است باعث این اعتراض باشد، اشاره می کنیم و اینک متن نامه:

۱ــ مکاتبات گوبینو صفحه ۷۶ به نقل اقبال آشتیانی در کتاب میرزا تقی خان امیرکبیر.

«مراسلات مورخه ۲۱ و ۲۷ ربیع الاول شما در خصوص قتل مرحوم امیرنظام واصل شد. مأمورید که بدولت ایران اظهار کنید که دولت انگلیس تفاصیل این امر شنیع و وحشی منشانه را با کمال اکراه و تغیر طبع شنیدند و آن مکروهات زیادتر شد از اینکه در همان وقت که امیرنظام را بدینگونه خیانت به قتل رسانیدند، وثیقه‌های مؤکده به دستخط اعلیحضرت شاه که به هیچوجه به شخص او اذیت نرسانند، در دست داشت، دولت انگلیس تفصیل نمیدهد در باب شناعتی که بر اعلیحضرت شاه وارد می آید، در نظر جمیع دول آدمی منش، در بارهٔ خیانت و ظلمی که بر امیر وارد آمد، ولی برخود فرض میداند که بگوید: اگر اعلیحضرت شاه چنین تصور میکنند که از صدور چنین گناه عظیم. از خیراندیشی هائی که تا کنون دولت انگلیس نسبت بدولت ایران داشتند کاسته نخواهد شد، در باره خیالات دولت انگلیس خبط کلی کرده‌اند، علاوه بر این بدولت ایران اعلامی صریح خواهید داد که هرگاه پس از این قتل بی‌ترحمانه مرحوم امیر، گناهان دیگر از این قبیل صدور یابد، بر دولت انگلیس لازم خواهد شد که بدقت بپرسند: که آیا شایستهٔ فخر تاج انگلیس و لایق حقوق مملکت آدمی منش انگلستان است که وزیر مختار انگلیس مقیم مملکتی باشد که آنجا مشاهده کند اموری که اینقدر مصادم انسانیت باشد؟ والسلام. و مواظب خواهی بود که اعلیحضرت شاه از مضمون این نوشته مطلع شوند»[1].

با توجه به اینکه خود انگلستان در قتل امیرکبیر شرکت داشته است. علت این اعتراض می تواند یکی یا چند تا از امور ذیل باشد:

۱ــ حال که با تحریک شاه موفق شده بودند، که وجود امیر را از میان بردارند و راه پیشرفت استعمار را هموار سازند، نوبت آن رسیده بود که با دامن زدن آتش بغض شاه و تجدید کینه و نفرت در طبع مغرور و خودخواه او، آثار و اقدامات ضداستعماری امیر را نیز از میان بردارند و شکی نیست که چنین نامهٔ توهین‌آمیزی با توجه به غرور شاه جوان، میتوانست چنین اثری داشته باشد.

خصوصاً اینکه مقارن همین نامه، جراید اروپا شاه را سخت مورد انتقاد قرار داده بودند و اگر تمام آنها هدفی مشترک با وزارت خارجه انگلستان نداشته اند لااقل بعضی از آنها بدستور یا الهام آن وزارت، به شاه حمله می کرده‌اند.

از جوابی که شاه به این نامه داده و درضمن امیر را بعنوان گدازاده یاد کرده و او را تحقیر نموده است، بر می آید که انگلیسها با جریحه دار کردن غرور و نخوت شاه، نتیجهٔ مطلوب را گرفته اند.

۲ــ دولت بریتانیا می دانست که ملت ایران کم و بیش انگلستان را مسئول خون امیر میداند و بوسیله چنین نامه ها و اظهارات می خواستند خود را تبرئه کنند.

۱ــ متن ترجمه‌ای که توسط سفارت انگلیس از انگلیسی به فارسی شده و نزد نخست‌وزیر فرستاده‌اند. و ما آنرا از کتاب میرزا تقی‌خان امیرکبیر نوشته عباس اقبال صفحه ۳۶۳ نقل کردیم.

۳ــ از محبوبیت و اعتبار امیرکبیر در افکار عامه اطلاع داشتند و میخواستند با تظاهر به طرفداری از او، در افکار عمومی مردم ایران، برای خود کسب اعتبار و آبرو نمایند.

٤ــ جمعی از بشر دوستان و انسانهای واقعاً متمدن، در ارو پا به اصلاحات و اقدامات امیر نظر خوبی داشتند و برای او احترام قائل بودند و با اطلاعی که از نفوذ انگلستان در ایران داشتند، به احتمال یا یقین دولت انگلیس را شریک در این جنایت عظما می دانستند و شاید هم به دولت اعتراض کرده باشند، و این نامه می توانست در راه اسکات و اقناع آن عده مفید باشد.

۵ــ ضمن جوابهائیکه از طرف مقامات ایرانی به این نامه و نامه سفارت انگلیس داده شده، صراحتاً و کنایتاً دولت روسیه در فاجعهٔ قتل امیر مقصر معرفی شده، و با توجه به اینکه ممکن است عمال انگلستان در تهیهٔ جواب این نامه مؤثر بوده اند، چنان اظهاراتی برای کوبیدن حریف استعماری انگلستان خیلی مؤثر بوده است و انگلستان با نوشتن این نامه مقدمهٔ چنین اظهاراتی را فراهم کرده است.

٦ــ این اعتراض و تهدید می توانست برای حفظ جان میرزا آقا خان نوری، جانشین امیرکبیر مؤثر باشد و فقط جان یک نوکر گوش بفرمان برای انگلستان آن مقدار ارزش دارد که اظهاری برخلاف عقیدهٔ خود بنماید و مخصوصاً آن جمله از نامه که می گوید:

«بدولت ایران اعلامی صریح خواهید داد که هرگاه پس از این قتل بی ترحمانهٔ مرحوم امیر، **گناهان دیگری از این قبیل صدور یابد** بر دولت انگلیس لازم خواهد شد که بدقت بپرسند آیا شایستهٔ فخر تاج انگلیس و لایق حقوق مملکت آدمی منش انگلستان است که وزیر مختار انگلیس مقیم چنین مملکتی باشد» مؤید این احتمال است.

پشیمانی و قضاوت ناصرالدینشاه:

شواهد و ادلهٔ فراوانی در دست است که ناصرالدینشاه بعد از قتل امیر و سر و کار پیدا کردن با صدراعظمی مثل نوری و آشنائی بیشتر با رجال دولت و مخصوصاً طبقات بالا، از جنایت خویش پشیمان شده بود گرچه غرور و نخوت سلطنت از طرفی و یاد عظمت و قدرت امیر از طرف دیگر، مانع از این بود که ندامت خود را آنطور که

بود، اظهار کند، ولی در عین حال بالاخره حالت روحی او در چندین مورد بروز کرده است منجمله، موارد ز یر است:

۱ــ گرنت واتسن در این باره نوشته: «سپس لحظه‌ی حسرت فرا رسید، ولی دیگر دیر شده بود، پادشاه ایران و بسیاری از اتباعش، به ضایعهٔ جبران ناپذیری کـه دامنگیر کشورشان شده بود پی بردند و گفته اند که شاه در ماتم امیر، تصمیم گرفت که هر ساله مرگ او را با روزه و عبادت یاد کند».

۲ــ آصف الدوله والی خراسان بخاطر حفظ مصالح کشور، ز یر بار اجرای دستوری که از مرکز در مورد سر باز گیری باو رسیده بود نمیرفت و دولت فشار و اصرار داشت که فرمانش اجرا شود، آصف الدوله نامه‌ای به ناصرالدینشاه نوشت و علل مخالفت خود را با دستور مرکز خوب توضیح داد، شاه از او بسیار خوشنود شد، و در حاشیهٔ همان نامه، پس از تقدیر از خدمات و شایستگی آصف الدوله **نوشت:**.

«اگر ما در اوائل سلطنت خود، تجر به‌ی امروز را داشتیم، مرحوم میرزا تقی خان امیرنظام، امروز صدراعظم این مملکت بود»[1].

۳ــ نامه‌ای در خاندان نصیرالدوله از ناصرالدیشاه موجود است، که در جواب نامه‌ی آصف الدوله سابق الذکر نوشته، آصف الدوله که از دست دولت ناراحت بوده، بعنوان گله در نامهٔ خود نوشته بود: «بعد از آن سرنوشت امیر کبیر، ما بایستی بدانیم که دولت احتیاج بخدمتگزاران صدیق ندارد».

ناصرالدین شاه در جواب او نوشته است: «جناب آصف الدوله **کشتن امیر از اشتباهات دوران جوانی ما بود»**[2]

۴ــ ناصرالدین شاه در ضمن نامه‌ای که بخاطر سفارش و توصیه **حسن علی خان گروسی**، پیشکار آذر بایجان، به ولیعهد خود مظفرالدینشاه نوشته، چنین اظهار می کند:

«قدر نوکر خوب را بدان، من چهل سال است بعد از امیر خواستم از چوب آدم بتراشم نتوانستم»[3].

۵ــ بطور یکه خود شاه در «سفرنامه عراق» صفحات ۴۱ و ۴۲ نوشته، وقتی که به سلطان آباد اراک میرود مخصوصاً روز ۱۴ ذیقعده ۱۳۰۹ به قر یه هزاوه

۱ــ زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر صفحه ۴۰۸.

۲ــ امیرکبیر و ایران جلد سوم صفحه ۷۱۳.

۳ــ «آگهی شهان» نوشتهٔ میرزا حسن خان انصاری.

مسقط الرأس امیر کبیر میرود و در آنجا از هر چه که مر بوط به امیر است تفحص مینماید و هر کس را که بستگی با امیر داشته بحضور میخواند و حتی «میرزا حسن» نامی را که از خانوادهٔ امیر بوده، در سلک پیشخدمتهای مخصوص در می آورد،حتی درسفرنامه خود جزئیات منزل و قر یهٔ امیر را مینو یسد و این خود گواه صادقی برای علاقه و دلبستگی فوق العادهٔ او به امیر است.

۶— و نیز در سفر نامهٔ خود، وقتی که بقر یه ای می رسند که سابقاً با امیر به آن قر یه رفته بودند و در آنجا خبر ناراحت کننده‌ای از اوضاع کشور در یافت کرده بودند، نوشته: در این قر یه از امیر پرسیدم که چه باید کرد تا این مملکت از این بدبختی نجات یابد، امیر در حالی که یکدست در آستین جبه و دست دیگرش از آستین جبه بیرون بود، فوراً دست دیگر خود را در آستین کرد و مرتب ایستاد و با قیافه ای جدی جواب داد: «یک نفر پادشاه میخواهد مثل شاه اسماعیل اول و یک نفر سپهسالار قشونی میخواهد مثل نادر شاه افشار و یک نفر صدراعظم میخواهد مثل من، تا باین بدبختی های گونا گون خاتمه داده شود».

۷— ناصرالدین شاه باقلم تصو یری از امیر کبیر بدست خود نقاشی میکند و ز یر آن می نو یسد: «آنچه از قیافهٔ مرحوم میرزا تقی خان امیرنظام بخاطرم مانده، تصور میکنم اینطور بوده».

تذکر مهم:

نکته‌ی جالب توجه در داستان عزل و قتل امیر کبیر اینست که تار یخ ابداً عکس العملی از ملت در مقابل آن خیانت، ثبت نکرده است، بنظر می رسد سطح افکار مردم ایران در آن روز مناسب با جر یانات سیاست جهانی نبوده است و اصولاً مردم از مسائل سیاسی و اجتماعی کشور به دور بوده اند.

البته جرم این عقب ماند گی را نباید بحساب ملت گذاشت. مسئول آن وضع، رژیم فاسد و نوع حکومت (حکومت استبداد استعماری) بوده است. ز یرا در چنان رژیمی هر نوع همبستگی و تحزب و تشکل آحاد ملت، مانع و مزاحم منافع پست و پلید سردمداران کشور می شود و هر نوع اقدام و تحرک و حتی فهم و درک، به بیرحمانه تر ین صورت سر کوب می شود و در نتیجه، رشد ملی و سیاسی برای عموم مردم غیر مقدور خواهد بود.

بخش هفتم

بعد از امیر

سدی که شکست

مرحوم امیرکبیر در دوران زمامداری خود مانند **سدی** خلل ناپذیر، جلو سیل بنیان کن و مخرب استعمار و فسادهای ناشی از استعمار را گرفت، نیروی استعمار را در پشت مرزها نگهداشت و عوامل و اسباب و نوکران استعمار در داخل را به بند کشید و آنان را به صورت مردابی بی حرکت درآورد.

با سقوط دولت امیر، این سد شکست، نیروی جهنمی و مهار شدهٔ استعمار از داخل و خارج آزاد شد و همه جا را بخرابی و و یرانی کشید، دیو دیوانه‌ی استعمار با حرص و ولعی که از دوران محرومیت، در خود ذخیره و انباشته کرده بود، می خواست همه چیز را ببلعد و جزء وجود خود سازد و گرگ تیر خوردهٔ استعمار عصبی‌تر و بیرحمانه‌تر از هر وقت دیگر بجان ملت ایران افتاد و حالت کینه‌توزی و انتقام جوئی بخود گرفت و بهمه چیز چنگال و دندان می زد.

غارت، دزدی، رشوه، فساد، تباهی، خرابکاری، حق کشی، پارتی بازی، خرید و فروش پستها، خیانت، جاسوسی، وطن فروشی و هر چیز دیگر از مظاهر فساد، که در دوران امیرکبیر تعطیل شده بود، بار دیگر بصورتی زننده‌تر و نفرت بارتر شروع گردید و سیاست داخلی و خارجی همانطور که خواستهٔ استعمارگران بود تنظیم و اجرا شد. با این تفاوت که استعمار با درس و پندی که از دوران امیر گرفته بود، محکم کاری ها و دقتهای بیشتری در راه تحکیم موقعیت و منافع خود بکار می برد.

اصلاحات امیر رو به و یرانی گذاشت و همه چیز دو باره بصورت چهار سال قبل یا بدتر برگشت و به تعبیر جامع و مختصر: انقلاب سفید و همه جانبه‌ای که امیرکبیر آغاز کرده بود، در حال جوانی و بلکه کودکی از پای درآمد. دکتر مهدی بهار در این باره نوشته:

«بعد از عزل و تبعید امیر، بزودی نظام استبداد استعماری که در مدت کوتاه حکومت امیر دچار توقف و رکود شده بود مجدداً برقرار گردید و انگلهای درباری و پیشخدمتها و قهوه‌چیها و دربانها و دلقک‌ها که به القاب مجلل و پرطمطراق ملقب بودند مجدداً به قدرت رسیدند»[1]

وزیر مختار انگلیس در گزارشی که بعد از سقوط امیرکبیر در بارهٔ اوضاع داخلی ایران داده می‌نویسد:

«همینکه شاه از دست میرزا تقی‌خان خلاص شد، عدهٔ افراد نالایقی که در زمان امیر از کار برکنار شده بودند، دوباره گرد شاه جمع شدند»[2].

ما در بخشهای سابق کتاب، همانجا که اصلاحات امیر را می‌نوشتیم، بخرابی‌ها و ویرانی‌های بعد از امیر هم اشاره کردیم و در اینجا لزومی نمی‌بینیم که بار دیگر هر رشته‌ای را مجدداً مورد بحث و تفصیل قرار دهیم و منظور اصلی از تشکیل این بخش، تذکر عقب گردهائی است که از نظر سیاست خارجی در دولت ایران پس از امیر پیش آمده، و فقط برای جلب افکار خوانندگان به وضع داخلی کشور پس از امیر، چند جمله‌ای در خصوص شیوع رشوه و فساد و حیف و میل بودجه کشور و تجدید قدرت افراد نالایق می‌نویسیم:

رشوه

«بعد از امیرکبیر وضع هیئت حاکمه بقدری در فساد فرو رفته بود که در دربار ایران، هیچکاری بدون رشوه و پیشکش و تعارفات پیشرفت نمی‌کرد»[3].

در بخش مربوط به تنظیم بودجه خواندید که امیرکبیر حقوقهای گزاف و بیجا را، از شخص شاه گرفته، تا مستخدمین دون‌پایه، تعدیل کرد و مستمری‌های بی‌جهت نورچشمی‌ها و قلدرها را قطع نمود، به اخاذی‌ها و حق و حساب گیری خاتمه داد و بودجهٔ مملکت را تنظیم نمود و اینک نظر شما را به وضع دولت جدید و جانشینان نالایق مرحوم امیرکبیر جلب می‌کنیم:

جانشینان ناخلف امیر، با عجله و شتابی غیر قابل وصف، دست طمع کاران و

۱ــ میراث خوار استعمار صفحه ۴۸۹

۲ــ اسناد وزارت خارجه انگلیس

۳ــ رالینون انگلیسی

سودپرستان را که برای مدتی از اموال عمومی و ایجاد فساد قطع شده بود باز گذاشتند، وغارت و چپاول بیت المال و اخاذی و رشاء و ارتشاءبیش از پیش رواج یافت، میرزا جعفرخان خورموجی در کتاب حقایق الاخبار می نویسد:

«میرزا آقاخان نوری در رعایت خویش و تبار بی اختیار بود، کافه منسوبان و متعلقان، تا همسایگان ایشان، بل اکثر اهالی بی شعور نور و کجور را حتی المقدورحاکم بلاد گردانید و مالک الرقاب عباد، هر جا احمقی بود از شراب هوش ربای دولت مست آمد و هر کجا ابلهی بود با عیش و نعمت همدست گردید... تعدی را در مملکت لازم و تملک و تصرف در ماء ورماد مظلومین را ملازم شدند».

این بود نوشته یک مورخ ایرانی. و اینک نظریه یک مورخ خارجی را که دولت متبوعش ریشه‌ی این جنایات و ظلمها بوده و بحکم اجبار اقتضای تاریخ‌نویسی. اشاره به گوشه‌ای از حقیقت امر می نماید، و این مورخ گرنت واتسن انگلیسی است که می نویسد:

«شاه مجبور شد که رئیس دولت مورد اطمینان مردم را ساقط کند و نخست‌وزیری را بجای او بنشاند که از همان قماشی بود که بر مردم حکومت می کردند. این نخست‌وزیر کسانی را بر سر کار آورد که اخاذی و رشوه‌خواری را از خود او سرمشق می گرفتند، او کارهائی را که امیر با مشقت فراوان انجام داده بود، یکمرتبه بباد فنا داد. مخارج قشون بیش از چند سال معطل می ماند. اختلاس در دستگاه دولتی رواج یافت....»[1].

شتاب و عجله در تجدید وضع سابق، در عمال حکومت جدید بقدری بود که جلیل‌خان جلیلوند معروف به «بیات» که فرمانده گارد محافظ امیر مراقب امیر در باغ فین بود از شخص امیرکبیر، با ایجاد شرایطی نامساعد رشوه گرفت. گوبینو فرانسوی در یکی از نامه‌های خود نوشته است:

«در ابتدای ورود به فین کاشان، جلیل‌خان بیات، با وجود حکم صریح شاه مبنی بر عدم ورود سربازان مراقب به اندورن منزل امیر، ظاهراً برای اقامهٔ مراسم احترام و باطناً برای آزار امیر و جلب منفعت، قراولان تحت امر خود را دورادور اندرون و حتی اطاقهای مجاور اطاق زنان مقیم کرده بود و یکوقتی نیز امر داد سربازان چادرهای خود را بر بامهای مجاور اندرون برپا کنند، امیر او را خواست و به او حالی کرد این وضع زنهای حرم و خواهر شاه را دائماً بچشم مردم نامحرم خواهد درآورد و این عمل زشت است. جلیل‌خان با گرفتن مبلغی گزاف چادرها را برداشت»[2].

۱ــ تاریخ ایران در دوره قاجار صفحه ۳۷۶

۲ــ نقل از میرزا تقی‌خان امیرکبیر صفحه ۳۳۰

رفته رفته اخاذی و رشوه‌خواری بحدی توسعه پیدا کرد که کارهای بسیار مهم داخلی و خارجی هم بدون رشوه و پول انجام‌پذیر نبود، مثلا «سرهارفوردجونز»[1] مأمور عالیرتبهٔ وزارت خارجه انگلیس، برای انجام مأموریتی مهم وارد ایران شد، در بوشهر مرزبانان ایرانی جلو او را گرفتند و در راه او موانع و مشکلاتی تراشیدند. او جواهرات و اشیاء نفیس و گرانبهائی که برای مقامات عالی ایرانی با خود آورده بود به آنها نشان داد و همین کار تمام مشکلات را برطرف کرد و از آن به بعد همه جا با اعزاز و اکرام و استقبال مواجه می شد[2].

و خلاصه به قول «رالینسون Rawlinson» انگلیسی، بعد از امیرکبیر وضع هیئت حاکمه ایران بقدری در فساد فرو رفته بود که: «در دربار ایران هیچ کاری بدون رشوه و پیشکش و تعارفات و هدایا پیشرفت نمی کرد».

اخاذی‌های شخص صدراعظم:

رئیس دولت جانشین امیرکبیر، خود بیش از سایر رجال دولت عطش و التهاب برای اخاذی و پر کردن جیب و بستن بار خود و بستگان خود داشت و با این روحیه ناچار بود که افرادی از قماش خویش در کادر دولت بپذیرد، این مرد طماع چپاول اموال عمومی و اخاذی را بجائی رسانید که ناصرالدین شاه با همهٔ آلودگی و انحرافی که خود در این خصوص داشت، مجبور گردید اموال او را مصادره کند و مقداری از پولهای ملت را از حلقوم او بیرون بکشد، **میرزا جعفرخان حقایق نگار** مورخ نسبتاً معتبر دورهٔ ناصری می نویسد:

«در سال ۱۲۷۵ که میرزا آقا خان معزول شد، مستوفیان عظام به محاسبات ظاهری ممالک محروسه رسیدگی نموده، جز از سالی شصت هزار تومان که از دیوان همایون در وجه میرزا آقاخان (بعنوان حقوق نخست‌وزیری) برقرار بود[3] در این ایام صدارت، سالی یکصد و ده هزار تومان علاوه از راتبه‌ی استمراری و تعارفات و هدایا و پیشکش ها و ارتشاء مأخوذی، برداشته بود».

از این عبارت استفاده می شود که با همهٔ بی نظمی و بی حسابی که بمقتضای طبع رژیم فاسد استبداد استعماری در کار بوده، این مبلغ کلان اختلاس، بطور رسمی اثبات شده است.

1- Sir Harford Jones

۲ــ روابط سیاسی جلد ۲ صفحه ۵۶۰

۳ــ قبلا نوشته ایم که امیرکبیر حقوق نخست‌وزیری را به سالی چهل هزار تومان تقلیل داد ولی بعد از او بحال اول برگشت.

اما مبالغ هنگفتی که اثبات نشده و قلمهای درشت اخاذی و پیشکشها و تعارفات که بخاطر اعطای مقام و پست، و گذشت از جرم و مخصوصاً اعطاء امتیاز به استعمارگران بدست آورده، نه قابل حساب است و نه راهی برای اندازه‌گیری آن در دست بوده.

مثلا میرزا آقاخان بنا به نوشتهٔ **خان ملک ساسانی** در کتاب «سیاستگران دورهٔ قاجار» تنها بخاطر امضاء **معاهده پاریس** که بعداً شرح آنرا می آوریم، **یک قلم پانصد هزار لیره**، از استعمارگران رشوه گرفته است، منتهی این لیره‌ها که پس از عزل او توسط مأموران شاه ضبط گردید، مس مطلا از آب درآمد، کسی چه می داند شاید مأموران مصادره کننده اموال او بجای آن، لیره‌ها مس مطلا به شاه داده‌اند و یا خود شاه چنین کاری کرده است که چیزی از آن به بیت المال نرسد؟

جریان ذیل را که از تاریخ ایران نقل می کنیم یکی از مجاری درآمد صدراعظم جانشین امیرکبیر را بدست می دهد:

فرار ارتش ایران از مقابل لشکر انگلیس در جنوب، و تخلیهٔ خرمشهر و اهواز و بوشهر، شاه را خشمگین کرد و دستور داد که تمام افسران و درجه‌داران را که در این هزیمت افتضاح‌آور شرکت داشته‌اند، مجازات کنند. ارتشیان مقصر را در مقابل اردوگاه شاه، در تهران، در مقابل انظار عموم به صف کردند و با عبور دادن حلقه‌ای از بینی‌های عده‌ای از افسران، آنها را ردیف نمودند و پس از زدن کتک مفصلی آنها را به زندان فرستادند، واتسن انگلیسی پس از نوشتن مطالب فوق چنین اضافه می کند:

«اگر کسی بیشتر از نفرات دیگر، سزاوار نکوهش و مجازات باشد، «خانلر میرزا» فرمانده نیروهای خوزستان است که بدون آنکه منتظر ورود قوای انگلیس و شکست باشد فرار را بر قرار ترجیح داد و آنگاه **مبلغ هشت هزار لیره به صدراعظم تقدیم داشت و این مبلغ آنچنان در صدراعظم تأثیر بخشید که بجای اینکه خانلر میرزا را سرزنش و مجازات کند، وی از شاه بدریافت شمشیر و خلعت مفتخر گردید**»[1].

این شخص جانشین صدراعظمی است که وقتی حاکم خوی «محمد رحیم‌خان» مقداری از صنایع ظریفهٔ ساخت شهرستان **خوی** را در چند صندوق برای او به عنوان هدیه فرستاد. امیر دستور داد بدون اینکه در صندوق‌ها را باز کنند، آنها را به حاکم خوی برگردانند و به او پیغام داد که: این اشیاء را از کجا آورده‌ای؟ اگر از

۱— تاریخ ایران در دوره قاجار ص ۴۱۹

خراج و مالیات است که مصرف آنها این نبوده و اگر از حقوق خودت است که آنهم کفایت این کارها را نمی کند و اگر خیال می کنی با این رشوه دادن می توانی زبان مرا ببندی و هر کار که می خواهی بکنی سخت در اشتباهی.

سلب اعتماد:

ملت ایران که خدمات شایان و بی شائبه امیر آنها را به مفهوم حکومت واقعی آشنا کرده بود، دیگر مثل مردم قبل از حکومت امیر نبودند، و کم و بیش از آن وضع پر فساد دولت رنج می بردند و اظهار رنج و ناراحتی می نمودند.

همین چند صفحه قبل، در بخش «قضاوتها» خواندید که کنت دوگوبینو فرانسوی از قول یکی از ایرانیان بیدار دل که در عزای امیر نالان بوده، نقل می کند که او مراتب تنفر ایرانیان را از اینکه صدراعظم و بستگانش بجان اموال عمومی و ثروت ملت افتاده اند و چپاول می کنند، اعلام داشته است.

از گزارشی که کنت دوگوبینو شش سال پس از عزل امیرکبیر از تهران به پاریس در بارهٔ روابط دولت و ملت ایران می دهد، بغض و ناراحتی مردم از دستگاه حاکمه کاملا بدست می آید.

«بازاریها در تهران معتقدند که غارت شدن بتوسط قاجارها یا به توسط انگلیسها یکسان است، با این تفاوت که انگلیسها محتملا خشونت کمتری خواهند داشت»[1]

اصولا پس از امیرکبیر مأموران دولتی مثل مردم گرسنه ای که از قحطی درآمده باشند با حرص و ولع غیرقابل وصفی دست به کثافت کاری و غارت زده بودند. سه سال و اندی حکومت امیرکبیر مانند انفجار عظیمی که در مسیر رودی انجام شود و جریان آب را متوقف سازد اینگونه مفاسد اجتماعی و بلاهای خانمانسوز را متوقف کرد. و در عوض سقوط او هم مانند سدی که بشکنند و آبهای ذخیره و متراکم در پشت آن، هر چیز را که در سر راه باشد، با خود ببرد، سیل مفسده جویان و زالوهای اجتماع و دزدها و اخاذها و انگلهای جامعه را که در آن مدت، همانند یأجوج و مأجوج در پشت سد سکندر از طعمه های خویش دور مانده و چهار چشمی با یکدنیا حسرت، به مال مردم و بیت المال ملت می نگریستند، آزاد کرد و بجان مردم انداخت.

۱ــ مکاتبات گوبینو نامه شماره ۸

مرض مزمن:

این فساد و تباهی رفته رفته در جسم جامعهٔ ایران بصورت مرضی مزمن و غیر قابل علاج درآمد و قضا را دیگر شخصیت ملی و فداکار و پرجربزه‌ای مثل امیر و قائم‌مقام هم در صحنهٔ سیاست کشور بوجود نیامد، تا با انقلابی، این ملت را از این بلا نجات دهد. کار بجائی کشیده بود که دیگر تنبیه‌ها و مجازات‌ها و تهدیدها هم کاری از پیش نمی برد.

دکتر فوریه فرانسوی، طبیب مخصوص ناصرالدین شاه که سه سال در ایران بوده و به اقتضای شغلش، بیشتر با رجال دست اول حکومت و سردمداران هیئت حاکمه و مخصوصاً درباریها و حواشی شاه تماس داشته است، در کتاب معروفش «سه سال در دربار ایران» با ذکر آمار و ارقام و اسناد، چنان ملت و دولت ایران را بباد مسخره و استهزاء گرفته است که اگر کسی درست به تاریخ ایران واقف نباشد، نوشته‌های او را حمل بر شوخی و یا لااقل حمل بر مبالغه و اغراق می نماید، در صورتیکه برای مردم با اطلاع و وارد، مخصوصاً کسانیکه از شیوع این فساد در میان مأموران دولتی درجه ۳ و دون‌پایه اطلاع دارند. همه آن مسخره‌ها مشتی از خروار و بلکه قطره‌ای از دریا است و ما اینک چند جمله از نوشته‌های این دکتر فرانسوی را در اینجا می‌آوریم. او در یادداشتهای روز دهم صفر ۱۳۰۶ و ۱٦ اکتبر ۱۸۸۹ می نویسد:

«امروز بعد از شام اعتمادالسلطنه (فرزند علیخان قاتل امیر) در باب امتیازاتی که به خارجیان داده شده، مخصوصاً امتیاز بانک و مشروبات الکلی با من گفتگو کرد.

اعطای امتیاز بانک و استخراج معادن به انگلیسها، یعنی به بانک «رویتر» برای زمامداران عالیمقام سلطنتی و نزدیکان ایشان موجب جلب منافعی عظیم شده، مثلا دو نفر از آنها رشوه‌ای در حدود یک میلیون و بعضی دیگر، رشوه‌های چند هزار فرانکی گرفته اند.

امتیاز مشروبات الکلی را به شخصی، به نام «فیلی‌پار» Phillipart که از شرکاء بانک های کوچه «لافیت» در پاریس است داده‌اند، اما فیلی‌پار، بعلت اینکه بانکهای شریک او، آن رونق اولی را ندارند، نتوانسته مثل «رویتر» رشوه‌های گزافی بدهد. امری که اعتمادالسلطنه را عصبانی کرده، سهم کمی است که از این خوان یغما به او رسیده، زیرا فقط به او پنجهزار فرانک داده‌اند در صورتیکه دیگران، بعضی چهل هزار، بعضی یکصدهزار و یکی دو نفر هم دویست و پنجاه هزار فرانک پول نقد بی غل و غش گرفته اند»[1].

۱ــ سه سال در دربار ایران نوشته دکتر فوریه ترجمه عباس اقبال صفحه ۷۷

همین شخص در یادداشتهای روز چهاردهم محرم ۱۳۰۸ صفحه ۲۲۰ در مورد امتیاز دخانیات که ناصرالدین شاه به یک شرکت انگلیسی داده بود می نویسد:

«شرکت انگلیسی، این امتیاز را با دادن رشوه های گزاف که بدومیلیون لیره بالغ می شود گرفته و حق اینست که تحصیل آن امتیاز به این خرج میارزیده است».

و در یادداشت روز ششم رجب ۱۳۰۸ راجع به تعویض ریاست پلیس تهران در صفحه ۲۴۶ همین کتاب نوشته:

«رئیس تازهٔ پلیس «سید عبدالله» برادر «میرزا عیسی» وزیر نایب الحکومه تهران، این مقام را که تیول نایب السلطنه است، از او به ماهی هزار تومان اجاره کرده و انصاف اینست که این مبلغ برای چنین مقامی کم است».

از اینها گذشته، در بارهٔ رشوه هائی که شخص شاه می گرفته و حرص و تخصصی که در این باره داشته، مطالب شرم آوری نوشته، با اینکه در اول کتاب می نویسد، چون شغل من اقتضا داشت که از اسرار دربار مطلع باشم و وظیفه دارم که اسرار را حفظ کنم در این کتاب مطالبی که مناسب با مقام شاهنشاه ایران نیست و با آبروی او تماس دارد نخواهم نوشت، با اینکه نمی خواهد مطالب زننده‌ای در مورد شخص شاه بنویسد، در بارهٔ اخاذی او ضمن یادداشتهای روز ۱۲ جمادی الاول ۱۳۰۶ چهارم ژانویه ۱۸۹۰ در صفحه ۱۳۰ نوشته است:

«هیچوقت دیده نشده که کسی عرض حالی تقدیم شاه کند مگر آنکه با آن، یک کیسهٔ کوچک ابریشمی یا ترمه‌ای، پر یا نیم پر از پول همراه باشد.

همین اواخر، امین السلطان شش کیسه پر، تقدیم کرد و چهار روز قبل «سرتیپ عباس قلیخان» شاگرد سابق مدرسه مهندسی نظام پاریس که حالیه آجودان وزیر جنگ است، از همین کیسه ها با عریضه‌ای سر بمهر پیش شاه گذاشت و امروز صبح هم مشیرالدوله کیسهٔ بزرگی که تا بحال من به آن بزرگی ندیده بودم، بحضور ملوکانه آورد.

تمام این کیسه ها پر از پول طلا است و تقدیم آنها بمنظور گرفتن مقامی است. در سلسلهٔ مراتب اجتماعی ایران، هیچ کاری بدون پیشکش صورت نمی گیرد و چون آن تقدیمی به منزلهٔ قیمت خرید مقامی است که تقدیم کننده طالب تحصیل آنست، اهمیت آن بخوبی واضح می شود.

چیزی که مورد اعجاب من قرار گرفته مهارتی است که شاه بدون آنکه دست به کیسه ها بزند، در تعیین مقدار محتویات آنها دارد».

گر چه در نوشته های این طبیب اغراق و مبالغه هم ممکن است وجود داشته باشد. ولی اگر مطالبی را که معمولا از قلمرو اطلاع چنین افرادی به دور است. به

معلومات او اضافه کنیم، مضامین نوشته‌هایش نه تنها اغراق‌آمیز نیست، بلکه برای معرفی کردن فساد و نکبت رژیمی که پستها و مقامها برای تحصیل منافع شخصی تقسیم و تحصیل می‌شود و نه برای خدمت بخلق، کم است.

عقب گرد در سیاست خارجی

بدون شک، عامل اساسی و اصلی سقوط دولت امیر، استعمار بود، گر چه ظاهراً قسمت عمدهٔ کار را عده‌ای ایرانی انجام دادند.

و نیز تردیدی نیست که علت مخالفت استعمارگران با امیرکبیر، همان سیاست مستقل و عدم سازش او با بردگی و دنباله‌روی در سیاست خارجی، در نتیجه، ناسازگاری‌اش با منافع استعمارگران بوده است، سیاست داخلی و طرز ادارهٔ کشور، هر چه باشد، اگر مزاحمتی با مصالح استعمارگران نداشته باشد، برای آنها تفاوتی ندارد، هر چند یک برنامهٔ صد در صد مفید، و یک کادر صحیح العمل حکومتی خواه ناخواه در خلاف جهت منافع و خواستهٔ استعمار سیر می کند و اصولا دزدان استعمارگر هم مثل دزدان معمولی بازار آشفته می خواهند و بدون هرج و مرج و فساد و بی‌نظمی و استبداد، رشد و توسعه‌ی استعمار و بلکه بقاء و دوام استعمار ممکن نیست.

بنابراین، استعمارگران، در درجهٔ اول توجه به سیاست خارجی کشورها دارند، و توجه‌شان به مسائل داخلی جنبه‌ی مقدمی و تبعی دارد و ایجاد فساد و خرابکاری در سیاست داخلی کشورهای اسیر استعمار، برای ترتیب و تنظیم سیاست خارجی آنطور که می خواهند می‌باشد. و لذا در این بخش، بیشتر بایستی دید که پس از امیر، چه تغییراتی در سیاست خارجی و نحوهٔ ارتباط کشور با دول استعمارگر، پیش آمده:

تجدید نفوذ استعمار:

خوانندگان در بخش های اول کتاب خوانده‌اند که قبل از امیر دول روس و انگلیس در اکثر شئون مملکت دخالت داشتند و نفوذ استعمار از مرکز تا اقصی نقاط

کشور بسط یافته بود، و نیز خواندند که امیرکبیر، با مبارزات پی گیر و بی امان خود در بسیاری از جبهه ها استعمار را شکست داد و دست استعمارگران را از اغلب منابع حیاتی و پستهای اداری کوتاه کرد و عمال آنانرا سرکوب نمود و فعالیتشان را تا نزدیک به هیچ تنزل داد و مقدمات استقلال و سیادت کشور را فراهم کرد.

ولی در این بخش، با یک دنیا تأسف و تأثر خواهید دید که با از میان رفتن امیر همان وضع نکبت بار سابق بصورتی زشت تر، تکرار شد و عمال انگلیس بار دیگر مثل حشرات الارض که پس از سپری شدن زمستان از پناه گاه های زمستانی خود بروی زمین می ریزند و به جنب و جوش می افتند، سراسر کشور را فرا گرفتند، کنت دوگوبینو، در سال ۱۸۵۶ یعنی چهار سال بعد از امیر در یکی از گزارشهایش به وزارت خارجه فرانسه، راجع به نفوذ انگلیس در ایران نوشت:

«دولت بریتانیا قادر است که با اندکی کوشش تمام ایران را دچار شورش سازد. سلسله قاجاریه در جمیع نقاط مملکت، آنچنان فاقد وجاهت ملی است که انگلستان می تواند، به سهولت، آتشی در تمام ایران برافروخته سازد»[۱].

و همین شخص در سال ۱۸۵۷ پس از شکست ایران از انگلستان در جنوب، به وزارت خارجه فرانسه گزارش داده:

«دو رهبر واقعی مردم شیراز عبارتند از: «حاجی قوام» و «ایلخانی فارس» که بطور جدی دست نشانده انگلیسها هستند، پسر حاج قوام نیز که حاکم بوشهر است، بدون جنگ تمام تسلیحات خود را تسلیم انگلیسها کرده است.

خیانت پدر او آنقدر آشکار است که در تهران صحبت از صدور فرمان خفه کردن او می رود، می توان انتظار داشت که ایلخانی هم سواران خود را در اختیار انگلیسها بگذارد و از سوی دیگر شایع است که به هر سرباز دو فوجی که در بوشهر بانگلیسها تسلیم شده اند، **دو تومان** پرداخته و اجازه مرخصی داده اند»[۲].

خوانندگان محترم پس از مطالعه این گزارش، یکبار دیگر به بخش «پیش از امیر» مراجعه کنند و گزارشات رسمی آنروز را هم ببینند و سپس قضاوت نمایند که دوران امیرکبیر، در میان سابق ولاحق خود، برای ایران چه ارزش و اعتباری ایجاد کرده است؟ و خدمات امیر تا چه حد در مسیر منافع ملت و بر خلاف مصالح استعمارگران بوده است؟ و ما در این بخش چند مورد از عقب گردها و خیانت های

۱ــ مکاتبات گوبینو نامه شماره ۵

۲ــ مکاتبات گوبینو نامه شماره ۸

دولت جانشین امیر را می‌آوریم که خوانندگان محترم ببینند چگونه پس از امیر خدمات او را هباء منثوراً کردند.

وداع با افغانستان:

سابقاً نوشته‌ایم که سیاست انگلستان در شرق ایران، این بود که با جدا کردن قسمتهای مهم و وسیعی از خاک ایران و به وجود آوردن چند کشور کوچک و تحت اداره دست نشانده‌های صمیمی و نوکران وفادار خود، در مرزهای خطر پذیر هند حصاری بوجودآورد و خاک هند را از هجوم رقبای استعماری خود که از این سو، دائماً آنرا تهدید می کردند محفوظ دارد، امیرنشین های **کابل** و **قندهار** و **هرات**، در منطقهٔ افغانستان و **دولت کلات**، در سیستان و امیرنشین دیگری در **بلوچستان**، جزء این برنامه بوده‌اند.

در اثر انقلاب افغانستان پیش از امیر، و در نتیجهٔ سیاست مدبرانه و ضداستعماری ایران در دوران امیر، این نقشهٔ انگلستان برای مدت چند سال شکست خورد و نفوذ آن دولت، در افغانستان و سیستان و بلوچستان، نزدیک بزوال رسید. اما چه فایده؟ این شکست بیشتر بخاطر وجود شخصی مثل امیر بود که با مرگ او بار دیگر وضع تغییر می کرد و نه متکی به فهم و شعور و بیداری ملت که دوام و بقاء داشته باشد.

یکسال پس از مرگ امیر، انگلستان که در مرکز حکومت ایران که پایگاه و پشتیبان آن مبارزات و موجد آن شکست بود، سر رشتهٔ قدرت را بدست گرفت و خیلی آسان و بدون دردسر، بآن هدف بزرگ خود رسید در میان بهت و حیرت ناظران سیاست بین المللی، پانزده ماه پس از سقوط امیرکبیر، سند تجزیه منطقه‌ی افغانستان را که تا چندی قبل به اعتراف خود انگلیس جزء لاینفک خاک ایران بود، از دربار ایران گرفت. و دولت ایران رسماً تعهد کرد که در امور هرات ابداً دخالت نکند، تعهدی که جز استقلال هرات، معنای دیگری نداشت.

فعل و انفعالات پشت پرده که منجر بامضای این تعهد و صرف‌نظر دولت ایران، از آن منطقه‌ی ارجدار و گرانبها و حساس شد، تا کنون در بوته خفا و اجمال مانده است، و فقط با قرائنی که در دست است، می توان حدس زد که این خیانت را میرزا آقاخان نوری، در جزء شرایط رسیدن بمقام صدارت از انگلیسها قبول کرده باشد.

تنها مقدمه ای که برای علنی شدن این خیانت عظما در تاریخ ثبت شده، این است که بریتانیای کبیر ناگهان به **شفیع خان** (شارژدافر) ایران در لندن اطلاع داد که تا دولت ایران کار هرات را با سفارت لندن در تهران، یکسره نکند هیچگونه رابطه ای با او نخواهد داشت و تمام علایق دیپلماسی و غیره مقطوع است و بدنبال آن، در پانزدهم ربیع الثانی ۱۲۶۹ (تقریباً پانزده ماه بعد از سقوط امیرکبیر) تعهدنامه‌ئی که قسمتی از آنرا ذیلا می آوریم بامضاء نوری صدراعظم ایران رسید:

«دولت ایران قرار می دهد که وجهاً من الوجوه قشون، بخاک هرات نفرستد، مگر در وقتی که قشون از خارج، بر سر هرات بیاید. یعنی از سمت کابل و قندهار و خارج دیگر. و در صورت فرستادن قشون، در آن حالت، دولت ایران تعهد می کند که قشون مزبور داخل شهر هرات نشود و به محض مراجعه قشون خارج رو به خاک خود، فوراً بلا تأمل قشون ایرانی، مراجعه بخاک ایران نماید. و نیز دولت ایران قرار می دهد وجهاً من الوجوه، مداخله در امورات داخله ی هرات ننمایند، همچنین از تصرف، یا تصاحب، یا تملک حکومتی، مگر همانقدر که در ایام «ظهیرالدوله یارمحمدخان» مرحوم مداخله فیمابین بود... و نیز دولت ایران قرار می دهد که ترک کند ادعاء مطالبه سکه و خطبه و یا هر گونه علامتی از علامات رعیتی، یا زیر حکومت ایران بودن اهالی هرات باشد... حرر فی ۱۵ شهر ربیع الثانی ۱۲۶۹»

ناصرالدین شاه با دست همایون، این تعهدنامه را چنین موشح فرمودند:

«این سواد صحیح و مطابق اصل و فرمایش ماست که جناب صدراعظم اصل آنرا مهر کرده، به سفارت انگلیس دادند».

چنانکه ملاحظه می کنید، با اصرار و تأکید، دولت ایران اعتراف می نماید که خاک هرات خود کشور مستقلی است و جزء خاک ایران نیست و ارتباطی به دولت ایران ندارد و ضمناً با تشبیه همین وضع به دوران حکومت یارمحمدخان، اعتراف می شود که در آن زمان هم که به تدبیر امیرکبیر، عملاً هرات مثل استانی از خاک ایران بود، جزء خاک ایران نبوده و حکومت ایران به عنوان قسمتی از کشور و حوزه‌ای از حکومت خود، با هرات و هراتی رفتار نمی کرده است.

تازه، سفارت انگلیس به این قرارداد محکم و مؤکد هم اکتفا نکرد و ضمن قرارداد قید نمود که نوری ضمن نامه‌ای که می نویسد و توسط مأمور انگلیسی بحاکم هرات می فرستد بار دیگر مضامین تعهد را اقرارنماید. و لذا نامه‌ای را که متن آن گویا توسط سفارت انگلیس تهیه شده بود، نوری امضاء می کند و از شخص شاه هم نامه‌ای مبنی بر تصدیق و تأکید قرار داد می گیرند و خود «سرهنگ جستن شیل» هم نامه‌ای

خطاب به امیر هرات «صید محمدخان» می نویسد و هرسه نامه را یک مأمور انگلیسی برداشته به هرات می رود و اینک متن نامه میرزا آقاخان که یک روز پس از امضاء تعهدنامه نوشته است:

«وزراء ایران، از زمانیکه شروع نمودند به شما یاری کنند، فرزند من! هیچ قصد نداشتند که حق حاکمیت ایران را بمملکت هرات ثابت نموده، آنرا مالک شوند، نه، هرگز چنین نبوده، آنها مایل بودند که مملکت هرات در حال استقلال باقی و برقرار بماند و همچنین از تجاوزات و حمله دول بیگانه مصون باشد.

وزراء ایران هرگز در نظر نداشتند مالک هرات شوند و یا اینکه از هرات و سکنه‌ی آن مالیات بگیرند...

وزراء دولت علیه ایران، قراردادی با شروط معین ترتیب داده، خودشان را مقید به آن نموده‌اند، آن شرایط به قرار ذیل است:

وزراء دولت علیه ایران هرگز این عقیده را نداشته‌اند و بعدها هم نخواهند داشت که به هرات یا متصرفات آن و یا به سکنه‌ی آن حق حاکمیت داشته باشند و پس از این، هرگز در امور داخلی هرات به هر عنوانی که باشد، دخالت نخواهند کرد. بنابراین آن مملکت در امور حکمرانی خود، مختار و مستقل خواهد بود و از طرف کابل و قندهار و یا از طرف حکومتهای خارجی، هیچیک حق دخالت در امور هرات را نخواهند داشت.

وزراء ایران راضی نخواهند شد که خطبه بنام شهر یار ایران جاری گردد. اما راجع به سکه، فقط نظر بحفظ استقلال شما فرزند من! وزراء ایران هرگز راضی نخواهند شد که پول رایج بنام پادشاه ایران ضرب شود».

ناصرالدین شاه فرمان زیر را در تاریخ ۱۹ ربیع الثانی ۱۲۶۹ — ۲۹ ژانویه ۱۸۵۳ چهار روز بعد از انعقاد قرارداد، به حاکم هرات نوشت:

«به عالیجاه رفیع جایگاه صید محمدخان ظهیرالدوله، مراحم و الطاف ما را اطلاع دهید و از شرایط و تعهداتی که در بارهٔ هرات توسط وزراء این دولت شده است او را آگاه گردانید و او را متقبل کنید طوری که جناب صدراعظم نوشته، شکی نیست که صید محمدخان مطلع شده، برطبق آن عمل خواهد نمود...»[1].

بد نیست که در اینجا چند جمله از نامه سفیر انگلیس بحاکم هرات را که زرنگی و رندی از آن می بارد نقل کنیم، او درضمن نامه مفصلی خدمات بی شائبه خود را نسبت به مردم هرات چنین نوشته:

«....البته جنابعالی بدون تردید شنیده‌اید که اعلیحضرت ملکه بریتانیای کبیر، برای حفظ و نگاهداری استقلال هرات چه اضطرابی داشت... دولت پادشاهی انگلستان در این مدت یکسال

1 — روابط سیاسی ایران و انگلیس جلد دوم صفحه ۴۹۹.

و نیم زمامداری جنابعالی، با توجه مخصوص بوقایع هرات، نگران بود و نتیجه این شد که دولت فوق الذکر خودشان را مکلف دیدند از وزراء دولت ایران راجع به شرکت آنها در بعضی مسائل که مربوط به مملکت هرات می باشد بعضی توضیحات بخواهند و از آنها تعهدات اطمینان بخش تحصیل نمایند که استقلال حکمرانان هرات را در آینده تأمین کند...»[1].

هرات استقلال نمی خواهد:

صیدمحمد خان حاکم بیدار و مسلمان هرات از خواندن آن اسناد که خیانت و وطن فروشی از یک طرف و مکر و حیله و خوی استعمار از طرف دیگر آن می بارید، سخت بحیرت و تعجب افتاد و راستی برای او گیج کننده و سرسام آور بود که چگونه دربار ایران در این مدت کوتاه تغییر ماهیت داده است، درباری که تا یکسال و نیم پیش، با ارشاد و رهبری امیرکبیر پایگاه مبارزات ضداستعماری در خاورمیانه و قاره آسیا بود، و افغانستان را با سیاست عاقلانه و مدبرانه ای از چنگال ببر استعمار بیرون آورد. تحت چه شرایطی اکنون چنین تسلیم استعمار شده با اصرار و تأکید منطقه ی حساس افغانستان را که بخاطر هندوستان دارای ارزنده ترین موقعیت های سیاسی و نظامی است در طبق اخلاص گذاشته و دو دستی تقدیم به انگلستان می کند، آنهم با چنان عبارات مخلصانه ای که در عطایای پدران به فرزندان هم کمتر به کار می رود؟!

با اینکه دولت مرکزی ایران چنان گذشت سخاوتمندانه ای کرده بود و به ایالتی از ایالات ایران بنفع استعمار بریتانیا استقلال می بخشید، **صید محمدخان** این خلف صدق و فرزند رشید **یار محمدخان** حاضر نبود زیر بار این استقلال بدتر از اسارت، برود، او و پدرش در کنار هندوستان ناظر سیاست جابرانهٔ بریتانیا و غارتگریها و چپاول ها و جنایات وحشیانهٔ استعمار در هندوستان و مردم فلک زدهٔ هند بودند، و می دانستند، استقلالی که به کمک و فعالیت انگلستان بدست آید چه سرنوشتی خواهد داشت، او بحق معتقد بود که اگر گربه ای برای رضای خدا موشی گرفت و گرگی بخاطر وجدان گله ای را هدایت کرد بریتانیا هم بخاطر انسانیت و وجدان بفکر آزادی و استقلال دیگران ممکن است باشد، تازه به هرات ظلمی نشده بود و اسارتی در کار نبود هرات از قدیم جزء خاک ایران بوده.

صید محمد خان یکی از دوستان صمیمی و کاردان خود را بنام **«ملا اکرم مستوفی»** با هدایا و تحف به دربار ایران فرستاد تا وضع دربار را بررسی کند و با توجه به وضع دربار تصمیم خود را بگیرد، **مستوفی** در همان بررسی های ابتدائی، پی برد

۱ـ روابط سیاسی ایران و انگلیس جلد دوم صفحه ۴۹۹

که دربار نسبت به زمان امیر از زمین تا آسمان تفاوت دارد.

وقتی که از تهران حرکت کرد، در بیرون شهر کاردار سفارت انگلیس «مستر طامسن» با او ملاقات کرد، خواست او را بفریبد و بخرد، موفق نشد، نامه‌ای توسط او به صیدمحمدخان نوشت در این نامه که ذیلا درج می‌شود، با وعده‌ها و تطمیع سعی کرده است که حاکم ملی و روشنفکر هرات را در سلک رجال درباری ایران با انگلستان مرتبط کند:

«جنابا! جلالتمآبا! مستوفی آدم کاردان و وافی بود، با او چند فقره حرف زده‌ام. اول اینکه آدم دولت بهیه انگلیس را در هرات بنشانند، آنچه از اسباب توپ و تفنگ و سایر آلات جنگ شما را ضرور باشد مضایقه نخواهد شد و از نقد آنچه خرج(؟) دو کرور مأذون است که بدهد. چون این فقره را عالیجاه مستوفی نپسندیدند، گفتم که یکی از پسرهای ظهیرالدوله، تا خدمت جناب جلالتمآب فرمانفرما (حاکم انگلیسی هند) برود، در آنصورت آنچه بخواهد به هیچوجه من الوجوه معطلی نخواهد رفت بشرط آنکه آنچه بدون افغانستان در حیطهٔ تصرف ظهیرالدوله، بباید کارگزاران دولت بهیه انگلیس، بی‌مدخلیت نباشند و افغانستان، یعنی افغان زبان که در آنجا سکنی دارند، تعلق به جناب ظهیرالدوله خواهد داشت»[1].

اما ظهیرالدوله کسی نبود که به این آسانی تسلیم استعمار شود، تمام اصرارها و وعـد و وعیدها و تطمیع‌ها و تهدیدهای انگلیس، در راه جلب او بی‌نتیجه ماند و انگلستان از نفوذ در وجود او مأیوس گردید.

کتاب «بحرالفوائد» در صفحهٔ ۱۱۵ نوشته است انگلیسها او را مسموم کردند و در اثر آن مسمومیت، قسمتی از مشاعر خویش را از دست داد و مبتلا به مرض «**سادیسم**» شد، و بنای بدرفتاری و آزار ملت را نهاد، از این راه وجهه و اعتبار خود را از دست داد و زمینه برای برکناری او و روی کار آمدن کسی غیر از او در افکار عمومی مردم هرات بوجود آمد.

جانشین ظهیرالدوله:

از طرفی مأموران انگلستان با «**محمدرضا میرزا**» و «**محمد یوسف میرزا**» دو نواده «**فیروز میرزا**» حاکم اسبق هرات، که در این تاریخ، پناهندهٔ ایران و در خراسان اقامت داشتند، تماس برقرار کردند و آنها را خریدند و وعده امارت هرات دادند.

۱ـ ناسخ التواریخ چاپ کامل.

صید محمدخان برای سرکوبی شورشیان **هزاره** از هرات بیرون رفته بود، **محمدرضا میرزا** بهمراهی «عباس خان ریحان» همان کسی که از طرف انگلیسها در مشهد با او مذاکره کرده بود، به هرات رفت و با همکاری جمعی از سران هرات که از ستم صیدمحمدخان به تنگ آمده بودند، کودتائی کردند و حکومت را در دست گرفتند و **محمد یوسف میرزا** را از مشهد به هرات آوردند و در محرم ۱۲۷۲ او را بجای صیدمحمد خان، حاکم هرات نمودند و طبعاً چنین شخصی گرچه ظاهراً با دربار ایران روابط حسنه ای داشت نمی توانست نسبت به منافع انگلستان بی تفاوت باشد.

البته انگلستان باین مقدار قانع نبود و هدف اصلی اش این بود که سراسر منطقه‌ی افغان‌نشین را بطور کلی از ایران جدا کند.

سابقاً خوانده‌اید که امیر دوست محمدخان حاکم کابل قول همکاری و خدمت بانگلستان داده بود، در این تاریخ با او توطئه‌ای ترتیب دادند که بکمک بریتانیا سراسر افغانستان را تصرف کند و در آنجا تحت حمایت انگلیس حکومت نماید و حافظ منافع آنها باشد.

در سال ۱۸۵٤ **غلام حیدرخان** فرزند دوستمحمدخان از طرف پدرش به هندوستان رفت و با **کمپانی هندشرقی** وارد مذاکره شد و در نتیجه قراردادی منعقد گردید که بموجب آن:

۱— دولت انگلستان بایستی هر مقدار از خاک افغانستان که بتصرف امیر کابل درآید برسمیت بشناسد.

۲— دوست محمد خان از جانب خویش و جانشینان خویش تعهد می کرد که بمتصرفات کمپانی هند شرقی تجاوز نکند و دوست دوستان انگلستان و دشمن دشمنان آن دولت باشند[۱].

دوست محمدخان بعد از انعقاد این قرارداد، با اطمینان از حمایت انگلستان، بعزم تصرف قندهار نیروهای خود را بسیج کرد، قندهار را گرفت و بعزم تصرف هرات به آنطرف لشکر کشید. **محمدیوسف میرزا** هم که در تصمیمات خود مستقل از بریتانیا نبود، برای ظاهرسازی از ایران کمک خواست، ولی نیروهای امدادی ایران را نه تنها بداخل هرات راه نداد، بلکه با تحریکات مرموزی جمعی از **افغانهای هرات** سر جنگ و ستیز با نیروهای ایرانی که به کمک آنها آمده بودند، برداشتند.

۱— روابط سیاسی ایران و انگلیس جلد دوم صفحه ۵۱۷

سام خان ایلخانی فرمانده نیروهای ایرانی، ناچار از **حسام السلطنه** حاکم خراسان کمک خواست. حسام السلطنه، این مرد رشید و وطن دوست و خصم استعمار، به یاری او شتافت و هرات را به محاصره کشید و سرانجام آنرا تصرف کرد و از این جهت به «فاتح هرات» ملقب و مفتخر گردید.

حسام السلطنه در صدد بر آمد که نیروهای تحت فرمان خود را تقویت کند و سراسر افغانستان را که در حال جدا شدن از ایران و رفتن زیر سلطه ی استعمار بریتانیا بود به اطاعت درآورد و اگر هم از داخل ایران مزاحم او نشده بودند از عهده این کار مهم و مشکل برمی آمد.

توطئه، جنگ، خیانت، تسلیم:

انگلستان مقدمات اجرای نقشه های استعماری خود را در ایران و افغانستان تهیه دیده بود، درهمین موقع که از طرف حسام السلطنه کابل و قندهار تهدید می شد، با امیر دوست محمدخان، برای کمک باو وارد مذاکره شدند و در نتیجه، در روز ۲۶ ژانویه ۱۸۵۷ و ۲۹ جمادی الاول ۱۲۷۳ در حالی که ایران تقریباً با دوست محمدخان در حال جنگ بود، قراردادی منعقد کردند که قسمتی از مضامین آن بقرار زیر است:

۱ــ انگلستان بخاطر حفظ قلمرو امیر کابل از خطر تجاوز ایران هر ماه یک «لک» روپیه (هر یک لک یکصدهزار روپیه است) به عنوان مخارج جنگ با ایران تا روزیکه صلح واقع نشده کمک بلاعوض نماید.

۲ــ دوست محمدخان ملزم است تمام سربازان موجود و توپخانه ی فعلی خود را همچنان نگاهدارد.

۳ــ هیئتی از مستشاران نظامی انگلستان برای نظارت بر جنگ کابل با ایران و تعلیم سپاه افغان و نظارت بر خرج پول کمکی انگلیس در مصارف قید شده، به افغانستان بیایند و امیر کابل مسئول حفظ جان آنها است.

٤ــ امیر کابل باید یک نماینده در پیشاور، مرکز کمپانی هند شرقی داشته باشد.

۵ــ انگلستان چهار هزار قبضه تفنگ تحویل امیر کابل بدهد.

***

در این موقع که جنگ کریمه پایان یافته بود و انگلستان از حریف استعماری خود، روسیه تزاری، راجع به هندوستان وحشتی نداشت، با این فراغت، وقت آن بود که ایران تنها دولت به ظاهر مستقلی که در کنار هندوستان مختصری از موقعیت سیاسی برخوردار بود کاملا تضعیف گردد. و ضمناً با وجود زمینه‌ی مساعد، در منطقه‌ی افغان آن هدف اصلی و قدیمی استعمار بمرحله‌ی اجرا درآید.

برای این منظور بایستی دستاویزی پیدا کرد و با ایران قطع رابطه نمود و سپس اعلان جنگ داد و او را تسلیم نمود و امتیازات مورد نظر را گرفت. برای تحصیل این بهانه خیلی این طرف و آن طرف زدند و گستاخی و پرروئی بخرج دادند. تا آنجا که باعث تعجب تمام مورخین و حتی دیپلماتهای خارجی گردید.

منجمله چند نامهٔ توهین‌آمیز به شخص ناصرالدینشاه که مثل بتی مورد احترام و مبری از عیب و معاف از انتقاد بود نوشتند و بی احترامی کردند که شاید از کوره بدر رود و بهانه‌ای بدست آنها بدهد و عجب اینست که شاه جوان خام چگونه توانسته حوصله بخرج دهد و از عکس العمل حاد خودداری نماید، از نامه‌ای که شاه در روز اول دسامبر ۱۸۵۵ خطاب به نوری صدراعظم در این باره نوشته، مقدار ناراحتی و غضب او بدست می‌آید. شاه در این نامه چنین نوشته:

«شب گذشته، ما کاغذ وزیر مختار انگلیس را خواندیم، از بی ادبی و بی معنی و بی باکی او خیلی تعجب کردیم که این طور خود جسورانه نوشته و کاغذی را که قبلا نوشته بود خیلی خودسرانه و بی ادبانه بوده.

بعلاوه ما مکرر شنیده‌ایم که در منزل خود، همیشه از ما بدگوئی می کند و نسبت بما خیلی بی ادبانه سخن می گوید، ما هرگز این مسئله را باور نداشتیم. اینک جسارت نموده، در کاغذ رسمی می نویسد، بنابراین بر ما مسلم شده است که این مرد احمق نادان و دیوانه **«مستر موری»** دارای این اندازه جسارت و جرئت است که حتی به سلاطین نیز توهین کند.

از زمان شاه سلطان حسین که ایران در آن تاریخ به منتها درجهٔ هرج و مرج رسیده بود، مخصوصاً در چهارده ساله اخیر زندگانی او که بکلی علیل و رنجور و ناتوان شده، نمی توانست بکارهای مملکت رسیدگی کند، تا به امروز کسی قادر نبوده، ولو یک دولتی، یا نماینده آن به شهریار ایران سوء ادب نشان دهد، حالا مگر چه شده است که وزیر مختار احمق، اینطور جسورانه رفتار می کند.

پیداست که وزراء مختار که نسبت بما دوست می باشند، از مندرجات این مراسله اطلاع دارند، این کاغذ را بدهید به **میرزا عباس و میرزا ملکم** ببرند پیش وزیر مختار فرانسه و **حیدر افندی** وزیر مختار دولت عثمانی، آنها بخوانند و بدانند این شخص چه کاغذ بی ادبانه‌ای نوشته است.

از دیشب تا بحال اوقات ما به تلخی گذشته است، اینکه بشما امر می کنم تا بدانید و وزراء مختار را هم اطلاع دهید که تا خود ملکهٔ انگلستان عذرخواهی کاملی از بی ادبی و جسارت نماینده خود نکند، هرگز راضی نخواهیم شد نماینده احمق ملکه را در دربار خود بپذیریم. این یک آدم سفیه و نادان است و هر گاه این عذرخواهی صورت نگیرد، هیچ وزیر را از دربار انگلستان نخواهیم پذیرفت»[1].

این حزم و احتیاط دربار نمی توانست انگلستان را از هدف اصلی خویش منصرف سازد و لذا چارلز موری هنوز دنبال پیدا کردن بهانه بود.

سرانجام این بهانه را از وجود شخصی بنام **«میرزا هاشم»** که در سفارت انگلستان استخدام شده بود انتزاع کرد و از اختلافی که این شخص با دولت داشت، بهانه‌ای ساخت و با همین بهانهٔ مضحک و مسخره، پرچم سفارت را خواباند و اعلام قطع روابط کرد. البته شاید بوجود آوردن دستاویز هیچوقت برای انگلستان کار مشکلی نبوده منتها صبر کرده‌اندتا زمینهٔ کار، خوب آماده شود.

پس از قطع رابطه، رفتار خصمانهٔ انگلیس با ایران شروع شد و در ربیع الاول ۱۲۷۲ و نوامبر ۱۸۵۶ به ایران اعلان جنگ داد.

مقارن همین احوال، ترکمن های شمال را وادار به یاغیگری کردند و امام مسقط را به بندرعباس فرستادند و در آنجا شورشی بپا نمودند و بیرق بریتانیا را بر فراز قلعهٔ هرات باهتزاز درآوردند.

یکماه پس از اعلان جنگ، جزیرهٔ خارک بتصرف انگلستان درآمد و متعاقب آن، نیروهای انگلیس در بوشهر پیاده شدند.

جنگ و تسلیم:

با این وضعی که پیش آمده بود، میرزا آقاخان نوری، در باطن هر چه بود، در ظاهر ناچار از مخالفت با انگلستان بود و می بایست مثل نخست وزیری که کشورش در حال جنگ با انگلیس است، رفتار کند.

سپاهی بفرماندهی برادرزاده نالایق و ترسو و بی اطلاع از فنون جنگ خویش، «مهرعلی خان نوری شجاع الملک» برای مقابله با لشکر اشغالگر انگلیسی اعزام داشت.

۱ــ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس صفحه ۵۳۲ از یادداشتهای هانری دروموندونف نقل کرده است.

خیانت، یا عدم لیاقت این فرمانده ناباب سبب شد که لشکر ایران، در همان برخوردهای اول منهزم گردد، بوشهر سقوط کرد و خرمشهر مورد تهدید خطر اشغال قرار گرفت و بقول نویسندهٔ کتاب «حقایق الاخبار»:

«به علت قلت تدبیر امیر و مأمور، آثار ضعف و انکسار در لشکر اسلام آشکار گشت، سرور لشکر چون از قوانین نظام و آداب حرب بیخبر بود، راه هزیمت که عین عافیت بود، در پیش گرفت».

سرانجام ایران از انگلستان شکست خورد و تقاضای صلح کرد. **فرخ خان امین الملک** از طرف دولت ایران باستانبول رفت و با وزیر مختار انگلیس در آن کشور، وارد مذاکره شد.

شرایط پیشنهادی انگلستان برای صلح، خیلی سنگین و کمرشکن و برای ایران غیرقابل قبول بود. ناچار فرخ خان به دستور دولت، از همانجا به پاریس رفت، تا شرایط صلح آبرومندتر و کم ضررتری را مهیا کند.

مذاکرات **پاریس**، منجر به انعقاد **«معاهده پاریس»** گردید که بنا به اظهارنظر محققان، مضرات آن برای ایران کمتر از معاهده‌های **ترکمانچای و گلستان** نبوده است. قبل از اینکه متن معاهده پاریس را بنویسیم، بهتر اینست که نظر مورخان را در پاره‌ای از خصوصیات این جنگ و ارتباط آن با هرات و نقش میرزا آقاخان نوری در آن را تذکر دهیم:

خیانت:

بسیاری از مورخین معتقدند که نقشه نیرو پیاده کردن انگلستان در بوشهر با مشورت و صلاح دید و یا اصلا توسط خود صدراعظم جانشین امیرکبیر طرح شده است او که از عهدهٔ قانع کردن شاه به اینکه از هرات بنفع انگلستان چشم بپوشد، برنیامده، به انگلیسها پیشنهاد کرده که در جنوب نیرو پیاده کنند و به کمک خود او ایران را شکست دهند، تا شاه مجبور بتخلیه **هرات** شود. صدرالتواریخ بعد از شرح شکست ارتش ایران از نیروهای انگلیسی می نویسد؛

«... چون خبر رسید که انگلیس بوشهر را تصرف کرده است، میرزا آقاخان صدراعظم بحضور رفته عرض کرد که: **قوام الملک** (بگلربیگی و پیشکار فارس) بواسطه کشته شدن پدر خود **حاج ابراهیم خان**، در این دولت، تلافی کرده، بوشهر را بتصرف انگلیس داد، **میرزا فتحعلیخان صاحب دیوان** (پسر قوام الملک) که از عمله خلوت، دوستان داشت، برحسب مواضعه، به او این

سخن را اخبار دادند، وی بحضور رفت و عرض کرد: **بوشهر را صدراعظم بباد داد** با سفرای انگلیس قرار داده و نوشته به آنها نگاشته که اگر بخواهید هرات را از ایران بگیر ید، بوشهر را تصرف کنید تا از در مصالحه بیرون آئیم و هرات را بشما واگذار کنیم و شما هم بوشهر را تخلیه کنید که کار بر وفق مراد شود».

وهمین نو یسنده در همین کتاب در چند سطر بعد نوشته:

«از خارج و داخل، مواضعه‌ی میرزا آقاخان نوری صدراعظم را با دولت انگلیس در باب بوشهر و هرات گوشزد سمع مبارک همایونی نمودند».

و آقای محمد یوسف خان هراتی در کتاب «عین الوقایع» نوشته:

«انگلیسها به صدراعظم ایران، میرزا آقاخان نوری رشوه‌ای وعده کردند و او خیال پادشاه ایران را از ضبط هرات منصرف نمود و حکمی به مرحوم حسام السلطنه نوشت که هرات را تخلیه کند و به مشهد برگردد که دولت انگلیس دست از محاربهٔ بنادر فارس بردارد.

مرحوم حسام در جواب نوشت که حال سزاوار نیست دولت ایران هرات را تخلیه نماید. ز یرا خسارت فوق العاده‌ای متحمل شده‌ایم.

ولی میرزا آقاخان صدراعظم که تصمیم گرفته بود هرات را به دولت انگلیس واگذار کند، در جواب حسام السلطنه مینو یسد: معلوم میشود شما را خیال سلطنت و پادشاهی بسرافتاده که بهرات مانده، جواب تعلیقه دولت را اینطور داده‌اید. اگر خود را جزء دولت ایران و خیرخواه پادشاه میدانید، بزودی هرات را تخلیه نموده به مشهد برگردید.»[1]

و آقای حسین مکی در کتاب «زندگانی میرزا تقی خان امیر کبیر» صفحه ۳۸۵ چاپ سوم نوشته است:

«بعد از قضیه هرات با اینکه ناصرالدینشاه پی برده بود که نوری بدولت ایران خیانت کرده و کاملا اسرار ایران را بآنها داده است، شاه روی اصل حمایت انگلیسها نتوانست او را تنبیه کند، بلکه فقط او را از صدارت معاف داشت».

و در همین کتاب ذیل صفحه ۳۸۶ نوشته که وز یر حسام السلطنه مرحوم شیبانی در کتاب درج درر خیانت نوری را بتفصیل آورده است. و دکتر فر یدون آدمیت درباره خیانت دولت ایران در این ماجرا، چنین نوشته است:

«در این لشکرکشی بدون شک، خیانت از طرف شجاع الملک ظهور کرده با اینکه قوای ایران بر اثر تبه کاری یک صدراعظم خائن و یک سردار و برادرزاده نالایق و خائن‌تر از او فرار کرده بود، سپاه ناگر یز به واهمه شورش اهل قراء دشتستان که اطراف رزمگاه ایشان بود، احمال و اثقال خود را افکنده راه بوشهر پیش گرفتند... اینجا است که قلم شرم میکند که بنو یسد قشونی که از ترس دهاتی ها بارو بنه خود را ر یخته و رفته در این جنگ فاتح شد.»[2]

۱ــ عین الوقایع صفحه ۱۲۹ و ۱۳۰.

۲ــ امیر کبیر و ایران جلد ۳ صفحه ۶۵۳.

ما بدون اینکه خود قضاوتی کرده باشیم، اسناد تاریخی را در اختیار خوانندگان گرامی گذاشتیم، و اینک قسمتی از **معاهده پاریس** را که نتیجه این توطئه و جنگ و شکست و تسلیم است، در اختیار خوانندگان محترم میگذاریم:

«**فصل چهارم:** اعلیحضرت پادشاه ایران تعهد مینمایند که به مجرد مبادله تصدیق نامجات این عهدنامه، فوراً عفونامه‌ی کاملی اعلام نموده و بموجب آن، تمام رعایای ایران را که بواسطه‌ی مناسبات ومراودات خود درمدت جنگ با عساکر انگلیس، بهر نوعی متهم شده و آلایشی پیدا کرده باشند، از مسئولیت رفتار خود معفو دارند، بطوریکه هیچکس از هر طبقه که بوده باشد، مورد هیچگونه زحمت و اذیت و سیاست واقع نشود.»

«**فصل پنجم:** بعلاوه، اعلیحضرت پادشاه ایران متعهد میشوند که اقدامات فوری بعمل آورند برای اینکه از خاک و شهر هرات و تمام نقاط افغانستان، عساکر و مأمورین ایران را که فعلا در آنجاها هستند، بیرون آورند. این تخلیه، در ظرف سه ماه از تاریخ مبادله تصدیق نامجات عهدنامه حاضره، صورت وقوع پیدا خواهد نمود.»

«**فصل ششم:** اعلیحضرت پادشاه ایران تعهد میفرمایند که از هر نوع ادعای سلطنت به شهر و خاک هرات و ممالک افغانستان صرف نظر نموده و به هیچوجه از رؤسای هرات و ممالک افغانستان هیچگونه علامت اطاعت، از قبیل سکه و خطبه و یا باج مطالبه ننمایند و نیز اعلیحضرت پادشاه ایران متعهد میشوند که من بعد، از هر گونه مداخله در امورات داخله افغانستان احتراز کنند و قول میدهند هرات و تمام افغانستان را مستقل شناخته و هرگز در صدد اخلال استقلال این ولایات برنیایند درصورتیکه اختلافی مابین دولت ایران و ممالک هرات و افغانستان بظهور رسد، دولت ایران تعهد میکند که اصلاح آنرا به اهتمامات دوستانه دولت انگلیس رجوع نموده و قوای جبریه بکار نبرد...»[1]

ما در اینجا فقط آن قسمت از معاهده را که مربوط به افغانستان و حواشی آن، از قبیل عفو جاسوسان و نوکران ایرانی بریتانیا که به ایران خیانت کردند بود، آوردیم و از درج بقیه آن بخاطر احتراز از تطویل خودداری کردیم ولی متذکر میشویم که تحمیلات استعماری بسیار ضرر بار و خطرناکی در این عهدنامه شده که برای دولت ایران خیلی گران از آب درآمده و در تاریخ ایران آثار شوم و عواقب نکبت‌باری ببار آورده است.

یکی از آن تحمیلات، تمدید مدت نظارت انگلستان، بر اجرای قانون منع ورود برده، از دریای فارس است که در بخشهای سابق، تلاش بریتانیا را برای تحصیل آن و خطرات و مضرات ناشی از آنرا مفصلا نوشته‌ایم.

۱ــ نقل از تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس جلد دوم صفحه ۵۳۳ و ۵۳۴.

و یکی دیگر از تحمیلات، گرفتن حق **کاپیتولاسیون** است که روسیه تزاری در قرارداد **ترکمانچای** از ایران گرفته بود.

راستی برای یک فرد ایرانی و علاقه‌منـــد به سرنوشت کشور خیلی گران، و بلکه غیرقابل تحمل است که به بیند، یک رئیس دولت، با ایجاد چنین صحنه‌ی مصنوعی، به این آسانی سند تجز یه منطقه‌ی وسیعی از خاک کشور را، بدست یک دولت استعمارگر بدهد و ضمن آن، چندین امتیاز خطرناک دیگر در طبق اخلاص گذاشته و تقدیم نماید، آنهم دولتی که جانشین دولت ملی و خدوم امیرکبیر باشد.

شکر خدا!:

مینو یسند: وقتی که شرایط پیشنهادی انگلیسها در مذاکرات دفعه دوم، بنظر نوری رسید و در ضمن آنها شرط برکناری خود را از صدارت ندید، دست به آسمان بلند کرد و شکر خدای را بجای آورد.

اگر این عمل او را حمل بر تظاهر و فر یبکاری نکنیم و نگوئیم که این کار برای آن کرده است که بگو ید در جر یان جنگ، او برخلاف میل انگلیسها رفتار کرده است، و حسن ظن بخرج دهیم و بگوئیم واقعاً وحشت داشته که در جر یان کارها فهمیده یا نفهمیده قدمی برخلاف ولی النعمة خو یش برداشته است، لااقل حق دار یم که بنو یسیم:

ملت ایران این درد را کجا ببرد و بکی اظهار کند که رئیس دولت ایران ادامه چند روز حکومت ننگین و شوم خود را از دادن چند امتیاز خطرناک و از دست رفتن یک منطقه‌ی وسیع و پرارزشی از خاک کشور که خود به تنهائی یک مملکت وسیعی را تشکیل داده است، مهمتر دانسته و بخاطر آن شکر گزاری میکند!!

ایران چرا از انقلاب هند بهره نگرفت؟

در اینجا لازم میدانم که خوانندگان محترم را متوجه یک نکته مهم نمایم. این معاهده پار یس که از نظر شما گذشت، فقط دو ماه پیش از شروع انقلاب عظیم و معروف هندوستان، به امضاء رسیده است.

آنروز که این معاهده شوم امضاء میشد، از نظر انگلستان و سیاستمداران جهان، و شاید بسیاری از مردم معمولی، انقلاب هندوستان پیش‌بینی میشده و بدون تردید شخص نوری و زمامداران نالایق دیگر ایران، هم از نابسامانی و وخامت موقعیت انگلیس در هندوستان بی اطلاع نبوده‌اند.

هر کس که الفبای سیاست را خوانده باشد، میتواند بفهمد که در آن شرایط، صلح با ایران برای انگلیس بسیار با ارزش بوده و انگلستان خود را ملزم میدانسته به هر قیمتی که شده با ایران صلح کند.

وجود ارتش ایران، در افغانستان و کنار مرزهای غربی هندوستان، برای ایران امتیاز بزرگی بود و مشغول داشتن قسمتی از سربازان انگلیس در جنوب، خود موقعیت دیگری بحساب میآمد.

اگر در آن تاریخ زمامداری مثل امیرکبیر در رأس کار بود، بدون شک اگر موفق به ریشه کن کردن استعمار بریتانیا از آسیا نمیشد، لااقل با گرفتن امتیازات مهم، دست استعمار بریتانیا را از طرف خلیج فارس میکند و موقعیت ایران را در افغانستان تثبیت می کرد.

پس باید از صمیم قلب گفت: خدا لعنت کند آنها را که بجای امیرکبیر کسی را روی کار آوردند که عوض گرفتن امتیاز و بهره‌برداری از آن موقعیت، قسمتی وسیع از خاک کشور را به اضافه چند امتیاز خطرناک، دو دستی تقدیم استعمار کرد.

آرل اف. مالزبوری[1] انگلیسی که چند مرتبه به وزارت خارجه انگلستان رسیده، در یادداشتهایش راجع به وضع خطرناک آنروز انگلستان نوشته:

«ایرانیها از گرفتاری‌های دولت انگلستان در هندوستان مطلع شده‌اند اینک حاضر نیستند هرات را به دولت افغانستان واگذار کنند و بنابراین جنگی را که دولت انگلیس، خودسرانه و به این عجله و شتاب (همین شخص در جای دیگر نوشته، این جنگ بدون تصویب پارلمان انگلیس، با ایران شروع شد) شروع نمود مملکت هندوستان را از قشون‌های انگلیسی خالی گذاشت و به یاغیان فرصت داد که علیه دولت انگلیس قیام کنند و هر چه میخواهند بکنند.»[2]

از نوشته‌های کنت دوگوبینو فرانسوی که در آن تاریخ سفیر فرانسه در ایران بوده برمیآید که روسیه تزاری هم برای آشنا کردن ملت ایران به وضع رقت بار انگلیس جراید اروپا را که حوادث هندوستان را مینوشتند، به ایران میفرستاده و اخبار مربوط به گرفتاری بریتانیا در هندوستان، در اختیار ایرانیها بوده است.[3]

و هم از مکاتبات او برمیآید که در میان زمامداران ایران، همین مسئله مطرح شده بود و عده‌ای پیشنهاد کرده‌اند که خوب است از این موقعیت بهره‌برداری شود،

1- Earl of Malsbury

۲ــ روابط سیاسی ایران و انگلیس جلد دوم صفحه ۵۴۹.

۳ــ مکاتبات گوبینونامه شماره ۴۲.

ولی صدراعظم چون مطلع بوده که سرانجام انگلیسها شورش هند را سرکوب میکنند، شاه را قانع می کرده است که صلاح نیست، بجنگ ادامه دهد و انگلیسها را بیش از این ناراحت و غضبناک کند.

و گرنت واتسن منشی سفارت انگلیس، ارزش این صلح را برای انگلستان به این تعبیر آورده است:

«دیری نگذشت که دولت انگلیس از اینکه چیزی موجب تعویق امضای عهدنامه صلح نشده بود، خوشوقت گردید و همینکه مبادله اسناد مصوبه عهدنامه، در بغداد انجام شد، به **«سرجیمز اوترام»** (فرمانده نیروهای انگلیس در جنوب ایران) خبر رسید که فتنه‌هائی در هندوستان به وجود آمده... تا ورود بسیار بموقع واحدهای انگلیسی از کرانه خلیج فارس، شورشیان هند، مدتی میدان مبارزه را بی‌مانع در دست داشتند و اگر قوای مزبور به موقع نمیرسیدند، تعیین حدود و مدت شورش و طغیان امکان نداشت.»[1]

با توجه به مطالب بالا، بهیچوجه نمیشود هیئت حاکمه آنروز را تبرئه کرد و یا عذری برای آنها قائل شد، و اینجاست که نوشته‌ی **خان ملک ساسانی** در کتاب سیاستگران دوره قاجار که میگوید: **«نوری برای امضاء معاهده پاریس پانصد هزار لیره استرلینگ رشوه گرفته»** قرین حقیقت و صحت بنظر میرسد.[2]

از اینها بالاتر، پس از شروع انقلاب هندوستان، صدراعظم ایران بجای کمک و همکاری با ملت هندوستان همزنجیر و همدرد ملت ایران، دستور داد که در ایران دفتری برای جمع اعانات و کمک‌ها جهت انگلیسیهائی که در جریان انقلاب هندوستان آسیب می‌بینند باز شود، و با این عمل هندیان را از کمک شاه ایران مأیوس کرد و روحیه انگلیسیان را با پشتیبانی زشت و زننده خود تقویت نمود.[3]

با مقایسهٔ این رفتار سفیهانه یا خائنانهٔ نوری با نقشه‌های امیرکبیر برای ایجاد انقلاب در هندوستان و بیرون کردن بریتانیا از آسیا، انسان بیاد شعر معروف **«تفاوت اززمین تاآسمان بین»** میافتد.

---

۱ ــ نامه شماره ۴۳ از مکاتبات گوبینو.

۲ ــ تاریخ ایران در دوره قاجاریه صفحه ۴۲۶.

۳ــ مکاتبات گوبینو به نقل میراث خوار استعمار صفحه ۵۰۲ و روابط سیاسی صفحه ۵۴۹.

امتیاز تلگراف

کنت دوگوبینو وزیر مختار فرانسه در ایران ضمن گزارش بیستم دسامبر ۱۸۶۲ که به وزارت خارجه فرانسه میفرستد، مینویسد:

«انگلیسها اصرار دارند که امتیاز کشیدن سیم تلگراف از بغداد به تهران و بوشهر و هندوستان را از شاه بگیرند و شاه مایل است با خرج خود اینکار را انجام دهد. کابینه لندن قصد دارد که ارتباطات میان بغداد و هندوستان را به اختیار خود در آورد، این واقعه، مساوی با اشغال و تملک تدریجی امپراطوری ایران خواهد بود.»[1]

کسی منکر ارزش و عظمت تلگراف و نقش قابل توجه آن در ترقی و تکامل، نیست. حرف اینست که تلگراف و مظاهر دیگر علم و صنعت، همه برای رفاه و ترقی ملت و کشور است و نباید در راه ذلت و اسارت و نکبت اجتماع استخدام شود. رژیم استبداد استعماری قاجار، احداث این پدیده ارزنده علمی را طوری انجام داد که باعث وزمینه خسارات هنگفت وضرر های غیرقابل جبرانی برای ملت و کشور گردید.

انگلستان برای ایجاد ارتباط تلگرافی میان لندن و هندوستان، ناچار بود سیمهای تلگراف را از ایران بگذراند. قبل از برقرار شدن ارتباط تلگرافی برای رد و بدل شدن یک پیغام میان لندن و هند لااقل سه ماه وقت لازم بود، و چه بسا پیش از رسیدن یک خبر یا یک پیغام وقت عمل آن می گذشت، در جریان انقلاب عظیم هندوستان در سال ۱۸۵۷ انگلستان احساس کرد که بدون داشتن روابط تلگرافی، ادامهٔ استعمار هندوستان غیرممکن خواهد شد و تصمیم گرفت بهرقیمتی که شده است، این نقص را

۱ـــ مکاتبات گوبینو، نامه شماره ۳۹.

برطرف کند و در این راه چاره‌ای جز عبور دادن سیمهای تلگراف از ایران نداشت، و طبعاً برای راضی کردن ایران، حاضر بود امتیازات بزرگ و کلان سیاسی و اقتصادی به ایران بدهد.

در چنین شرایطی اگر زمامدار لایق و وطن دوستی چون **امیرکبیر** در ایران بود، از این وضع جغرافیائی ایران حداکثر بهره‌برداری را میکرد و از انگلستان، بهترین امتیازات را میگرفت، ولی عدم لیاقت و یا خیانت زمامداران آنروز سبب شد که نه تنها از این فرصت گرانبها استفاده‌ای نشود بلکه از همین رهگذر، ضربه‌های سنگین و خردکننده‌ای متوجه کشور وملت گردد. **تنها استفادهٔ ایران همین شد که از نعمت تلگراف** که آنروز برای مرتبط کردن نقاط دور افتاده، مرکز ارزش بسیاری داشت، برخوردار گردید، ولی این نتیجه را هم نبایستی بحساب لیاقت و کاردانی زمامداران گذاشت و بلکه باید آنرا فقط نتیجه‌ی موقعیت جغرافیائی خاک ایران دانست این لرد کرزن[1] انگلیسی است که به این حقیقت، چنین اعتراف مینماید:

«کشیدن مملکت ایران، در دایره رشته‌های تلگرافی که با ممالک اروپا مربوط بشود، هیچ جهت مخصوصی نداشته، و هرگز چنین نیست و اراده مستقیمی هم وجود نداشت که برای ایران منبع عایدات سرشار ایجاد شود. جز اینکه وضعیت جغرافیائی مملکت ایران طوری بود که آنرا به سعادت داشتن چنین مؤسسه سودمندی نائل گردانید. هر گاه قلمرو شهریار ایران، در سر راه مملکت وسیع هندوستان واقع نشده بود که دولت انگلیس، به آن محتاج باشد این مملکت میبایست سالهای متمادی، در انتظار داشتن سیم تلگرافی بماند، تا اینکه فشار احتیاجات زندگی، تأسیس سیمهای تلگرافی را در آن مملکت عملی کند. هنگام انقلاب هند، احتیاج بداشتن یک وسیلهٔ سریع برای فرستادن و گرفتن مطالب مهم، بین انگلستان و هندوستان، بطور مؤثری احساس میشد چونکه تقریباً سه ماه طول می کشید تا یک مطلب از لندن به هندوستان رفته و جواب آن برسد»[2].

هیئت حاکمه سرسپرده ایران، از این فرصت گرانبها، نه تنها استفاده‌ای برای کشور نکردند و بلکه با کمال بی اعتنائی به منافع ملت، اجازه دادند که انگلستان حتی از رهگذر همین اقدام اجباری هم اهداف استعماری خود در ایران را دنبال کند.

قرارداد ایجاد خطوط تلگراف در ایران تنظیم گردید و در روز ششم فوریه ۱۸۶۳ امتیاز ایجاد خطوط تلگراف از بغداد به تهران و از تهران به بوشهر و ساختن تلگراف خانه درمسیر خطوط به امضاء ناصرالدینشاه رسید و به انگلستان تسلیم گردید.

1- Lorb Corzon

۲ــ ایران و مسئلهٔ ایران، جلد دوم صفحه ۳۰۷

مأموران و کارشناسان انگلیسی با عجله و شتاب دست بکار شدند. و بعناوین مختلف از قبیل مهندسی و مأمور فنی و سیم‌بان و تلگرافچی و غیره در کشور ایران منتشر گردیدند.

سوابق سوء و خیانت‌های مأموران سیاسی و مخصوصاً مستشاران نظامی انگلیسی بطورکلی اطمینان ایرانیان را از آنها سلب کرده بود و حاضر نبودند که دیگر با آنها ارتباط برقرار کنند، این قرارداد جدید دستاویزی شد که بار دیگر مأموران انگلستان، در میان ملت و کشور ایران برای خود جائی باز کنند، و اهداف استعماری خود را در لباس کاملا جدید تعقیب نمایند، و بقول آقای محمود محمود در کتاب روابط سیاسی ایران و انگلیس همان مستشاران نظامی و دیپلمات‌های ورزیده و کارکشته انگلیس، بصورت کارشناس فنی تلگراف، در مرکز و گوشه و کنار ایران بکار پردازند و با مردم عادی و امراء و حکام و سران و متنفذان سراسر کشور، تماس برقرار نمایند. و ضمن اینکه اطلاعات گرانبهائی مخصوصا در جنوب ایران کسب مینمایند، هرجا که لازم می بینند، جای پائی برای سیاست بریتانیا باز و محکم کنند و سرنخی بدست آورند و خوب است که در این مورد هم به اعترافات همان لرد کرزن انگلیسی تمسک کنیم که نوشته:

«انگلیسها که در تمام ایران برای سر پرستی تلگرافخانه ها متفرق هستند، با تمام طبقات مردم تماس دارند و با آنها مدام در آمیزش هستند، از حاکم محل گرفته، تا برزگر و دهاتی، با تمام آنها در مراوده میباشند... حال باید در نظر داشت که از وجود این صاحبمنصبان مجرب میتوان استفاده کرد و آنها را تشویق نمود که اطلاعات خودشان را در مسافرتهای خود که برای بازدید و رسیدگی سیمهای تلگراف میروند توسعه دهند و برای همین نظرها بوده که در اوائل امر، مهندس قابل(!) برای تلگرافخانه ها معین شدند.

صاحبمنصبان عالیرتبه که غالباً در قسمت‌های مهم ایران هستند، روابط نزدیکی با اولیای امور محلی دارند و ممکن است به آنها اجازه داد که نفوذ زیاد خودشان را بنفع حکام محلی بکار برند. اتخاذ این طریقه، به پیشرفت مقصودی که فعلا انگلستان آنرا جداً تعقیب می کند کمک خواهد نمود»[1].

بی جهت نیست که «استویک»[2] انگلیسی از توفیقی که در خصوص گرفتن امتیاز تلگراف از شاه ایران نصیب او شده بخود میبالد و با یکدنیا فخر و مباهات خود را برخ انگلیسها میکشد و میگوید:

۱— ایران و مسئله ایران جلد ۲ صفحهٔ ۶۱۷

2- Eastwicke|

«متن امتیاز را من خود تهیه نموده و قبلا فرخ‌خان و میرزا سعیدخان را با خود همراه کرده بودم و همان روز که در حضور شاه بودم، به شخص شاه تقدیم داشتم و عصر همان روز امضاء شده برای من فرستاده شد و یک چنین کار بزرگ را که سالها مشغول مذاکره آن بودند من در یک روز به امضاء رساندم»[1].

تجزیه بلوچستان و سیستان:

قبلا گفته‌ایم که انگلستان برای حفظ هندوستان حصاری از کشورهای کوچک دست نشانده خود، در مرزهای آسیب پذیر هند بوجود آورد و چنین کشورهائی طبعاً بایستی از خاک ایران جدا شود، قبلا دیدید که چگونه منطقه‌ی افغانستان را از دست ایران بیرون آوردند و اینک نوبت به بلوچستان و سیستان رسیده.

همین کارشناسان تلگراف با مخارج زیاد، سران بلوچ‌ها را فریفتند و خریدند و آشوبی در بلوچستان براه انداختند و از سوئی امیر، امیرنشین «کلات» را که خود در حقیقت جزئی از خاک ایران است، وا داشتند که مدعی استقلال کامل و علاوه مالکیت بلوچستان شود، دولت ایران، خواست برای آرام کردن بلوچستان و تنبیه امیر کلات نیرو به آنجا بفرستد انگلیسها به بهانه اینکه جنگ باعث بهم خوردن نظم خطوط تلگراف آنها می شود، مانع از اعزام قشون شدند، و خود برای میانجیگری و اعاده صلح پیشقدم گردیدند.

جنرال گلداسمید[2]، سر پرست خطوط تلگراف که خود مایه اصلی بروز اغتشاشات بود، درتاریخ ۱۸۷۱ بعنوان حکم وقاضی مرضی الطرفین انتخاب گردید. این قاضی عادل! با یکدنیا گستاخی و جسارت رأی به استقلال کلات و انضمام قسمتی دیگر از خاک بلوچستان به کلات داد و ناصر الدینشاه و وزیر وطن فروشش سپهسالار هم با کمال بی پروائی این قضاوت ظالمانه را پذیرفتند.

اسف‌بارتر اینکه، هیئت حاکمه ایران، از این قضاوت صد درصد استعماری و یک طرفه این ژنرال انگلیسی نه تنها سر نخوردند و پند نگرفتند، بلکه چند صباحی بعد، بار دیگر او را بعنوان حاکم و قاضی در نزاع ایران و افغانستان، بر سر قسمتی از خاک سیستان پذیرفتند و او هم با کمال بی‌شرمی و بی انصافی بر طبق مأموریت ننگین خویش، بار دیگر قسمتی از خاک ایران را با قضاوتی کاملا یک طرفه به افغانستان واگذار کرد.[3]

۱ــ نقل از روابط سیاسی انگلیس و ایران جلد ۳ صفحه ۶۱۳

2- General Goldmid

۳ــ میراث خوار استعمار صفحه ۵۰۶

امتیاز رویتر یا استعمار بی‌پرچم

«وقتیکه امتیاز «ژولیوس بارون دورو یتر» به طبع رسید و در دنیا منتشر شد، معلوم شد که دارای مزایای بی‌شمار است و تمام منابع ثروت صنعتی و فلاحتی سرتاسر ایران بدست انگلیسها افتاده است، هیچکس قادر نبود پیش بینی کند که یک روزی چنین امتیاز مهمی بدست یکی از اتباع انگلیسی بیفتد».

کتاب: «Persia and persian question»

نوشته: لرد کرزون انگلیسی

روز ۱۸ جمادی الثانی ۱۲۸۹ هجری قمری امتیاز باصطلاح «راه‌آهن» ایران برای مدت هفتاد سال بیکی از اتباع بریتانیای کبیر به نام «بارون ژولیوس دو رویتر[1] (اصلا انگلیسی نبوده، تبعیت انگلستان را گرفته است) اعطاء شد.

امتیازی که دولتهای بزرگ اروپا را که در مدت شش سال (از ۱۲۸۲ تا ۱۲۸۸) برای تحصیل نقطهٔ قسمتی از آن تلاشها کرده و دردسرها متحمل شده و نتیجه ای نگرفته بودند، مات و مبهوت ساخت.

امتیازی که بقول خود انگلیسها کلید تمام منابع و ذخایر کشور ایران بود و هیچگونه منبع ثروتی از کشور را خارج از حدود اختیارات صاحب امتیاز نگذاشته و برای بهره‌برداری او، ابداً محدودیتی قائل نشده بود.

امتیازی که تمام آنچه را که بریتانیا در هندوستان مستعمره رسمی خود، بزور و فشار و کشتار و ضرب بدست آورده بودند، با گردش یک قلم در ایران به اختیار آنها گذاشت.

1- Baron Julius de reuter

امتیازی که واقعیت حکومت کشور را به دست انگلستان میبرد و زمامداران خلع سلاح شده ایران را تا به درجه عامل و ژاندارم مأمور حفظ منافع صاحب امتیاز انگلیسی تنزل میداد.

امتیازی که اختیار و اجازهٔ هر نوع فعالیت اقتصادی، اعم از صنعتی و کشاورزی و غیرهما را از ملت ایران سلب میکرد و بدست جزیره نشینان انگلیسی میسپرد.

امتیازی که راه سرمایه‌گذاری و بهره‌کشی استعمارگران و استثمارچیان انگلیسی را با دامنه و وسعتی به اندازه تمام کشور و همه‌ی اقتصاد مملکت در ایران باز میکرد.

امتیازی که اگر به مرحله‌ی اجرا در میآمد، ملت ایران را تا سطح باربران و بلکه چهارپایان و یا بردگان، مزارع اربابان قرون وسطی، در مقابل سوداگران طماع انگلیسی تنزل میداد.

امتیازی که اجرای آن، بیشتر ثروت کشور را بصورت لیره و دلار، سیل‌وار بسوی بانکهای غرب سرازیر میکرد و فقر و نکبت و عقب‌ماندگی را برای ابد برجبههٔ ملت بی‌سرپرست ایران نقش میساخت.

امتیازی که ماهیت توسعه طلبانهٔ وحشیان گرگ صفت امپریالیسم را که در کمین هستی و دار و ندار ملل ضعیف و عقب‌مانده نشسته‌اند و برای بلعیدن و نابود کردن ملل ضعیف، دهانی به پهنای فلک باز کرده‌اند، آنچنان آفتابی کرد و آنانرا رسوای خاص و عام نمود که حتی صدای مردم خود انگلستان را به اعتراض بلند کرد.

مجله انگلیسی «عهد جدید» نوشت: «چنین امتیازی موافق عقل و انصاف و صلاح نیست».

و لرد کرزن انگلیسی گفت: «واگذاری کلیه منابع اقتصاد یک کشور بدست خارجی، حقیقتا عجیب و غریب بنظر می آید».

شعار: تمدن غرب بدون دخالت ایرانی:

میرزا حسین‌خان سپهسالار بسرعت برق و بطور مرموز و اعجاب‌آوری مدارج ترقی و تکامل را تا مقام صدارت عظمی که به اصطلاح آنروز «شخص اول» خوانده میشد، پیمود. این صدراعظم دارای اعجاز!، تحت تأثیر تبلیغات استعمارگران معتقد بود

(و یا تظاهر باعتقاد می کرد) که ایران بدون فوت وقت، باید تمدن غرب را **«به دست انگلستان و بدون دخالت دست ایرانی،»** اخذ کند.

او میگفت روسها تاج و تخت ایران را تهدید می کنند و تنها راه نجات از شر آنها برای ایران اینست که در پناه انگلستان باشد و متکی به قدرت و سیاست انگلیس گردد.

این نخست وزیر فریب خورده و یا خائن، آنچنان تسلیم سیاست بریتانیا بود که دستورات و خواسته های آنها را بدون چون و چرا اجرا میکرد. یکی از صفحات سیاه و ننگین کارنامه صدارت شوم او همین اعطاء **امتیاز رویتر** است که در پناه همان شعار لعنتی، **«تمدن غرب بدون دخالت ایرانی»** انجام داده است. در اینجا متن امتیاز نامه را میآوریم تا خوانندگان گرامی ملاحظه نمایند که چگونه دولت ایران، تقریباً تمام اختیارات تولیدی خود را به یک نفر انگلیسی واگذار کرده است.

متن امتیازنامه:

«فیمابین دولت اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران و بارون جولیوس رویتر مقیم لندن، فقرات ذیل منعقد و برقرار است:

«**فصل اول:** دولت ایران بحکم این قرارنامه، به بارون جولیوس رویتر اجازه و اختیار تام میدهد که در فرنگستان، به هراسم و شرایطی که خود مشخص نماید یک، یا چندین کمپانی تأسیس و احداث بکند که در تمام خاک ایران، به آن کارهای مفیده که در این امتیازنامه مذکور است اقدام بکند و آنها را مجری دارد.»

فصل دوم: دولت ایران از برای مدت **هفتاد سال** امتیاز مخصوص و انحصاری و قطعی **راه‌آهن** بحر خزر، الی خلیج فارس را به بارون جولیوس رویتر، به شرکاء یا به وکلاء او عطا و واگذار مینماید و همچنان، به ایشان حق مخصوص و انحصاری و قطعی میدهد که هر شعبات راه‌آهن **که مناسب بدانند،** خواه بجهت اتصال ولایات و شهرها در داخله خاک ایران، خواه بجهت اتصال راه‌های ایران به راههای آهن ممالک جدید از هر نقطه از نقاط سرحدات ایران، رو به فرنگستان و هندوستان، بسازند و به کار بیندازند.»

«**فصل سوم:** و نیز دولت علیه ایران، به اصحاب این امتیاز، حق مخصوص و امتیاز انحصاری داده است که در هر نقطه که مناسب بدانند، **تراموا‌ها** بسازند خواه بجهت اتصال شهرها و قصبات و بلوکات با همدیگر، خواه بجهت اتصال این اماکن به راههای آهن، یا به آن نقاطی که کمپانی در آنجاها کار دارد، کمپانی از برای ساختن این تراموا‌ها، همان امتیازات و حقوق را خواهد داشت که بجهت راه‌آهن در فقرات چهارم و پنجم و ششم داده شده است.»

«**فصل چهارم:** هر قدر که بجهت ساختن خطوط آهنها و شعبه‌های آنها و راههای جفت و راههای کویر و مختلف و راههای احتیاط و راههای خروج و ورود و منازل و منزل‌گاه و اماکن سنگی از برای مأمورین و کارخانجات آهنگری و کارخانجات نجاری و ملحقات اینها لازم شود، دولت ایران اراضی همه آنها را از املاک خالصه مجاناً به این کمپانی میدهد، در خصوص اراضی

که تعلق به اشخاص داشته باشد، باید کمپانی، با صاحبان آن اراضی، بارضای طرفین قراری بگذارد، اما دولت ایران با تمام وسائل، کمال سعی و اهتمام را خواهد کرد که این اراضی به قیمت جاریه مملکت از برای کمپانی خریده و تحصیل شود و اگر لازم شود، اصحاب این اراضی را موافق با قاعده، مجبور نمایند که اراضی خود را به کمپانی بفروشند، علاوه بر عرض مقرره راه‌های آهن دولتی ایران، از هر طرف خطوط راه‌آهن، هر قدر که طول آنها باشد، از املاک خالصه و از آن اراضی که تا امضاء این قرارنامه، زراعت نکرده باشند و بیحاصل مانده باشد، مقدار بیست‌متر، به کمپانی بدهد. هر گاه علاوه بر شهرها و دهات که کمپانی به اقتضای مصلحت خود لازم داند، مختار است از برای راه‌آهن، منازل قرار بدهد، مصلحت کمپانی مقتضی باشد که در بعضی نقاط دور دست و لم یزرع، منازل بسازد و دولت ایران در جاهائیکه کمپانی بخواهد، به کمپانی مجاناً چهار هزار ذرع مربع زمین خواهد داد که بجهت مأمورین خود که در آنجا باشند، بتوانند اسباب گذران امن و سهل فراهم بیاورد.»

«**فصل پنجم:** کمپانی اجازه و اختیار تام دارد که بجهت ساختن و تعمیر راههای خود هر مصالحی که لازم داشته باشد، از قبیل ریگ و سنگ و آهک و غیره، از املاک خالصه، مجاناً بگیرد، تفرعاتی از قبیل آلات و افزار و آذوقه و دواب و غیره که کمپانی بخواهد، در جاهائیکه کار دارد بخرد، دولت قدغن خواهد کرد که بیش از قیمت رواج مملکت، چیزی و رسومی نگیرند.»

فصل ششم: هر نوع مصالحی که بجهت ساختن و بکار انداختن طرق راه‌آهن لازم باشد، داخل خاک ایران خواهد شد، بی‌آنکه هیچ رسومی بدهد، نه رسوم گمرکی، نه رسوم در یا بجهة خروج امتعه، نه رسوم دخول و نه رسوم انبار و نه هیچ رسوم دیگر که در عرض راه، چه از جانب دیوان و چه از جانب اشخاص مطالبه شود و گمرک، حق مواظبت خواهد داشت بطور یکه سرعت و درستی ورود مصالح را به محلیکه مقصود است، به هیچوجه، به تأخیر نیندازند و همچنین حق معافیت از هر نوع رسوم، از برای هر قسم مصالحی که بجهت اقدامات و کار کردن و تحصیل تمتعات کمپانی، لازم بشود، از جانب دولت، معهود و برقرار است. مأمورین و عمال کمپانی، از هر نوع مالیات داخله، معاف خواهند بود و محصولات کل عمال و امتعه‌ی کل تصرفات کمپانی، به آزادی از تمام خاک ایران عبور و مرور خواهند کرد و در حین خروج از خاک ایران، از هر نوع رسوم و مالیات، معاف و آزاد خواهند بود.»

«**فصل هفتم:** طرز ساختن راه‌آهن و موعدی که باید بر سر آن، هر قطعه راه‌آهن به کار افتد، با موافقت دولت معین خواهد شد و دفتر قبول ملحق خواهد شد به این امتیازنامه حاضره.»

«**فصل هشتم:** روزی که این قرارنامه امضاء شود، چهل هزار لیره انگلیسی به اسم دولت ایران، به وسیله اصحاب این امتیازنامه، در بانک انگلستان، رهن گذاشته خواهد شد، هرگاه از تاریخ این قرارنامه، الی پانزده ماه دیگر، شروع به کار نشود، این مبلغ ضبط خواهد شد، مگر اینکه تأخیر شروع کار، بحکم اسباب مهمه بواسطه چنان موانعی باشد که از اراده کمپانی خارج باشد، از قبیل جنگ و غرق و تعطیل حمل و نقل در ممالک خارجه، در مقابل قبض حاکم رشت، مشعر براینکه به قدر کفایت ساختن راه‌آهن از رشت، الی تهران، میلهای آهن وارد انزلی شده است این مبلغ چهل هزار لیره، به کمپانی رد خواهد شد.»

«**فصل نهم:** حق السهم دولت علیه ایران، از خطوط راه‌آهن که به کار خواهد افتاد، بیست درصد از منافع خالص است.»

«**فصل دهم:** در سر انقضای مدت این امتیاز که عبارت از هفتاد سال است، باید اصحاب این امتیاز، قبل از وقت، در باب اینکه تصرف و تمتع این راههای آهن در دست ایشان باقی بماند و امتداد بیابد، با دولت گفتگو بکنند و قراری بگذارند، در صورتیکه در این باب، فیمابین دولت و اصحاب امتیاز، قرار تازه میسر نشود. جمیع خطوط راه‌آهن که بحکم این امتیاز قرارنامه، ساخته شده باشد با مصالح ثابته و اداره جود، مال دولت خواهد شد، و در باب ابنیه و توابع خط راه‌آهن، رجوع خواهد شد به آن قواعدیکه عموماً سایر دول، رعایت کرده‌اند و شروع آن در این باب برای دولت مساعدتر از همه باشد، اصحاب این امتیاز در عوض راه‌آهن که به دولت واگذارند، حق مطالبه هیچ تنخواه و هیچ تلافی نخواهند داشت.

«**فصل یازدهم:** دولت ایران، به حکم امتیازنامه حاضره، به اصحاب این امتیاز حق مخصوص و امتیاز انحصاری و قطعی میدهد که در مدت طول این امتیاز، در تمام ممالک ایران معادن زغال‌سنگ و آهن و مس و سرب و پطرول و غیره را و هر معدن دیگر که ایشان بتوانند، کار بکنند و از آنها تمتع بردارند، به غیر از آن معادن که ملک مردم است و صاحب آن‌ها بارضای طرفین معامله نمایند بطور وضوح، مقرر است که هیچ یک از کارگزاران و مأمورین دولتی و مذهبی و هیچیک از رعایا و تبعه و اشخاص، نمیتوانند در خصوص یک معدن، ادعای حق تصرف نمایند، مگر در صورتیکه مدت پنج سال قبل، علناً و با معرفت و تصدیق عامه، در آن معدن کار کرده باشد. خارج از این شرط هر معدنی که کمپانی پیدا میکند، مثل زمین ساده، محسوب خواهد شد، و از جانب کمپانی، به قیمت متداوله آن ولایت، خریده خواهد شد، و اگر لازم بشود، دولت، صاحب، یا اصحاب آن زمین را مجبور خواهد کرد که آنرا به قیمت متداوله مملکت، به کمپانی بفروشد، دولت معادن طلا و نقره و جواهر را برای خود نگاه میدارد، از برای کار کردن در این نوع معادن دولت میتواند با کمپانی، قراردادهای مخصوص بگذارد.»

«**فصل دوازدهم:** از محصولات خالص هر معدنی که کمپانی بکار نیندازد، دولت ایران از منافع خالص آن، سالی صدی پانزده، مرسوم و مقرری خواهد گرفت.»

«**فصل سیزدهم:** از برای کار کردن معادن و اتصال آنها به راه‌آهن و تراموای و طرق دیگر، هر قدر زمین که لازم میشود، از املاک خالصه مجاناً به کمپانی داده خواهد شد، بجهت کار کردن این معادن، کمپانی بهره‌یاب خواهد بود از همان امتیازاتیکه در فصل ششم برقرار است و همچنین محکوم همان تعهدی خواهد بود که در فصل دهم معین است.»

«**فصل چهاردهم:** دولت ایران بحکم این قرارنامه، به اصحاب امتیاز حق مخصوص و امتیاز انحصاری و قطعی میدهد که در مدت طول این امتیاز در جنگلهای ایران کار بکند و این جنگلها را بکار بیندازد و از آنها تمتع بردارند. این کار کردن و تحصیل تمتع کمپانی در جنگلهای ایرانی، به هر ترکیبی که باشد، بر هر زمینی که تا امضای این قرارنامه، زراعت‌نشده باشد، جایز و معمول خواهد بود. در جائیکه کمپانی درختهای آنجا را بریده باشد، هر اراضی که دولت بخواهد بفروشد، کمپانی قبل از هر کس حق خـواهد داشت که آن اراضی را از دولت به قیمت متداوله، بخرد. دولت ایران از منافع خالص این جنگلها سالی صدی پانزده، حق خواهد داشت.»

«**فصل پانزدهم:** دولت ایران به اصحاب این امتیاز حق مخصوص و امتیاز انحصاری میدهد که در مدت امتیاز، در تمام ممالک ایران بجهت برگردانیدن رودخانه‌ها و

مجاری آنها و ساختن بندها و سدها و ساختن استخرها و کندن چاه‌های سیاله و مجراهای مصنوعی و بجهت آوردن آبهائیکه دولت آنها را بکسی حق نداده باشد و جاری کردن آنها به نقاط مختلفه که خود صاحب این امتیاز، مصلحت بداند، هر عمل و کاری و اقدامی که لازم باشد بکنند و مجرا دارند، هیچ صاحب ملکی از عبور این آبها هیچ نوع مخالفتی نکند، یا به عبور آنها موانع و عوایقی نگذارد و از آنطرف هم، به هر صاحب ملکی که عبور این آبها خسارتی وارد بیاورد، کمپانی تلافی خواهد کرد. دولت ایران بجهت کارها و بناهای آب‌کشی و هر نوع احداثاتی که تعلق به آب داشته باشد، هر قدر که زمین لازم بشود به کمپانی مجانی خواهد داد و علاوه براین، دولت ایران، جو یهائی را که کمپانی ساخته باشد، بیست متر زمین، بطول آن جو یها مجاناً به کمپانی خواهد داد و هر زمین بایری که کمپانی بواسطه آبهائی که آورده باشد، دائر بکند، تصرف اختیاری زراعت آن زمین، حق کمپانی خواهد بود کمپانی قیمت آب هائیکه بخواهد بفروشد، به اتفاق دولت، با رضای طرفین معین خواهد کرد. دولت ایران از منافع خالص این آبها سالی صدی پانزده قسمت خواهد داشت.»

«**فصل شانزدهم:** بجهت ساختن راه‌آهن که امتیاز آن، بحکم این قرارنامه، به اصحاب این امتیاز واگذار شده است و بجهت اجرای اعمالی که مقتضی کارها و اقدامات دیگر است که در فوق ذکر شده است، دولت علیه ایران، به بارون رو یتر و شرکاء یا به وکلای او اجازه و اختیار تمام میدهد که بحکم این قرارنامه، ابتدا یک سرمایه اولی که عبارت از صد و پنجاه میلیون فرانک یا شش میلیون لیره انگلیسی باشد، برسم حصه‌های شرکت، یا سندهای فرض صادر نمایند. منفعت و طرز صدور این مبلغ را خود اصحاب این امتیاز مشخص و معین خواهند نمود.»

«**فصل هفدهم:** دولت ایران بحکم این قرارنامه بجهت هر سرمایه که صادر شده باشد یا بعد صادر گردد، سالی صدی پنج منفعت، و علاوه برآن صدی دو هم بجهت ادای سرمایه به کمپانی ضمانت میکند.»

«**فصل هیجدهم:** این ضمانت صدی هفت، برعهده مداخل معادن و آبها و جنگلهای دولت ایران است. این ضمانت حکمی نخواهد داشت مگر پس از اتمام خط راه‌آهن بین رشت و اصفهان، مطابق همان طرز و ترکیب که در دفتر قبول معین شده، تا آن وقت کمپانی منفعت سالیانه را از روی آن سرمایه اولی که صادر شده است، یا از روی آن سرمایه جدید که اجازه و اختیار دارد که موافق مصلحت خود صادر نماید، به حصه‌دار آن ادا خواهد کرد.»

«**فصل نوزدهم:** دولت ایران بحکم این قرارنامه، تعهد میکند که اجاره **گمرکهای ایران** را از تاریخ ماه مارس ۱۸۷۴ تا مدت ۲۵ سال به اصحاب امتیاز بدهد، بجهت اجاره گمرکها اصحاب این امتیاز، مبلغ اجاره حالیه را به دولت خواهند داد و علاوه برآن، سالی مبلغ پانصد هزار فرانک یا بیست هزار لیره انگلیسی، به اسم اضافه، خواهند داد. این شرایط، از برای پنج سال اولی مقرر است، از ابتدای سال ششم، در عوض این پانصد هزار فرانک مبلغ اضافه، از روی کل منفعت خالص، سالی صدی شصت به دولت داده خواهد شد، به غیر از قیمت اجاره.»

«**فصل بیستم:** در صورتیکه دولت ایران بعد از این مصمم شود که **امتیاز بانک را یا امتیاز یک دستگاه اعتباری را از هر قبیل که باشد**، به کسی بدهد، این امتیاز، از امروز بحکم این قرارنامه محفوظ و معهود و مخصوص است از برای این کمپانی که بر جمیع اشخاص و کمپانیهای دیگر حق رجحان خواهد داشت.»

«**فصل بیست و یکم:** از برای هر نوع کارها و اقدامات از قبیل **گاز و فرش کوچه‌ها، تزیین پایتخت و راه‌ها و شوسه‌ها و چاپارخانه‌ها و تلگرافها و آسیاها و کارخانجات آهن آلات و سایر کارخانه‌ها و غیره که بعد از این امتیازی بخواهند.** اصحاب امتیاز حاضره، در جمیع این امور و امتیازها حق رجحان بر جمیع اشخاص و کمپانیهای دیگر خواهند داشت.»

«**فصل بیست و دوم:** اصحاب این امتیاز در هر وقت مختار خواهند بود که کل این حقوقی که به واسطه این امتیاز داده شده است، یا یک جزء این حقوق را به هر طور که بخواهند به کمپانی دیگر یا به مشتری دیگر بدهند، یا بفروشند، با شرط رعایت تعهداتی که کرده‌اند.»

«**فصل بیست و سوم:** اصحاب این امتیاز تعهد میکنند که این اعمال را یعنی معادن و آبها و جنگلها را با اعمال راه‌آهن با هم شروع بکنند و با هر اهتمامی که ممکن باشد اجرای آن‌ها را پیش ببرند. دولت ایران نیز از طرف خود علاوه برآن عمله‌جات خارجه که کمپانی مختار است به میل خود اجیر نماید، هر قدر عمله که کمپانی برای اجرای این اعمال مختلفه لازم داشته باشد، به قیمت متداوله مملکت، از برای کمپانی پیدا خواهد کرد، دولت ایران، از برای حفظ امنیت هر زمین و هر محل که بجهت هر یک از این اعمال به کمپانی داده است و همچنین از برای کمال امنیت هر یک از وکلاء و کارگذاران و مأمورین و عمله‌جات کمپانی، هر قواعدیکه لازم باشد، اعلام خواهد کرد و هر تدابیری که واجب باشد حکم به اجرا خواهد نمود.»

«**فصل بیست و چهارم:** این امتیاز به زبان فارسی ترجمه خواهد شد. اما در صورت ظهور مشکلات فیمابین طرفین، مضمون فرانسه، به تنها سند خواهد بود.»

«تهران— ۲۵ ژوئیه ۱۸۷۲ مطابق ۱۸ جمادی الاول ۱۲۸۹ تحریر یافت.»[۱] این امتیازنامه به امضاء ناصرالدین شاه، میرزا حسین‌خان سپهسالار، اعتضادالسلطنه وزیر علوم، میرزا سعیدخان وزیر خارجه، قوام الدوله وزیر محاسبات، نظام‌الدوله وزیر مالیه، میرزا محمد حسن دبیرالملک، یحیی‌خان وزیر دربار اعظم، ناظم‌الملک میرزا ملکم‌خان، محمودخان ناصرالملک، حسنعلی خان وزیر فوائد عامه و پاشاخان امین الملک وزیر عدلیه، رسید.

مواد عاطله:

وقتی که متن قرارداد تنظیم شد، آنرا برای اطلاع ناصر الدینشاه بنظر او رساندند، شاه از ملاحظه لیست دراز موضوعات مورد امتیاز سخت به وحشت افتاد، زیرا او در همان لحظهٔ اول احساس کرد که پس از امضاء این امتیاز دیگر کاری در مملکت باقی نمی‌ماند که دولت یا مردم انجام دهند.

ایجاد راه‌آهن و تراموا و بهره‌کشی از آنها، استخراج معادن از هر نوع، بهره‌برداری از جنگلها بهر قسم، مهار کردن رودخانه‌ها، احداث قنوات، ساختن سدها، بستن بندها، ساختن استخرها، استخراج آبهای زیرزمینی، تأسیسات گاز، ساختن و به کار انداختن آسیاها، انجام سنگ فرش کوچه‌ها، تزیین پایتخت،

۱— روابط سیاسی ایران و انگلیس جلد دوم صفحات ۷۷۴ تا ۷۷۹

کشیدن راه‌های اصلی و فرعی، بهره‌برداری از گمرکات، اداره پستها، کنترل تلگرافخانه‌ها، تأسیس کارخانه‌جات از هر نوع، تأسیس بانکها و مؤسسات اعتباری از هر قبیل و غیرها.

راستی شاه خیلی مقاومت داشته که از مشاهدهٔ این لیست نامحدود و بی پایان دیوانه نشده و از این همه گذشت و حاتم بخشی که از نخست‌وزیر منورالفکر! خود دیده، سرگیجه نگرفته است.

با همهٔ جرأت و جسارتی که در وطن فروشی و فدا کردن منافع ملت و کشور داشت، در امضاء و تصویب این قرارنامه دچار دودلی و وسوسه‌ها شد، جمعی از مشاوران خیرخواه! وامنای! دولت شاهنشاهی را بحضور خواست، قرارداد را به آنها داد و گفت مطالعه کنند و مشورت نمایند پس از تبادل انظار نتیجه را باو اطلاع دهند.

رویتر که توسط مأموران مخصوص انگلیسی از جریان اطلاع پیدا کرده بود فوراً مبلغ دویست هزار لیره استرلینگ به **هیئت مشاوران شاه تقدیم داشت که نبادا نظری** برخلاف نظر صدراعظم میرزا حسین‌خان سپهسالار بدهند. هیئت امنای دولت و ملت! نشستند و گفتند و شنیدند و ریشها را اندازه گرفتند و برخاستند و سرانجام رأی خیانت‌بار خود را چنین بعرض همایونی رساندند:

> اگر دولت ایران خودش بخواهد راه‌آهن ایران را بسازد لااقل پنجاه کرور پول لازم دارد، اکنون خدا خواسته که یک کمپانی خارجی حاضر شده است در مقابل هیچ(!) این خرج را متحمل شود، زیرا در مقابل این مخارج کلان، دولت ایران فقط مقداری از **مواد عاطله** را که تاکنون ابداً برای کشور نفعی نداشته به او واگذار میکند. هر گاه اعلیحضرت همایونی این قرارداد را با نام شریف خود تزیین فرمایند، با یک گردش قلم، خدمتی بیش از خدمات سلاطین چندین هزارساله کشور ایران، به این آب و خاک فرموده‌اند...»[1]

چنین است طرز تفکر، یا مقدار امانت هیئت حاکمه‌ای که به پست و مقام و کرسی و میز، از دریچه منافع شخصی مینگرند، در چنین مردمی حساب خدمت بخلق و انجام وظیفه ابداً مطرح نیست برای زمامداران خودخواه و خودپرست چه فرق میکند که وسائل خوشگذرانی و عیاشی خود را از دست یک دزد غارتگر و چپاولچی و استعمارطلب دریافت کند و یا از نقد کردن و پروراندن منابع و ذخایر کشور تأمین نمایند؟

۱ــ نقل از میراث خوار استعمار صفحه ۵۰۸

چنین افراد خویشتن بین و خدانشناس، چه پروا دارند از اینکه به قیمت به باد دادن ثروت ملتی اسیر و نجیب، جیبهای فراخ خود را از راه رشوه و حق و حساب مملو سازند. ذخایر کشور را در نظر شاه **مواد عاطله** جلوه دهند؟

این نظر محکم و پرطنطنه مشاوران امین! شاه، او را که از پیش تحت تأثیر تبلیغات عمال استعمار آمادگی برای چنین حاتم بخشی پیدا کرده بود در کار خود مصمم کرد و با «یک چرخش قلم» همان قلمی که تمام قدرتهای کشور را در خود جمع داشت، هستی یک کشور را تسلیم رویتر کرد.

و با توشیح سند بخشش کشور باردیگر، تاریخ فروختن «مزارع، با انسان‌های کارگر متعلق به آن» که از یادگار دوره‌های تاریک برده‌فروشی تاریخ بشر است، در حکومت ناصرالدین شاه و بقدرت جادوئی قلم وی، تکرار گردید[1].

در اینجا باید تذکر داد که شیادان و رندان استعمارگر، این امتیاز عظیم را که به اندازه اقتصاد همه کشور وسعت و عظمت داشت، به اسم امتیاز «راه‌آهن گرفتند» و هم طرف قرار داد را یک فرد عادی و معمولی «رویتر» قرار دادند، که قبل از انجام کار سر و صدا بلند نکندورقیب استعماری آنها روسیه تزاری کارشکنی ننمایند، البته بطور یکه دیدید، دست رویتر برای گرفتن شریک، و یا انتقال امتیاز به دیگری ولو اینکه دولت انگلیس باشد کاملا باز بود.

وجه المصالحه:

من اولین بار که این امتیازنامه را خواندم و دیدم که شباهت آن به تحمیلات یک کشور فاتح و غالب در جنگ، بر کشور مغلوب، بیشتر است تا به یک قرارداد و امتیازنامه، پیش از آنکه نظرات مورخان را در مورد آن به بینم، حدس زدم که گرفتن

---

۱ – ژنرال سر پرسی سایکس انگلیسی در کتاب تاریخ ایران جلد دوم راجع به وضع اطرافی های ناصرالدینشاه داستانی نقل کرده که بمناسبت این مشورت و این رای، آنرا در اینجا میآوریم، خلاصه آن داستان چنین است:

ناصرالدینشاه با اطرافیانش بتماشای طاق کسری رفتند، در حین تماشا شاه از همراهان خود پرسید: «**من عادل‌ترم یا انوشیروان؟**» درباری‌ها با تمام چاپلوسی که داشتند، نتوانستند جوابی بگویند، همگی ساکت شدند، شاه خودش سکوت را شکست و گفت: من از انوشیروان عادل‌ترم، همگی شاه را تصدیق کردند. ولی شاه اضافه کرد علت اینکه خود را بر کسری ترجیح میدهم اینست که او یک وزیر خردمندی مثل **بزرگمهر** داشت که همیشه او را راهنمائی میکرد و از ظلم باز میداشت، اما من در میان جمعی مشاوران جاهل و مغرضی مثل شما **گرفتارم** که مرا وادار به ظلم و جور میکنند. همگی خجلت زده سر بزیر انداختند.»

کاش یک نفر از حضار جرأت میکرد و به شاه تذکر میداد که تو هم راهنمائی بهتر از بزرگمهر، مثل **امیرکبیر** داشتی ولی او را کشتی و این خود بزرگترین ظلمی است که بخود و ملت ایران و بلکه تمامی مردم آسیا کرده‌ای.

چنین امتیازی بمنظور اجرا و عمل نبوده است، و لابد هدف اصلی یک مانور سیاسی و صحنه سازی بوده است.

زیرا اگر زمامداران ایران، نالایق و خائن و وطن‌فروش بوده‌اند، لااقل سیاستمداران انگلیسی خوب میتوانستند درک کنند که این امتیاز، در عمل برخورد به مانع و اشکال می کند و بالاخره سر و صدای مردم بلند خواهد شد و چه بسا همین غارتگری باعث انقلاب در ایران گردد و لااقل کارشکنیهای رقبای استعماری آنها نخواهد گذاشت که این امتیاز عملی گردد.

پس از مراجعه به نوشته‌های دیگران، دیدم که نظر بسیاری از مورخان هم با این حدس من موافق است، و آنها هم می گویند: قسمتی از هدف انگلستان، و عمال او، از انعقاد چنین قراردادی این بوده که در مقابل روسیه تزاری که در آن تاریخ در آسیای مرکزی پیشرفتهای قابل توجهی کرده و بمرزهای هندوستان نزدیک شده بود و افغانستان را مورد تهدید خطر اشغال قرار داده بود، حربه و سنگری بدست آورد و سپس آنرا برای نجات هندوستان **وجه‌المصالحه** با روسیه قرار دهد.

***

انگلیسها به محض تحصیل امضای شاه و تمام شدن کار امتیاز آنرا منتشر کردند، انتشار خبر امضاء امتیاز «راه‌آهن» با آن عرض و طول، دود از کله رقبای استعماری بریتانیای کبیر برآورد و همانند بمبی که منفجر شود، مجامع و محافل سیاسی را که ارزش و عظمت چنین امتیازی را میتوانستند ارزیابی کنند به لرزه درآورد.

روسها که خود چشمهای حریص خود را به منابع ثروت و موقعیت‌های سیاسی و نظامی ایران دوخته بودند و بیش از همه و پیش از سایر استعمارگران پی به ارزش و عظمت این امتیاز برای اهداف استعماری بردند، سخت به وحشت و اضطراب افتادند. درست همان چیزی که استعمار انگلستان میخواست.

از سال ۱۸۶۹ تا این تاریخ، انگلیس و روسیه، در خصوص محدود شدن پیشرفت روسیه، در آسیای مرکزی و تعیین حدود نفوذ و سلطه کشور، مشغول مذاکره بودند، نه مذاکرات نتیجه میداد و نه طرفین مأیوس میشدند. روسها حاضر نبودند به آسانی چشم از آسیای مرکزی که آنها را پشت مرزهای هندوستان قرار میداد بپوشند، انگلیسها هم نمیتوانستند وجود رقیب استعماری خود را بدون حد و قید، در پشت

مرزهای هند تحمل کنند و نادیده بگیرند.

انعقاد قرارداد رویتر، وضع را بنفع انگلستان عوض کرد و در مقابل امتیازاتی که روسها در آسیای مرکزی داشتند، امتیازاتی هم در سراسر ایران به دست انگلیسها افتاد، اینک موقع آن رسیده بود که دو حریف استعمارگر، امکانات و امتیازات خود را با هم بسنجند و تا آنجا که بهم مربوط است با یکدیگر مصالحه نمایند.

گرانویل[1] **و کرچاکف**[2] دو وزیر خارجه انگلیس و روس برای تعیین شرایط مصالحه وارد مذاکره شدند. بالاخره توافق حاصل گردید و درست در همان موقعی که ناصرالدین‌شاه و همراهان در سفر اروپا بودند، در پنجم فوریه ۱۸۷۲— ۱۲۹۰ قراردادی به امضاء نمایندگان دو دولت رسید که بموجب آن روسها متعهد شدند چشم از تجاوز به افغانستان بپوشند و انگلستان هم تعهد کرد که **امتیاز رویتر** را لغو کند و دست روس را در آسیای مرکزی و شمال ایران باز گذارند. و در حقیقت مصالح ایران وجه‌المصالحه‌ای برای سازش رقبای استعمارگر واقع شد.

لردکرزن انگلیسی در کتاب «روسیه در آسیای مرکزی» ضمن شرح مبسوطی از مذاکرات روس و انگلیس و نتایج آن تعهد، روسیه را چنین می‌نویسد:

"The Emperor Looked Upon Afganisfan as Complefy Ouside the Sphcre within wich Russia Might be ealled upon to exercise her influence![3]

سفر شاه به اروپا:

میرزا حسین خان سپهسالار، پس از انجام آن خدمت بزرگ برای ارباب استعمارگر خویش، شاه را وادار کرد که برای تحکیم مراتب دوستی و صمیمیت، سفری به انگلستان بنماید.

ناصرالدینشاه برای دیدن فرنگ برای اولین بار، از راه روسیه روانه لندن شد، او که تا آنروز در حصار درباریان متملق و چاپلوس و یا مغرض و پرده‌پوش، در خصوص خیانتی که با امضاء امتیاز رویتر، به ایران کرده بود. انتقاد صریحی نشنیده بود. در روسیه، با اعتراضات و انتقادات منطقی و صریحی که ضمناً عظمت خطر

1- Granville
2- Cerrchaknff
3- «Russia in Central Asia» By Lord Curzon P. 3z6

برای ایران را روشن میکرد، مواجه گردید و رنجش شدیدی در محافل سیاسی روسیه و رجال **پطروگراد** از اقدام خود احساس کرد.

سپس از روسیه به انگلستان رفت، در انگلستان هم آنطوو که توقع داشت. مورد پذیرائی گرم و دل چسب واقع نگردید، زیرا انگلیسها در آنوقت نتیجه‌ای که میخواستند از امتیاز، گرفته بودند و دیگر احتیاجی به آن نداشتند و دنبال بهانه هم میگشتند که آنرا ملغی نمایند، ناصرالدینشاه هم سردی انگلیسها را احساس کرد و حتی در ضیافتی که از طرف «بارون رو یتر» به افتخار او بر پا شده بود شرکت نکرد. ژنرال سایکس انگلیسی در این خصوص نوشته است:

«شاه با بی اطلاعی کامل از سیاست اروپائیان، در چنین زمانی شروع به اولین سفر اروپائی خود کرد و در محافل پطروگراد بر ضد اعطای این امتیاز عظیم و فوق العاده، رنجش شدیدی احساس نمود علاوه بر این، اعلیحضرت انتظار داشت در انگلستان، استقبال و حرارتی در این موضوع مشاهده کند، ولی در آنجا نیز نسبت به این مسئله، با خونسردی و بی اعتنائی توجه نمودند. احساسات مردم ایران نیز با دادن چنین امتیازی به اروپائیان که تقریباً بر همه چیز نظارت داشته باشند مخالف بود، در این مورد باید گفت که عقیده و نظر مردم، کاملاً صحیح بوده است. بالنتیجه، شاه بعد از مراجعت به تهران، این امتیاز را لغو کرد»[1]

ما این بخش را با جمله‌ای از لرد کرزن انگلیسی (نایب السلطنه هندوستان که بعداً وزیر خارجه انگلیس شده) شروع کردیم و بجمله دیگری از همین شخص درباره عظمت و خطر این امتیاز ختم میکنیم:

«یک چنین امتیاز عظیم و بی سابقه‌ای در حقیقت یک بخشش نامه از طرف دولت ایران است و باید اعتراف کرد که اگر بریتانیا میتوانست این بازی را به آخر برساند هم شاه ایران مات میشد و هم تزار روس در جای خود میخکوب میگردید».

تیپ قزاق:

قرار داد رو یتر ملغی شد، اما انگلستان و روس به رقابت و مبارزات خود برای تحصیل سلطه‌ی بیشتر بر ایران ادامه دادند و زمامداران بی لیاقت ایران هم در این میان، زمام کشور را از دست داده و آنرا سایه‌وار به دنبال هوا و هوس استعمارگران شرق و غرب در نوسان انداخته بودند.

---

۱ — تاریخ ایران نوشته سر پرسی سایکس، ترجمه فخر داعی گیلانی جلد دوم صفحه ۵۷۹

خوانندگان محترم در صفحه قبل خواندند که لغو قرارداد از طرف خود انگلیسها بود و وجه المصالحه قرار داد روس و انگلیس واقع گردید. و لابد میدانند که در بار قاجار عرضهٔ الغاء امتیاز یکطرفه نداشته و اگر راستی این اقدام از طرف ایران میشد، مگر بارون رو یتر و حکومت لندن به این آسانی دست از سر ایران بر میداشت؟ حاشا!

گاهی تسلیم روس— گهی در اختیار انگلیس و بیشتر نوکر هر دو سیاست بودند، سر انجام در سال ۱۲۹۶ (۱۸۷۹ میلادی) روسها موفق شدند که در ایران «تیپ قزاق» ایجاد کنند و فرماندهی و اختیار آنرا در دست بگیرند. قزاقها که به دنبال یک قرارداد همکاری نظامی بین ایران و روس در ایران سبز شده بودند، بیش از چهل سال ایران را صحنه‌ی تاخت و تاز و قدرت نمائی و خرابکاری قرار دادند و قدرت روسها را بر همه چیز و همه جا مسلم ساخته، تا آنجا که شخص شاه را تا مرتبه‌ی عامل و دست نشانده‌ای در اختیار داشتند.

اصولاً وضع ضدملی دستگاه حاکمه‌ی آنروز، همراه با فسادها و ظلمهای مأموران دولتی نسبت به ملت، آنچنان فاصله‌ای میان دولت و ملت بوجود آورده بود که امید اصلاح و نزدیکی را از میان برده بود. ترکان قجر از طغیان خشم و انتقام ملت در امان نبودند و به قدری خود را در میان مردم، بیگانه و بی پناه میدیدند که تشکیل نیروئی از خود مردم ایران، برای حفاظت خویش را محال می پنداشتند و شاید هم در این خیال بی حق نبودند.

ناچار برای حفظ سیادت و سلطه‌ی نامشروع خود، متوسل به اجانب شدند و روی همین حساب **«تیپ قزاق»** زیر فرمان افسران روسی، در ایران بوجود آمد و بجان مردم ایران افتاد.

چه ظلمها که نکرد! و چه جنایات که مرتکب نشد؟ یکی از جنایات این دژخیمان روسی همان تخریب مجلس شورای ملی و کشتن دهها آزادیخواه و مشروطه طلب ایرانی است. مورگان شوستر آمریکائی درباره ایجاد تیپ قزاق در کتاب گرانبهای «اختناق ایران» نوشته است:

«غرض ناصرالدینشاه و مستشاران و مصلحت اندیشان روسی او از تشکیل چنین قشونی در ایران، بدون شبهه این بود که این قشون در برابر جنبشها و اقدامات رعایای مظلوم ایران که حتما صورت می گرفت از شاه حمایت نماید «بریگاد قزاق» که چندین بار هم در چنین مواقعی قدرت نمائی کرد. پیوسته مجری مظالم روسها بود

سفاکیها و مقاومتها و مظالم این قزاقها، در مقابل ملیون و آزادیخواهان ایرانی در دوران انقلاب عظیم و مقدس مشروطیت، هم الهام بخش شوستر در این قضاوت و هم دلیل صدق اظهارات اوست.

دوران امتیازات

پس از الغاء امتیاز راه‌آهن، استعمارگران شرق و غرب که از حاتم‌بخشی دولت ایران، متوجه امکان تحصیل امتیازات و غارت و چپاول در ایران شده بودند، در صدد برآمدند که در درجه اول موقعیت خود را برای سرمایه گزاری و بدنبال آن غارت و دزدی، محکم کنند و سپس مشغول یغماگری شوند، چندین سال وضع ایران به این حال گذشت و روسها در مقابل نیروهای انسانی و عمال و جاسوسان انگلستان، موفق شدند با ایجاد «تیپ قزاق» کفه‌ی سلطه و نفوذ خود را به انگلستان نزدیک کنند.

برای ایجاد زمینه‌ی مساعد، لازم بود که قبلاً اقتصاد ایران را هم به ورشکستگی بکشند و حکومت قاجار را از لحاظ سیاسی و اقتصادی و نظامی، مستأصل کنند و آنرا در بست در اختیار خویش بگیرند و همین نقشه‌ها را کاملاً پیاده کردند.

در حدود سال ۱۳۰۵ هجری و ۱۸۸۸ میلادی زمینه‌ای که مورد نظر استعمارگران بود، کاملاً مهیا گردید و روس و انگلیس از دو سو، دست غارت و چپاول دراز کردند و با عجله و شتاب و حرص و طمعی و صف ناپذیر، دزدی و غارت را شروع کردند.

مسابقات برای غارت

«چنین بنظر میرسد که با این امتیازات پی در پی، ایران بالاخره به تمامی بدست خارجیان بیفتد»

دکتر فور یه فرانسوی[1]

۱— سه سال در دربا ایران نوشته دکتر فور یه ترجمه اقبال صفحه ۱۴۸

در چند سال آخر عمر ناصرالدینشاه، استعمارگران روس و انگلیس که گو یا احساس کرده بودند. بیداری ملت ایران ممکن است به عمر حکومت استبداد استعماری قاجار و در نتیجه به دوران تسلط استعماری خاتمه دهد، با حرص و شتاب مسابقهٔ بی شرمانه و گستاخانه‌ای برای لخت کردن ملت و کشور ایران شروع کردند و شاید در پشت پرده، سازش و توافق خائنانه‌ای هم بین دو رقیب استعمارگر، برای چاپیدن ملت ایران بوجود آمده بود.

یکی از آن دو، پیشقدم میشد، امتیازی میگرفت، بلافاصله آن دیگری جلو می‌آمد و به بهانهٔ اینکه دزدی بطور رسمی آمده و چیزی را دزدیده و رفته، متکبرانه از سردمداران ایران میخواست که اجازه دهند او هم از ثروت بی صاحب و خوان یغمای ملت نجیب ایران چیزی بردارد، تا در چپاول، از رقیب استعمارگر خود عقب نباشد.

زمامداران و باصطلاح امنای دولت هم با گرفتن مبلغی حق حساب امتیاز نامه‌ای را امضاء میکردند و بخشی از ثروت کشور را حاتم وار میبخشیدند. ما فعلاً در صدد بحث و تفصیل در بارهٔ این امتیازات و عواقب شوم آنها نیستیم و فقط صحنه‌ای از این مسابقه‌ی نکبت بار را با ذکر فهرستی از امتیازات روس و انگلیس میآوریم، تا خوانندگان محترم، به ارزش و عظمت مبارزات امیرکبیر با استعمار و خیانت و جنایت دشمنان و مخالفان امیرکبیر که او را ناجوانمردانه از پای درآوردند، بهتر واقف شوند.

امتیازات کشتی رانی در رود کارون:

ناصرالدینشاه در روز ۲۴ صفر ۱۳۰۶ (۱۸۸۸ میلادی) بعنوان آزادی کشتی رانی در خلیج فارس، امتیاز کشتی رانی از خرمشهر تا اهواز را به انگلیسها واگذاشت، این امتیاز برای نیروی دریائی انگلیس در خلیج فارس و تسلط آنها بر سواحل آن و مخصوصاً خوزستان ارزش بسیار و برای جنوب ایران خطرات گرانی داشت.

فرانسوی ها همین امتیاز را قبلاً در مقابل تعهد ساختن سد اهواز گرفته بودند ولی اعمال نفوذ انگلستان، این امتیاز را از چنگ آنها درآورد و تقریباً مفت و مجانی آنراتصاحب کردند.

(به روس) امتیاز کشتی رانی درسواحل بحرخزر:

در مقابل امتیاز رود کارون، روسها ناصرالدینشاه را تحت فشار گذاشتند و

مطالبه‌ی آزادی رفت و آمد کشتیهای روس در بنادر ایرانی بحرخزر را نمودند و سرانجام در ماه رجب ۱۳۰۶ (مارس ۱۸۸۹م) مرداب انزلی و رودخانه هائی که مصب آنها این مرداب است برای رفت و آمد کشتیهای روسی آزاد شد (همان چیزی که در زمان امیرکبیر روسها برای تحصیل آن زحمتها کشیدند و نیروها مصرف کردند).

(به انگلیس) **امتیاز بانک شاهنشاهی:**

۲۸ جمادی الاول ۱۳۰۶ (۳۰ ژانویه ۱۸۸۹ م) بعنوان جبران خسارت «بارون ژولیوس رویتر» از الغاء قرارداد راه‌آهن، امتیاز عظیم «تأسیس بانک شاهنشاهی» در ایران بمدت شصت سال به نام رویتر، و در حقیقت به انگلستان، تفویض شد.

همراه این امتیاز، حق انحصاری «نشر اسکناس» و استخراج انحصاری جمیع معادن ایران، **منجمله معادن نفت** «به استثنای طلا و نقره و احجار کریمه» هم تقدیم گردید.

امتیاز بانک و نشر اسکناس علاوه بر منافع اقتصادی که برای انگلیس داشت از لحاظ سیاسی، حربه‌ی برنده‌ای بدست استعمار بریتانیا داد، زیرا از این رهگذر سررشته‌ی قسمت اعظم اقتصاد ایران، بدست آنها افتاد و از اینراه فشارهای غیرقابل تحملی بر ملت ایران وارد آوردند.

ارزش این امتیاز برای انگلیس و ضرر آن برای ایران بقدری بود که در سال ۱۹۳۰ میلادی انگلستان با دریافت دویست هزار لیره و تحصیل برائت از بسیاری از قیود و تعهداتی که بموجب همین قرارداد داشت، از حق «نشر اسکناس» (فقط قسمت کوچکی از امتیاز) صرفنظر کرد.

(به روس) **امتیاز بانک استقراضی:**

روسها وقتی که دیدند، بانک شاهنشاهی انگلیس در ایران برای انگلیس خیلی ارزش و اعتبار ایجاد کرده، دو پای ناصرالدینشاه را برای گرفتن امتیازات مشابهی در پوست گردو گذاشتند و چنان او را مهار کردند که در سوم ماه مه ۱۸۹۰ میلادی امتیاز عظیم **«بانک استقراضی و رهنی»** را امضاء کرد و به دو نفر از اتباع روسیه به نامهای «پولیاکف»[1] و «رافالویچ»[2] برای مدت ۷۵ سال تسلیم کرد.

1- Poliakoff
2- Raffalovich

کار عمده این بانک در ایران این بود که به دولت و رجال بزرگ و متنفذان کشور که استعمار میل داشت ریششان را در گرو داشته باشد، وامهای طویل المدت بدهد و آنها را بوسیله همین وام های دراز مدت، بزنجیری درازتر از عمرشان بکشد.

ارزش این امتیاز برای روسیه، آنقدر زیاد بود که پس از شروع کار و تحکیم موقعیت آن، بانک دولتی «سن پطرز بورگ» سهام آنرا خرید و آن را به صورت شعبه‌ای از وزارت دارائی امپراطوری روسیه در آورد.

خساراتی که توسط این بانک و بانک شاهی انگلیس، به ایران وارد آمد و زنجیرهای گرانی که وسیلهٔ همین بانکها با دادن وامهای بزرگ با شرایط سنگین و بگرو کشیدن منابع درآمد و ثروت کشور به پای و گردن ملت و دولت ایران بسته شد و مملکت را به اسارت اقتصادی کشاند، صفحات سیاه و ننگین و رقت باری از تاریخ قرن اخیر کشور ما را گرفته است.

و در مقابل متعلقات امتیاز بانک شاهی انگلیسها، روسیه امتیاز ساختن راه‌آهن و بهره‌برداری کردن از آن را در هر جای ایران که مایل باشند و ساختن راه شوسه از پیر بازار، یا مبارک آباد، به تهران را گرفتند و هم دربار ایران را متعهد ساختند که تا پنج سال دیگر، امتیاز راه‌آهن را در ایران، به هیچ کشور دیگری ندهد.

(به انگلیس) امتیاز لاتاری:

در اثر این بذل و بخشش ها ناصرالدینشاه و اطرافیانش، پول فراوانی چه از مجرای رشوه و چه از طریق حق الامتیاز و سهم وام بجیب زدند و بار دیگر عازم سفر به ارو پا گردیدند.

روز ۱۲ شعبان ۱۳۰۶ شاه به اتفاق امین السلطان (قهرمان دیگر اعطاء امتیاز) از راه روسیه بجانب ارو پا حرکت کرد.

در همین سفر **میرزا ملکم خان** سفیر ایران در لندن، با تقدیم یکهزار لیره به شاه امتیاز افتضاح آور **«لاتاری»** را به نام منشی خودش «مسیو بوزیک» از او گرفت و سپس در مقابل دریافت **چهل هزار لیره** آن امتیاز را به دو کمپانی انگلیسی واگذار کرد.

بموجب این امتیاز، تمام معاملات با لاتار، استقراضهای عمومی لاتاری ترتیب کمپانی های لاتاری، فروش بلیط های لاتاری و عموم بازیهای لاتاری در

انحصار صاحب امتیاز قرار می گرفت و فقط بیست درصد از منافع خالص[1] آن سهم شخص شاه بود.

انتشار خبر اعطای این امتیاز بخاطر اینکه معاملات آن قمار و نامشروع بود محافل روحانی را علیه دستگاه حاکمه تهییج کرد و در نتیجه افکار عمومی مردم ایران را بخاطر اینکه تماس با مذهب و دین داشت شورانید. شاه پس از مراجعت به ایران، احساس کرد که این امتیاز در اثر اینکه مواجه با مخالفت روحانیون و اکثریت مردم ایران میشود، قابل اجرا نیست و لذا در تاریخ ۱۱ ربیع الثانی ۱۳۰۷ و ۵ دسامبر ۱۸۸۹ آن را لغو کرد و خسارت هائی را که دو کمپانی انگلیسی متحمل شده بودند، از خزانه ملت پرداخت..

در اینجا تذکر این نکته بجا است که در آن تاریخ اگر افکار پیشوایان دینی و روحانیت شیعه، روشن بود و می توانستند خطرات و مضرات امتیازات اقتصادی و سیاسی و نظامی را که پی در پی به اجانب اعطاء می شددرک کنند، کشور ما به این وضع نکبت بار دچار نمی شد زیرا اگر چنین درکی داشتندقهراً مردم ایران را هم که اکثریت گویندهٔ آنها بروحانیت اعتماد داشتند. روشن می کردند و در چنین مواردی بمقتضای وظیفه‌ی مقدس دفاع از کشور اسلام و جلوگیری از سلطه‌ی کفار قیام میکردند و مبارزه می نمودند و جلو غارت و تجاوز را می گرفتند، همانطور که در مورد امتیاز لاتاری، خشم و مخالفت محافل مذهبی دستگاه حاکمه را وادار به عقب‌نشینی کرد و همانگونه که در جریان امتیاز دخانیات که درآینده خواهید خواند عمل کردند.

(به انگلیس) امتیاز راه‌های جنوب:

بریتانیا حاضر نبود که به آسانی دست بردارد، در مقابل الغاء امتیاز لاتاری، انگلستان تقاضای امتیاز جدیدی می کرد. و سرانجام شاه رامتقاعد کردند که امتیاز ساختن راه‌های تهران به خرمشهر و بروجرد به اصفهان را به آنها بدهد، شاه می دانست که روسها هم پس از اطلاع از این امتیاز، دست از سراو برنمیدارند، حیله ای اندیشیدند و امتیاز را در روز هفتم ربیع الثانی ۱۳۰۷ (اول دسامبر ۱۸۸۹ چهار روز پیش از لغو امتیاز لاتاری) بنام **یحیی خان مشیر الدوله**، برادر سپهسالار که یک نفر ایرانی بود صادر کردند، و سپس او در ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۰۷ این امتیازرا به کمپانی «راه

۱ــ اصطلاح «منافع خالص» از آن عبارت های کشدار و گنگ است که در بسیاری از امتیازات استعماری به کار رفته و در موقع عمل و پیاده کردن قرار داد دچار اختلافات و کشمکشها شده

شوسه» انگلیسی واگذار کرد و آن کمپانی هم امتیاز را به بانک شاهی تفویض نمود..

(به روس) امتیاز بهره‌برداری از اشجار زیتون:.

همان طور که انتظار میرفت، این حیله از نظر روسها مخفی نماند و آنها هم قدم پیش گذاشتند و تقاضای بخشش و اعطاء نمودند و باسر نخ قدرت بی رقیبی که با وجود **تیپ قزاق** در دست داشتند، شاه را مجبور نمودند که امتیاز «بهره‌برداری از درختهای زیتون گیلان» را بمدت ۲۵ سال به کمپانی روسی «کوسیس تئوفیلاکتوس[1]» بدهد..

این امتیاز در روز اول شوال ۱۳۰۷ و ۲۱ مه ۱۸۹۰ به امضاء شاه و امین السلطان رسید واز این رهگذر حقوق حقه بسیاری از مردم ایران هم پایمال گردید و در عوض پس از دو سال، کمپانی بایستی سالانه فقط هزار تومان به خزانهٔ شاه بپردازد.

روسیه تزاری این امتیاز را در مقابل امتیاز راه‌های جنوب که انگلیسها برده بودند کافی ندانست و عربده کشان، **هل من مزیدش بلند بود** و بالاخره، چند ماه بعد یعنی در سوم نوامبر ۱۸۹۰ و بیستم ربیع الاول ۱۳۰۸ امتیاز انحصاری بریدن چوب شمشاد از جنگلهای آستارا تا استرآباد و حمل بخارج را برای همین کمپانی گرفت و از اینراه ویرانی های غیرقابل ترمیمی بجنگلهای انبوه ایران، این ثروت عمومی کشور، وارد آوردند.

و در روز اول جمادی الاول ۱۳۰۸ امتیاز «اداره بیمه و حمل و نقل» را برای مدت ۷۵ سال تحصیل کردند.

(به انگلیس) امتیاز دخانیات:

«امتیاز انحصاری دخانیات که ممکن است ایران را به انقلاب بکشاند، به یک شرکت انگلیسی واگذار گردیده است» دکتر فوریه[2]

روز ۲۸ رجب ۱۳۰۷ مطابق با ۲۱ مارس ۱۸۹۰ امتیاز انحصاری «دخانیات ایران» به مدت پنجاه سال، به «ماژورتالبوت»[3] انگلیسی واگذار گردید امتیازی که نظارت و کنترل استعمارگران را بر کشت و تحصیل و خرید و فروش حمل و صدور و

1- Kossis Theofilactos

۲ــ سه سال در دربار ایران صفحه ۳۱۷

3- Major Talbot

مصرف دخانیات سراسر کشور مسلم میساخت و سر و کار و تماس مأموران و جاسوسان استعمار را با تمام طبقات مردم بدنبال داشت. و حتی میشود گفت که انگلیسها به این امتیاز از لحاظ سیاسی بیشتر اهمیت میدادند تا از نظر اقتصادی، دکتر فوریه فرانسوی طبیب مخصوص ناصرالدین‌شاه که با روشن بینی خاصی به این امور از نزدیک مینگریسته، مینویسد:

«یک اردو از رعایای انگلیس و کارگران شرکت، چه شرقی، چه انگلیسی، از هر طرف، به ایران ریختند. زیرا که لقمه چرب و نرمی پیدا شده بود و رسیدن به آن، برنج و خرج سفر میارزید.»[1]

باز هم مذهب و روحانیت:

اگر روحانیت شیعه، با الهام از دستورات قرآن و اسلام، در آن لحظات حساس ملت مظلوم ایران را در نیافته بودند و کمپانی استعماری «رژی» توانسته بود از این رهگذر چنگال خود را به اقتصاد ملت ایران بند کند، خدا میداند چه بر سر ملت ایران میآمد.؟

اما روحانیت، برهبری **حضرت آیةالله العظمی شیرازی** و راهنمائی‌های آیةالله آشتیانی پس از درک خطر آن امتیاز مردم را بیدار کردند و نیروی عظیم حس دینی مردم را که معمولا عظیم‌ترین و عمیق‌ترین قدرت ملی بوده است، بجان استعمار و دولت نالایق ایران انداختند.

مبارزه سختی میان، ملت ایران و استعمار و عمالش درگیر شد، صحنه‌های وسیع تظاهر و اعتصاب، ایراد نطق‌ها و خطابه‌های آتشین، براه انداختن متینگ‌ها و دمونسترانسیون‌ها و پخش اعلامیه‌ها و... در سراسر ایران و مخصوصاً در تهران و تبریز، مدتها ادامه داشت استعمارگران و عمالشان احساس کردند که سرکوب کردن آن انقلاب کار آسانی نیست و چه بسا اگر این مبارزات ادامه یابد، کم کم به سایر موضوعات و امتیازات هم سرایت کند، ناچار تسلیم شدند و عقب‌نشینی کردند و «کمپانی رژی» منحل گردید و امتیازی که صاحبان آن سود خالص سالانه‌اش را در سال نیم میلیون لیره پیش بینی می کردند، لغو شد.

البته انگلیسها که برای تحصیل این امتیاز، خرجها کرده و به قول دکتر فوریه

۱ــ سه سال در دربار ایران صفحه ۲۲۰

دو میلیون لیره رشوه داده بودند[1] به آسانی دست بردار نبودند و اگر از عهده ملت ایران برنمی آمدند، از عهده دولت و دربار کاملا برمیآمدند و لذا از شاه پانصدهزار لیره به عنوان خسارت گرفتند و شاه هم که پولی در خزانه نداشت ناچار، این پول را از بانک شاهنشاهی انگلیسی با سود صدی شش به وام گرفت، وامی که خود زنجیری برای اسارت ایران بود. مورگان شوستر امریکائی درباره این غرامت و این وام در کتاب «اختناق ایران» نوشته:

«فایده‌ای که از امتیاز ظالمانه‌ی رژی عاید ایران گردید عبارت از سالی سی هزار لیره سود آن قرضه بود.»

حقیقت تلخ:

خوب است در اینجا به یک حقیقت تلخ و اسفباری درباره روحانیت و قشر متدین کشور ایران اشاره کنم و آن اینکه، افکار و ادراکات آنها در آن دوران پرخطر هجوم استعمار، در وضع و سطحی بوده که مصالح و منافع اساسی و مهم کشور و ملت اسلامی را درک نمیکرده، و واقعاً نمیدانسته اند که اعطاء امتیاز به اجانب استعمارگر، چه ضررها و مخاطراتی به دنبال دارد.

زیرا ما شکی نداریم که پیشوایان شریف و پاک شیعه، اگر وظیفه‌ای احساس میکردند بدون شک آنرا انجام میدادند و هر خطری که داشت استقبال می کردند و بجان میخریدند و با نیروی عظیمی که از افکار و احساسات اکثریت مردم در اختیار داشتند، بر خصم و طرف فائق میشدند و از مبارزه پیروز و موفق بیرون می آمدند. درهمین چندصدسال اخیر تاریخ ایران، چندین حادثه بوقوع پیوسته است که عوامل خاصی قشر مذهبی و روحانیون را بمیدان مبارزه کشانده و همه جا نتایج درخشانی گرفته اند و من بتوفیق خداوند در این خصوص کتاب مستقلی منتشر خواهم کرد.

طبیعی است که استعمارگران سعی داشته اند حتی المقدور افکار این طبقه را از حوادث و جریانات سیاسی و اقتصادی دور نگهدارند و تا حدود زیادی هم موفق شدند وحتی هنوز هم که هنوز است این سیاست را تعقیب می نمایند.

۱ــ سه سال در دربار ایران صفحه ۲۲۰

فقط در حوادث استثنائی از قبیل همان امتیاز دخانیات که تماسی با منافع یا سیاست استعماری دیگری (مثلا روسیه) داشته، و یا اینکه مستقیماً حمله و هجوم به احکام دین بوده (از قبیل امتیاز لا تاری) و یا علل و عوامل دیگری کار را به اینجا میکشانده، روحانیت و بالتبع مردم مداخله میکردند و نتیجه هم می گرفتند.

بنابراین یکی از بزرگترین وظایف روحانیون روشنفکر و سایر ملیّون و وطن‌خواهان اینست که با وسائل مختلف، افکار تمام روحانیت و مردم متدین را به وضع روز آشنا کنند و با تز غلط و صددرصد استعماری «تفکیک دین از سیاست» مبارزه کنند و این نیروی عظیم و عمیق را در راه مبارزه با استعمار و استثمار و فساد و خدمت واقعی و اساسی بخلق که وظیفه و هم خواسته واقعی اینها است، بکار وادارند و آنها را از کنج و یرانه شوم عزلت وانزوا بیرون بیاورند و این خدمتگذاران صدیق و پاکدامن خلق را به وظایف اصولی شان آشنا کنند

(به روس) راه‌های شمال و مرداب انزلی:

روسها با اتکاء به قدرت نظامی و اقتصادی خود از لحاظ قزاقها و بانک استقراضی و رهنی، از دو جهت دربار را وادار می کردند که پشت سر هم امتیاز بنام آنها صادر کند و اینک فهرست چند امتیاز:

۱— در دوم ذیحجه ۱۳۱۱ و پنجم ژوئن ۱۸۹۳ امتیاز انحصاری ساختن راه شوسه «قزوین— رشت— بندر انزلی» را گرفتند و پس از ساختن راه با وضع حق العبوری سنگین و ظالمانه ای بهره‌برداری را شروع کردند و از این راه پول هنگفتی از مردم غارت زده ایران در آوردند

زورگوئی و اجحاف را بحدی رساندند که مردم نجیب و سربزیر ایران را کارد به استخوان رساند و یکباره علیه راهبانان روسی قیام کردند و بسیاری از ساختمان ها و پاسگاه های سر راه آنها را خراب کردند

۲— در روز سیزدهم رجب ۱۳۱۳ امتیاز گل برداری و گود کردن مرداب انزلی (لنگرگاه بندر پهلوی) و ساختن دیواری میان دریا و مرداب، بمنظور جلوگیری از هجوم امواج به مرداب، و کار گذاشتن فانوس دریائی، برای مدت هفتاد سال، به کمپانی «اداره بیمه و حمل و نقل» روسی، واگذار شد.

۳— یک روز بعد، یعنی چهاردهم رجب ۱۳۱۳ امتیاز ساختن راه‌های

«تهران— قزوین— همدان» به همان کمپانی تقدیم شد، روسها پس از ساختن آن راه‌ها، از مجرای تحصیل «حق العبور» درآمد کلانی بردند و خسارات زیادی بمردم وارد آوردند، تنها در سال ۱۳۲۸ درآمد خالص کمپانی از حق العبور این راه، دو یست و شصت هزار ریال بوده است.

***

چنین بود وضع ناصرالدینشاه که سراسر کشور ایران را ملک شخصی و موروثی خویش و مردم ایران را بردگان مسلوب الاختیار خود می پنداشت، این سلطان مستبد، در اواخر عمر خود، با حرص و ولعی عجیب و شتاب و عجله‌ای وصف ناپذیر، منابع ثروت و موقعیت های ارزنده کشور را بحراج گذارده و یکی پس از دیگری را در مقابل دریافت مبلغی ناچیز و یا بخاطر نجات از تهدیدی، تسلیم استعمارگران می کرد و مثل کسیکه اجل خود را نزدیک به بیند و بخواهد پشت سر خود چیزی برای بازماندگان نگذارد، هیچ چیزی را نمیخواست باقی بگذارد و علاوه با گرفتن وامهای پی در پی با شرایط سنگین و کمر شکن، میخواست ایرانی ورشکسته و اسیر تحویل نسل بعد بدهد.

گلوله میرزا رضای کرمانی در روز هفدهم ذیقعده ۱۳۱۳ چوب حراج را از دست این سلطان «اعطاء امتیاز» انداخت و به عمر و سلطنت او پایان داد.

ولی پس از او فرزندش **مظفرالدینشاه**، همان چوب حراج را برداشت و همان رویه پدر را به صورتی اسفبارتر و گستاخانه‌تر ادامه داد و این وضع نکبت‌بار، **تا انقلاب عظیم مشروطیت** ادامه داشت و بیش از پیش ارزش و اعتبار اقدامات و اصلاحات «**امیرکبیر**» را روشن کرد.

پایان



امیر کبیر در سن چهل و پنج سالگی



ناصر الدینشاه قاجار



مهد علیا، ملکه مادر



آیةالله حاج میرزا حسن
آشتیانی



دکتر فوریه طبیب مخصوص
ناصرالدینشاه



موسیو ریشارد
استاد دارالفنون که بعداً مسلمان شد
وبه میرزا رضاخان تغییر نام یافت



مظفرالدینشاه در دوران
ولیعهدی



آقامحمدخان قاجار

بنیان گذار سلطنت قاجاریه. رجوع شود



محمدشاه قاجار

که ششم شوال ۱۲۶۴ درمحمدیه شمیران بعلت مرض نقرس وفات یافت



میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی



امیر شیر علیخان

یکی از امرای افغانستان



شاهزاده عباس‌میرزا

یکی از شاهزادگان غیور و با شهامت دوره قاجاریه



عزت‌الدوله :

خواهر ناصرالدین‌شاه که بپاس خدمات امیرکبیر ناصرالدینشاه او را بهمسری امیر درآورد



عکسی از دوران جوانی ناصرالدینشاه



حسام‌السلطنه

فاتح هرات و مخالف سرسخت استعمار



دوست‌محمدخان
امیر کابل ومخالف سرسخت شاه‌شجاع که درافغانستان توسط انگلیسها بهندوستان تبعید گردید



بیسمارك



عکسی از امیر کبیر



ناپلئون سوم
که تقریباً هم‌زمان باصدارت یافتن‌امیر امپراطور فرانسه شد



تاج الملوك

یکی از دو دختر امیر کبیر از عزت الدوله



حاج میرزا آقاسی

صدراعظم و مرشد و مراد محمدشاه قاجار



وقتیکه در کتابخانه مرکزی دانشگاه عکسهای مربوط به دوران قاجار که در حدود بیست هزار عدد داشت بررسی میکردم به این عکس جالب برخورد نمودم



علیخان حاجب الدوله، فراشباشی

قاتل نمک نشناس امیر کبیر



فرخ خان «امین الملك»

که پس از شکست دولت ایران از انگلستان از طرف دولت ایران باستانبول واز آنجا به پاریس رفت و «معاهده پاریس» را منعقد میساخت



پالمرستون

وزیر خارجه انگلستان که امیر کبیر در مقابل کارشکنی‌های او قرار گرفته بود

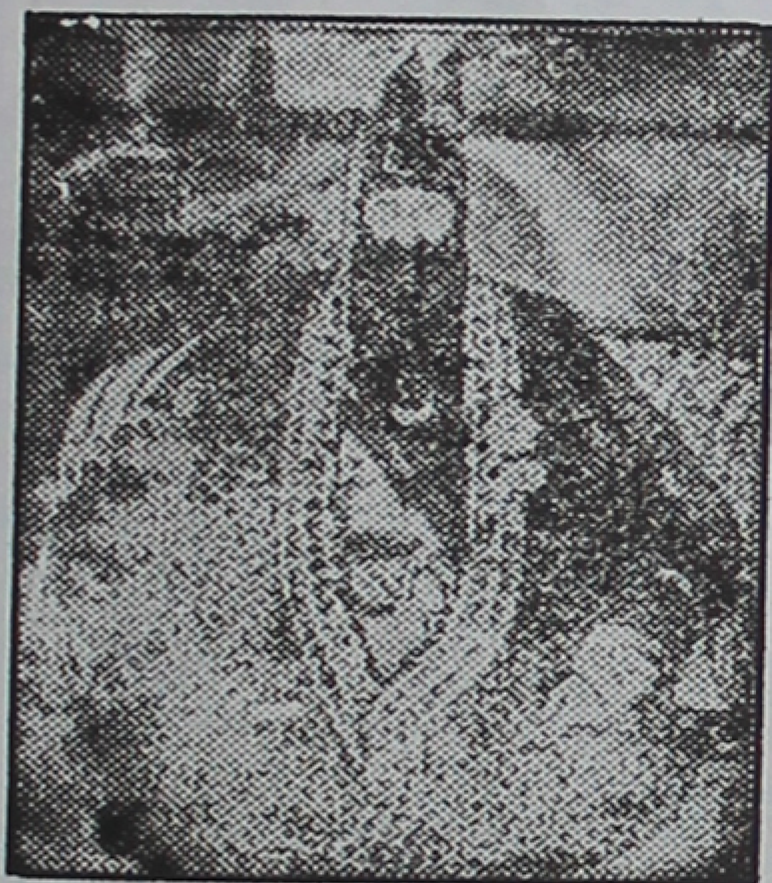


عکسی از دوران کودکی ناصر الدینشاه

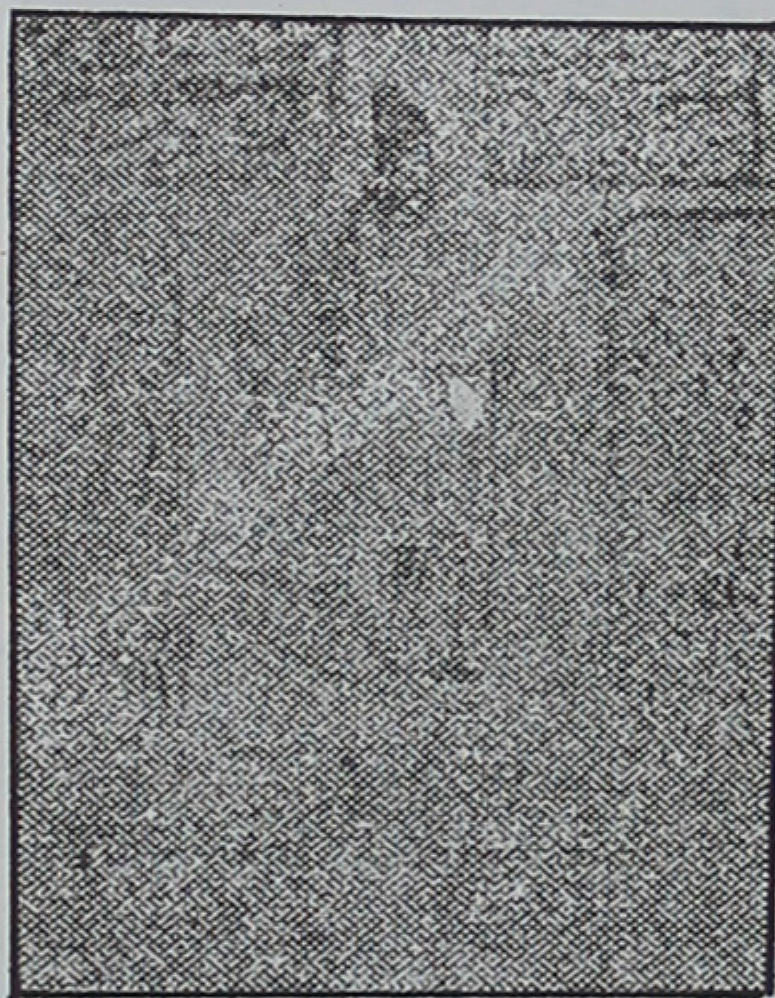


آقاخان محلاتی

رهبر فرقه اسماعیلیه یکی از دست نشاندگان استعمار در جنوب ایران



میرزا آقاخان نوری
دقیب وجانشین امیرکبیر



عکس دیگری از امیرکبیر

فهرستها

فهرست منابع و مآخذ

فهرست مطالب

فهرست اعلام

منابع و مآخذ کتاب

نام کتاب	نام مؤلف
آگهی شهان از کار جهان (خطی)	میرزا حسن‌خان انصاری
اختناق ایران	مورگان شوستر امر یکائی ترجمهٔ موسوی شوشتری
اسرار سازمان مخفی یهود، قطعنامه کنگره حزب «صهیونیسم» بین الملل	
اسناد رسمی دولتی	
اسناد وزارت خارجه انگلیس	
المآثر و الا ثار	محمد حسن‌خان اعتماد السلطنه
الحضارة الاسلامية	مجله ماهانه عربی
امیر کبیر و ایران	فر یدون آدمیت
ایران و مسئله ایران	لرد کرزن انگلیسی
ایران در دوره سلطنت قاجار	علی اصغر شمیم
پایان امپر یالیسم	جان استرجی
پرنس دالگورکی با مقدمه مرتضی آخوندی	کینیاز دالگورکی
تار یخ بیداری ایرانیان	ناظم الاسلام کرمانی
تار یخ ایران	سر پرسی سایکس انگلیسی ترجمه فخرداعی
تار یخ ایران در دوره قاجار	گرانت واتسن ترجمه وحید مازندرانی
تار یخ تبر یز	نادرمیرزا
تار یخ روابط سیاسی ایران و انگلیس	محمود محمود
تار یخ و سفرنامه مسعودی	ظل السلطان

نام کتاب	نام مؤلف
تحقیقات سرحدیه	میرزا سیدجعفرخان مشیر الدوله
جنگهای افغانستان	جان و یلیام کی
حقایق الاخبار ناصری	میرزا جعفرخان خورموجی (حقایق نگار)
خاطرات صبحی	صبحی
دست پنهان انگلیس در سیاست ایران و مذهب	سیدهادی خسروشاهی
روسیه در آسیای مرکزی	لرد کرزن انگلیسی
روزنامه وقایع اتفاقیه دوره سه ساله زمان امیرکبیر	
روزنامه دموکرات ایران شماره مخصوص صدمین سال شهادت امیرکبیر	
زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر	حسین مکی
ساخته های بهائیت	انور ودود
سرگذشت فلسطین یا کارنامه سیاه استعمار	اکرم زعیتر، ترجمه اکبر هاشمی
سفرنامه عراق	ناصرالدینشاه
سفرنامه انتونیو دو گوه آ	انتونیودو گوه آ
سفرنامه استو یک	ادوارد استو یک انگلیسی
سفرنامه میتفورد	میتفورد
سفرنامه خسرو میرزا	میرزا مصطفی خان افشار
سه سال در در بار ایران	دکتر فور یه فرانسوی طبیب ناصرالدینشاه
سه سال گردش در ایران	ادوارد استو یک
سیاست گران دوره قاجار	خان ملک ساسانی
سیاست خارجی ایران در دوره صفو یه	نصرالله‌فلسفی
شورش بابیه	ایوانف روسی
صد رالتوار یخ	میرزا غلامحسین ادیب
صورت مذاکرات رسمی پطرز بورگ	محمد حسین خان صدر
عین الوقایع	محمد یوسف هروی
قرآن کریم	
مآثر سلطانی	عبدالرزاق دمبلی

مراسلات روزانه امیر کبیر به ناصرالدینشاه که ۱۸۲ عدد از آنها درکتابخانه مجلس محفوظ است

مجموعه مراسلات وزارت خارجه ایران

مجموعه مکاتبات در بار ناصرالدینشاه که حدود صد نامه از امیرکبیرهم دارد و در کتابخانه مجلس شوری است.

نام کتاب	نام مؤلف
مقالات گوناگون و یادداشتهای ر یشاردخان	اعلم الدوله ثقفی
مکاتبات گوبینو	کنت دوگوبینو فرانسوی
مقدمه‌بر کینیاز دالگورکی	خالصی زاده
مصابیح	وسیله انجمن بهاییان تهران منتشر شده
منتظم ناصری	محمد حسن‌خان صنیع الدوله
میراث خوار استعمار	دکتر مهدی بهار
میرزا تقی خان امیرکبیر	عباس اقبال آشتیانی
ناسخ التواریخ	محمد تقی سپهر
نقطة الکاف	حاج میرزا جانی کاشانی
نگاهی بتاریخ جهان	نهرو
نوادر الامیر (خطی)	شیخ المشایخ امیر معزی
نه گفتار در تاریخ ادیان	علی اصغر حکمت
همین است حقیقت سیاست	جان اسکانلون
یادداشتهای لیدی شیل	همسر شیل سفیر انگلیس در ایران
یادداشتهای روزانه اعتماد السلطنه	محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه
یکسال در میان فارسیان	ادوارد برون انگلیسی

فهرست مطالب کتاب

موضوع	صفحه
پیشگفتار	۵تا۹
بخش اول: عوامل خاص تربیت امیرکبیر	۱۱ تا ۲٤
محیط تربیت	۱۳
عکس العمل فساد	۱۵
سفرهای سیاسی	۱۸
مسافرت به ایروان	۲۱
مسافرت به ارزنة الروم	۲۱
بخش دوم: پیش ازامیر	۲۵ تا ٤۳
آثار شوم پیمان ترکمان چای	۲۷
نفوذ استعمارگران	۲۸
جاسوسان استعمار	۳۳
یک مقایسه	۳٤
اما در ژاپن	۳۶
در راه احراز کرسی صدارت	۳۷
مرگ محمدشاه	۳۷
اولین جرقهٔ ضد استعمار	۳۹
پنجه در پنجه استعمار	٤۰
از تبریز تا طهران، حسن اداره	٤۱
بازهم برخورد با استعمار	٤۲
بخش سوم: سیاست داخلی امیرکبیر	٤۵تا۱۳٤
مشکلات	٤۷
اصلاحات داخلی	٤۹

تمرکز قدرت یا مبارزه با ملوک الطوایفی ۵۱
تابلوی از وضع کشور ۵۲
در جنوب و شرق ۵۴
تجدید آرامش ۵۶
سالار ۵۹
ازدواج با خواهر شاه ۶۱
شورش سر بازان ۶۲
نیروی ملت امیر را نجات داد ۶۲
تنظیم بودجه یا مبارزه با استعمار اقتصادی: ۶۷
وضع مالیات قبل از امیر ۶۹
تحصیل حقوق دولت براساس عدالت ۷۲
جلوگیری از حیف و میل بودجه ۷۲
تشویق صنعت و تکثیر ثروت: ۸۰
اقتباس صنعت غرب ۸۰
کارخانه های احداث شده ۸۱
حمایت از صنایع دستی ۸۱
معادن ۸۴
کشاورزی ۸۶
تقویت بنیه دفاعی: ۸۹
نقش قدرت ۸۹
سلاح روز ۹۱
مخالفت استعمارگران با ایجاد قدرت ۹۲
یک نمونه دیگر ۹۴
امیرکبیر و ارتش ۹۵
نیروی در یائی ۱۰۱
نهضت فکری و علمی: ۱۰۳
شعار استعمار ۱۰۳
مدرسه دارالفنون ۱۰۶
کارشکنی های استعمار ۱۰۹
شیر بی دم و سر و شکم ۱۱۲
امیرکبیر و مذهب: ۱۱۵

عبادت امیر کبیر ۱۱۹
مبارزه با خرافات ۱۱۹
بناهای مذهبی و رد مظالم ۱۲۱
مشروبات الکلی ۱۲۴
شکستن بستها ۱۲۴
شئون روحانیت ۱۲۷
قضاوت ۱۲۸
چند انتقاد ۱۲۹
اصلاحات داخلی دیگر ۱۳۲
سئوال و جواب ۱۳۳
یک نامه ۱۳۳
بخش چهارم: سیاست خارجی امیر کبیر ۱۳۵تا ۲۹۰
سیاست طفیلی ۱۳۷
راه هندوستان ۱۳۷
اولین پیمان ۱۳۹
ایران در دام فرانسه ۱۳۹
بی وفائی فرانسه ۱۴۰
دام جدید انگلیس ۱۴۰
بازهم خیانت انگلیس ۱۴۱
سیاست خرابکاری ۱۴۳
بازهم برخورد با روسیه ۱۴۴
توجه به افغانستان ۱۴۵
امیر و نفوذ استعمارگران: ۱۴۷
نمونه ای از غرور و قدرت خارجیان ۱۴۸
تنبیه گستاخان ۱۴۹
جلوگیری از مداخله خارجی در امور داخلی: ۱۵۳
در مورد سالار ۱۵۶
در مورد آصف الدوله ۱۵۹
در مورد شکستن بستها ۱۶۳
در مورد شکنجه ۱۶۴
در مورد بابیها ۱۷۰
در مورد یک استخدام ۱۷۱

جاسوسی بنفع اجانب: ۱۷٤
خدمتگذاران بیگانه ۱۷۸
مهد علیا ۱۷۹
آصف الدوله ۱۸۰
میرزا آقاخان نوری ۱۸۳
استفاده از مذهب: ۱۸۷
نقش مذهب ۱۸۷
کلیسا در خدمت استعمار ۱۸۸
مسیحیت در ایران ۱۹۰
روحانیت ایران را نجات داد ۱۹٤
اختلافات مذهبی ۱۹٦
هیزم کشان جنگ ۱۹۸
بهره‌برداری اقتصادی ۲۰۱
ایران بیدار میشود ۲۰۳
امام‌زمان: ۲۰۵
صوفی اسلام ۲۰٦
امام زمان ترکمن ۲۰٦
شیخ احمد احسائی ۲۰۷
سید کاظم رشتی ۲۰۸
طاهریه ۲۰۸
بابیه ۲۰۹
اسناد جاسوسی: ۲۱۰
میرزا حسین علی بهاء ۲۱۰
منشی باب ۲۱۲
حمایت روسیه ۲۱۲
حمایت انگلستان ۲۱٤
اقلیت یهودی ۲۱۷
امیرکبیر و اقلیت‌های مذهبی: ۲۱۸
امیر و بابیها ۲۲۰
توطئه ترور ۲۲۱
امتیاز بیگانه، یا دزدی رسمی: ۲۲۳
خطرات امتیازات خارجی ۲۲۵

امیر کبیر و امتیازات ۲۲۶
کاپیتولاسیون ۲۲۷
استینوس ۲۲۹
مصونیت جزائی ۲۳۱
تجارت قاچاق ۲۳۱
شیلات بحر خزر ۲۳۲
آشوراده ۲۳۵
امیر کبیر و مسئله آشوراده ۲۳۷
دستاویز مناسب ۲۳۹
امتیاز بیمارستان ۲۴۱
تجارتخانه روسی و سابقه تاریخی ۲۴۴
امتیاز ورود کشتی ها به مرداب انزلی ۲۴۵
در زمان امیر کبیر ۲۴۷
بقیه غرامات جنگ ۲۴۸
ایجاد سفارتخانه در خارج ۲۵۰
امتیاز حکومت بر خلیج فارس: ۲۵۲
مبارزه با برده فروشی نقاب استعمار ۲۵۳
امیر کبیر و موضوع برده در خلیج فارس ۲۵۸
در محاصره و سیاست استعماری ۲۶۶
جائی که امیر بزانو درآمد ۲۶۷
یک لکه سیاه ۲۶۸
احتیاط ۲۷۰
آثار شوم ۲۷۲
اسلحه قاچاق یا بهانهٔ جاویدان ۲۷۳
تمامیت ارضی ۲۷۳
افغانستان: ۲۷۴
شکست و افتضاح ۲۷۸
احساس خطر ۲۷۸
آتش فشان انقلاب ۲۷۹
تلاش مذبوحانه ۲۸۰
تسلیم ۲۸۱
روزهای سخت ۲۸۱

انتقام ۲۸۳
یک نکته مهم ۲۸۳
تجدید نظر ۲۸٤
توجه افغانها به ایران ۲۸۵
سیاست آمیر کبیر در افغانستان ۲۸٦
نقش یارمحمدخان ۲۹۰
قندهار ۲۹۱
کابل ۲۹۳
گارشکنی بریتانیا و نقشه های دیگر امیر: ۲۹٤
نقش امیر در انقلاب بزرگ هند ۲۹۵
ترکستان ۲۹۷
بخش پنجم: پایان کار ۳۰۰تا۳٤۷
فرمان عزل و عوامل آن ۳۰۳
دشمنان داخلی ۳۰٤
انحراف جنسی ۳۰۵
جائیکه حربه علیه صاحب حربه بکار میرود ۳۰۵
سفارت انگلیس از پشت پرده ظاهر میشود ۳۰٦
سفر شوم ۳۰٦
در قم ۳۰۷
شاه تغییر روش میدهد ۳۰۸
عزل امیرکبیر یا بزرگترین خیانت ۳۱۰
ملاقات و دودلی شاه ۳۱۱
تقصیرنامه و تعهدنامه ۳۱٦
صدراعظم جدید ۳۱۸
تبعید امیر ۳۲۱
گرفتن تمام مناصب امیر ۳۲٤
نقش استعمارگران ۳۲۵
قتل امیرکبیر: ۳۲۸
فرمان قتل ۳۳۲
هویت جلاد ۳۳۳
جریان قتل امیر ۳۳٤
نقشی بر دیوار حمام ۳۳۹

تاریخ شهادت ۳٤۰
امیرکبیر و سنگ حکیم ۳٤۰
عزت‌الدوله بعد از امیر ۳٤۱
صاحب فرزندی شوم ۳٤۲
نقش استعمارگران در عزل و قتل امیر: ۳٤٤
ایجاد موانع و مشکلات ۳٤٤
در ایران باید تسلیم خائنین گردید ۳٤٥
بخش ششم: قضاوت ها ۳٤۹تا۳٦۰
جمله‌ای از علی(ع) ۳٥۰
قضاوت تاریخ ۳٥۱
قضاوت اقبال آشتیانی ۳٥۲
قضاوت ظل‌السلطان ۳٥۲
قضاوت ناظم‌الاسلام کرمانی ۳٥۲
قضاوت محمود محمود ۳٥۲
قضاوت خانم شیل ۳٥۳
قضاوت گرنت واتسن ۳٥۳
اظهاری از چارلز موری ۳٥۳
قضاوت روزنامه دموکرات ۳٥۳
قضاوت افکار عمومی ۳٥٥
قضاوت انگلستان ۳٥٦
پشیمانی و قضاوت ناصرالدینشاه ۳٥۸
تذکر مهم ۳٦۰
بخش هفتم: بعد از امیر ۳٦۱تا٤۱٥
سدی که شکست ۳٦۳
رشوه ۳٦٤
اخاذی های شخص صدراعظم ۳٦٦
سلب اعتماد ۳٦۸
مرض مزمن ۳٦۹
عقب گرد در سیاست خارجی: ۳۷۲
تجدید نفوذ استعمار ۳۷۲
وداع با افغانستان ۳۷٤
هرات استقلال نمیخواهد ۳۷۷
جانشین ظهیرالدوله ۳۷۸

توطئه، جنگ، خیانت، تسلیم	۳۸۰
جنگ و تسلیم	۳۸۲
خیانت	۳۸۳
شکر خدا	۳۸۶
ایران چرا از انقلاب هند بهره نگرفت	۳۸۶
امتیاز تلگراف	۳۸۹
تجز یه بلوچستان و سیستان	۳۹۲
امتیاز رویتر یا استعمار بی پرچم:	۳۹۳
شعار: تمدن غرب بدون دخالت ایرانی	۳۹۴
متن امتیازنامه	۳۹۵
مواد عاطله	۳۹۹
وجه المصالحه	۴۰۱
سفر شاه به اروپا	۴۰۳
تیپ قزاق	۴۰۴
دوران امتیازات:	۴۰۶
مسابقه برای غارت	۴۰۶
امتیاز کشتی رانی در رود کارون	۴۰۷
امتیاز کشتی رانی در سواحل بحر خزر	۴۰۷
امتیاز بانک شاهنشاهی	۴۰۸
امتیاز بانک استقراضی	۴۰۸
امتیاز لاتاری	۴۰۹
امتیاز راههای جنوب	۴۱۰
امتیاز بهره برداری از اشجار زیتون	۴۱۱
امتیاز دخانیات	۴۱۱
بازهم مذهب و روحانیت	۴۱۲
حقیقت تلخ	۴۱۳
راه های شمال و مرداب انزلی	۴۱۴
فهرستها	۴۱۷

فهرست اعلام

آ-الف

آجودان‌باشی : ٥٤ــ ٣٠٨
آجودان‌باشی: (حسین‌خان): ٥٤
آدم : ٣
آدمیت (فریدون) : ٣٢ــ ٥٧ــ ١١٧ــ ١١٩ــ ٢٠٥ــ ٢٣٢ ــ ٢٣٢ ــ ٢٤٩ــ ٢٨٨
آذرآبادگان: ٢٣
آذربایجان : ٢٢ــ ٢٣ــ ٢٣ــ ٥٢ ــ ٥٦ــ ٦٢ ــ ١٥٤ ــ ١٥٥ ــ ١٥٥ ــ ١٩٨ ــ ٢٢٩ ــ ٢٣٠ ــ ٢٣٠ ــ ٢٤٨ ــ ٣٥٩
آرتورکونولی : ٢٠٩ ــ ٢٠٩ ــ ٢٣٦
آرل‌اف مالزبوری : ٣٨٧
آستارا : ٢٣٢ــ ٤١١
آستانه مقدسه حضرت (عبدالعظیم) : ١٢٧
آستانه مقدسه حضرت (معصومه): ١٢٧
آسیا : ٦ــ ٧ــ ٧ــ ٩١ــ ٩١ــ ١٠٣ــ ١٤٠ــ ١٤٦ــ ١٨٨ــ ١٩٤ ــ ٢٠١ ــ ٢٠١ــ ٢٠١ــ ٢٠٤ ــ ٢٥٠ــ ٢٥٦ــ ٢٧٤ ــ ٢٩٥ــ ٢٩٥ــ ٢٩٦ــ ٣٣٢ ــ ٣٤٤ ــ ٣٥١ــ ٣٨٧ ــ ٣٨٨ ــ ٤٠١
آسیای مرکزی : ١٣٦ ــ ١٣٦ ــ ٢٨٣ ــ ٢٨٤ــ ٢٩٤ ــ ٢٩٦ ــ ٢٩٦ ــ ٢٩٦ــ ٣٥١ــ ٤٠٢ ــ ٤٠٢ ــ ٤٠٢ــ ٤٠٣ــ ٤٠٣ــ ٤٠٣
آشتیانی : ٦٨
آشور : ٢٣٦
آشوراده ــ عاشوزاده (جزیره) : ١٤٥ ــ ٢٣٥ــ ٢٣٥ ــ ٢٣٦ ــ ٢٣٦ ــ ٢٣٧ــ ٢٣٧ــ ٢٣٧ ــ ٢٣٧ ــ ٢٣٧ ــ ٢٣٧ــ ٢٣٩ــ ٢٤١ــ ٢٤١ــ ٢٤٧ــ ٢٦٧
آصف‌الدوله : ١٩ــ ٣٣ــ ٣٤ــ ٣٧ــ ٥٢ــ ٥٥ــ ٥٩ــ ٦٠ــ ١٥٩ــ ١٥٩ــ ١٥٩ــ ١٥٩ــ ١٦٠ــ ١٦٠ ــ ١٦٠ ــ ١٦٠ــ ١٦٠ــ ١٦٠ ــ ١٦٠ ــ ١٦٠ ــ ١٦١ــ ١٦١ ١٦١ــ ١٦١ ــ ١٦٢ ــ ١٦٣ ــ ١٦٣ــ ١٧٤ ــ ١٧٦ ــ ١٨٠ــ ١٨٠ــ ١٨٠ــ ١٨١ ــ ١٨١ ــ ١٨٢ ــ ١٨٢ــ ١٨٢ــ ١٨٢ ــ ١٨٤ ــ ٣٥٩ ــ ٣٥٩
آغایعقوب : ٨
آفتابه‌لگن مینا : ١٤٢
آفریقا : ٦ــ ٧ــ ٧ــ ١٠٣ــ ١٠٨ــ ١٨٨ــ ٢٥٤ــ ٢٥٦ــ ٢٥٦ــ ٢٥٦ــ ٢٥٦
آفریقای سیاه : ١٩٠
آقاجان‌بیك : ٢٢٩ــ ٢٢٩
آقاخان (محلاتی) : ٣٤ــ ١٤٥ ــ ٢٧٦
آقاخان (نوری) : ٣٣ــ ١٧٤
آقاسی : ٢٢ــ ٣٢ــ ١٤٦ــ ١٤٩ــ ٢٣٢
آقامحمدخان (قاجار) : ٣٥ــ ٢٤٤ــ ٢٤٤
آقاهاشم : ٣٢٢
آقای مکی : ٢٣٤ــ ٢٤٩ــ ٢٩٥ــ ٢٩٨ ــ ٣٠٣ــ ٣٠٥ــ ٣١٧
آگهی شهان (کتاب) : ٦ ــ ٦٠ ــ ١٥٢ ــ ٣٥٩
آلفرنسو کودرو : ١٩٣
آلمان : ١٩١ــ ١٩٨
آمریکا : ٣٦ــ ١٥٨ــ ١٨٩ــ ٢١٠ــ ٢١٤ــ ٢٢٦ــ ٢٥٦ــ ٢٦٥
آمریکای جنوبی : ٧
آمریکای لاتین: ٦ــ ١٠٣ــ ١٩٠ــ ٢٥٦
آنتونی : ١٩٢ــ ١٩٣ــ ٢٠٢ــ ٢٠٢
آنتونی شرلی : ١٩٢ــ ١٩٢ــ ١٩٢ــ ١٩٣ــ

۲۰۲ـ ۲۰۲
آنتونیودوگوه‌آ : ۱۹۱ـ ۱۹۴ـ ۱۹۸ـ ۲۰۰
آوریل : ۱۹۷ـ ۱۹۷ـ ۲۳۷ـ ۲۳۹ـ ۲۴۳
آهن : ۸۵ـ ۸۶ـ ۸۶ـ ۸۶ـ ۳۹۷
آهن بلوك : ۸۶
آیةالله آشتیانی : ۴۱۲
آیةالله العظمی شیرازی : ۴۱۲
آیتی: ۲۱۴
ابراهیم خلیل‌خان: ۱۵۵
ابریشم : ۲۰ـ ۱۹۵ـ ۱۹۹ ـ ۲۰۱ـ ۲۰۱ ـ
۲۰۲ ـ ۲۰۲ ـ ۲۰۲ ـ ۲۰۲ ـ ۲۰۲ ـ
۲۰۲ـ ۲۰۲ـ ۲۰۲ـ ۲۰۲ ـ ۲۰۲
ابوالفضل (ع) : ۲۰۷
ابوطالب : ۲۳۲ ـ ۲۳۲
ابی‌عبدالله‌الحسین (ع) : ۳۴۲
اتابك : ۲۳۲
اتحادجماهیر (شوروی) : ۲۹۷
اتریش : ۸۱ ـ ۱۰۶ ـ ۱۰۶ ـ ۱۰۷ ـ ۲۲۲
اتلی : ۳۰
احجارکریمه : ۴۰۸
احسانی : ۲۰۸ ـ ۲۰۸
احمدکسروی : ۲۰۵
اختناق در ایران (کتاب) : ۴۰۵ ـ ۴۱۳
ادرنه : ۲۱۳
ادوارد استویك : ۱۷۷
ادوارد برون : ۲۱۶
اراك : ۱۳
ارامنه : ۲۲۸ـ ۲۲۹ـ ۲۳۰ـ ۲۳۰ـ ۲۷۷ـ
۲۸۸ ـ ۳۶۷ ـ ۳۸۳ ـ ۳۸۷
ارتش : ۸ ـ ۸ ـ ۳۳ ـ ۴۶ ـ ۵۶ ـ ۵۶ ـ
ارتش (انگلستان) : ۲۱۶
ارتش (ایران) : ۲۷ ـ ۹۵ ـ ۹۵ ـ ۹۵ ـ
۹۸ ـ ۱۴۰ ـ ۱۴۱ ـ ۱۴۱ ـ ۱۴۱ ـ
۱۴۴ ـ ۲۰۶ ـ ۲۰۶ ـ ۲۰۶ ـ ۲۲۷
ارتش هرات : ۲۸۸ ـ ۲۸۸
اردبیل : ۲۹
اردشیرمیرزا : ۲۳۶ ـ ۲۳۶
اردو : ۵۸ ـ ۵۸ ـ ۵۸
ارزنةالروم : ۲۱ ـ ۲۲ ـ ۲۳ ـ ۲۳ ـ ۲۳ ـ
۲۳ ـ ۲۴ ـ ۱۳۱ ـ ۱۳۲
ارس : ۲۹۸
ارك : ۳۲۳
ارك (تهران) : ۱۶۱ ـ ۱۸۰
ارك دولتی : ۲۲۱ ـ ۲۲۱
ارك سلطنتی : ۶۴
اروپا : ۲۱ ـ ۲۲ ـ ۴۶ ـ ۸۰ ـ ۸۰ ـ ۹۳ ـ
۹۵ ـ ۱۰۶ ـ ۱۳۷ ـ ۱۳۷ ـ ۱۳۸ ـ
۱۳۹ ـ ۱۳۹ ـ ۱۴۰ ـ ۱۴۱ ـ ۱۴۳ ـ
۱۴۳ ـ ۱۴۶ ـ ۱۴۸ ـ ۱۶۵ ـ ۱۹۳ ـ
۱۹۳ ـ ۱۹۵ ـ ۱۹۵ ـ ۱۹۸ ـ ۱۹۸ ـ
۱۹۸ ـ ۱۹۹ ـ ۲۰۰ ـ ۲۰۰ ـ ۲۰۱ ـ
۲۰۱ ـ ۲۰۱ ـ ۲۰۱ ـ ۲۰۱ ـ ۲۰۱ ـ
۲۰۱ ـ ۲۰۱ ـ ۲۰۱ ـ ۲۰۱ ـ ۲۰۳ ـ
۲۰۴ ـ ۲۲۶ ـ ۲۲۶ ـ ۲۷۳ ـ ۲۷۴ ـ
۲۷۴ ـ ۲۷۷ ـ ۲۷۷ ـ ۲۷۷ ـ ۳۵۵ ـ
۳۵۷ ـ ۳۵۸ ـ ۳۸۷ ـ ۳۹۰ ـ ۳۹۳ ـ
۴۰۳ ـ ۴۰۳ ـ ۴۰۹ ـ ۴۰۹
ارومیه : ۱۵۵
ازبك : ۵۹ ـ ۲۹۷ ـ ۲۹۷
ازلی : ۲۰۹
اسب : ۴۱ ـ ۱۳۰ ـ ۱۳۰ ـ ۱۹۲
اسپانی : ۲۰۰
اسپانیا : ۱۶۵ـ ۱۶۵ـ ۱۹۰ـ ۱۹۱ـ ۱۹۹ـ
۲۰۲ ـ ۲۰۲
استامبول : ۱۹۹
استانبول : ۱۷۷ ـ ۲۰۱ ـ ۲۰۳ ـ ۲۰۹ ـ
۲۱۳ ـ ۳۸۳
استر : ۴۱
استرآباد: ۵۶ ـ ۵۸ ـ ۵۸ ـ ۸۶ ـ ۸۷ ـ
۲۳۸ ـ ۲۳۹ ـ ۲۴۱ ـ ۲۴۱ ـ ۲۴۴ ـ
۲۵۱ ـ ۲۹۸ ـ ۳۰۸ ـ ۴۱۱
استراپاد (شکنجه) : ۱۶۵

استویك : ۸۶ـ ۱۷۷ـ ۲۵۷ـ ۲۵۷ـ ۲۵۷ ـ
۳۹۱
استیونس : ۱۵٤ ـ ۱۷۳ ـ ۱۷۳ ـ ۱۷۳ ـ
۱۷۳ ـ ۱۷۳ ـ ۲۲۹
اسرائیل : ۵٦ـ ۲۰۷ـ ۲۱٤ـ ۲۱۵ـ ۲۱٦ ـ
۲۱۸ ـ ۲۱۸ـ ۲۱۸ـ ۲۲۲
اسرار سازمان مخفی یهود (کتاب) : ۲۱۷
اسقف بندر : ۱۹۱
اسلام : ٤ ـ ۱۱۵ ـ ۱۱۵ ـ ۱۱۵ ـ ۱۱٦ ـ
۱۱٦ ـ ۱۱۷ ـ ۱۱۹ ـ ۱۲۱ ـ ۱۲۵ ـ
۱۲٦ ـ ۱۲٦ ـ ۱۲۷ ـ ۱۲۸ ـ ۱۲۸ ـ
۱۲۹ ـ ۱۲۹ ـ ۱۳۰ ـ ۱۳۱ ـ ۱۳٦ ـ
۱۹٤ ـ ۱۹۵ ـ ۱۹٦ ـ ۱۹٦ ـ ۱۹٦ ـ
۱۹٦ ـ ۱۹٦ ـ ۱۹٦ ـ ۲۰۲ ـ ۲۰٤ ـ
۲۰۹ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۳ ـ ۲۱۸ ـ ۲۱۸ـ
۲۱۸ ـ ۲۱۸ ـ ۲۱۸ ـ ۲۱۹ ـ ۲۱۹ ـ
۲۱۹ ـ ۲۲۱ ـ ۲۵۲ ـ ۲۵۲ ـ ۲۵۲ ـ
۲۵۲ ـ ۲۵۲ ـ ۲۵۲ ـ ۲۷۹ ـ ۲۸۳ ـ
۲۸۳ ـ ۲۸۳ ـ ۲۹٦ ـ ۳۸۳ ـ ٤۱۰ ـ
٤۱۲
اسلامبول : ۲۱۹
اسلام و بردگی (کتاب) : ۲۵۲
اسماعیلیه : ۳٤
اسناد رسمی دولتی : ۱٦۸ ـ ۱٦۹ ـ ۱٦۹ ـ
۲۳۹ ـ ۲٤۲ ـ ۲٤۵ ـ ۲٤۷ ـ ۲٦۱ ـ
۲۸۷ ـ ۲۹۲
اسناد وزارت‌خارجه : ٦٤
اسناد وزارت‌خارجه (انگلیس) : ۱٦۱ ـ
۱٦۲ ـ ۱٦۲ ـ ۱۷۳ ـ ۲٦۱ ـ ۲٦۵ ـ
۳۱٤ ـ ۳۱۵ ـ ۳۱۸ ـ ۳۱۹ ـ ۳۲۰ ـ
۳۲۱ ـ ۳٦٤
اسناد وزارت‌خارجه (ایران) : ۳۱۵
اسناد وزارت‌خانه (انگلیس) : ۹۷ ـ ۹۷ ـ
۹۹ ـ ۱۰۲ ـ ۱۸۰ ـ ۱۸۲ ـ ۱۸٦ ـ
اشجار زیتون : ٤۱۱
اصفهان: ۳۱ـ ٦۰ـ ۸۰ـ ۸۱ـ ۸۱ـ ۸۳ـ
۸۳ـ ۸۳ـ ۸۳ـ ۸٤ـ ۹۳ـ ۹۳ـ ۹۳ـ ۹۳ـ
۹۳ـ ۹٤ـ ۹٤ـ ۹٤ـ ۹٤ـ ۹۵ـ ۹۸ـ
۱۷٦ـ ۱۷۷ ـ ۱۷۷ ـ ۱۷۷ ـ ۱۹۱ـ
۱۹۱ـ ۱۹۲ ـ ۱۹۵ ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۲ـ
۲۱۲ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۲ ـ ۲۲۰ ـ ۲۳۹ـ
۲٤۹ـ ۲۵۱ ـ ۲۵۱ ـ ۳۰٦ ـ ۳۰٦ـ
۳۰٦ـ ۳۰٦ ـ ۳۱۰ ـ ۳۱۰ ـ ۳۱۵ـ
۳۲۵ـ ۳۲٦ ـ ۳۹۸ ـ ٤۱۰
اصلاندوز: ۲۱۹
اطریش: ۸۲ـ ۹٦ـ ۱۰۱
اعتضادالسلطنه: ۲۲۱ـ ۲۲۱ـ ۲۲۱ ـ ۲۲۱ـ
۳۹۹
اعتمادالدوله: ۳ـ ۲۰۳ـ ۲۰٤ـ ۳۱٦ـ ۳۱۸ـ
۳۱۸ـ ۳۱۹ـ ۳۳۰
اعتمادالدوله (آقاخان) : ۳۳ـ ۱۸٤ـ ۱۸٤ـ
۱۸٤
اعتمادالدوله (شیرازی): ۱۳۹
اعتمادالسلطنه: ۳۹ـ ۳۳٦ـ ۳۳٦ـ ۳٤۳ ـ
۳٦۹ـ ۳٦۹
اعلم‌الدوله ثقفی : ۳۳۸
اعلیحضرت : ٤۱ـ ۱۳۲ ـ ۱٤۲ ـ ۱۵۸ ـ
۱٦۹ـ ۱۷۳ ـ ۱۹۷ ـ ۲۰۰ ـ ۲۰۰ـ
۲۱٤ـ ۲۳٦ ـ ۲٤۷ ـ ۲٦۰ ـ ۲٦۰ـ
۲٦۰ ـ ۲٦۵ ـ ۲۸٦ ـ ۳۰۵ ـ ۳۲٤ـ
۳۲۹ـ ۳۷٦ ـ ۳۸۵ ـ ۳۸۵ ـ ۳۸۵ـ
۳۸۵ـ ٤۰۰ـ ٤۰٤
اعلیحضرت شاه : ۳۵۷ ـ ۳۵۷ ـ ۳۵۷ ـ
۳۵۷
افشار: ۲۰ـ ۲۰ـ ۳۵
افاغنه : ۵۹ـ ۲۷٦
افغان : ۱٤٦ ـ ۲۷۵ ـ ۲۷۸ ـ ۲۸۱ـ ۲۸۳ـ
۲۸۵ـ ۲۸٦ ـ ۲۸٦ ـ ۲۸٦ ـ ۲۸۹ـ
۲۹۳ـ ۳۷۸ـ ۳۸۰ـ ۳۸۱
افغانستان : ۳۰ـ ۵۲ـ ۵۵ـ ۵۷ـ ۵۷ـ ۵۹ـ
۱٤۳ـ ۱٤۵ ـ ۱٤۵ ـ ۱٤۵ ـ ۱٤٦ـ
۱۷٦ـ ۱۷٦ ـ ۱۷٦ ـ ۱۷٦ ـ ۱۷٦ـ

۱۷۷ــ ۱۷۷ ــ ۲۰۶ ــ ۲۱۷ ــ ۲۵۷ــ
۲۵۷ــ ۲۷۳ ــ ۲۷٤ ــ ۲۷٤ ــ ۲۷٤ــ
۲۷۵ــ ۲۷۵ ــ ۲۷۵ ــ ۲۷٦ ــ ۲۷٦ــ
۲۷٦ــ ۲۷۷ ــ ۲۷۸ ــ ۲۷۸ ــ ۲۷۸ــ
۲۷۸ــ ۲۷۹ــ ۲۷۹ ــ ۲۷۹ ــ ۲۸۰ــ
۲۸۱ــ ۲۸۱ ــ ۲۸۲ ــ ۲۸۲ ــ ۲۸۳ــ
۲۸۳ــ ۲۸۳ ــ ۲۸٤ ــ ۲۸٤ ــ ۲۸٤ــ
۲۸٤ــ ۲۸٤ ــ ۲۸٤ ــ ۲۸٤ ــ ۲۸٤ــ
۲۸٤ــ ۲۸٤ ــ ۲۸٤ ــ ۲۸۵ ــ ۲۸۵ــ
۲۸۵ــ ۲۸۵ ــ ۲۸۵ ــ ۲۸٦ ــ ۲۸٦ــ
۲۸۹ــ ۲۹۰ ــ ۲۹۰ ــ ۲۹۰ ــ ۲۹۳ــ
۲۹۳ــ ۲۹۳ ــ ۲۹۳ ــ ۲۹۳ ــ ۲۹۳ــ
۲۹٤ــ ۲۹۵ ــ ۲۹٦ ــ ۲۹٦ ــ ۳٤۵ــ
۳۵۵ــ ۳۷٤ ــ ۳۷٤ ــ ۳۷٤ ــ ۳۷٤ــ
۳۷٤ــ ۳۷۷ ــ ۳۷۷ ــ ۳۷۸ ــ ۳۷۸ــ
۳۷۹ــ ۳۷۹ ــ ۳۸۰ ــ ۳۸۰ ــ ۳۸۰ــ
اقبال : ۱٤ــ ۲۳ــ ۳۱ ــ ۳۱ــ ۳۹ــ ۹۳ــ ۱۲۹
اقبال آشتیانی : ٦۰ــ ۳٤۰ ــ ۳۵٦
اقیانوس اطلس : ۲۵٦
اکتبر: ۱۰۳ــ ۳٦۹
اکرم (زعیتر): ۲۱۸
التبشیر والاستعمار فی البلاد العربیة (کتاب): ۱۹۰
الجزائر: ۷ــ ۱۸۸ــ ۱۸۸
الحضارة الاسلامیة (مجله) : ۱۸۸ ــ ۱۸۹
الکساندر: ۱۳۹ ــ ۱٤۰ ــ ۱٤۲ ــ ۱٤۲ ــ ۲۱٤
الکساندر (بورسن) : ۲۹۷
الله : ۵ــ ٤۸ــ ۸٤ــ ۱۲٦ــ ۱۳۱ــ ۱۳۱ــ ۱۳۲ــ ۱۳٤ ــ ۱۹۳ ــ ۱۹۳ ــ ۲۰۲ــ ۲۱۱ــ ۲۱۳ ــ ۲۱٤ ــ ۲۱۵ ــ ۲۱۵ــ ۲٤٦ــ ۲۸٦ ــ ۲۸۷ ــ ۲۸۹ ــ ۲۸۹ــ ۲۹۱ــ ۲۹۲ ــ ۳۰۸ ــ ۳۱٦ ــ ۳۱۷ــ ۳۱۷ــ ۳۲۰ــ ۳٤۰ــ ۳۵۵
اللهیارخان (آصف الدوله) : ۱٦۳ــ ۱۸۰
المآثر والآثار: ٦۸ــ ۷۸
الماس برلیان: ۲۱۱
الماس پیادا. ۷٦
امام : ۱۲۵ــ ۱۲٦
امام جمعه : ٦۳ ــ ٦۳ ــ ۱۲۵ــ ۲۲۱ ــ ۲۲۱
امام حسین (ع) : ۱۲۸ــ ۲۰۷
امام رضا (ع) : ۱۵۹
امامزاده (حمزه) : ۱۵۷
امامزاده (زید) : ۱۲۱
امام زمان : ۱٤۳ ــ ۲۰۵ ــ ۲۰۵ ــ ۲۰۵ ــ ۲۰٦ ــ ۲۰٦ ــ ۲۰٦ ــ ۲۰۹
امام زمان انگلیسی : ۲۰۷
امام زمان ترکمن : ۲۰٦
امام عصر: ۱٤٤
امام مسقط : ۵٤ــ ۲۵٤ــ ۳۸۲
امپراطور آلمان : ۱۹۷ ــ ۱۹۷ ــ ۱۹۷ ــ ۱۹۸ــ ۱۹۹ــ ۱۹۹ــ ۲۰۰ــ ۲۰۳
امپراطور اسپانی : ۱۹۹
امپراطور اعظم : ۲۱٤
امپراطور روسی (روسیه) : ۲۱ ــ ۲۱ ــ ۱۹۲ــ ۲۱٤ــ ۲٤۰ــ ۲٤۸ــ ٤۰۹
امپراطور روم : ۳٤۰
امپراطور فرانسه : ۹۳
امپراطوری : ۲۹ ــ ۵۱ ــ ٦۱ ــ ۱۳۸ ــ ۱۹۷
امپراطوری اسلامی : ۲۰۱
امپراطوری (ایران) : ۳۸۹
امپراطور (امپراطوری) روس : ۱۹ــ ۲۱ــ ۱٤۰ــ ۱٤۰ ــ ۱٤۲ ــ ۱٤۸ ــ ۲۱۱ــ ۲٤۰ــ ۲٤۳ ــ ۲٤٦ ــ ۲٤۷ ــ ۲۵۰ــ ۲۷٤ــ ۳۲۹
امپراطوری (عثمانی) : ۵٦ــ ۱۹۰ــ ۱۹۰ــ ۱۹۳ــ ۱۹۷ــ ۲۰۱
امپراطوری هند : ۳۰
امپریالیسم : ۱۸۹ــ ۲۰٦ــ ۳۹٤

امیر: دراکثرصفحات ذکرشده است
امیر آباد: ۹۸
امیر تومانی: ۷۱
امیر کابل: ۲۹۲ ـ ۲۹۳ ـ ۳۷۹ ـ ۲۸۰ ـ
امیر کبیر: دراکثرصفحات ذکرشده است
امیر کبیر و ایران (کتاب): ۲٤ـ ۳۲ـ ۳۹ـ ۵۷ـ ۷۱ـ ۷۱ـ ۷۳ ـ ۷۸ ـ ۸۱ ـ ۱۱٤ـ ۱۲۹ـ ۱۳۳ ـ ۱۳٤ ـ ۱۳۸ـ ۱٤۲ـ ۱٤۳ـ ۱۵۵ـ ۱۵۹ ـ ۱۶۳ ـ ۱۶۹ ـ ۱۷۳ ـ ۲۰۵ـ ۲۱۶ـ ۲۱۹ ـ ۲۳۲ـ ۲۳۲ـ ۲٤۲ ـ ۲٤۷ ـ ۲۷۵ـ ۲۸۷ ـ ۲۸۹ ـ ۲۸۹ ـ ۲۹۰ ـ ۲۹۲ـ ۲۹۳ ـ ۳۱۵ ـ ۳۳۰ ـ ۳۳۶ ـ ۳٤۷ـ ۳۵۹ـ ۳۸٤
امیر کلات: ۳۹۲ ـ ۳۹۲
امیرمعزی: ۱۳۰
امیرنظام: ۸ـ ۱۹ـ ۲۳ـ ۲۳ـ ٤۰ـ ٤۲ـ ٤۳ـ ٤۳ـ ٤۳ـ ۷۳ـ ۹۵ـ ۱۱۹ ـ ۱۳۶ـ ۱۷۸ـ ۲۲۹
امیرنظام (امیر کبیر): ۲۹۶ـ ۳۱۰ـ ۳۱٤ـ ۳۱۵ ـ ۳۲۱ ـ ۳۳۰ ـ ۳٤۰ـ ۳٤۶ـ ۳۵۲ـ ۳۵۶ـ ۳۵۶ـ ۳۵۷ـ ۳۵۷
امیرنظام (محمدخان زنگنه): ۳۸
امیروالی (محمدحسن‌خان): ۷۰
امیر هرات: ۲۹۱ـ ۳۷۶
امین‌الدوله: ۹۳ـ ۹٤ـ ۹٤
امین‌السلطان: ۳۷۰ـ ٤۰۹ـ ٤۱۱
امین‌الملك: ۳۹۹
انار رود: ۸۷
انفال: ۸۹
انقلاب عظیم مشروطیت: ٤۱۵
انگشتر زمرد: ۲۱۱
انگریز: ۱۸۵ـ ۳۸٤
انگلترا: ۲۱۶
انگلستان: دراکثرصفحات ذکرشده است
انگلیس: دراکثرصفحات ذکرشده است
انتونیو: ۱۹۹ـ ۱۹۹ـ ۲۰۰ـ ۲۰۲
اندونزی: ۷ـ ۲۰۶
انزلی (بندرپهلوی): ۲٤۷ ۳۹۶
انصاری: ۶۰
انوشیروان: ۱۶۶ـ ۱۰۱ـ ٤۰۱
انورودود: ۲۱۵
اوت: ۲۶۸ـ ۲۷۸
اوجان: ٤۱
اوزلی: ۱۰۳ـ ۱٤۱ـ ۱٤۲ـ ۱٤۲
اهواز: ۳۶۷ـ ٤۰۷
ایران دردوره قاجار (سلطنت‌قاجار ـ کتاب): ۱۵ـ ۱۵ـ ۶۹ـ ۷۱
ایران ومسئله ایران (کتاب): ۳۱ـ ۱۰۵ـ ۱۹۲ـ ۳۹۰ ـ ۳۹۱
ایروان: ۲۱ـ ۲۱ـ ۳۱ـ ۱٤۹
ایالات متحده امریکا: ۲۲۶
ایل بختیاری: ۱۷۶ـ ۱۷۶ـ ۱۷۷
ایلچی انلیس: ۲۶۱
ایلخانی (فارس): ۶۰ـ ۳۷۳ـ ۳۷۳
اینتلیجنت: ۱۹۶
اینچکف: ۱٤۸
ایوانف: ۱۵۷ـ ۱۷۱

ب

باب: ۳٤ ـ ۵۵ ـ ۵۵ ـ ۵۵ ـ ۵۵ ـ ۵۷ـ ۲۰۹ـ ۲۰۹ ـ ۲۱۰ ـ ۲۱۱ ـ ۲۱۱ـ ۲۱۲ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۲ـ ۲۱۲ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۲ـ ۲۱۳ـ ۲۱٤ ـ ۲۲۰ ـ ۲۲۰ ـ ۲۲۰ـ ۲۲۱ـ ۲۲۱ ـ ۲۲۱ ـ ۲۲۱ ـ ۲۲۲
بابی: ۲۱۰ ـ ۲۱۹
بابی گری: ۲۰۹ ـ ۲۰۹
بابیه: ۱۵۷ ـ ۲۰۹ ـ ۲۰۹ ـ ۲۱۵ـ ۲۲۰ـ ۲۲۲
بابلسر: ۲۳۳
بادنجان: ۱۵۳ ـ ۱۵۳ ـ ۱۵۳ ـ ۱۵۳ ـ

۱۵۳
باروت : ۹۸
بارون جولیوس رویتر: ۳۹۵ـ ۳۹۵ـ ۳۹۵
بارون دوژولیوس (رویتر) : ۳۹۳ـ ۴۰۸
بارون رویتر: ۳۹۸ـ ۴۰۴ـ ۴۰۴
بازار: ۳۷ـ ۶۳
بازار تهران : ۱۲۱
باغ (چهلستون) : ۸۳
باغ فین: ۳۲۷ـ ۳۳۴ـ ۳۳۷ـ ۳۳۷ـ ۳۴۱ـ ۳۴۵ـ ۳۶۵
باغ فین کاشان : ۳۲۷
باغ مزدکیان : ۱۶۵
بانك استقراضی (و رهنی) : ۴۰۸ ـ ۴۰۸ ـ ۴۰۸ ـ ۴۱۴
بانك رویتر: ۳۶۹
بانك شاهنشاهی : ۴۰۸ـ ۴۰۸ـ ۴۰۸ـ ۴۰۸ـ ۴۱۱
بانك شاهنشاهی انگلیس: ۴۰۹ـ ۴۰۹ـ ۴۰۹ـ ۴۱۳
بانو خورشید : ۸۲
بت بزرگ : ۳۲۲
بحرخزر: ۵۶ـ ۱۴۳ـ ۲۳۲ـ ۲۳۲ـ ۲۳۵ـ ۲۳۵ـ ۲۳۵ ـ ۲۳۵ ـ ۲۳۷ـ ۲۴۱ـ ۲۴۴ ـ ۲۴۶ ـ ۲۴۶ ـ ۲۷۳ـ ۲۹۸ـ ۲۹۸ ـ ۲۹۸ ـ ۳۴۵ـ ۳۹۵ـ ۴۰۷ ـ ۴۰۸
بحرالفوائد (کتاب) : ۳۷۸
بختیاری : ۱۷۶ـ ۱۷۷
برایدن : ۲۸۳
بروجرد : ۵۲ـ ۵۲ـ ۴۱۰
بروگش : ۳۴۰
برهان قرآن (کتاب) : ۲۵۲
بریتانیا : ۱۵ـ ۳۰ـ ۴۲ـ ۴۲ـ ۵۹ـ ۷۷ـ ۱۰۱ـ ۱۱۰ ـ ۱۳۷ ـ ۱۳۸ ـ ۱۴۱ـ ۱۴۳ـ ۱۴۳ ـ ۱۴۴ ـ ۱۴۵ ـ ۱۴۸ـ ۱۵۷ـ ۱۵۸ ـ ۱۵۸ ـ ۱۶۱ ـ ۱۷۶ـ ۱۸۹ـ ۱۸۹ ـ ۱۸۹ ـ ۲۵۳ ـ ۲۵۸ـ ۲۶۷ـ ۲۶۸ ـ ۲۷۱ ـ ۲۷۳ ـ ۲۷۸ـ ۲۷۹ـ ۲۸۴ـ ۲۹۰ ـ ۲۹۱ ـ ۲۹۳ـ ۲۹۳ـ ۲۹۳ ـ ۲۹۴ ـ ۲۹۴ ـ ۲۹۵ـ ۳۱۹ـ ۳۵۷ ـ ۳۷۳ ـ ۳۷۵ ـ ۳۷۷ـ ۳۷۷ـ ۳۷۷ ـ ۳۷۹ ـ ۳۷۹ ـ ۲۸۰ـ ۳۸۲ـ ۳۸۵ ـ ۳۸۵ ـ ۳۸۷ ـ ۳۸۷ـ ۳۸۷ـ ۳۸۸ ـ ۳۹۱ ـ ۳۹۳ ـ ۳۹۵ـ ۴۰۴ـ ۴۰۸ ـ ۴۱۰
بریتانیای کبیر: ۳۴ـ ۶۱ـ ۷۱ـ ۷۷ـ ۱۰۲ـ ۱۱۲ـ ۱۳۸ ـ ۱۸۰ ـ ۱۸۰ ـ ۲۱۵ـ ۲۲۶ـ ۲۵۳ ـ ۲۵۵ ـ ۲۷۳ ـ ۳۷۶ـ ۳۹۳ـ ۴۰۲
بریگاد (قزاق) : ۴۰۵
بزرگمهر: ۴۰۱ـ ۴۰۱
بشرویه : ۵۵ـ ۵۵
بغازها : ۲۴۶
بغداد : ۲۹ـ ۲۹ـ ۲۹ـ ۲۹ـ ۱۷۶ـ ۲۰۷ـ ۲۱۳ـ ۳۸۸ ـ ۳۸۹ ـ ۳۸۹ ـ ۳۹۰
بلژیك : ۱۸۹ـ ۱۸۹
بلخ : ۲۹۹
بلوچ : ۵۷ـ ۳۹۲
بلوچستان : ۳۰ ـ ۳۴ ـ ۵۲ ـ ۵۴ ـ ۵۷ ـ ۱۷۶ـ ۳۷۴ ـ ۳۷۴ ـ ۳۹۲ ـ ۳۹۲ـ ۳۹۲ـ ۳۹۲ـ ۳۹۲
بلورسازی تهران : ۸۰
بنا در فارس : ۳۸۴
بن بلا : ۷
بندر: ۲۴۷
بندرانزلی: ۲۴۶ـ ۴۱۴
بندرپهلوی : ۲۴۵ـ ۲۴۶ـ ۲۴۷ـ ۴۱۴
بندرعباس : ۵۴ـ ۹۱ـ ۲۰۲ـ ۳۸۲
بندرگز: ۲۴۵
بوشهر: ۲۹ـ ۵۴ـ ۵۴ـ ۹۱ـ ۲۵۵ـ ۲۵۶ـ ۳۶۶ـ ۳۶۷ ـ ۳۷۳ ـ ۳۷۳ ـ ۳۸۲ـ ۳۸۳ـ ۳۸۳ ـ ۳۸۳ ـ ۳۸۴ ـ ۳۸۴ـ ۳۸۴ـ ۳۸۴ ـ ۳۸۴ ـ ۳۸۹ ـ ۳۹۰
بیات : ۱۹۳ـ ۳۶۵ـ ۳۶۵

بیزمارک : ۱۲ـ ۳۵۲
بیگلربیگی : ۵۵ـ ۳۸۳
بی‌نینگ : ۸۲
بین‌النهرین : ۲۰۹
بهاءالله : ۲۱۴
بهائی : ۲۰۹ـ ۲۱۰
بهائیه: ۲۰۹
بهار (دکتر مهدی بهار) : ۷۲
بهبهان : ۶۰
بهبهانی : ۵۴

پ

پاپ : ۱۹۵ـ ۱۹۸ـ ۲۰۰ـ ۲۰۰ـ ۲۰۰
پاپ انیوسان : ۲۰۴
پاتی : ۱۹۸
پاتنجر: ۲۸۲
پادشاه : ۷۶ـ ۷۷ ـ ۱۹۷ ـ ۳۳۸ ـ ۳۴۷ـ ۳۵۲ـ ۳۶۰ـ ۳۸۴
پادشاه آلمان : ۱۹۸
پادشاه اسپانی : ۱۹۱ـ ۱۹۴
پادشاه اسپانیا : ۱۹۰ـ ۲۰۱ـ ۲۰۲ـ ۲۰۲
پادشاه ایران : ۱۷۳ـ ۱۷۳ـ ۲۴۹ـ ۳۵۹ـ ۳۸۴ـ ۳۸۵ ـ ۳۸۵ ـ ۳۸۵ ـ ۳۸۵
پادشاه فرانسه : ۱۶۵
پاریس : ۱۶۵ـ ۳۶۸ـ ۳۷۰ـ ۳۸۳ـ ۳۸۳
پارلمان انگلستان : ۲۲۳
پارلمان انگلیس : ۲۷۷ـ ۳۸۷
پالمرستون : ۵۶ـ ۷۷ـ ۱۰۱ـ ۱۱۰ـ۲۷۷ـ ۲۹۳ـ ۳۲۰
پاشاخان : ۳۹۹
پایان امپریالیسم (کتاب) : ۳۰
پتراخ‌تپه : ۷۷
پرانتون : ۲۰۰
پرتقال : ۹۱ـ ۱۹۱
پرسیمون مورالس : ۱۹۰
پرنس بیزمارک : ۱۲ـ ۳۵۲
پرنس دالگورکی : ۲۱۱ ـ ۲۱۳ ـ ۲۱۳ ـ ۲۱۴
پرنس کارچکف : ۱۲ـ ۳۵۲
پروس : ۸۱ـ ۱۰۶ـ ۱۰۷
پطرزبورگ : ۱۹ـ ۲۰ـ ۸۰ـ ۱۰۳ـ ۱۴۲ـ ۱۴۲ـ ۲۵۰ ـ ۳۲۳ ـ ۳۲۵ ـ ۳۲۹ـ ۴۰۹
پطرکبیر: ۲۹۸ـ ۲۹۸
پطروگراد : ۴۰۴ ـ ۴۰۴
پطرول : ۳۹۷
پل : ۱۳۹
پلنگ : ۶۱
پلیس : ۹۰ ـ ۳۷۰
پلیس انگلیسی : ۳۰
پلیس تهران : ۳۷۰
پنبه : ۸۷ـ ۲۵۶
پنجشنبه : ۴۳ـ ۲۸۷ـ ۲۸۸ ـ ۳۰۳ ـ ۳۰۳ـ ۳۰۳ ـ ۳۱۰ ـ ۳۲۴ ـ ۳۲۶
پولیاکف : ۴۰۸
پیامبران : ۲۰۷
پیربازار : ۴۰۹
پیشاور : ۳۸۰
پیغمبر: ۱۲۶ـ ۲۰۵
پیغمبر خدا : ۲۰۵ـ ۳۱۷
پیله‌پزی : ۲۰
پیمان بغازها : ۲۴۶
پیمان (پاریس) : ۲۷۳

ت

تاتارها : ۲۰۴
تاج‌الملوک : ۳۴۳
تاریخ اجتماعی وسیاسی ایران : ۳۵
تاریخ ایران : ۳۸ـ ۴۶ـ ۴۰۱ـ ۴۰۴
تاریخ ایران دردوره قاجار (قاجاریه): ۳۷ـ ۴۰ـ ۴۰ـ ۶۱ـ ۶۳ـ ۱۴۸ـ ۱۵۴ـ ۱۵۷ـ ۱۵۹ ـ ۱۸۴ ـ ۲۲۸ ـ ۳۲۵ـ

۳۲۹ـ ۳۳۱ ـ ۳۳٤ ـ ۳۵۳ ـ ۳٦۵ـ
۳٦۷ـ ۳۸۸
تاریخ تبریز (کتاب) : ۲۳
تاریخ بیداری ایرانیان : ۳۵۲
تاریخ روابط ایران و انگلیس (کتاب) :
۲۷۷ـ ۳۸۵
تاریخ‌روابط‌سیاسی ایران‌وانگلیس (کتاب):
۲۵۷ـ ۲۵۸ ـ ۲۵۸ ـ ۲۷۷ ـ ۲۸۱ـ
۲۸۳ـ ۲۸٤ ـ ۲۸٤ ـ ۲۹٦ ـ ۳۲۸ـ
۳۵۲ـ ۳۸۲
تاریخ (و) سفرنامه مسعودی (کتاب): ۱۲ـ
۳۵۲
تاریخ قاجاریه : ۳۰۳ـ ۳۲۸ـ ۳٤۵
تاشکند : ۲۹۸
تایمز: ۲۰۹
تبریز: ۱۹ ـ ۱۹ ـ ۲۱ ـ ۲۲ ـ ۲۳ـ ۳۲ـ
۳۲ـ ۳۲ـ ۳۲ـ ۳۲ـ ۳۷ـ ۳۷ـ
۳۷ـ ۳۸ـ ۳۸ـ ۳۹ـ ۳۹ـ ٤۰ـ ٤۰ـ
٤۰ـ ٤۱ـ ٤۱ـ ٦۱ ـ ۱۲۷ ـ ۱٤۱ـ
۱۵٤ـ ۱۵۵ ـ ۱۵۵ ـ ۱۵۵ ـ ۱۷۲ـ
۱۷۳ـ ۱۸۰ ـ ۱۸۰ ـ ۱۸۰ ـ ۱۸۵ـ
۱۹۸ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۲ ـ ۲۲۰ ـ ۲۲۱ـ
۲۲۸ ـ ۲۲۸ ـ ۲۲۹ ـ ۲۲۹ ـ ۲۲۹ـ
۲۲۹ـ ۲۲۹ ـ ۲۳۰ ـ ۳٤٤ ـ ٤۱۲
تخت کیان : ۱۳۱
تراکمه : ۲۵۷
تراموا : ۳۹۷ـ ۳۹۹
ترک : ۳۵ ـ ۱۹٤ ـ ۱۹۸ ـ ۱۹۹ ـ ۲۰۲ـ
۲۰۲
ترکان : ۵٦ـ ۲۳۸
ترکان عثمانی : ۱۹۸ـ ۲۰۰ـ ۲۰۰ـ ۲۰٤
ترکان ـ اترکهای قجر: ۳۵ـ ٤۰۵
ترکستان: ۵۲ـ ۲۱۷ـ ۲۵۷ـ ۲۵۷ـ ۲۷۳ـ
۲۹۷ـ ۲۹۷ ـ ۲۹۷ ـ ۲۹۷ ـ ۲۹۷ـ
۲۹۸ـ ۲۹۸ ـ ۲۹۸ ـ ۲۹۸ ـ ۲۹۸
ترکمان (ترکمن، ترکمن‌ها) : ۵۷ ـ ۵۷ ـ
۵۷ـ ۵۸ـ ۵۹ـ ٦۰ـ ۲۳٦ـ ۲۳۸ـ
۲۳۸ـ ۲۱۸ـ ۲۹۷ـ ۲۹۷
ترکمانچای (پیمان) : ۱۵ ـ ۱٦ ـ ۱۸ ـ
۲۷ ـ ۲۷ ـ ۲۷ـ ۳٤ـ ٤٦ـ ۱٤٤ـ
۱٤٤ـ ۱٤۸ ـ ۱۵۳ ـ ۱۷۱ ـ ۲۲۷ـ
۲۳۱ـ ۲۳۲ ـ ۲۳۵ ـ ۲۳۸ ـ ۲٤٦ـ
۲٤٦ـ ۲٤۸ ـ ۲۹۸ ـ ۳۸۳ ـ ۳۸٦
ترکمانان : ۵٦ـ ۵۸ـ ۵۸ـ ۲۳۵ ـ ۲۳۹ـ
۲۳۹ـ ۲۳۹ ـ ۲۳۹ ـ ۲۵۱
ترکمن‌صحرا : ۵۸ـ ۵۸ـ ۲۳٦
ترکیه : ۷ـ ۳۵۵
تزار: ۲٤۱
تفلیس : ۲۰
تفنگ : ۹۷ـ ۹۸ ـ ۹۸ ـ ۱۳٤ ـ ۱۳٤ـ
۱۳٤ـ ۳۷۸ـ ۳۸۰
تکتاندرفن (دریابل) : ۱۹۸
تکه : (طایفه‌ای از ترکمانها) : ۵٦ـ ۵۷
تنگه بسفورد : ۲٤٦
توپ : ۵٤ـ ٦۰ـ ۹۱ـ ۹۸ـ ۹۸ـ ۲٤٤ـ
۳۱۵ـ ۳۷۸
توپ مروارید : ۱۸۰
توپخانه : ۱۷۱ـ ۱۷۱ـ ۱۷۱ـ ۱۷۱ـ ۱۷۱
تول : ۲۰
تهران : ۳ـ ۱۸ـ ۱۹ـ ۲۱ـ ۳۱ـ ۳۷ـ ۳۷ـ
۳۷ـ ۳۷ـ ۳۸ـ ٤۰ـ ٤۰ـ ٤۱ـ ٤۳ـ
٤۳ـ ۵۱ـ ۵۲ـ ۵۵ـ ٦۰ـ ٦۱ـ ٦۳ـ
۷٦ـ ۸۰ـ ۸۱ـ ۸۱ـ ۸۱ـ ۸۱ـ ۸۱ـ
۸۱ـ ۸۱ـ ۸۳ـ ۸۳ـ ۸٤ـ ۸۷ـ ۸۷ـ
۸۷ ـ ۹٤ ـ ۹٦ ـ ۹۷ ـ ۹۸ ـ ۹۸ ـ
۱۰۲ـ ۱۱۰ ـ ۱۱۲ ـ ۱۲۱ ـ ۱۲۱ـ
۱٤۱ـ ۱٤۵ ـ ۱۵٤ ـ ۱۵۵ ـ ۱۵۷ـ
۱٦۱ـ ۱۷۱ ـ ۱۷۲ ـ ۱۷٦ ـ ۱۸۰ـ
۱۸٤ـ ۱۸٤ ـ ۱۸۵ ـ ۱۸۵ ـ ۱۸۵ـ
۱۸٦ـ ۱۸۹ ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۲ـ
۲۱۳ـ ۲۱۳ ـ ۲۱٤ ـ ۲۱۵ ـ ۲۱۸ـ
۲۲۰ـ ۲۲۹ ـ ۲۲۹ ـ ۲۳۳ ـ ۲٤۹ـ

۲۵۰— ۲۵۰ — ۲۵۰ — ۲۹۳ — ۲۹۴—
۲۹۸— ۳۱۷ — ۳۲۵ — ۳۲۵ — ۳۲۶—
۳۲۶— ۳۲۶ — ۳۲۶ — ۳۲۶ — ۳۳۱—
۳۳۳— ۳۳۳ — ۳۳۳ — ۳۳۴— ۳۳۸—
۳۴۲— ۳۵۶ — ۳۶۷ — ۳۶۸ — ۳۶۸—
۳۷۰— ۳۷۳ — ۳۷۵ — ۳۷۸ — ۳۸۹—
۳۹۰— ۳۹۰ — ۳۹۶ — ۳۹۹ — ۴۰۴—
۴۰۹— ۴۱۰ — ۴۱۲ — ۴۱۵
تیپ قزاق : ۴۰۴ — ۴۰۵ — ۴۰۵ — ۴۰۵ — ۴۰۵ —
۴۰۶ — ۴۱۱
تیلیست : ۱۴۰
تیمور میرزا : ۲۹— ۲۹

ث

ثوره افریقا (کتاب) : ۱۸۹

ج

جان استرچی : ۳۰— ۳۰
جان اسکاتلوت : ۲۲۵
جان داود : ۱۱۰ — ۱۱۰
جان ویلیام کی (ویلیام) : ۲۷۵ — ۲۸۰ —
۲۸۴
جباخانه : ۹۸— ۹۸— ۱۳۴— ۱۳۴
جبه‌دار: ۹۷
جرج مینوارینگ : ۱۹۲
جز: ۲۴۵
جزیره : ۲۳۵— ۲۳۶— ۲۳۷— ۲۳۹— ۲۴۱—
۲۴۱— ۲۴۱
جزیره آشور: ۲۳۶— ۲۴۷
جزیره آشوراده (عاشوراده): ۲۳۵— ۲۳۶—
۲۳۷— ۲۳۷ — ۲۳۷ — ۲۳۹ — ۲۴۰—
۲۴۳— ۲۴۳ — ۲۵۱
جزیره بریتانیا : ۲۵۲
جزیره چرکن : ۲۳۶
جزیره خارك : ۹۱— ۱۴۵ — ۱۴۵— ۱۷۷—
۱۷۷— ۲۳۶— ۲۷۷— ۳۸۲
جزیره قبرس : ۲۱۳
جزیره هرمز: ۹۱— ۱۹۵— ۲۱۰
جلال‌الدین (محمد یزدی) : ۱۹۸
جلوه : ۶۰
جلیل‌خان : ۳۶۵
جلیل‌خان (بیات) : ۳۶۵
جلیل‌خان (جلیلوند) : ۳۲۶— ۳۶۵
جلیل‌خان (یوزباشی) : ۳۳۵
جلیلوند : ۳۲۶
جمادی‌الاول (الاولی) : ۱۷۱ — ۲۴۹ —
۲۶۱— ۳۷۰ — ۳۸۰ — ۳۹۹ — ۴۰۸—
۴۱۱
جمادی‌الثانی : ۱۶۱— ۲۰۲— ۲۳۸ — ۲۴۲—
۳۹۳— ۴۱۰
جمشید : ۱۳۱
جمشیدخان ماکوئی : ۵۲
جمعه : ۲۲۱— ۳۳۴— ۳۳۵
جن : ۱۷۸
جن‌کن‌سین : ۱۹۲
جنرال گلداسمید : ۳۹۲
جنگ جهانی اول : ۲۷۳
جنگ کریمه : ۱۴۸— ۲۴۹— ۳۸۱
جنگهای افغانستان (کتاب) : ۲۸۰— ۲۸۰—
۲۸۲— ۲۸۳— ۲۹۰
جنوب : ۳۴— ۴۶— ۵۲— ۵۴— ۵۴— ۵۶—
۵۶— ۵۷— ۱۴۵— ۱۴۵— ۱۴۵— ۱۵۸—
۱۷۵— ۲۳۶ — ۲۳۶ — ۲۶۷ — ۲۷۶—
۲۷۶— ۳۶۷ — ۳۷۳ — ۳۸۳ — ۳۸۷—
۴۱۰— ۴۱۱
جنوب (ایران) : ۳۱— ۳۸۸— ۳۹۱— ۴۰۷
جنوب شرقی : ۳۴— ۱۸۹
جواهر: ۳۹۷
جورج الخامس : ۲۱۶
جون : ۲۵۵
جونز: ۱۴۸— ۱۴۸
جهان‌خانم (مهدعلیا) : ۱۸۳

جهنم : ۲۳۹
جیحون : ۲۹۸
جیمز موریه : ۱۰۵

چ

چارلز اول : ۱۹۷
چارلز موری : ۳۵۳ـ ۳۸۲
چارنطای : ۱۱۱
چاه ویل : ۸۹ـ ۱۰۴
چدن‌ریزی (ساری) : ۸۰
چراغعلی‌خان: ۳۱۵
چرخ‌تراش: ۹۴
چرکن: ۲۳۶
چوب: ۳ـ ۹۴ـ ۳۵۹
چوب حراج: ۴۱۵ـ ۴۱۵
چوب شمشاد: ۴۱۱
چنگک: ۱۶۶
چهارشنبه: ۲۴۹
چهریق: ۲۱۲
چین: ۷ـ ۱۶۴ـ ۱۸۹ـ ۱۸۹ـ ۱۸۹ـ۱۸۹ـ ۱۹۴ـ ۱۹۶ـ ۱۹۶

ح

حاتم‌بیگ: ۲۰۳
حاج ابراهیم‌خان: ۳۸۳
حاج ترخان: ۲۳۳ـ ۲۳۳ـ ۲۳۳
حاج جعفر: ۱۵۵
حاج شیخ‌عبدالحسین: ۱۲۱ـ ۱۲۱ـ ۱۲۹
حاج شیخ‌کاظم: ۳۹ـ ۱۵۵
حاج‌علیخان: ۳۳۲
حاج فرهاد میرزا: ۳۴۰
حاج (حاجی) قوام: ۳۷۰
حاج‌قوام (کلانتر): ۵۴
حاج محمدحسین جبه‌دار: ۹۷
حاج محمد حسین‌خان (امین‌الدوله): ۹۳
حاج محمد کریم‌خان (کرمانی): ۲۰۸
حاج (حاجی) میرزا آقاسی: ۱۶ ـ ۲۲ ـ ۲۳ـ ۳۰ـ ۳۱ـ ۳۳ـ ۳۷ـ ۳۷ـ۴۳ـ ۵۲ـ ۷۰ـ ۷۱ـ ۱۴۶ـ ۱۴۸ـ ۱۶۵ـ ۱۸۳ـ ۱۸۳ـ ۱۸۴ ـ ۲۳۲ ـ ۲۳۲ـ ۲۴۶ـ ۲۴۶ ـ ۲۴۶ ـ ۲۴۷ ـ ۲۴۸ـ ۲۴۸ـ ۲۴۹ـ ۲۵۵
حاج‌میرزا ابوطالب (دریابیکی): ۲۳۲
حاج میرزا حسن‌خان (انصاری): ۶۰
حاج میرزاصفا: ۶۰
حاج یوسف‌خان: ۱۵۵
حاجب‌الدوله: ۳۳۷ـ ۳۳۸
حاجی: ۲۳ـ ۲۳ـ ۱۸۳ـ ۲۴۷ ـ ۲۵۸
حاکم رشت: ۳۹۶
حجاز: ۲۰۳
حرم مطهرابوالفضل (ع): ۲۰۷
حرم مطهر امام‌حسین (ع): ۲۰۷
حریر: ۲۰
حزب: ۲۲۰ـ ۲۲۰
حزب صهیونیسم بین‌الملل: ۲۱۸
حسام: ۳۸۴
حسام‌السلطنه: ۲۵۷ـ ۲۵۷ـ ۲۵۷ـ ۲۵۷ـ ۲۵۸ـ ۳۸۰ ـ ۳۸۰ ـ ۳۸۴ ـ ۳۸۴ـ ۳۸۴
حسام‌السلطنه (سلطان مراد میرزا) : ۵۹ ـ ۵۹ـ ۵۹ـ ۶۰ـ ۱۵۹
حسن‌خان (سالار) ۶۰
حسن‌علی‌خان: ۱۵۵ـ ۳۹۹
حسن‌علی‌خان گروسی: ۳۵۹
حسین (ع): ۳۲۱
حسین‌خان (آجودان‌باشی): ۵۴
حسین‌مکی: ۱۵ـ ۱۳۳ـ ۱۸۴ـ ۲۳۲ـ۲۴۷ـ ۲۹۵ـ ۳۱۷ـ ۳۴۷ـ ۳۸۴
حسینعلی‌بیگ (بیات): ۱۹۳
حسین علی‌خان: ۵۵
حضرت رسول (ص): ۳۴۵ـ ۳۴۵ ـ ۳۴۵
حضرت عبدالعظیم: ۱۲۷

حضرت علی (ع): ۳۵۰ـ ۳۵۵
حضرت مسیح: ۱۷۷ـ ۱۹۱
حضرت معصومه: ۱۲۷
حقایق‌الاخبار (کتاب): ۳۳۶ـ ۳۶۵ـ ۳۸۳
حقوق بین‌المللی: ۲۲۸
حقوق گمرکی: ۲۳۱
حقوق ملل: ۲۲۸
حکیم: ۲۱۱ـ ۲۱۱ـ ۲۱۱ـ ۲۱۱ ـ ۳۴۰
حکیم‌احمد (گیلانی): ۲۱۱ـ ۲۱۱ـ ۲۱۱ـ ۲۱۱ـ ۲۱۱ـ ۲۱۱
حلب: ۲۰۱ـ ۲۰۲ـ ۲۰۲ـ ۲۰۲ـ ۲۱۹ـ ۲۱۹
حمام: ۳۳۱ـ ۳۳۶ ـ ۳۳۷ـ ۳۳۷ـ ۳۳۷ـ ۳۳۷ـ ۳۳۷ ـ ۳۳۷ ـ ۳۳۸ـ ۳۳۸ـ ۳۳۹ ـ ۳۴۱ ـ ۳۴۱ ـ ۳۴۱ـ
حمام فین: ۳۳۸
حمام (باغ فین): ۳۳۷
حیدرافندی: ۳۸۱
حیفا: ۲۱۵

خ

خارک (جزیره): ۲۳۶ـ ۲۷۷
خاطرات صبحی (کتاب): ۲۱۴ـ۲۱۵ـ۲۱۶
خاطرات وخطرات (کتاب): ۳۲۸
خالصی‌زاده: ۲۰۸
خان: ۱۷
خان خوارزم: ۲۹۸ـ ۲۹۸ـ ۲۹۸
خان‌خیوه: ۲۹۷ـ ۲۹۷ـ ۲۹۷ـ ۲۹۸ـ۲۹۸
خان لرمیرزا: ۳۶۷ـ ۳۶۷
خاندان سلطنت: ۱۹ـ ۶۲ ـ ۶۲ ـ ۳۰۵ ـ ۳۰۵
خاندان قاجار: ۱۸۰ـ ۱۸۱ـ ۳۳۹
خان‌ملک ساسانی: ۲۹ـ ۴۲ـ ۱۸۳ـ ۱۸۳ـ ۲۹۵ـ ۳۶۷ـ ۳۸۸
خانم: ۱۸۳
خانم شیل: ۲۲ـ ۲۲ ـ ۷۱ـ ۳۱۱ـ ۳۲۰ـ ۳۲۶ـ ۳۲۶ـ ۳۳۴ـ ۳۴۲ـ ۳۵۳
خاور دور: ۱۵۸ـ ۱۹۰
خاورمیانه: ۳ـ۲۱۶ـ ۲۱۷ـ ۲۱۸ـ ۳۵۱ـ ۳۵۱ـ ۳۵۳ـ ۳۷۷
خدا: ۱۲ـ ۳۱ـ ۷۷ـ ۸۹ـ ۱۱۸ـ ۱۲۶ـ ۱۳۶ـ ۱۶۷ ـ ۱۶۷ ـ ۱۶۸ ـ ۱۶۸ـ ۱۶۸ـ ۱۸۸ ـ ۱۸۹ ـ ۲۰۰ ـ ۲۲۶ـ ۲۶۵ ـ ۲۶۵ ـ ۲۷۹ ـ ۲۹۶ ـ ۳۱۴ـ ۳۱۴ ـ ۳۱۴ ـ ۳۱۵ ـ ۳۱۵ـ ۳۱۵ـ ۳۱۵ـ ۳۱۵ ـ ۳۱۵ ـ ۳۱۵ ـ ۳۱۵ـ ۳۱۶ـ ۳۱۷ ـ ۳۱۷ ـ ۳۲۳ ـ ۳۳۲ـ ۳۳۵ـ ۳۴۲ ـ ۳۴۵ ـ ۳۵۲ ـ ۳۷۷ـ ۳۸۴ـ ۳۸۷ـ ۴۰۰ـ ۴۱۲
خداوند: ۱۶ـ ۴۶ـ ۲۸۲ـ ۳۵۲ـ ۳۵۳
خداوند عالم: ۲۰۵
خداوند متعال: ۳۵۲
خدر: ۲۳۸ـ ۲۳۹ـ ۲۳۹
خدرخان: ۲۳۷
خراسان: ۱۵ـ ۲۱ـ ۳۴ـ ۵۵ـ ۵۵ـ ۵۵ـ ۵۹ ـ ۵۹ ـ ۵۹ ـ ۵۹ ـ ۵۹ ـ ۵۹ـ ۶۰ ـ ۶۰ ـ ۶۰ ـ ۶۰ ـ ۹۸ـ ۱۴۳ـ ۱۵۶ـ ۱۵۶ـ ۱۵۷ـ ۱۵۷ ـ ۱۵۷ـ ۱۶۸ـ ۱۷۶ ـ ۱۷۶ ـ ۱۷۶ ـ ۱۷۷ـ ۱۸۲ـ ۱۸۲ ـ ۱۸۲ ـ ۱۹۱ ـ ۱۹۲ـ ۲۰۶ـ ۲۱۷ ـ ۲۱۸ ـ ۲۲۰ ـ ۲۵۷ـ ۲۵۷ ـ ۲۸۸ ـ ۲۹۳ ـ ۲۹۳ ـ ۲۹۹ـ ۳۵۹ـ ۳۷۸ـ ۳۸۰
خرمشهر: ۲۰۸ ـ ۲۷۶ ـ ۳۶۷ ـ ۳۸۳ ـ ۴۰۷ ـ ۴۱۰
خزانه شاه: ۴۱۱
خزر: ۲۳۵ـ ۲۳۶ ـ ۲۳۶ ـ ۲۳۶ ـ ۲۴۶ـ ۲۴۷ـ ۲۴۷ـ ۲۵۱ ـ ۲۶۶
خسروپرویز: ۳۴۵ـ ۳۴۵ـ ۳۴۵
خسروخان (گرجی): ۵۲
خسرومیرزا: ۱۹ـ ۲۰ـ ۲۴
خشخاش: ۸۷

خلیج: ۲۶۷ـ ۲۶۸ـ ۲۷۳ـ ۴۰۷ـ ۴۰۷
خلیج‌فارس: ۳۰ ـ ۵۴ ـ ۹۱ ـ ۹۲ـ ۹۲ـ
۹۲ـ ۱۰۲ ـ ۲۰۷ ـ ۲۵۲ ـ ۲۵۴ ـ
۲۵۴ـ ۲۵۴ ـ ۲۵۴ ـ ۲۵۴ ـ ۲۵۶ـ
۲۵۶ـ ۲۵۷ ـ ۲۵۸ ـ ۲۵۸ ـ ۲۵۸ـ
۲۵۸ـ ۲۵۸ ـ ۲۶۰ ـ ۲۶۶ ـ ۲۶۷ـ
۲۶۸ـ ۲۶۸ ـ ۲۶۸ ـ ۲۷۲ ـ ۲۷۳ـ
۳۴۵ـ ۳۸۷ـ ۳۸۸ـ ۳۹۵
خواجه‌نظام‌الملک: ۱۲ـ ۳۵۲
خواجه‌یوسف: ۲۰۶
خواجه‌یوسف (کاشغری): ۱۴۴ـ ۲۰۶
خوارزم: ۲۹۷ ـ ۲۹۷ ـ ۲۹۸ ـ ۲۹۸ ـ
۲۹۹
خوزستان: ۸۶ـ ۸۷ـ ۱۴۵ـ ۱۴۵ـ ۱۷۷ـ
۱۷۷ـ ۲۵۹ـ ۳۶۷ـ ۴۰۷
خونیکاراسکله‌سی (پیمان): ۲۴۶
خوی: ۳۶۷ـ ۳۶۷ـ ۳۶۷
خیابان لاله‌زار: ۲۱۱
خیری حماد: ۱۸۹

د

داراب: ۱۳۱
دارالخلافه: ۲۲ ـ ۱۰۸ ـ ۱۸۵ ـ ۲۲۹ ـ
۳۳۵
دارالفنون: ۸ـ ۲۰ـ ۱۰۶ـ ۱۰۶ـ ۱۰۷ـ
۱۰۹ـ ۱۰۹ ـ ۱۰۹ ـ ۱۱۰ ـ ۱۱۲ـ
۱۱۲ـ ۱۱۲ ـ ۱۱۲ ـ ۱۱۳ ـ ۱۱۳ـ
۱۱۳ـ ۱۱۴ـ ۱۱۴ـ ۱۱۴ـ ۲۲۲
داروغه: ۱۵۵ـ ۱۵۵
دالگورکی (کنیاز): ۱۴۸ـ ۱۵۹ـ ۲۱۰ـ
۲۱۰ـ ۲۱۱ ـ ۲۱۱ ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۵ـ
۲۳۸ـ ۲۴۰ ـ ۲۴۲ ـ ۲۴۲ ـ ۲۵۱ـ
۲۶۶
دانشگاه: ۱۴ ـ ۲۰ ـ ۲۰ ـ ۱۰۵ ـ ۱۱۰ ـ
۱۱۲
داودپاشا: ۲۰۷ـ ۲۰۷ـ ۲۰۷
دبستان چهارکلاسه: ۲۰
دخانیات: ۴۱۰ـ ۴۱۱ـ ۴۱۱ـ ۴۱۲ـ ۴۱۴
دخانیات (ایران): ۴۱۱
درج‌درر (کتاب): ۳۸۴
دردانل: ۲۴۶
دریا: ۹۱ـ ۹۱ـ ۹۱ـ ۹۱ـ ۲۵۵
دریابیگی: ۲۳۸ـ ۲۳۹ـ ۲۳۹
دریاسالار: ۲۴۷ـ ۲۵۱
دریاسالار روس: ۲۳۷
دریای احمر: ۲۰۳
دریای خزر: ۲۳۵ـ ۲۳۵ ـ ۲۴۵ ـ ۲۴۶ـ
۲۴۶ـ ۲۴۶
دریای سیاه: ۲۴۶ـ ۲۴۶ـ ۲۴۶
دریای فارس: ۱۰۱ـ ۳۸۵
دریای هند: ۹۲
دزدان اروپائی: ۷
دسامبر: ۲۸۱ـ ۳۸۱ـ ۳۸۹ـ ۴۱۰ـ ۴۱۰
دست‌پنهان سیاست انگلیس در ایران (کتاب):
۲۹
دشستان: ۵۴ـ ۳۸۴
دشت گرگان: ۸۶ ـ ۲۳۶
دشتی: ۵۴
دکتر آدمیت: ۲۴۹ـ ۳۰۳ـ ۳۴۰
دکتر پلاک: ۸۴ ـ ۱۱۱ ـ ۱۱۲ ـ ۱۱۳ ـ
۱۱۳ـ ۱۱۳ـ ۱۱۳ـ ۱۱۳ـ ۳۲۹
دکتر ژوزف (ولف): ۱۷۷
دکتر فروخ: ۱۹۰
دکتر فریدون (آدمیت): ۳۹ـ ۵۷ـ ۱۱۷ـ
۱۳۰ـ ۱۳۳ ـ ۲۰۵ ـ ۲۸۸ ـ ۳۰۶ـ
۳۲۵ـ ۳۴۷ـ ۳۸۴
دکتر فوریه: ۳۶۹ـ ۳۶۹ـ ۴۰۶ـ ۴۰۶ـ
۴۱۱ـ ۴۱۲ـ ۴۱۲
دکتر مصطفی (خالدی): ۱۹۰
دکتر ولف: ۲۳۶
دکتر میمندی‌نژاد: ۱۹۰
دکتر مهدی (بهار): ۳۳ـ ۷۲ـ ۲۹۶ـ ۳۶۳

دلار: ۳۹٤
دلاك (پل): ۸۷
دماغه امید: ۲۰۱
دمشق: ۱۸۹
دموکرات ایران (روزنامه): ۳۵۳
دمونستر انسیون: ٤۱۲
دن‌فلیپ: ۱۹۵
دواتگر: ۸۳
دوستعلیخان: ۵۵
دوستمحمدخان: ۲۷۸ـ ۲۷۹ـ ۲۸۲ـ ۲۸٤ـ ۲۸٤ـ ۲۸۵ ـ ۲۸۵ ـ ۲۹۲ ـ ۲۹۳ـ ۲۹۳ـ ۲۹۳ ـ ۲۹٤ ـ ۲۹٤ ـ ۳۷۹ـ ۳۷۹ـ ۳۷۹ ـ ۳۷۹ ـ ۳۸۰ ـ ۳۸۰ـ ۳۸۰
دولت‌آباد: ۱۹۳
دوشنبه: ۲۱۱ـ ۳۳۵ـ ۳۳۵
دومنهب (کتاب): ۱۸۹ـ ۱۸۹ـ ۱۹۰
دومی‌نیکو استروپن: ۲۰۲
دهنخوارقانی: ۱۵۵
دیالمه: ۱۲ـ ۳۵۲
دیوار حمام: ۳۳۹ـ ۳۳۹ ـ ۳۳۹ ـ ۳۳۹ـ ۳٤۰ ـ ۳٤۰
دیوار نگارستان: ۳۳۹

ذ

ذیحجه: ۲٤ـ ۲۵۰ـ ۲۸۹ ـ ۲۹۲ ـ ۳۰۸ـ ٤۱٤
ذیقعده: ۳۰ـ ٤۳ـ ۳۵۹ـ ٤۱۵

ر

رابرت (شرلی): ۱۹۱ ـ ۱۹۳ ـ ۱۹۳ ـ ۲۰۲ـ ۲۰۳
رابرت کرزن: ۲٤
رادیو واتیکان: ۱۸۸
رافالویچ: ٤۰۸
رالینسون: ۱۳۸ـ ۳۶۶
رالینون: ۳٦٤
راه‌آهن: ۳۹۵ ـ ۳۹۵ ـ ۳۹۵ ـ ۳۹٦ ـ ۳۹٦ـ ۳۹٦ ـ ۳۹٦ ـ ۳۹٦ ـ ۳۹٦ـ ۳۹٦ـ ۳۹۷ ـ ۳۹۷ ـ ۳۹۷ ـ ۳۹۷ـ ۳۹۸ ـ ۳۹۸ ـ ۳۹۹ ـ ۳۹۹ ـ ٤۰۱ـ ٤۰۲ـ ٤۰٦ـ ٤۰۸ـ ٤۰۹ـ ٤۰۹
راه‌آهن ایران: ۷۱ـ ۳۹۳ـ ٤۰۰
رئیس دولت: ۳۱
رئیس عشیره: ۱۷
رئیس قافله: ۲۸ـ ۳۱
رئیس‌الوزراء: ۷۱
رباط‌کریم: ۲۱۲
ربیع‌الاول: ۱۸۰ ـ ۲۳۳ ـ ۲۳۷ ـ ۲۵۹ـ ۳۳٤ ـ ۳۳۵ ـ ۳۳۵ ـ ۳٤۰ ـ ۳۵۷ـ ۳۸۲ـ ٤۱۱
ربیع‌الثانی: ۷۸ ـ ۲۱۹ ـ ۲٦۰ ـ ۳۷۵ ـ ۳۷۵ـ ۳۷٦ـ ٤۱۰ـ ٤۱۰
رجب: ۱٦۲ـ ۱٦۳ـ ۱۹۸ـ ۲۳۸ـ ۲۵۸ـ ۲٦۸ ـ ۳۰٦ ـ ۳۷۰ ـ ٤۱۱ ـ ٤۱٤ـ ٤۱٤
رحمت‌آباد: ۸٦
رژی (کمپانی): ٤۱۲ـ ٤۱۲ـ ٤۱۳
رژیم: ۱۵ـ ۳۲٤ ـ ۳۲٤ ـ ۳٦۰ـ ۳٦٦
رژیم استبداد: ۳۸۹
رژیم‌دیکتاتوری: ۱۳۱
رشت: ۳۸ـ ۳۹٦ ـ ۳۹۸ـ ٤۱٤
رصدخانه: ۲۰
رضاقلی‌خان: ۵۲ـ ۲۹۸ـ ۲۹۸ـ ۲۹۸
رضاقلی‌خان (هدایت): ۲۹۷ـ ۲۹۸ـ۲۹۸ـ ۲۹۹ـ ۳۳۵
رضاقلی میرزا: ۲۹ـ ۲۹
روضةالصفا: ۲۹۹ـ ۳۳۵
رفسنجان: ۵٤
رکن رابع: ۲۰۸
رمضان: ۱۹ـ ۸۱ ـ ۹٦ ـ ۱۰۱ ـ ۱۰۷ ـ ۱۰۷ـ ۱۰۷ ـ ۱۰۷ ـ ۱۳۳ ـ ۲۲۲ـ

۲۴۲ ـ ۲۴۲ ـ ۳۰۶
رمه: ۱۵٤
روابط سیاسی: (کتاب): ۳٤۷ـ۳٦٦ـ ۳۸۸
روابط سیاسی ایران وانگلیس: ۳ ـ ۱۳٦ـ
۱۷٦ـ ۱۷۷ ـ ۱۷۷ ـ ۱۸۲ ـ ۲۱۷ـ
۳۲۲ـ ۳۷٦ ـ ۳۷۷ ـ ۳۷۹ ـ ۳۸۷ـ
۳۹۱ـ ۳۹۹
روپیه: ۳۸۰ـ ۳۸۰
رودارس: ۱۸۱
رودجیحون: ۲۹۸
رودخانه کرخه: ۸۷
رودکارون: ٤۰۷ـ ٤۰۷
روزنامه دمکرات ایران: ۳ـ ۳۰۲
روزنامه وقایع‌اتفاقیه: ۵۸ ـ ۸۱ ـ ۹۸ ـ
۱۱۰ـ ۱۲۱ ـ ۱۳۲ ـ ۱۳٤ ـ ۱٦۹ـ
۳۳۵ـ ۳۳۵
روس: دراکثرصفحات ذکرشده‌است
روسیه: دراکثرصفحات ذکرشده‌است
روسیه تزاری: ۲۰ـ ۲۷ـ ۲۷ـ ۲۷ـ ۵۵ـ
۵٦ـ ٦۱ـ ۱۰۲ ـ ۱۳۹ ـ۱٤۰ـ۱٤٤ـ
۱٤۹ـ ۱۸۱ـ ۱۸۷ـ ۲۰۸ ـ ۲۰۹ ـ
۲۰۹ـ ۲۰۹ ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۳ ـ ۲۱٤ـ
۲۱۵ ـ ۲۲۷ـ ۲۳۵ ـ ۲۳۱ ـ ۲٤۱ـ
۲٤٦ـ ۲۷٦ ـ ۲۹۷ ـ ۳۸۱ ـ ۳۸٤ـ
۳۸۷ـ ٤۰۱ـ ٤۰۲ـ ٤۱۱
روم: ۱٦٦ـ ۲۰۲
رویتر: ۲۵۱ـ ۳٦۹ـ ۳٦۹ـ ۳۹۵ـ
٤۰۰ـ ٤۰۱ ـ ٤۰۱ ـ ٤۰۱ ـ ٤۰۳ـ
٤۰۳ـ ٤۰۳ـ ٤۰۸
ری: ۱۲۷
ریشاردخان: ۸٦ـ ۱۱٤
ریشو: ۱۲
ریشیلو: ۳۵۲

ز
زرادخانه: ۹۵
زعیتر: ۲۱۸
زغال: ۹٤
زغال سنگ: ۳۹۷
زمستان: ۳۷۰
زنبور: ۵۸ـ ۵۹ـ ۲۰٤
زنبیل: ۳٤۰
زنجان: ۵۵ـ ۵۵ـ ۱۷۱
زنجانی: ۵۵
زنگنه: ۱۹ـ ۲۳
زندگانی امیرکبیر (کتاب): ۲٤۷
زندگانی میرزا تقی‌خان امیرکبیر (کتاب):
۱۵ـ ۱۱۹ ـ ۱۲۱ ـ ۱۳۰ ـ ۱۳۳ ـ
۱۳۳ ـ ۱۵۱ ـ ۱۵۲ ـ ۱۸٤ ـ ۱۸٤ـ
۲۳۲ـ ۲۳۳ ـ ۲۳٤ ـ ۲٤۲ ـ ۲٤۹ـ
۲۸۷ـ ۲۸۸ ـ ۲۸۹ ـ ۲۹۵ ـ ۲۹٦ـ
۲۹۸ـ ۳۰۵ ـ ۳۰٦ ـ ۳۳۰ ـ ۳٤۰ـ
۳٤۵ ـ ۳٤٦ـ ۳٤۷ـ ۳۵۹ـ ۳۸٤
زندیه: ۲۰٤ـ ۲۱۱
زیارت جامعه ۲۰۷
زیتون گیلان: ٤۱۱
زید: ۱۲۱
زینب بیگم: ۲۰۳

ژ
ژاپن: ۳٤ـ ۳٤ ـ ۳٤ ـ ۳٤ ـ ۳۵ ـ ۳٦ـ
۳٦ـ ۳٦
ژاکوب: ۱۱٤
ژاندارم: ۳۹٤
ژانویه: ۲۸۳ـ ۳۷۰ـ ۳۷٦ـ ۳۸۰ـ ٤۰۸
ژرومینودا: ۱۹۱
ژنرال سایکس: ۳۰ـ ۱۷۷ ـ ٤۰٤
ژنرال سرپرسی سایکس: ٤۰۱
ژنرال فریه: ۲۹ـ ۱۸۲ـ ۲۱۷
ژنرال (کاردان): ۱٤۰
ژوزف ولف: ۱۷۷
ژوئن: ٤۱٤

ژوئیه: ۲۲۱ ـ ۲۷۳ ـ ۳۹۹ـ
ژولیوس بارون دورویتر (کتاب) : ۳۹۳

س

ساتی : ۱۱۱
ساختهٔ بهائیت (کتاب) : ۲۱۵
سادیسم : ۳۷۸
ساری : ۸۰ـ ۸۱
سالار: ۳٤ـ ۵۵ـ ۵۹ـ ۵۹ـ ۵۹ـ ۵۹ـ ۵۹ـ ۵۹ـ ۶۰ـ ۶۰ـ ۶۰ـ ۶۰ـ ۶۰ـ ۶۰ـ ۶۰ـ ۱۵۶ـ ۱۵۶ ـ ۱۵۶ ـ ۱۵۶ ـ ۱۵۷ـ ۱۵۸ـ ۱۵۸ ـ ۱۵۸ ـ ۱۵۸ ـ ۱۵۸ـ ۱۵۹ـ ۱۵۹ ـ ۱۵۹ ـ ۱۵۹ ـ ۱۵۹ـ ۱۶۰ـ ۱۶۰ ـ ۱۶۰ ـ ۱۶۰ ـ ۱۶۱ـ ۳٤٤
سامخان ایلخانی : ۳۸۰
سامسون : ۲۰۳
سامی: افندی: ۱۷۱
سایکس : ۱۷۷
سپتامبر: ۱۷۱ـ ۲۷۳
سپهر: ٤۲ـ ۷٤ـ ۱۵۵
سپهسالار: ٤۱۰
سد اهواز: ٤۰۷
سد سکندر: ۳۶۸
سد ناصری : ۸۷
سر: ۲۱۵
سر آنتونی (شرلی) : ۱۹۱ـ ۱۹۲ـ ۱۹۳ـ ۲۰۱
سر ادوارد لدویچ مینتفورد : ۱۷۶
سر اوستن هانری لایارد : ۱۷۶
سرب : ۳۹۷
سر پرسی سایکس : ۲۳۲ـ ٤۰٤
سر تامس هربرت : ۱۹۷
سرتیپ عباس قلی خان : ۳۷۰
سرتیپ عبدالرزاق خان : ۲۹۸
سر جان لوکین: ۲۱۸
سر جان مکتیل : ۳۹
سرجان ملکم : ۱٤۰
سر جیمز اوترام : ۳۸۸
سرخس : ۵۶ـ ۶۰ـ ۲۹۹
سرکه : ۱۶۶ـ ۱۶۶
سرگذشت فلسطین یا کارنامه سیاه استعمار (کتاب) : ۲۱۸
سرگراوزلی : ۱۰۳ـ ۱۰۵ـ ۱٤۱ـ ۱٤۲ـ ۱٤۲ـ ۱٤۲ـ ۱۷۸
سرم آبله : ۱۳۲
سر ویلیام مکنوتین : ۲۸۰ـ ۲۸۱
سر هارد فورد : ۱٤۰ـ ۱٤۸
سر هارد فورد (جونز) : ۱٤۸ـ ۳۶۶
سر هانری لیندسی بثون : ۸۵
سرهنگ جستن شیل : ۳۷۵
سرهنگ شیل : ۶۱ـ ۳۲۱ـ ۳۲۱
سرهنگ فرانت : ۲۵۵ـ ۲۵۸ـ ۲۵۹
سعید نفیسی : ۳۵
سفارت: ۱۹ـ ۱۹ـ ۳۷ـ ۳۸ـ ۱۰۲ـ ۱۵۰ـ ۱۵۰ـ ۱۵۱ ـ ۱۵۱ ـ ۱۵۲ ـ ۱۵۲ـ ۱۵٤ـ ۱۵۶ ـ ۱۶۰ ـ ۱۶۱ ـ ۱۷۷ـ ۱۸۳ـ ۱۸۳ ـ ۱۹۳ ـ ۱۹۸ ـ ۲۰۰ـ ۲۱۱ ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۳ ـ ۲۲۷ ـ ۲۲۹ـ ۲۳۰ـ ۲۳۱ ـ ۲٤۲ ـ ۳۲۵ ـ ۳۳۰
سفارت انگلستان : ۳۲ ـ ۳۲ ـ ۳۸ ـ ٤۲ ـ ۶٤ـ ۷۸ـ ۱۱۲ـ ۱۱۲ـ ۱٤۸ـ ۱۵٤ـ ۱۵٤ـ ۱۵٤ ـ ۱۵۶ ـ ۱۵۹ ـ ۱۶۰ـ ۱۶۳ـ ۱۷٤ ـ ۱۸٤ ـ ۲۲۸ ـ ۲۲۹ـ ۲۳۰ـ ۲۳۱ ـ ۲۵۹ ـ ۳۱۱ ـ ۳۲۵ـ ۳٤۶ـ ۳۸۲
سفارت انگلیس : ۳ـ ۳۷ـ ٤۲ـ ٤۲ـ ٤۲ـ ٤۳ـ ۵۱ـ ۶۳ـ ۶۳ـ ۷۷ـ ۷۸ـ ۱۱۲ـ ۱۵۸ـ ۱۵۸ ـ ۱۶۰ ـ ۱۶۱ ـ ۱۶۱ـ ۱۶۱ـ ۱۶۱ ـ ۱۶۷ ـ ۱۶۹ ـ ۱۷۳ـ ۱۸۰ـ ۱۸۳ ـ ۱۸۳ ـ ۱۸٤ ـ ۱۸٤ـ ۱۸٤ـ ۱۸٤ ـ ۱۸۵ ـ ۱۸۶ ـ ۱۸۶ـ

۲۱۸ — ۲۶۶ — ۳۱۱ — ۳۱۹ —
۳۲۰ — ۳۲۰ — ۳۲۰ — ۳۲۵ — ۳۲۵ —
۳۲۹ — ۳۳۰ — ۳۴۶ — ۳۵۷ — ۳۵۸ —
۳۷۵ — ۳۷۵ — ۳۷۵ — ۳۷۸ — ۳۸۸
سفارت بریتانیا : ۱۶۱
سفارت روس : ۳۱ — ۳۲ — ۱۵۱ — ۱۵۱ —
۱۵۲ — ۱۵۶ — ۱۶۷ — ۱۶۸ — ۱۷۲ —
۱۷۷ — ۲۰۹ — ۲۰۹ — ۲۰۹ — ۲۱۴ —
۲۳۱ — ۲۳۱ — ۲۳۳ — ۲۳۳ — ۲۴۰ —
۲۴۲ — ۲۴۵ — ۲۴۵ — ۲۴۷ — ۲۴۹ —
۲۵۰ — ۳۲۳ — ۳۲۳ — ۳۲۳ — ۳۲۳ —
۳۲۶ — ۳۲۹ — ۳۲۹ — ۳۳۰
سفارت روسیه : ۱۹ — ۱۵۰ — ۲۱۰ — ۲۱۲ —
۲۴۴ — ۲۵۰ — ۳۲۳
سفارت روسیه تزاری : ۱۴۹
سفارت لندن : ۳۷۵
سفارتخانه : ۱۵۰ — ۱۵۱ — ۱۵۱ — ۲۱۳ —
۲۲۹ — ۲۳۱ — ۲۵۰ — ۲۵۰ — ۲۵۰ —
۲۵۰ — ۲۵۰ — ۲۵۰ — ۲۵۰ — ۲۵۱ —
۲۵۱ — ۲۵۵ — ۳۲۶
سفارتخانه انگلستان : ۴۲ — ۱۰۹ — ۱۰۹ —
۱۸۵ — ۲۳۰ — ۲۳۰ — ۲۳۰ — ۲۳۰ —
۲۵۵ — ۲۶۵ — ۲۶۵ — ۳۰۶ — ۳۰۶
سفارتخانه انگلیس : ۳۷ — ۴۰ — ۴۲ — ۶۱ —
۲۳۰
سفارتخانه روس : ۲۰۹ — ۲۳۳ — ۳۲۳
سفر اندی : ۳۹ — ۳۹
سفرنامه آنتونیو دوگوآه : ۲۰۰
سفرنامه خسرو میرزا : ۲۰
سفرنامه صدر : ۳۲۹
سفرنامه عراق : ۳۵۹
سفرنامه میتفورد : ۳۰
سفیر : ۱۸ — ۱۸ — ۱۴۲ — ۱۴۹ — ۱۵۱ — ۱۵۱ — ۱۵۱ —
۱۵۱ — ۱۵۱ — ۱۵۱ — ۱۵۱ — ۱۵۲ —
۱۵۲ — ۱۵۲ — ۱۵۲ — ۱۵۲ — ۱۵۲ —
۱۵۳ — ۱۵۳ — ۱۷۱ — ۱۷۲ — ۱۷۷ —
۱۹۰ — ۲۲۸ — ۲۲۸ — ۲۲۸ — ۲۲۸ —
۲۳۶ — ۲۴۲ — ۲۵۰ — ۲۵۰ — ۲۵۱
سفیر آلمان : ۲۰۴
سفیر انگلستان : ۱۴۸ — ۱۵۱ — ۱۵۲ — ۱۶۴ —
۱۶۷ — ۳۲۹ — ۳۵۳
سفیر انگلیس : ۲۴ — ۴۲ — ۴۲ — ۷۲ — ۹۷ —
۱۰۳ — ۱۱۳ — ۱۱۳ — ۱۴۸ — ۱۵۶ —
۱۵۸ — ۱۶۱ — ۱۶۲ — ۱۶۲ — ۱۶۲ —
۱۶۲ — ۱۷۳ — ۲۲۹ — ۲۳۰ — ۲۵۵ —
۲۵۹ — ۲۹۳ — ۳۰۶ — ۳۱۸ — ۳۲۱ —
۳۲۳ — ۳۲۳ — ۳۲۴ — ۳۲۵ — ۳۲۶ —
۳۲۶ — ۳۲۶ — ۳۲۶ — ۳۵۳ — ۳۷۶
سفیر ایران: ۲۲ — ۲۵۱ — ۳۲۳ — ۴۰۹
سفیر روس : ۱۴۸ — ۱۵۰ — ۱۵۰ — ۱۵۱ —
۱۵۳ — ۱۵۶ — ۱۵۸ — ۱۵۸ — ۱۵۹ —
۱۷۱ — ۱۷۱ — ۲۱۲ — ۲۳۱ — ۲۳۲ —
۲۴۰ — ۲۴۷ — ۲۵۱ — ۲۶۶ — ۳۲۳ —
۳۲۳ — ۳۲۳ — ۳۲۹ — ۳۲۹ — ۳۳۰
سفیر روسیه : ۲۴۰ — ۲۶۱ — ۳۲۹
سفیر شیطان : ۲۳۸
سفیر فرانسه : ۳۸۷
سگ : ۳۲
سلاجقه : ۱۲
سلاطین اروپا : ۱۹۳ — ۱۹۷ — ۱۹۸ — ۲۰۴
سلاطین صفوی : ۱۹۰ — ۱۹۷
سلاطین عثمانی : ۱۹۷ — ۱۹۷
سلاطین قاجاریه : ۴۳ — ۷۶
سلاطین مسیحی : ۱۹۳ — ۱۹۳ — ۱۹۷ — ۱۹۸ —
۲۰۱ — ۲۰۱
سلسلهٔ قاجاریه : ۱۰۲
سلطان‌آباد اراک : ۳۵۹
سلطان اسپانی : ۲۰۰
سلطان حسین : ۲۰۳
سلطان روم : ۲۰۴
سلطان سعید : ۲۵۴
سلطان عثمانی : ۱۹۹ — ۲۰۰ — ۲۰۳ — ۲۰۳ —

۲۰۴ـ ۲۰٤
سلطان علیخان (مظفرالدوله) : ۲۹۲
سلطان محمد خدابنده‌لو : ۱۹۰
سلطان مراد میرزا : ۵۹ـ ۲۸۷
سماور: ۸۳ـ ۸۳ـ ۸۳ـ ۸۳ـ ۸۳
سمرقند : ۲۹۸
سن (پطرزبورگ) : ۹۶ـ ۱۰۷ـ ٤۰۹
سند : ۲۷۵
سنك حکیم : ۳٤۰ـ ۳٤۰ـ ۳٤۰
سنندج : ۵۲ـ ۵۳
سنی : ۲۳ـ ۱۹۶ ـ ۲۰٤ ـ ۲۰۷ ـ ۲۸۰ ـ ۲۸۰ـ ۲۸۰ ـ ۲۹٤ ـ ۲۹٤ ـ ۲۹٤
سوکارنو : ۷
سه سال در دربار ایران (کتاب) : ۱۱۱ ـ ۳۶۹ـ ٤۰۶ ـ ٤۱۱ ـ ٤۱۲ ـ ٤۱۳
سهراب خان : ۷۳ـ ۷۳ـ ۷۳
سیاستگران دوره قاجار (کتاب) : ٤۲ ـ ۱۸۳ـ ۱۸۵ ـ ۲۹۵ ـ ۳۶۷ ـ ۳۸۸
سیاست خارجی ایران : ۲۰۰ـ ۲۰۲ـ ۲۰۲ـ ۲۰۳ـ ۲۰۳ـ ۲۰۳ـ ۲۰٤
سیاست خارجی ایران در دوره صفویه : (کتاب) : ۱۹۰ ـ ۱۹۱ ـ ۱۹۱ ـ ۱۹۲ ـ ۱۹۲ـ ۱۹۳ ـ ۱۹۳ ـ ۱۹۵ ـ ۱۹۷ـ ۱۹۷ـ ۱۹۷ ـ ۱۹۸ ـ ۱۹۹ـ ۱۹۹ـ ۲۰۰ـ ۲۰۳ـ ۲۰٤
سیخ : ۱۶۶
سید : ۱۵۱ـ ۲۱۲ـ ۲۱۲ـ ۲۱۲ـ ۲۱۳
سیدالشهداء (ع) : ۱۲۸
سید تفرشی : ۱۵۱
سید جمال‌الدین : ۷
سید حسین یزدی : ۲۱۲ـ ۲۱۲
سید رشتی : ۲۰۸ـ ۲۰۸ـ ۲۰۸
سید عبدالله : ۳۷۰
سید علیمحمد (باب) : ۲۰۸ـ ۲۰۹
سید علیمحمد شیرازی : ۲۰۹ـ ۲۰۹
سید کاظم رشتی : ۲۰۸ـ ۲۰۸ـ ۲۰۹ـ ۲۰۹
سید کرامت هندی : ۲۰۹
سید مصطفی (شوشتری) : ۷۸ـ ۷۸
سید ولی‌الله هندی : ۲۰۹
سید هادی خسروشاهی : ۱۸۹ـ ۱۹۰
سید هاشم آقای تبریزی : ۳٤۵
بیستان : ۵٤ـ ۵۷ـ ۱٤۵ ـ ۱۷۶ ـ ۲۸۸ـ ۲۸۸ـ ۲۸۸ ـ ۲۸۸ ـ ۳۷٤ ـ ۳۷٤ـ ۳۹۲ـ ۳۹۲ـ ۳۹۲
سیف‌الدوله : ۷۷ـ ۷۷ـ ۷۸
سیك : ۲۷۵
سینادین : ۳۲۳ـ ۳۲۳ـ ۳۲۵
سیویلزاسیان : ۲۶۸ـ
سیویلزاسیون : ۱۶۸

ش

ش ، فردوف : ۱۹۰
شارژ دافر: ۱۸۵ـ ۱۸۵ـ ۳۷۵
شارلکن : ۱۹۷
شال : ۳۰
شال امیری : ۸۲
شال چوخای : ۸۲
شال کرمان : ۱۳٤
شال کشمیر : ۱۳٤
شام : ۲۱۹ـ ۲۱۹ـ ۲۱۹
شامات : ۲۱۹
شاه : دراکثرصفحات ذکرشده‌است
شاه اسپانیا : ۱۹۱
شاه اسماعیل اول : ۱۹۷ـ ۳۶۰
شاه ایران : ۲۱ـ ۹۵ـ ۱۹۰ـ ۲۰۱ـ۲۰۱ـ ۲۰۲ـ ۲۲۸ ـ ۲۵۵ ـ ۲۸۹ ـ ۲۸۹ـ ۲۹۱ـ ۳۸۸ ـ ۳۹۱
شاهنشاه : ۲٤ـ ۱۳۱ـ ۱۵۵ـ ۲۵۹ـ ۲۶۱ـ ۲۶۱ـ ۲۹۱ ـ ۳۱۷ ـ ۳۱۹ ـ ۳۱۹
شاهنشاه ایران : ۳۲۰ـ ۳۷۰ـ ۳۹۵
شاهزاده دالگورکی : ۲۰۹
شاه سلطان حسین : ۳۸۱

شاه سلیمان : ۲۰۳ ـ ۲۰٤ـ ۲۰٤
شاه شجاع : ۱٤٦ ـ ۲۷۸ ـ ۲۷۸ ـ ۲۷۸ ـ ۲۷۹ـ ۲۷۹ ـ ۲۸٤ ـ ۲۸۵ ـ ۲۹۳ـ ۲۹۳
شاه عباس : ۱۹۱ ـ ۱۹۱ ـ ۱۹۱ ـ ۱۹۱ ـ ۱۹۱ـ ۱۹۱ ـ ۱۹۲ ـ ۱۹۲ ـ ۱۹۲ـ ۱۹۳ـ ۱۹۳ ـ ۱۹۳ ـ ۱۹٤ ـ ۱۹٤ـ ۱۹۵ـ ۱۹۷ ـ ۱۹۷ ـ ۱۹۸ ـ ۱۹۹ـ ۲۰۰ـ ۲۰۰ ـ ۲۰۰ ـ ۲۰۱ ـ ۲۰۱ـ ۲۰۱ـ ۲۰۲ ـ ۲۰۲ ـ ۲۰۲ ـ ۲۰۲ـ ۲۰۳ـ ۲۰۳ ـ ۲۰۳ ـ ۲۰۳
شاهعباس کبیر : ۱۹۷ـ ۱۹۷ـ ۲۰۳
شاه طهماسب: ۱۹۲
شاهرود : ۸٦
شبه قاره (هندوستان ـ هند) : ۱۳۷ـ ۱۳۸
شجاع‌السلطنه : ۲۹
شجاع‌الملک : ۳۸۲ـ ۳۸٤
شرح‌الزیاره (کتاب) : ۲۰۷
شرق : ۳۱ـ ۳٤ـ ۵۲ـ ۵٤ـ ۵۵ـ ۵۵ـ ۵٦ـ ۱٤٤ـ ۱٤۵ ـ ۱۷۰ ـ ۱۷۵ ـ ۲۰۱ـ ۲۰۱ـ ۲٦۷ ـ ۳۲۹ ـ ٤۰٤ ـ ٤۰٦
شرق ایران : ۲۷٦ـ ۳۷٤
شرلی : ۱۹۱ـ ۱۹۱ـ ۱۹۲ـ ۱۹۲ـ ۱۹۲ـ ۱۹۲ـ ۱۹۲ ـ ۲۰۱ ـ ۲۰۲ـ ۲۰۲
شریف مکه : ۲۰۳
شعبان : ۲۷ـ ۱۵۹ـ ۱۷۳ ـ ۱۹۱ ـ ۲۲۱ـ ۲۸۸ـ ۲۸۸ـ ٤۰۹
شفیع خان : ۳۷۵
شفیع خان (آجودان باشی) : ۲۵۱
شقاقی : ۵٤
شکر: ۸۱ـ ۸۷ـ ۸۸
شکر مازندران : ۱۳٤
شکر هندوستان: ۱۳٤
شلاق: ۳۸
شمال: ٤٦ـ ۵۵ـ ۵٦ـ ۵٦ـ ۵٦ـ ۵٦ـ ۵۸ـ ۱٤٤ـ ۱٤۵ـ ۱٤۵ـ ۱۵۸ ـ ۱۷۰ ـ ۲۳٦ـ ۲۳٦ـ ۳۸۲ـ ٤۱٤ـ
شمال‌ایران: ۱۳۹ـ ۱۷۵
شمشیر: ۹۱ـ ۳۰۳ـ ۳٦۸
شمیران: ۸۷
شمیم: ۱۵ـ ۱۵ـ ٦۹ـ ۷۰
شنبه: ۳۰۳ـ ۳۳۵ـ
شوال: ٤۰ـ ٤۰ـ ۱۰٦ـ ۲٤۵ـ ۲٤٦ـ ۲٦۸ـ ۲۸۸ـ ۳۰٦ـ ٤۱۱
شوالیه: ۲۰۳
شوالیه درباری: ۲۰۳
شورش بابیه (کتاب): ۱۷۱
شوروی: ۲۹۷ـ
شوستر (آمریکائی):٤۰۵
شوشتر: ۸۷ـ ۸۷
شهاب: ۱۲۸
شهریار ایران: ۳۸۱ـ ۳۹۰
شهریور: ۱۰٤
شیبانی: ۳۸٤
شیخ: ۱۷ـ ۱۲۹ـ ۱۲۹
شیخ احسائی: ۲۰۸
شیخ‌احمد احسائی: ۲۰۷ـ ۲۰۹
شیخ‌احمد احسائی (کتاب): ۲۰۷
شیخ‌الاسلام: ۱۲۵
شیخ‌المشایخ (امیر معزی): ۱۳۰
شیخ سیف: ۵٤
شیخ عبدالرحیم بروجردی: ۱۲۸
شیخ محسن (مشیرالدوله): ۳۹
شیخ مهدی قزوینی: ۲۰۹ـ
شیخیگری: ۲۰۹
شیخیه: ۲۰۸ـ ۲۰۸
شیراز: ۵٤ـ ۵٤ـ ۵٤ـ ۹۷ـ ۱۷۷ـ ۲۱۲ـ ۲۱۲ـ ۲۲۰ـ ۳۷۳
شیربی‌دم: ۱۱۲ـ ۱۱۲ـ
شیرین‌خان: ۲۸۰ـ ۲۸۰
شیطان: ۱۰٤ـ ۱۹۹ـ ۲۰۹

شیطان مجسم: ۱۵۴
شیعه : ۱۲۶– ۱۲۶– ۱۳۲– ۱۹۰– ۱۹۴–
۱۹۴– ۱۹۵ – ۱۹۵ – ۱۹۶ – ۲۰۴–
۲۰۶– ۲۰۷ – ۲۸۰ – ۲۸۰ – ۲۸۰–
۲۸۰– ۲۹۴ – ۴۱۰ – ۴۱۲ – ۴۱۳
شیل : ۷۰– ۷۱– ۷۳– ۹۹– ۱۰۲– ۱۵۸–
۱۶۲– ۱۶۲ – ۱۶۳ – ۱۶۷ – ۱۷۱–
۲۵۵– ۲۶۰ – ۲۶۱ – ۲۶۱ – ۲۶۱–
۲۶۵– ۲۶۵ – ۳۰۶ – ۳۱۸ – ۳۲۴–
۳۵۶
شیل (صاحب) : ۳۲۵
شیل سرهنگ : ۶۰
شیلات : ۲۳۲– ۲۳۲– ۲۳۲
شیلات ایران : ۲۳۲
شیلات بحر خزر : ۲۳۲ – ۲۳۲ – ۲۳۲ –
۲۳۳– ۲۳۳

ص
صاحب‌الامر : ۲۱۲
صاحب بن عباد : ۱۲۰– ۳۵۲
صدر: ۳۲۳ – ۳۲۳ – ۳۲۵
صدراعظم : ۳۰– ۳۲– ۳۲– ۳۳– ۴۰– ۷۱–
۱۱۳– ۱۱۳ – ۱۳۳ – ۱۳۷ – ۱۴۸–
۱۴۸– ۱۴۸ – ۱۴۸ – ۱۴۹ – ۱۴۹–
۱۵۲– ۱۵۴ – ۱۶۵ – ۱۸۰ – ۱۸۳–
۱۸۴– ۲۰۴ – ۲۱۱ – ۲۱۱ – ۲۳۲–
۲۳۸– ۲۴۸ – ۲۵۱ – ۲۵۵ – ۲۶۰–
۲۹۶– ۳۰۵ – ۳۱۱ – ۳۱۸ – ۳۱۸–
۳۲۱– ۳۲۱ – ۳۲۲ – ۳۵۵ – ۳۵۵–
۳۵۶– ۳۵۶ – ۳۵۹ – ۳۶۰ – ۳۶۶–
۳۶۷– ۳۶۷ – ۳۶۷ – ۳۶۸ – ۳۷۵–
۳۷۵– ۳۷۶ – ۳۸۱ – ۳۸۳ – ۳۸۳–
۳۸۴– ۳۸۴ – ۳۸۸ – ۳۹۴ – ۴۰۰
صدراعظم (ایران) : ۱۴۸– ۱۴۸– ۲۰۳–
۲۰۴– ۲۷۲ – ۲۸۹ – ۲۹۱ – ۳۸۸
صدرالتواریخ : ۳۲۸– ۳۳۶ – ۳۸۳
صدرالممالک : ۳۷– ۴۳– ۵۲
صدر بلاغی ۲۵۲
صفر : ۵۶ – ۱۴۶ – ۱۹۸ – ۲۱۱– ۲۵۹–
۲۹۱– ۳۲۷ – ۳۶۹ – ۴۰۷
صفر المظفر: ۲۳۳
صوفی اسلام : ۱۴۳– ۲۰۶– ۲۰۶– ۲۰۶
صفویه : ۲۱– ۹۲– ۱۹۰ – ۱۹۹– ۲۰۴–
۳۲۷– ۳۲۷
صومعه : ۱۹۱
صهیونیسم بین‌المللی : ۲۱۷
صید محمدخان : ۲۸۸– ۲۸۹– ۲۸۹–۲۸۹–
۲۹۴– ۳۷۶ – ۳۷۶ – ۳۷۷ – ۳۷۷–
۳۷۷– ۳۷۸ – ۳۷۹ – ۳۷۹ – ۳۷۹
صید محمد خان (ظهیرالدوله) : ۳۷۶

ض
ضرابخانه : ۲۰

ط
طاق کسری : ۴۰۱
طاهریه : ۲۰۸– ۲۰۹
طریق : ۳۷
طلا : ۱۵۴– ۳۷۰– ۳۹۷– ۴۰۸
طهران : ۳۸– ۳۹– ۵۲– ۹۷– ۲۷۷

ظ
ظل‌السلطان : ۱۲– ۳۵۲
ظهیرالدوله : ۲۸۷– ۲۸۷– ۲۸۹– ۳۷۵–
۳۷۶– ۳۷۸ – ۳۷۸ – ۳۷۸ – ۳۷۸

ع
عاشورا : ۱۱۱– ۱۱۹
عباس‌آباد : ۳۰
عباس آشتیانی : ۳۲۳
عباس افندی : ۲۱۵– ۲۱۵
عباس (اقبال) : ۲۳– ۳۱– ۹۳– ۹۶– ۳۵۷–
۳۶۹
عباس (اقبال آشتیانی) : ۱۳۳– ۳۲۶– ۳۵۲

عباس باقری : ۱۹۰
عباس خان (بیگلربیکی) : ۲۳۳
عباس خان ریحان : ۳۷۹
عباس میرزا : ۱۹- ۱۹- ۹۸- ۱٤۱- ۲٤۸- ۲٤۸- ۲۷٦ - ۲۷٦ - ۳۰۵ - ۳۰۷- ۳۰۷- ۳۰۷ - ۳۰۷ - ۳۰۷ - ۳۰۷- ۳۲۸
عبدل : ۲۳۷
عبدالباقی عمری : ۲۰۸
عبدالبهاء : ۲۱۵- ۲۱۵- ۲۱۵
عبدالحسین : ۱۲۱- ۱۲۱- ۱۲۹- ۳۲۲
عبدالرحیم (بروجردی) : ۱۲۸
عبدالعظیم : ۱۲۷
عبدالله خان : ۹٤
عبدالله خان (نایب الحکومه) : ۹٤
عثمانلو : ۲٦۰
عثمانی : ۱۹- ۱۹- ۲۱- ۲۲- ۲۲- ۲۳- ۲۳- ۲٤- ۵۱ - ۵۳ - ۵٦ - ۱۳۱- ۱۳۲- ۱٤۰ - ۱٤٤ - ۱٤٦ - ۱٤٦- ۱٤۸- ۱٤۸ - ۱۷۱ - ۱۷۱- ۱۹۰- ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۳- ۱۹۳- ۱۹۷ - ۱۹۷ - ۱۹۷ - ۱۹۷- ۱۹۷- ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۱۹۹ - ۱۹۹- ۲۰۰- ۲۰۱ - ۲۰۱ - ۲۰۱ - ۲۰۱- ۲۰۱- ۲۰۱ - ۲۰۱ - ۲۰۱ - ۲۰۲- ۲۰۳- ۲۰۳ - ۲۰۳ - ۲۰٤ - ۲۰٤- ۲۰٤- ۲۰۸ - ۲۱۳ - ۲۱۵ - ۲۱۵- ۲۱٦- ۲۱۸ - ۲۳۰ - ۲٤٦ - ۲٦۰- ۲٦۰- ۲٦۰ - ۳۰٦ - ۳٤٤
عدن : ۲۰٦
عراده : ۵٤
عراده توپ : ۹۵- ۹۵
عراق : ۷ - ۲۰ - ۳۷- ٦۳- ۷۱- ۱٦۸- ۲۷٦- ۳۱۵
عرب : ۵٤
عربستان : ۲۵۸
عزت‌الدوله : ٦۲- ٦۲- ٦۲- ٦۲- ۳۱۱- ۳۱۵- ۳۲۳ - ۳۲٤ - ۳۲٦ - ۳۲٦- ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۱ - ۳۳٤- ۳۳٤- ۳۳٤ - ۳۳٤ - ۳۳٦ - ۳۳۷- ۳۳۷- ۳۳۷ - ۳۳۷ - ۳۳۷ - ۳۳۷- ۳۳۷- ۳٤۱ - ۳٤۱ - ۳٤۲ - ۳٤۲- ۳٤۲- ۳٤۲ - ۳٤۲ - ۳٤۲ - ۳٤۳- ۳٤۳
عشایر : ۲۸- ۳٤- ۵۱- ۱٤۳- ۱۷۵- ۲٤۲- ۲۵۹- ۲۸۰
عشایر جنوب : ۳٤۵
عشایر (قشقائی) : ۵٤
عشق‌آباد : ۲۱۳
عقلی : ۸۷
عکا : ۲۱۵
علال فارسی : ۱۸۸
علی (ع) : ۳۵۰- ۳۵۵
علی اصغر (حکمت) : ۲۱۵
علی اصغر (شمیم) : ۱۵- ۱۵- ٦۹
علیخان : ۳۳۳ - ۳۳٤ - ۳۳٦ - ۳۳٦ - ۳۳۷ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳٤۱ - ۳٦۹
علیخان افشار: ۳۵
علیخان حاجب‌الدوله : ۳۳۳- ۳۳۳- ۳۳۳
علیخان مراغه‌ای : ۳۳٤- ۳٤۱- ۳٤۳
علیخان فراشباشی : ۳۳٤
علیرضا پاشا : ۲۰۸
علی‌محمدباب : ۲۰۹- ۲۰۹
عهدنامه (ترکمانچای) : ۱۵
عهدنامه (گلستان) : ۲۳۵
عیسوی : ۱۹۵
عین‌الوقایع (کتاب) : ۳۸٤- ۳۸٤

غ

غراف سیمنویچ : ۲٤۹
غرب : ۳۱- ٤٦- ۵۲- ۸۰- ۸۲- ۸۳- ۸۳- ۸۳- ۱۱٦- ۱٤٦- ۱۷۵- ۱۹۰- ۱۹۰-

۲۰۱ ـ ۲۶۷ ـ ۳۲۹ ـ ۳۵۱ ـ ۳۹۴ ـ
۳۹۴ ـ ۳۹۵ ـ ۳۹۵ ـ ۴۰۴ ـ ۴۰۶
غلام : ۲۵۵ ـ ۲۵۸ ـ ۲۶۰
غلام‌حسین ادیب : ۳۳۶
غلام حیدرخان : ۳۷۹
غور : ۲۸۸

ف

فاتح هرات : ۳۸۰
فارس : ۲۹ ـ ۵۶ ـ ۶۰ ـ ۱۶۸ ـ ۱۷۷ ـ
۲۵۸ ـ ۲۵۹ ـ ۲۶۷ ـ ۲۷۳ ـ ۲۷۳ ـ
۳۲۵
فاضل خان (گروسی) : ۱۵
فاطمه خانم : ۱۵۳ ـ ۱۵۳ ـ ۱۵۳ ـ ۱۵۳
فانسخه : ۹۸
فانوس دریائی : ۴۱۴
فاوبویه : ۹۳ ـ ۹۴ ـ ۹۴ ـ ۹۴ ـ ۹۴ ـ ۹۴ ـ
۹۴ ـ ۹۴ ـ ۹۵ ـ ۹۵
فتحعلیشاه : ۱۹ ـ ۲۷ ـ ۳۹ ـ ۷۱ ـ ۹۳ ـ ۹۳ ـ
۹۳ ـ ۱۳۹ ـ ۱۸۰ ـ ۲۳۵ ـ ۲۴۸ ـ
۲۷۳ ـ ۲۷۶ ـ ۲۸۶
فخر داعی (گیلانی) : ۴۰۴
فراش : ۸۴
فراش‌باشی : ۳۳۷ ـ ۳۳۸ ـ ۳۴۳
فرانت : ۱۶۱ ـ ۲۵۵ ـ ۲۵۵ ـ ۲۵۸ ـ ۲۵۸ ـ
۲۵۸ ـ ۲۵۸ ـ ۲۵۹ ـ ۲۵۹ ـ ۲۶۱
فرانسه : ۱۲ ـ ۳۶ ـ ۹۳ ـ ۹۳ ـ ۱۱۴ ـ ۱۳۷ ـ
۱۳۷ ـ ۱۳۹ ـ ۱۳۹ ـ ۱۳۹ ـ ۱۳۹ ـ
۱۳۹ ـ ۱۳۹ ـ ۱۴۰ ـ ۱۴۰ ـ ۱۴۰ ـ
۱۴۰ ـ ۱۴۰ ـ ۱۴۰ ـ ۱۴۶ ـ ۱۶۵ ـ
۱۶۵ ـ ۱۶۵ ـ ۱۸۸ ـ ۱۸۹ ـ ۲۱۱ ـ
۲۵۲ ـ ۲۵۳ ـ ۲۷۵ ـ ۳۴۷ ـ ۳۵۲ ـ
۳۵۵ ـ ۳۵۵ ـ ۳۹۹
فرانسوی اول : ۱۶۵
فرانك : ۹۵ ـ ۳۹۸ ـ ۳۹۸ ـ ۳۹۸ ـ ۳۹۸
فراهان : ۱۳
فرخ خان : ۳۹۲
فرخ خان (امین‌الملك) : ۳۸۳ ـ ۳۸۳ ـ ۳۸۳
فردوف : ۱۹۰
فرمان بروکسل (عهدنامه) : ۲۷۳
فرمانده (ارتش) : ۱۷
فرمانده سپاه (روس) : ۱۴۱
فرمانفرما : ۲۹
فرنگ : ۹۹ ـ ۲۰۰ ـ ۲۰۲ ـ ۲۰۲ ـ ۲۰۲ ـ
۲۰۴ ـ ۴۰۳
فرنگستان : ۹۸ ـ ۱۹۹ ـ ۳۹۵ ـ ۳۹۵
فرهاد میرزا : ۳۲۱
فرهاد میرزا (نایب‌السلطنه) : ۲۱
فریدون (آدمیت) : ۳۲ ـ ۱۱۷ ـ ۱۱۹ ـ
۱۱۹ ـ ۱۳۰ ـ ۳۳۶
فریزر : ۱۰۵ ـ ۲۳۶
فریه : ۱۷۷ ـ ۲۱۷ ـ ۲۱۸ ـ ۲۱۸
فصد : ۳۴۰
فضعلیخان : ۵۴ ـ ۵۴
فلسطین : ۷ ـ ۲۰۶ ـ ۲۱۵ ـ ۲۱۵ ـ ۲۱۵ ـ
۲۱۸
فلفل : ۱۶۵ ـ ۱۶۵
فلك‌الافلاك : ۱۵
فوریه : ۲۷ ـ ۱۱۱ ـ ۱۹۱ ـ ۳۹۰ ـ ۴۰۳
فیروز میرزا : ۳۷۸
فیروزه : ۱۹۲
فیلیپ دوم : ۱۹۰
فیلیپ سوم : ۱۹۱
فیلی‌پار : ۳۶۹
فین : ۳۲۶ ـ ۳۳۱ ـ ۳۳۵ ـ ۳۳۵ ـ ۳۳۵ ـ
۳۳۷ ـ ۳۳۷
فین کاشان : ۳۲۶ ـ ۳۳۲ ـ ۳۳۵ ـ ۳۳۵ ـ
۳۴۲ ـ ۳۶۵

ق

قائم‌مقام : ۱۳ ـ ۱۳ ـ ۱۳ ـ ۱۳ ـ ۱۳ ـ ۱۳ ـ
۱۴ ـ ۱۴ ـ ۱۴ ـ ۱۴ ـ ۱۴ ـ ۱۴ ـ ۱۵ ـ

۱۵ـ ۱۵ـ ۱۹ـ ۱۹ـ ۱۹ـ ۲۳ـ ۲۸ـ
۲۹ـ ۲۹ـ ۳۹ـ ۱٤٦ـ ۱٤٦ـ ۱۸۱ـ
۲۱۰ـ ۲۱۱ ـ ۲۱۱ ـ ۲۱۱ ـ ۲۱۱ـ
۲۱۱ ـ ۲۱۱ ـ ۲۱۱ ـ ۲۷۵ ـ ۲۷٦ـ
۳۳۹ـ ۳۳۹ـ ۳۵۲ـ ۳٦۹
قاپوچی (قائم‌مقام) : ۱۳
قاجار: ۱۵ـ ۱۵ـ ۱۵ ـ ۱٦ ـ ۲۸ ـ ۲۸ ـ
۳٦ـ ۳٦ـ ۳٦ـ ٤۱ـ ۵۱ـ ٦۱ـ ۷۰ـ
۷۱ـ ۷۲ـ ۷۳ـ ۹۸ـ ۱۱۰ ـ ۲۰٤ ـ
۲۲۷ـ ۳۰۳ ـ ۳۲۷ ـ ۳۳٤ ـ ۳۳٦ـ
۳۳۹ـ ۳٤٦ ـ ۳٤٦ ـ ۳۸۹ ـ ٤۰٤ـ
٤۰٦ـ ٤۰۷
قاجاریه : ۲۰٤ـ ۳۷۱
قاسم خان صاحب‌جمع : ۳۱۰
قاره آسیا : ۳۳۲ـ ۳۷۷
قاره اروپا : ۱٤۳
قانون ملل (کتاب) : ۲۲۸
قبرس : ۲۱۵
قبرستان : ۳۲٦
قرآن: ۱۱٦ـ ۱۲۱ـ ۱۲۱ـ ۱۹۵ـ ۲۷۹ـ
٤۱۲
قرآن (کریم) : ۸۹ـ ۱۱٦
قراجه‌داغ : ۸۵ـ ۸٦
قراجه‌داغی : ٥٤
قراشیخ : ٥٦
قراول : ۳۱ـ ۳۱ـ ۱٤۹
قراولخانه : ۱۳۱
قرة‌العین : ۲۰۹
قره‌چای : ۸۷
قزوین : ۱۹۱ـ ۱۹۱ـ ۱۹۲ـ ۱۹۲ـ ۲۱۲ـ
٤۱٤ـ ٤۱٥
قشقائی : ٥٤
قصر خورشید : ۳۸
قصر محمدیه (شمیران) : ۳۷
قطران (رحمت‌آباد) : ۸٦
قفقاز: ۲۷۳ـ ۲۹۸
قفقازیه : ۱۷۲
قلع : ۹٤
قلعه : ۲۹ـ ۱۸۰ـ ۱۸۰
قلعه اردبیل : ۲۹
قلعه بالاهار: ۲۷۹
قلعه عباس‌آباد : ۱۸۰
قلعه گل و گلاب : ٥٤
قلیان : ۲۳۱ـ ۳٤٥ـ ۳٤٥ـ ۳٤٥ـ ۳٤٥
قم : ۸۱ ـ ۸۱ ـ ۸۷ ـ ۹۹ ـ ۹۹ـ ۱۲۷ ـ
۳۰۷ـ ۳۰۷ ـ ۳۰۷ ـ ۳۰۷ ـ ۳۰۷ـ
۳۰۷ـ ۳۰۸
قند : ۸۱
قندهار: ۱۰۲ـ ۲۸۵ـ ۲۸۵ـ ۲۹۱ـ ۲۹۱ـ
۲۹۲ـ ۲۹۲ ـ ۲۹۲ ـ ۲۹۲ ـ ۲۹۲ـ
۲۹۳ـ ۲۹۳ ـ ۲۹٤ ـ ۲۹٤ ـ ۲۹٤ـ
۳۷٤ـ ۳۷۵ ـ ۳۷٦ ـ ۳۷۹ ـ ۳۷۹ـ
۳۸۰
قنسول : ۱۵۵ـ ۱۵۵ـ ۱۵۵ـ ۱۵۵ـ ۱۵۵
قنسول انگلیس : ۳۹ـ ٤۰ـ ۱۵٤ ـ ۱۵٤ ـ
۱۵٦ـ ۱۷۳
قنسولگری انگلستان: ٤۰
قنسول روس : ۳۹ـ ۳۹ـ ۱۷۲
قوام‌الدوله : ۳۹۹
قوام‌الدین (بهبهانی) : ٥٤
قوام‌الملك (بیگلربیکی) : ۳۸۳ـ ۳۸۳
قورخانه : ۹۷ـ ۹۷ـ ۹۸ـ ۹۸
قورخانه مشهد : ۲۸۸
قولونل (فرانت) : ۲۵۹
قهرمانیه : ٦۲

ک

کابل : ۱٤٦ـ ۲۷۸ـ ۲۷۹ـ ۲۷۹ـ ۲۸۱ـ
۲۸۲ـ ۲۸۲ ـ ۲۸۳ ـ ۲۸٤ ـ ۲۸۵ـ
۲۸۵ـ ۲۹۲ ـ ۲۹۲ ـ ۲۹۳ ـ ۲۹۳ـ
۲۹۳ـ ۲۹۳ ـ ۲۹۳ ـ ۲۹۳ ـ ۲۹۳ـ
۲۹۳ـ ۲۹۳ ـ ۳۷٤ ـ ۳۷۵ ـ ۳۷٦ـ

۳۷۹ - ۳۸۰ -۳۸۰
کابینه اتلی : ۳۰
کابینه لندن : ۳۸۹
کاپیتولاسیون: ۲۷ـ ۱٤٥ـ ۲۲۷ـ ۲۷۷ـ ۲۲۷ـ ۲۲۸ ـ ۲۲۸ ـ ۲۳۱ ـ ۲۵۱ـ ۳۸٦
کاتولیك : ۱۹۰
کاخ : ۱۹۲
کاخ الکساندر: ۱٤۲
کاخ خورشید : ۱۸٤
کارچکف : ٤۰۳
کاشان : ۳۷ـ ۳۸ـ ٤۲ـ ٤۲ـ ٤۲ـ ٤۳ـ ۸۱ ـ ۱۱۰ ـ ۱٥٤ ـ ۱۸۳ ـ ۱۸٤ ـ ۱۸٥ـ ۱۸٥ ـ ۲۹٥ ـ ۲۹۸ ـ ۳۰٦ـ ۳۰٦ـ ۳۰٦ ـ ۳۰٦ ـ ۳۰۷ ـ ۳۱٦ـ ۳۱۸ـ ۳۲٥ ـ ۳۲٥ ـ ۳۲٦ ـ ۳۲٦ـ ۳۳۳ـ ۳۳۳ ـ ۳۳٤ ـ ۳۳٤ ـ ۳٤۲ـ ۳٤۲ـ ۳٤٦
کاظم خان : ۳٤۲ - ۳٤۲ ـ ۳٤۲ ـ ۳٤۲
کاغذ سازی (اصفهان) : ۸۰
کبوتر خان : ٥٤
کتاب خانم شیل : ۳٤۲
کتاب زنبیل : ۳٤۰
کتاب مبین (کتاب) : ۲۱٤
کتاب مینفورد : ۲۹۰
کتابخانه کاخ گلستان : ۳۱۹
کتابخانه مجلس : ۳۱۰ـ ۳۲۳
کتله کون : ۱۹۸
کپیتان (هرمز) : ۲۰۲
کجور: ۳٦٥
کربلا : ۲۰۷ـ ۲۰۷ـ ۲۰۸ـ ۲۱۳ـ ۳۳٤ـ ۳٤۲
کربلائی (محمد قربان) : ۱۳ـ ۱۳
کرج : ۸۷
کرخه : ۸۷
کردستان : ٥۲ـ ٥۲ـ ٥۲ـ ٥۲ـ ۸٦
کرسی : ۱٦ـ ۳٦
کرسی صدارت : ۳۷ـ ۳۷ـ ۱٤۷
کرمان : ۳٤ـ ٥٤ـ ٥٤ـ ٥٤ـ ٥٤ـ ۱۷٦ـ ۲۸٥
کرمانشاه : ۱۷٦ـ ۱۷٦ـ ۱۷٦
کروز: ۱۹۱
کریستوفولودوسنت : ۱۹۱
کریم خان کرمانی : ۲۰۹
کریمخانی : ۱۳۳
کره : ۲۰٦
کسری: ٤۰۱
کشتی (بخار) : ۱۰۱
کشتی یلکن : ۱۰۱
کشف الحیل : ۲۱٤ـ ۲۱٤
کشك : ۱٥۳ـ ۱٥۳ـ ۱٥۳ـ ۱٥۳ـ ۱٥۳
کشمیر: ۲۸۲
کشیش : ۱۹۹ـ ۲۰۰ـ ۲۰۲ـ ۲۰۲ـ ۲۰۳
کلات : ۳۷٤ـ ۳۹۲ـ ۳۹۲ـ ۳۹۲
کلانتر: ۲۷٥
کلاه : ۳۰
کلنل (شیل) : ۷۰ـ ۷۳ـ ۹۹ـ ۱۰۲ـ ۱٥۸ـ ۱٦۳ـ ۱٦۷ ـ ۱۷۱ ـ ۲۳۰ ـ ۲٥٥ـ ۲٥۹ـ ۲٦۰ ـ ۲٦۱ ـ ۲٦۸ ـ ۲۹۳ـ ۳۰٦ـ ۳۱۸ ـ ۳۲۰ ـ ۳۲۰ ـ ۳۲٤ـ ۳٤٦
کلنل فرانت : ۱٦۱ـ ۲٥٥ـ ۲٦۱
کلنل هنل : ۱۷۷
کلیسا : ۱۸۸ـ ۱۸۸ـ ۱۸۸ـ ۱۸۸ـ ۱۸۹ـ ۱۸۹ـ ۱۸۹ ـ ۱۸۹ ـ ۱۸۹ ـ ۱۹۰ـ ۱۹۰ـ ۱۹۰ ـ ۱۹۳ ـ ۱۹٤ ـ ۱۹٥ـ ۱۹٥ـ ۱۹٦ ـ ۱۹٦ ـ ۱۹۹ ـ ۲٥۳
کمپانی : ۳۹٥ـ ۳۹٥ـ ۳۹٥ـ ۳۹٦ـ ۳۹٦ـ ۳۹٦ـ ۳۹۷ ـ ۳۹۷ ـ ۳۹۷ ـ ۳۹۷ـ ۳۹۸ـ ۳۹۸ ـ ۳۹۸ ـ ۳۹۸ ـ ۳۹۸ـ ۳۹۸ ـ ۳۹۸ ـ ۳۹۸ ـ ۳۹۹ ـ ۳۹۹ـ ۳۹۹ـ ۳۹۹ ـ ۳۹۹ ـ ۳۹۹ ـ ۳۹۹ـ

۳۹۹ـ ۴۰۰ ـ ۴۰۹ ـ ۴۱۰ ـ ۴۱۱ـ
۴۱۱ـ ۴۱۱ ـ ۴۱۲ ـ ۴۱۴ ـ ۴۱۵ـ
۴۱۵
کمپانی انگلیس: ۴۱۰
کمپانی رژی : ۴۱۲
کمپانی روس : ۴۱۱
کمپانی هند شرقی : ۳۷۹ـ ۳۸۰
کمپانی تجارتی هند شرقی : ۲۰۴
کمونیسم : ۲۰۶ـ ۲۰۶
کمیته تروریسم : ۲۱۳
کمیسیون : ۲۴ـ ۲۴
کناره‌گرد : ۲۱۲
کنت : ۲۰۲
کنت‌پالاتن : ۲۰۳
کنت‌دوبناونت: ۲۰۲
کنت دوگوبینو : ۱۸ـ ۳۳۹ـ ۳۴۶ـ ۳۵۵ـ
۳۶۸ ـ ۳۷۳ ـ ۳۸۷ ـ ۳۸۹ـ
کنت نسلرد : ۱۵۷ـ ۲۳۷ ـ ۲۳۷ ـ ۲۴۲ ـ
۲۴۷
کنسول : ۳۲ـ ۲۳۰ـ ۲۳۷
کنسول (انگلیس): ۲۹ـ ۳۲ـ ۵۴ـ ۲۲۸ـ
۲۲۹ـ ۲۲۹ـ ۲۶۵
کنسول تبریز: ۲۲۹
کنسولخانه : ۲۲۷
کنسول‌خانه انگلیس : ۲۳۰
کنسولخانه بمبئی : ۲۵۱
کنسولخانه روس : ۲۴۰
کنسولخانه روسیه : ۲۳۰
کنفرانس پیکار جهانی با بی‌سوادی : ۱۰۴
کنگاور: ۱۷۶
کنگره حزب صهیونیسم بین‌المللی : ۲۱۷
کنگو: ۷
کنیز : ۲۵۵ـ ۲۵۵ـ ۲۶۰
کوبا : ۷ـ ۸۷
کوچك‌خان : ۱۵۵
کوره : ۹۴
کوسیس تئوفیلاکتوس: ۴۱۱
کهندلخان: ۲۸۵ـ ۲۸۵ـ ۲۹۱ ـ ۲۹۱ ـ
۲۹۲ـ ۲۹۲ـ ۲۹۲ـ ۲۹۴ـ ۲۹۴
کهف: ۱۷۹
کی‌ژیز: ۱۱۱
کینیاز دالگورکی: ۲۰۸ـ ۲۱۰
کیهان: ۱۶۴

گ

گاردان (هیئت اعزامی فرانسه): ۹۳ـ ۹۳ـ
۱۴۰ـ ۱۴۸
گارد همایونی: ۴۱ـ ۷۱
گازانبر: ۱۶۵ـ ۱۶۵ـ ۱۶۵
گانا: ۷
گاندی: ۷ـ
گچ: ۱۲۴
گرانویل: ۴۰۳ـ
گربه: ۱۵۴ـ ۱۶۶ـ
گرجستان: ۲۱۲
گرجی: ۱۹ـ ۵۲ـ ۲۱۲
گردو: ۴۰۸
گرز: ۹۱
گرانت (گرنت) واتسن: ۳ـ ۲۶ـ ۳۷ـ ۴۰ـ
۴۶ ـ ۵۱ ـ ۶۳ ـ ۷۱ ـ ۱۵۴ ـ ۲۲۸ ـ
۲۳۹ـ ۳۲۵ـ ۳۳۱ـ ۳۳۶ـ ۳۳۶ ـ
۳۵۳ـ ۳۵۹ـ ۳۶۵ـ ۳۸۸
گرگان: ۵۷ـ ۲۰۶ـ ۲۳۶ـ
گرگان‌رود (سد): ۵۸ـ ۸۷ـ ۲۰۶
گرگ: ۱۴۰ـ ۱۵۴
گرگ تیرخورده: ۳۱۴ـ ۳۶۳
گرم‌خانه: ۳۳۷ـ ۳۳۸ـ ۳۳۸ـ
گرمخانه حمام: ۳۳۷ـ
گرمخانه حمام فین: ۳۳۸
گروس: ۵۲
گروسی: ۱۵
گریبایدوف: ۱۸ـ ۱۹ـ ۲۴۸

گلستان: ۲۷ـ ۱۴۱ـ ۱۴۵ـ ۲۳۵ـ ۲۳۸ـ
۲۴۶ـ ۲۴۶ـ ۲۹۸ـ ۳۸۳
گل‌محمد: ۲۱۱
گل‌نبات گیلانی: ۲۱۱
گنج: ۸۵
گنجه: ۱۸۰
گمرك: ۲۳۱ـ
گندم: ۲۵۶
گوا (بند): ۱۹۱
گواتر: ۳۱
گوبینو: ۳۴۲ـ ۳۴۳ـ ۳۵۶ـ ۳۶۵
گور: ۳۰ـ ۹۶ـ ۱۰۴ـ ۱۰۵
گور اوزلی: ۱۰۵
گوسفند: ۱۴۰
گوگلان: ۵۶ـ ۵۷ـ
گومنس: ۱۱۱
گیلان: ۵۶ـ ۸۶ـ ۱۷۱ـ ۲۴۷ـ ۴۱۱

ل

لاتاری (امتیاز): ۴۰۹ـ ۴۰۹ـ ۴۰۹ـ ۴۰۹ـ
۴۰۹ـ ۴۰۹ ـ ۴۰۹ ـ ۴۰۹ ـ ۴۰۹ـ
۴۱۰ـ ۴۱۰ـ ۴۱۰ـ ۴۱۴ـ
لاله‌زار: ۲۱۱
لانه‌جاسوسی: ۳۴
لایارد: ۱۷۶ـ ۱۷۷ـ ۱۷۷
لردالنبی: ۲۱۵ـ
لردالن بورو: ۲۸۴ـ
لرد پالمرستون: ۱۲ـ ۳۵۲ـ
لردکرزون: ۳۱ـ ۳۱ـ ۱۰۵ـ ۱۳۸ـ ۱۹۲ـ
۳۹۰ـ ۳۹۳ـ ۳۹۴ـ ۴۰۳ـ ۴۰۴ـ
لسان‌الملك: ۳۳۵
لکتروپیه: ۲۸۰
لکهارت: ۹۲
لندن: ۱۴۲ـ ۱۴۲ـ ۲۱۴ـ ۲۵۰ـ ۲۵۱ـ
۲۵۵ـ ۲۸۴ـ ۲۸۴ـ ۳۷۵ ـ ۳۸۹ ـ
۳۸۹ـ ۳۹۰ـ ۳۹۱ـ ۳۹۵ ـ ۴۰۳ ـ
۴۰۴ـ ۴۰۹
لنگرگاه‌های بندرپهلوی: ۴۱۴
لنگرود: ۱۹۸
لوئی سیزدهم: ۱۲ـ ۳۵۲
لومومبو: ۷
لهستان: ۲۰۴
لیره: ۲۹ـ ۷۱ـ ۷۱ـ ۷۱ـ ۱۴۳ـ ۱۴۶ـ
۳۶۷ـ ۳۶۷ ـ ۳۷۰ ـ ۳۹۴ ـ ۳۹۶ـ
۳۹۶ ـ ۴۰۸ـ ۴۰۹ ـ ۴۰۹ ـ ۴۱۲ـ
۴۱۳ـ ۴۱۳ـ ۴۱۳ـ
لیره استرلینگ: ۲۸۵ـ ۳۸۸ـ ۴۰۰
لیره انگلیس: ۳۹۸ـ ۳۹۸
لیوتنان‌جان: ۲۸۰

م

ماثر سلطانی: ۱۴۲
ماجوج: ۳۶۸
مادام ژاکوب: ۱۱۴
مادها پانیکا: ۱۸۹
مار: ۱۶۶
مارس: ۳۹۸ـ ۴۰۸ـ ۴۱۱
مازندران: ۵۵ـ ۵۵ـ ۵۶ـ ۶۰ـ ۸۶ـ
۹۲ـ ۱۳۴ـ ۲۲۰ـ ۲۳۳ـ ۲۳۵ـ ۲۳۷ـ
۲۳۷ـ ۲۳۸ـ ۲۳۹ـ ۲۳۹ـ ۲۳۹ ـ
۲۴۰ـ ۲۴۰ـ ۲۴۲ ـ ۲۴۴ـ ۲۴۴ ـ
۲۹۵
ماژورنالبوت: ۴۱۱
ماژورتور: ۲۹۰
ماسوله (گیلان): ۸۶
ماکو: ۲۱۲ـ ۲۱۲
مالك اشتر: ۳۵۰ـ ۳۵۵
ماوراءالنهر: ۱۵
ماهوت: ۸۰ـ۸۱
مبارك‌آباد: ۴۰۹
متّه: ۹۴
مجلس: ۴۳
مجلس سنا: ۳۶

مجلس شورای ملی: ۴۰۵
محاکمه وبررسی باب وبهاء (کتاب) : ۲۱۴
مجبعلی‌خان (ماکوئی) : ۵۲_ ۵۲
محراب: ۱۱۷
محرم: ۱۱۰_ ۱۱۰_ ۱۱۹_ ۲۳۰ _ ۲۸۸_ ۳۱۰_ ۳۱۴_ ۳۱۷_ ۳۱۹_ ۳۲۱ _ ۳۲۴_ ۳۲۴_ ۳۲۴ _ ۳۲۶ _ ۳۴۲_ ۳۷۰_ ۳۷۹
محرم‌الحرام: ۵۷_ ۱۱۰_ ۳۰۳
محمداکبرخان: ۲۷۹_ ۲۸۲
محمدامین‌خان: ۲۴۷
محمدبیگ: ۲۱۹_ ۲۱۹
محمدتقی‌سپهر: ۳۳۵
محمدتقی‌خان: ۱۷۶_ ۱۷۶_ ۱۷۷ _ ۱۷۷_ ۱۷۷_ ۱۷۷
محمدحسن: ۳۱۹
محمدحسن‌خان: ۳۲۲
محمدحسن‌خان (امیروالی): ۷۰
محمدخان: ۹۶_ ۱۰۷_ ۲۱۹
محمدخان (بیگلربیگی): ۳۲_ ۵۵
محمدخان (زنگنه): ۱۹_ ۲۳_ ۳۸
محمد رحیم‌خان: ۳۶۷
محمدرضا میرزا: ۳۷۸_ ۳۷۹
محمد شاه: ۱۳_ ۱۵_ ۲۱_ ۲۲_ ۲۸_ ۳۰_ ۳۰_ ۳۱_ ۳۲_ ۳۳_ ۳۳_ ۳۳_ ۳۳_ ۳۷_ ۳۷_ ۳۸_ ۳۸_ ۳۹_ ۵۲_ ۵۲_ ۵۲_ ۵۹_ ۶۰_ ۶۰_ ۶۰_ ۷۰_ ۷۱_ ۷۲_ ۷۴_ ۱۳۱_ ۱۳۲_ ۱۴۵_ ۱۴۵_ ۱۴۶_ ۱۴۹_ ۱۵۴ _ ۱۶۵ _ ۱۶۹_ ۱۷۷_ ۱۸۰ _ ۱۸۳ _ ۱۸۴_ ۱۸۴_ ۲۱۱_ ۲۳۲ _ ۲۳۶ _ ۲۴۱_ ۲۴۱_ ۲۴۵_ ۲۴۶ _ ۲۴۸ _ ۲۴۸_ ۲۴۹_ ۲۴۹_ ۲۵۵ _ ۲۵۵ _ ۲۵۸_ ۲۵۸_ ۲۵۹ _ ۲۷۳ _ ۲۷۶ _ ۲۷۷_ ۲۸۶_ ۲۹۰_ ۲۹۳ _ ۳۱۹ _ ۳۲۱_ ۳۳۳_ ۳۳۹
محمد علی: ۱۷۱
محمدعلی‌خان: ۳۲۹
محمدقربان: ۱۳_ ۱۳_ ۱۳
محمدقلی: ۱۷۱_ ۱۷۱
محمدقلی‌خان (شقاقی) : ۵۴
محمدکاظم: ۹۸
محمد یزدی: ۱۹۸
محمد یوسف خان (هراتی) : ۳۸۴
محمد یوسف میرزا : ۳۷۸_ ۳۷۹
محمره: ۳۱
محمود خان (ناصرالملک) : ۳۹۹
محمود محمود : ۳_ ۱۴۲_ ۱۴۳_ ۱۷۸_ ۱۸۲_ ۲۳۲_ ۲۵۸ _ ۲۷۷ _ ۲۸۳_ ۲۹۶_ ۳۲۲ _ ۳۴۷ _ ۳۵۲ _ ۳۹۱
مجله شرق: ۲۰۹
مجموعه مراسلات وزارت خارجه ایران : ۳۳۵
مدال : ۲۱۵
مدرسی (چهاردهی) : ۲۰۷
مدرسه: ۱۰۵_ ۱۰۶_ ۱۰۶_ ۱۰۶_ ۱۱۶_ ۱۲۱
مدرسه (دارالفنون) : ۸_ ۸۵_ ۹۶_ ۱۰۶_ ۱۰۶_ ۱۱۳_ ۱۱۳
مدرسه نظامیه (دارالخلافه) : ۹۶_ ۱۰۸
مدیترانه : ۲۰۱
مذهب در اتحاد جماهیر شوروی (کتاب) : ۱۹۰
مراد میرزا : ۶۰
مراسلات امیرکبیر بشاه : ۳۱۰_ ۳۱۰_ ۳۲۳
مراکش : ۱۷۶_ ۱۷۶
مرتضی آخوندی : ۲۱۲
مرتضی (مدرسی چهاردهی) : ۲۰۷
مرتضی علی : ۱۹۲
مرداب : ۲۴۶_ ۲۴۶_ ۲۴۷_ ۲۴۸_ ۴۱۴_ ۴۱۴
مرداب انزلی : ۲۴۵_ ۲۴۶_ ۲۴۶_ ۲۴۶

۲۴۶ـ ۲۴۷ـ ۲۴۷ ـ ۲۴۸ ـ ۲۴۸ ـ
۴۰۸ـ ۴۱۴ـ ۴۱۴ـ ۴۱۴
مرداب (بندرپهلوی) : ۲۴۷
مرو : ۶۰
مرگ مفاجات : ۳۱
مس : ۸۵ـ ۸۶ـ ۹۴ـ ۹۴ـ ۳۹۷
مس مطلا : ۳۶۷ـ ۳۶۷
مستر استیونس : ۱۵۴ـ ۱۷۳
مستر تامس : ۳۷۸
مستر فرت : ۱۷۷
مستر مکنایل : ۲۷۶
مستر موری : ۳۸۱
مستوفی : ۳۷۷ـ ۳۷۸ـ ۳۷۸
مستوفی‌الممالک : ۱۹ـ ۳۲ـ ۶۸ـ ۳۱۶
مسجد : ۱۱۶ـ ۱۱۷ـ ۱۲۱ـ ۱۳۰ـ ۲۵۳
مسجد (حاج شیخ عبدالحسین) : ۱۲۱
مسجد شاه : ۲۲۱
مسقط : ۲۵۴
مسکو: ۲۰ـ ۲۰ـ ۲۰۴
مسیح : ۱۷۷ـ ۱۹۳
مسیو بوزیك : ۴۰۹
مسیو جان داود : ۸۰ـ ۸۴ـ ۹۶ـ ۹۶ـ۹۶ـ
۱۰۱ـ ۱۰۶ ـ ۱۰۷ ـ ۱۰۷ ـ ۱۱۱ـ
۱۳۳ـ ۲۲۲
مسیو ریشارد : ۱۵۳
مسیو ملکم : ۱۳۹
مشرق: ۱۳۸ـ ۱۳۸
مشرق الافکار عشق‌آباد (کتاب) : ۲۱۴
مشهد : ۵۹ـ ۵۹ـ ۵۹ـ ۶۲ـ ۶۲ـ ۱۵۶ـ
۱۵۶ـ ۱۵۷ـ ۱۵۷ـ ۱۵۷ ـ ۱۵۹ ـ
۱۶۰ـ ۱۶۰ـ ۱۶۱ ـ ۱۹۱ ـ ۲۰۹ـ
۲۱۷ـ ۲۱۸ـ ۲۸۸ ـ ۳۷۹ ـ ۳۷۹ـ
۳۸۴
مشهدسر (بابلسر) : ۲۳۳
مشهد کاشان : ۳۴۲
مشهدی آقا : ۲۳۳
مشیرالدوله : ۳۹ـ ۳۹ـ ۳۹ـ ۳۹ـ ۴۳ـ
۳۷۰ـ ۴۱۰
مشیرالدوله (میرزا جعفرخان) : ۲۲
مصابیح (کتاب) : ۲۱۴
مصر: ۷ـ ۱۴۶ـ ۱۴۶ـ ۱۵۷
مصطفی‌خان : ۲۲۹
مصطفی خان (افشار) : ۲۰
مصطفی (شوشتری) : ۷۸
مظفرالدینشاه : ۳ـ ۳۵۹ـ ۴۱۵
مظفرالدوله : ۲۹۲
معاهده پاریس: ۳۶۷ـ ۳۸۳ـ ۳۸۳ـ ۳۸۵ـ
۳۸۶ـ ۳۸۸
معصومه : ۱۲۷
معتمدالدوله : ۲۱۲ـ ۲۱۲ـ ۲۱۲ـ ۲۱۲ـ
۲۴۹ـ ۲۴۹
معمدانی (گروه‌تبشیری) : ۱۹۹
مغول : ۳۵ـ ۳۵ـ ۳۲۷
مفرغ : ۹۴
مقالات (خلیل خان ثقفی) : ۱۵۳
مقالات گوناگون (اعلم‌الدوله) : ۱۵۳
مکاتبات کنت دوگوبینو : ۳۴۵
مکاتبات گوبینو : ۳۴۲ـ۳۴۲ـ۳۵۶ـ۳۶۸ـ
۳۷۳ـ ۳۷۳ـ ۳۸۷ ـ ۳۸۸ ـ ۳۸۸ـ
۳۸۹
مکارم : ۲۵۲
مکتب تشیع : ۲۵۲ـ ۲۵۲
مکنابل : ۲۷۷
مکنوتین : ۲۸۱ـ ۲۸۱ـ ۲۸۲
مك‌گریگور: ۲۸۱ـ ۲۸۱
مکی : ۱۴ـ ۱۵
ملا اکرم مستوفی : ۳۷۷
ملا حسین (بشرویه) : ۵۵ـ ۲۰۹ـ ۲۰۹
ملا شیخ علی : ۲۲۱
ملا علی ترشیزی : ۲۰۹
ملا محمد علی زنجانی : ۵۵
ملا مهدی : ۲۱۸ـ ۲۱۸ـ ۲۱۸

ملك الروس : ۲۱٤
ملكه : ۱۸٤ـ ۳۸۲
ملكه انگلستان : ۳۸۲
ملكه اليزابت (انگليس) : ۱۹۲
ملكه مادر: ۳۲ـ ۳۸ـ ٤۲ـ ٤۲ـ ۳۰٤ ـ
۳۰٥ ـ ۳۰٥ ـ ۳٤٦
منتظم ناصری (كتاب) : ۲٤٤
منجنيق : ۳۲۲
منوچهر خان گرجی : ۲۱۲ـ ۲٤۹ـ ۲٥۱
من يظهره الله : ۲۱۳ـ ۲۱۳ـ ۲۱۳
ممسنی : ٥٤
م ، واتل : ۲۲۸
مورگان (شوستر) : ٤۰٥ـ ٤۱۳
موربه : ۱٤۸
موسوی زنجانی : ۲٥۲
موش : ۱٦۷
موهون لال : ۲۸۰
مه : ٤۰۸ـ ٤۱۱
مهتاب : ۹۸
مهد عليا : ۳۲ـ ۳۳ـ ۳۸ـ ۳۸ـ ۳۸ـ ٤۲ـ
۷٦ ـ ۱۷۹ ـ ۱۷۹ ـ ۱۸۰ـ ۱۸۳ـ ۱۸۳ـ
۱۸٤ـ ۱۸٤ ـ ۲۲۱ ـ ۳۰٤ ـ ۳۰٤ـ
۳۰٥ ـ ۳۰٥ ـ ۳۰٦ ـ ۳٤٦ ـ ۳٤۷ـ
مهدی (ع) : ۲۰٦
مهدی قلی ميرزا : ۲۳۷ ـ ۲۳۸ ـ ۲۳۸ ـ
۲٤۰ـ ۲٤۰ـ ۲٥۱ـ ۲٦۸ـ ۲٦۸
مهرعليخان نوری (شجاع الملك) : ۳۸۲
مهندس (ميرزاحسن) : ۸۷
ميتفورد : ۲۹ـ ۱۷٦ـ ۱۷٦ـ ۱۷٦ـ ۱۸۲ـ
۲۹۰ ـ ۲۹۰
ميخ : ۱٦٦
ميدان ارك : ۲۳۱
ميراث‌خوار استعمار (كتاب) : ۲۹ ـ ۳۳ـ
۳۹ ـ ٦٤ ـ ٦٤ ـ ۷۲ ـ ۹۷ـ ۹۷ ـ
۱۸۲ـ ۱۸٦ـ ۱۸٦ ـ ۲۹٦ ـ ۳٦٤ـ
۳۸۸ـ ۳۹۲ـ ٤۰۰

ميرزا آقا خان : ۳۳ـ ٤۲ـ ٤۲ـ ٤۲ـ ۱۱۳ـ
۱۳۳ـ ۱۳۳ ـ ۱۳۳ ـ ۱٤۸ ـ ۱۸۳ـ
۱۸۳ـ ۱۸۳ ـ ۱۸٤ ـ ۱۸٤ ـ ۱۸٤ـ
۱۸٤ـ ۱۸٥ـ ۲۳۰ ـ ۳۱۸ ـ ۳۱۸ـ
۳۱۹ـ ۳۲۰ ـ ۳٤۷ ـ ۳٦٦ ـ ۳٦٦ـ
۳٦۷ ـ ۳۷٦ـ ۳۸۳ـ ۳۸٤
ميرزا آقا خان (نوری) : ۳۳ـ ۳۳ـ ۳۷ـ
۳۸ـ ٤۲ـ ٦۳ ـ ۷۱ـ ۷۸ ـ ۱۱۲ـ
۱۱۳ـ ۱۳۱ ـ ۱٤۸ـ ۱٤۸ ـ ۱۸۰ـ
۱۸٦ـ ۳۰٤ ـ ۳۰٥ ـ ۳۰٥ ـ ۳۰٦ـ
۳۰٦ ـ ۳۱٦ـ ۳۲۱ ـ ۳۲۲ ـ ۳۲۸ـ
۳۳٥ـ ۳٤۲ ـ ۳٤۲ ـ ۳٤٦ ـ ۳٥۸ـ
۳٦٥ـ ۳۷٤ ـ ۳۸۲ ـ ۳۸۳ ـ ۳۸٤ـ
۳۸٤
ميرزا ابراهيم خان دريابيگی : ۲۳۲ـ ۲۳۲
ميرزا ابراهيم‌خان كلانتر: ۱۳۷
ميرزا ابوالفضل (گلپايگانی) : ۲۱٤
ميرزا ابوالقاسم (قائم‌مقام) : ۱۳ـ ۱٥ـ ۲۳ـ
۲۸ـ ۳۹ـ ۱٤٦ـ ۱۸۱
ميرزا ابوطالب : ۲۳۳ـ ۲۳۳
ميرزا احمد حكيم باشی : ۲۲۱
ميرزا احمد وقايع‌نگار : ۳۰۳ـ ۳٤٦
ميرزا اسحاق : ۱٥
ميرزا اسدالله خان : ۲۱٤
ميرزا بزرگ خان : ۲۸۹
ميرزا تقی : ۱۳ـ ۲٤
ميرزا تقی خان : ۸ـ ۱۳ـ ۱٤ـ ۱٤ـ ۱٥ـ
۳۸ـ ۳۹ـ ۳۹ـ ٤۰ـ ٤۰ـ ٤۳ـ ۹۷ـ
۹۷ـ ۱۰۲ـ ۱۱۰ـ ۱۱۳ـ ۱٥۳ـ ۱٥۷ـ
۲۲۷ـ ۲۳۰ ـ ۲۹٥ ـ ۲۹٥ ـ ۲۹۸ـ
۳۲۱ـ ۳۲٤ ـ ۳۲٥ ـ ۳۳۰ ـ ۳۳۱ـ
۳۳٥ـ ۳۳٥ ـ ۳۳٥ ـ ۳۳٥ ـ ۳٦٤
ميرزا تقی خان (كتاب) : ۳۹
ميرزا تقی امير كبير: ۱۱٦ـ ۱٤٦ـ ۱۸٦ـ
۲۹۱ـ ۲۹٥ ـ ۳۲۱ ـ ۳۳۸ ـ ۳٥۲ـ
۳٥۳ـ ۳٥٦

میرزا تقی خان امیرکبیر (کتاب) : ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۹- ۲۱- ۲۲- ۲۳- ۲٤- ۳۱- ۳۲- ۳۸- ۳۹- ٤۳- ٦۰- ۸۳- ۹۳ - ۹٦ - ۱۰۷ - ۱۲۹ - ۱۳۳ - ۱٤۹- ۱۷۱ - ۱۷۸ - ۱۸۰ - ۱۸۳- ۱۸۳- ۱۸٤ - ۲۳۳ - ۲٤۹ - ۳۲۷- ۳۵۷ - ۳٦۵
میرزا تقی خان امیرنظام : ۳۵۲ - ۳۵۲ - ۳۵۹ - ۳٦۰
میرزا تقی خان فراهانی : ۱۹- ۲۱ - ۲۲- ۳۸- ۳۹- ۳۳۲
میرزا جعفر (حقایق‌نگار) : ۳۳٦- ۳٤۵- ۳٤٦
میرزا جعفر خان خورموجی : ۳٦۵
میرزا جعفر خان (مشیرالدوله) : ۲۲ - ۳۹
میرزا حسن : ۳٦۰
میرزا حسن (همدانی) : ۲۰۹
میرزا حسن خان انصاری : ۳۳۹
میرزا حسن خان صدر : ۳۳۵
میرزا حسین خان آجودان‌باشی : ۲۷۷
میرزا حسین خان سپهسالار : ۲۵۱ - ۳۹۵- ۳۹۹- ٤۰۰- ٤۰۳
میرزا حسین علی (بهار) : ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۱- ۲۱۱ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳- ۲۱۳- ۲۱۳ - ۲۱۳ - ۲۱۳ - ۲۱۳- ۲۱۳- ۲۱۵
میرزا داود : ۲۵۱- ۲۵۱
میرزا رضا کرمانی : ٤۱۵
میرزا رضا خان (مؤدب‌الدوله) : ۱۱٤
میرزا سعید خان : ۲۳۹ - ۳۹۹
میرزا شفیع تبریزی : ۲۰۹
میرزا شفیع (مازندرانی) : ۱٤۰ - ۱٤۸
میرزا صادق (افشار) : ۱۵۵
میرزا صفا : ٦۰
میرزا طاهر (اصفهانی) : ۲۰۸
میرزا طاهر حکاک : ۲۰۸
میرزا طاهر دیباچه‌نگار: ۲۲۱
میرزا عباس : ۳۸۱
میرزا عباس خان : ۲٤۱
میرزا عبدالرحیم : ۲۲۱- ۲۲۱
میرزا عیسی : ۳۷۰
میرزا عیسی (قائم‌مقام) : ۱۳
میرزا فتحعلی خان : ۳۸۳
میرزا فتحعلی خان : (صاحب دیوان) : ۳۸۳
میرزا فضل‌الله : ۳۸
میرزا قوما : ۵٤
میرزا محمد حسن خان صدر : ۳۲۳
میرزا محمد حسین (صدر قزوینی) : ۲۵۰
میرزا محمد خان (دبیرالملك) : ۳۹۹
میرزا محمد علیخان : ۲۵۹- ۲۵۹- ۳۰۷
میرزا محمود خان (آجودان) : ۲۷۰
میرزا مسعود : ۲۳۳
میرزا مصطفی خان (افشار) : ۲۰
میرزا ملکم : ۳۸۱ - ٤۰۹
میرزا ملکم خان : ۳۹۹
میرزا یحیی : ۲۱۲- ۲۱۳- ۲۱۳- ۲۱۳- ۲۱۳- ۲۱۵
میرزا یوسف : ۱۵۵- ۱۵۵
میرزا یوسف (مستوفی الممالك) : ٦۸ - ۲۹۵
میرزا هاشم : ۳۸۲
میرزا هاشم آقا تبریزی : ۳۱۰
میرصدر پنجه‌باشی : ۲۸۰
میرفتاح : ۱۸۰
میز : ۱٦
میش : ۷
میکادو (امپراطور) : ۳۵
میهن : ۲۱۹

ن

ناپلئون : ۹۳- ۹۳- ۱۳۹- ۱٤۰- ۱٤۳- ۲۷۵- ۲۷۵

ناپولی : ۲۰۲
نادر: ۹۲ـ ۹۲ـ ۹۲ـ ۹۳ـ ۹۳ـ ۹۳ـ ۲۰۴
نادرشاه : ۹۲ـ ۹۲ـ ۱۰۱
نادر میرزا : ۲۲ـ ۲۳
ناسخ التواریخ (کتاب) : ۳۹ـ ۴۲ـ ۴۳ـ ۵۹ ـ ۶۳ ـ ۷۶ ـ ۱۸۵ ـ ۱۸۵ ـ ۳۲۶ ـ ۳۳۵ ـ ۳۷۸
ناصرالدین‌شاه: ۳ـ ۳۲ـ ۴۳ـ ۶۰ـ ۶۲ـ ۶۴ـ ۷۴ـ ۷۸ـ ۱۱۱ـ ۱۱۳ـ ۱۱۳ـ ۱۱۳ـ ۱۱۹ـ ۱۱۹ـ ۱۴۸ـ ۱۴۸ ـ ۱۶۰ـ ۱۷۹ ـ ۱۸۰ ـ ۱۸۴ ـ ۱۸۵ـ ۲۱۳ـ۲۲۱ ـ ۲۲۲ ـ ۲۲۲ ـ ۲۳۷ـ ۲۴۰ـ ۲۴۹ ـ ۲۶۱ ـ ۲۸۷ ـ ۲۸۸ـ ۲۸۹ ـ ۲۹۸ ـ ۳۰۲ ـ ۳۰۳ ـ ۳۰۵ـ ۳۰۶ـ ۳۰۸ ـ ۳۱۴ ـ ۳۱۹ ـ ۳۱۹ـ ۳۳۴ ـ ۳۳۸ ـ ۳۳۹ ـ ۳۴۰ ـ ۳۴۲ـ ۳۴۲ـ ۳۵۳ ـ ۳۵۸ ـ ۳۶۶ ـ ۳۶۹ـ ۳۷۰ـ ۳۷۶ ـ ۳۸۱ ـ ۳۸۴ ـ ۳۹۹ـ ۳۹۹ـ ۴۰۱ ـ ۴۰۱ـ ۴۰۱ ـ ۴۰۳ـ ۴۰۳ ـ ۴۰۴ ـ ۴۰۵ ـ ۴۰۷ـ ۴۰۷ـ ۴۰۷ـ ۴۰۸ـ ۴۰۹ـ ۴۱۲ـ ۴۱۵
ناصرالدین میرزا: ۲۱ـ ۳۲ـ ۳۷ ـ ۳۸ـ ۳۸ـ ۳۸ـ ۴۰
ناصرالملك: ۳۹۹
ناصری: ۸۷
ناظم‌الاسلام کرمانی: ۳۵۲
ناظم‌الملك: ۳۹۹
نانکلی: ۳۰۸
نانیخ: ۸۶
ناوگان: ۹۱ـ ۹۲ـ ۱۰۱
نایب‌الایاله: ۲۹
نایب‌الحکومه: ۵۵ـ ۹۴ـ ۹۴
نایب‌السلطنه: ۲۱ـ ۱۴۲ـ ۱۹۱ ـ ۲۴۸ ـ ۳۷۰ـ ۴۰۴
نایب‌السلطنه (اسپانیا) : ۲۰۲
نایب‌السلطنه هندوستان: ۱۹۱
نایت‌هود: ۲۱۵
نجف: ۱۵۹ـ ۲۰۷ـ ۲۰۷ـ ۲۰۷ـ ۲۰۷ـ ۲۰۷ـ ۲۰۷ـ ۲۰۸ـ ۲۰۸ـ ۲۰۸
نجفقلی‌میرزا: ۲۹ـ ۲۹
نخست‌وزیر: ۲۸ـ ۳۰ـ ۳۷ـ ۴۳ـ ۱۳۹ـ ۱۴۸ـ ۱۸۰ ـ ۱۸۵ ـ ۱۸۹ ـ ۲۲۱ـ ۲۹۶ـ ۳۰۳ ـ ۳۱۰ ـ ۳۲۱ـ ۳۳۵ـ ۳۳۹ـ ۳۵۷ـ ۳۶۵ـ ۳۹۵ـ ۴۰۰
نخست‌وزیر (ایران): ۱۴۸ـ ۱۴۸
نرون: ۳۴ـ ۳۴
نساجی (ساری) ۸۰
نصرالله فلسفی: ۱۹۰ـ ۱۹۳
نصرالله باقراف: ۲۱۵
نصیرالدوله: ۳۵۹
نصیرالملك: ۳۸ـ ۳۸
نظام‌الدوله: ۳۹۲
نعل وارونه: ۱۹۰
نفت: ۳۰ـ ۸۷ـ ۸۸ـ ۴۰۸
نفط: ۲۳۹
نفیسی (سعید): ۳۵
نقاره: ۱۲۱
نقرس: ۳۷
نقره: ۳۹۷ـ ۴۰۸
نقطة الکاف (کتاب): ۲۱۲
نکرومه: ۷
نکرومه (قوام): ۷
نگارستان: ۱۴۶ـ ۲۱۱
نگاهی به‌تاریخ جهان (کتاب): ۱۸۹ـ ۱۸۹
نمك: ۲۳۹
نمیرو: ۱۱۱
نوائی‌خان: ۵۴
نواب اعلا: ۲۰۲
نوادرالامیر (کتاب): ۱۳۰ـ ۱۵۱ـ ۱۵۲ـ ۱۷۸
نوامبر ۱۱۲ـ ۲۷۹ـ ۲۷۹ـ ۲۸۰ـ ۲۸۱ـ ۲۸۱ـ ۳۸۲ـ ۴۱۱

نوچرکس: ۲۴۱
نور: ۳٦۵
نورعالم (مجله): ۱۸۹
نوری: ۲۱- ۲۱- ۳۳- ۳۳- ۳۳- ۳۷- ۳۸- ۴۲- ۴۲- ۴۳- ٦۳- ٦۳- ٦۳- ٦۴- ٦۴- ۷۱- ۷۸- ۷۸- ۱۱۲- ۱۱۳- ۱۳۱- ۱۳۱- ۱۴۸- ۱۴۸- ۱۵۴- ۱۸۰- ۱۸۴- ۱۸۴- ۱۸۴- ۱۸۵- ۱۸۵- ۱۸۵- ۱۸۵- ۱۸۵- ۱۸٦- ۱۸٦- ۲۹۲- ۲۹۲- ۳۰۴- ۳۰۵- ۳۰٦- ۳۰٦- ۳۰٦- ۳۰٦ ۳۰٦- ۳۰٦- ۳۱۸- ۳۱۹- ۳۱۹- ۳۲۰- ۳۲۰- ۳۲۰- ۳۲۰- ۳۵۸- ۳۷۵- ۳۷۵- ۳۷۵- ۳۸۱- ۳۸۴- ۳۸۴- ۳۸٦- ۳۸۸- ۳۸۸
نورافندی: ۲۳
نیروی دریائی: ۴٦- ۴٦- ۱۰۱- ۱۰۱- ۱۰۱- ۱۰۲- ۱۰۲- ۱۴۳
نیروی دریائی (انگلیس): ۲۳٦- ۴۰۷
نیزه: ۹۱
نیکلای: ۲۱
نیکولادی ملو: ۱۹۳
نه‌گفتار درتاریخ ادیان (کتاب): ۲۱۵
نه‌گنبد (یزدی): ۸۷
نهرو: ۷- ۱۸۹- ۲۲۷

و

واتسن (واتسون): ۳۸- ۴۰- ۴۰- ٦۱- ٦۳- ٦۳- ۱۳۱- ۱۳۲- ۱۵۷- ۱۵۹- ۱۷۴- ۱۷۴- ۱۸۴- ۲۲۸- ۲۲۸- ۳۲۹- ۳۲۹- ۳۳۱- ۳۳۳- ۳۴۱- ۳۵٦- ۳٦۷
واتیکان: ۱۸۸
وحید (مازندرانی): ۴۰- ٦۳- ۳۲۵
وزارت انگلیس: ۹۹
وزارت جنگ: ۱۸۴
وزارت امور خارجه انگلیس: ۱۸۵- ۳۱۸- ۳۵٦
وزارت‌خارجه: ٦۴- ۹۷- ۱۴٦- ۱۵۲- ۱۵۲- ۱۵۲- ۲۱۳- ۲۴۵- ۲۷۰- ۲۹۸- ۲۹۸- ۲۹۸- ۳۱۹- ۳۲۰- ۳۲۹
وزارت خارجه انگلستان: ۵٦- ۷۴- ۱۸۰- ۱۸۱- ۳۵۷- ۳۸۷
وزارت خارجه انگلیس: ٦۱- ۷۲- ۱۰۲- ۱۰۳- ۱۵٦- ۱۸۵- ۳۲۱- ۳٦٦
وزارت خارجه بریتانیا: ۱۷٦
وزارت‌خارجه روس: ۲۴۳- ۳۲۳
وزارت خارجه روسیه: ۱۷۱- ۳۲۵
وزارت خارجه‌کشور: ۱۳۱- ۱۵۴- ۱۸۵
وزارت خارجه فرانسه: ۹۳- ۳۷۳- ۳۷۳- ۳۸۹
وزارت مستعمرات (بریتانیای کبیر): ۱۰۴
وزارت نظام: ۳۲۲
وزیر آذربایجان: ۲۳۰
وزیرامورخارجه: ۱۵۲- ۱۵۲- ۲۵۹-
وزیر امورخارجه روس: ۱۵۷
وزیرجنگ: ۳۰
وزیرخارجه: ۱۱۰- ۲۳۲- ۲۴۳
وزیر خارجه انگلستان: ۱۰۱
وزیرخارجه انگلیس: ۵٦- ۲۹۳- ۳۱۸- ۳۲۰- ۴۰۴
وزیر خارجه ایران: ۲۳۳
وزیر خارجه‌روس: ۲۴۲- ۲۴٦
وزیرخارجه روسیه: ۲۳۷- ۲۴۲
وزیر لشکر: ۴۳
وزیر مالیه: ٦۸
وزیر مختار: ۳۰- ۳۱- ۳ ۸۱
وزیر مختار انگلستان: ۷۰- ۱٦۲- ۳۰٦-

۳۸۱
وزیر مختار انگلیس: ۲۲ـ ۳۰ـ ۳۹ـ
۵۶ـ ۶۱ـ ۶۴ـ ۷۱ـ ۹۷ـ ۱۱۰ ـ
۱۳۸ـ ۱۸۰ـ ۱۶۲ـ ۱۸۴ـ ۱۸۴ ـ
۱۸۵ـ ۲۳۰ـ ۳۱۱ـ ۳۱۹ـ ۳۲۲ ـ
۳۲۵ـ ۳۵۷ ـ ۳۵۸ ـ ۳۶۴ـ ۳۸۳
وزیرمختار ایران: ۲۲
وزیرمختار دولت عثمانی: ۳۸۱
وزیر مختار روس: ۱۴۹ـ ۱۵۳ـ ۱۵۳ ـ
۱۵۳ـ ۱۷۱
وزیرمختار روسیه: ۱۵۷ ـ ۱۷۱ ـ ۲۱۲ـ
۲۳۳
وزیرمختار فرانسه: ۳۵۵ ـ ۳۸۱ـ ۳۸۹
وزیرنظام: ۲۱ـ ۲۲ـ ۳۸ـ ۳۹ـ ۶۲ـ۹۵ـ
۳۱۵ـ ۳۲۲
وکیل‌التجاره: ۲۱۸
ولیعهد: ۲۱ـ ۳۲ـ ۳۲ـ ۳۷ـ ۳۸ـ ۳۸ـ
۳۹ـ ۴۰ـ ۱۸۰ـ ۳۵۹
ولف: ۱۷۷ـ ۱۷۷ـ ۱۷۷ـ ۱۷۷
ووانویچ: ۲۴۴
ویت‌کنگ: ۷
ویتنام: ۲۰۶
ویت‌مینه: ۷
ویلیام کی: ۲۸۰ـ ۲۸۰ـ ۲۸۱ـ ۲۸۲

ه

هانری دروموندونف: ۳۸۲
هانری لاپوچر: ۲۲۳ـ ۲۲۵
هدایت: ۲۹۷ـ ۲۹۸ـ
هرات: ۲۱ـ ۵۷ـ۱۰۲ـ۱۴۵ـ۱۴۵ـ۱۴۵ـ
۱۴۶ـ ۱۴۶ـ ۱۷۶ـ ۱۷۷ ـ ۲۳۶ ـ
۲۳۶ ـ ۲۳۶ ـ ۲۵۱ ـ ۲۵۵ ـ ۲۵۷ـ
۲۷۶ـ ۲۷۶ ـ ۲۷۶ ـ ۲۷۶ ـ ۲۷۷ـ
۲۷۷ ـ ۲۸۴ ـ ۲۸۵ ـ ۲۸۵ ـ ۲۸۶ـ
۲۸۶ـ ۲۸۷ ـ ۲۸۷ـ ۲۸۷ ـ ۲۸۸ـ
۸۸ــ ۲۸۸ ـ ۲۸۹ ـ ۲۸۹ ـ ۲۸۹ـ
۲۹۰ ـ ۲۹۰ ـ ۲۹۰ ـ ۲۹۰ ـ ۲۹۰ـ
۲۹۰ـ ۲۹۱ ـ ۲۹۳ ـ ۲۹۴ ـ ۲۹۴ـ
۲۹۴ـ ۲۹۴ ـ ۲۹۵ ـ ۲۹۶ ـ ۳۵۳ـ
۳۷۴ـ ۳۷۴ ـ ۳۷۴ ـ ۳۷۵ ـ ۳۷۵ـ
۳۷۵ـ ۳۷۵ ـ ۳۷۵ ـ ۳۷۵ ـ ۳۷۵ـ
۳۷۵ـ ۳۷۵ ـ ۳۷۵ ـ ۳۷۶ ـ ۳۷۶ـ
۳۷۶ ـ ۳۷۶ ـ ۳۷۶ ـ ۳۷۶ ـ ۳۷۶ـ
۳۷۶ـ ۳۷۶ ـ ۳۷۷ ـ ۳۷۷ ـ ۳۷۷ـ
۳۷۷ـ ۳۷۷ ـ ۳۷۷ ـ ۳۷۷ ـ ۳۷۸ـ
۳۷۸ـ ۳۷۸ ـ ۳۷۸ ـ ۳۷۹ ـ ۳۷۹ـ
۳۷۹ـ ۳۷۹ ـ ۳۷۹ ـ ۳۷۹ ـ ۳۷۹ـ
۳۷۹ـ ۳۸۰ ـ ۳۸۰ ـ ۳۸۳ ـ ۳۸۳ـ
۳۸۳ـ ۳۸۴ـ ۳۸۴ ـ ۳۸۴ ـ ۳۸۴ـ
۳۸۴ـ ۳۸۴ ـ ۳۸۴ ـ ۳۸۴ـ ۳۸۴ـ
۳۸۴ـ ۳۸۴ ـ ۳۸۵ ـ ۳۸۵ ـ ۳۸۵ـ
۳۸۵ـ ۳۸۵ ـ ۳۸۷ ـ ۳۸۸ ـ ۳۸۸ـ
۳۸۸ـ ۳۸۸ـ ۳۹۰
هرمز: ۱۹۵ـ ۱۹۹ـ ۲۰۲ ـ ۲۰۲ ـ ۲۰۲ـ
۲۰۲ـ ۲۰۲ ـ ۲۰۲ ـ ۲۰۲ ـ ۲۰۲ـ
۲۰۲ـ ۲۰۲
هزاره: ۳۷۹
هزارفامیل: ۱۴ـ ۱۶ـ ۲۸ـ ۴۸ـ ۶۲
هزاوه: ۱۳ـ ۱۳ـ ۳۵۹
هفت‌خوان رستم: ۶۹
هلند: ۹۱ـ ۹۲ـ ۱۹۱
همدان: ۱۷۶ـ ۴۱۵
هدم‌الملوك: ۳۴۳
همین است حقیقت سیاست (کتاب) : ۲۲۵
هند : ۹۲ـ ۹۲ـ ۱۳۸ـ ۱۳۸ـ ۱۳۸ـ۱۳۹ـ
۱۴۰ـ ۱۴۰ ـ ۱۴۰ ـ ۱۴۱ ـ ۱۴۴ـ
۱۷۷ـ ۱۹۶ ـ ۲۷۵ ـ ۲۷۵ ـ ۲۷۵ـ
۲۸۲ـ ۲۸۴ ـ ۲۹۵ ـ ۲۹۵ ـ ۲۹۵ـ
۲۹۵ـ ۳۷۴ ـ ۳۷۴ ـ ۳۷۷ ـ ۳۷۸ـ
۳۸۴ـ ۳۸۸ ـ ۳۸۸ ـ ۳۸۹ ـ ۳۹۲
هند شرقی : ۱۷۷ ـ ۲۰۴ ـ ۳۷۹ ـ ۳۷۹ـ
۳۸۰

هندوچین : ۷
هندو : ۲۵۶
هندوستان : ۷ـ ۲۹ـ ۳۰ـ ۳۴ـ ۵۲ـ ۵۷ـ ۷۱ـ ۷۸ـ ۸۱ـ ۸۳ـ ۱۰۲ـ ۱۰۳ـ ۱۰۵ـ ۱۳۴ـ ۱۳۷ـ ۱۳۷ـ ۱۳۸ـ ۱۳۸ـ ۱۳۸ـ ۱۳۹ـ ۱۳۹ـ ۱۳۹ـ ۱۴۰ـ ۱۴۳ـ ۱۴۳ـ ۱۴۴ـ ۱۴۵ـ ۱۴۵ـ ۱۵۶ـ ۱۵۸ـ ۱۶۷ـ ۱۷۷ـ ۱۸۲ـ ۱۸۹ـ ۱۹۱ـ ۱۹۱ـ ۱۹۱ـ ۱۹۴ـ ۱۹۶ـ ۱۹۸ـ ۲۰۱ـ ۲۰۱ـ ۲۰۳ـ ۲۰۶ـ ۲۰۹ـ ۲۳۰ـ ۲۴۶ـ ۲۵۶ـ ۲۷۲ـ ۲۷۴ـ ۲۷۴ـ ۲۷۵ـ ۲۷۵ـ ۲۷۵ـ ۲۷۵ـ ۲۷۸ـ ۲۷۸ـ ۲۷۸ـ ۲۸۱ـ ۲۸۲ـ ۲۸۳ـ ۲۸۳ـ ۲۸۴ـ ۲۸۴ـ ۲۸۴ـ ۲۸۵ـ ۲۸۵ـ ۲۸۵ـ ۲۸۵ـ ۲۸۶ـ ۲۹۰ـ ۲۹۰ـ ۲۹۳ـ ۲۹۳ـ ۲۹۳ـ ۲۹۳ـ ۲۹۴ـ ۲۹۵ـ ۲۹۵ـ ۲۹۵ـ ۲۹۵ـ ۲۹۶ـ ۲۹۶ـ ۳۷۷ـ ۳۷۷ـ ۳۷۷ـ ۳۷۹ـ ۳۸۶ـ ۳۸۶ـ ۳۸۶ـ ۳۸۸ـ ۳۸۸ـ ۳۸۸ـ ۳۸۸ـ ۳۸۸ـ ۳۸۹ـ ۳۸۹ـ ۳۸۹ـ ۳۸۹ـ ۳۸۹ـ ۳۹۰ـ ۳۹۰ـ ۳۹۰ـ ۳۹۲ـ ۳۹۳ـ ۳۹۵ـ ۴۰۲ـ ۴۰۲ـ ۴۰۲ـ ۴۰۴
هنری لاپارد : ۱۷۶
هنل : ۱۷۷

ی

یاجوج : ۳۶۸
یارمحمدخان : ۵۷ـ ۲۷۹ـ ۲۸۵ـ ۲۸۵ـ ۲۸۶ـ ۲۸۶ـ ۲۸۶ـ ۲۸۷ـ ۲۸۷ـ ۲۸۷ـ ۲۸۷ـ ۲۸۷ـ ۲۸۸ـ ۲۸۸ـ ۲۸۸ـ ۲۸۸ـ ۲۹۰ـ ۲۹۰ـ ۲۹۰ـ ۲۹۰ـ ۲۹۰ـ ۲۹۴ـ ۳۷۵ـ ۳۷۵ـ ۳۷۷
یافت‌آباد : ۴۳
یاقوت : ۱۹۲
یحیی‌خان : ۳۹۹ـ ۴۱۰
یزد : ۵۴ـ ۵۵ـ ۵۵ـ ۸۷ـ ۱۶۸ـ ۱۷۶ـ ۲۲۰
یکشنبه : ۱۹۷
یموت : ۵۶ـ ۵۷ـ ۲۳۹
یودولسکا : ۱۶۷
یولیاکف : ۴۰۸
یونان : ۱۶۶

من به شما توصیه میکنم کتابهائی چاپ کنید که صد درصد اسلامی است.
۶۰/۸/۲٤ - امام خمینی



دفترانتشارات اسلامی
وابسته بجامعهٔ مدرسین حوزه علمیه قم

فروش در: مراکز سپاه پاسداران و دفاتر سازمان تبلیغات اسلامی